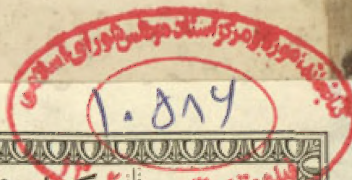


۷۶

فوائد من ۱۳-۱۴ ش ۱۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	فوائد من ۱۳-۱۴ ش ۱۳
مؤلف	لوحی
مترجم	
موضوع	
شماره قفسه	۱۴۲۸۱



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

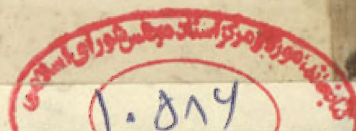
۸۹۴۹۷

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۴۲۸۱

۷۶

فنايل من ۱۴ - ش ۱۴



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	فنايل من ۱۴ - ش ۱۴
مؤلف	لوری
مترجم	
موضوع	
شماره قفسه	۱۴۲۸۱



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۸۹۴۹۷

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۴۲۸۱

بسم الله الرحمن الرحيم
 فخرت کتاب فقا در غایت بیان امتحانات الحکمیة
 بالنبیة الامور الحکمة بطریق احسن باحتشاد
 احوال مبتدیان تا آنکه سهان بآنها استخراج هر مطلبی
 محتاج الیه ناظرین است



اول
 در شأن نزول آیه و تسبیح بقرآن و بیان امتحانات حقیر

۳ در کلیات ارایه
۳ در بیان امتحانات الحکمیة
۶ خطاب الی دعاوی در مختار
 که حکم کن در مختار بدو خواه

تا خود زنده و بعین حق
 قلند که در نی خود زنده
 و سرودن و با و در آن
 معالجه کردن بریه
 ولد از شما
 آمدن تا حد
 هم برار شایسته

کفتن یافت جاوا
راو کید لیا سها فخر

٦٨
 نذر کون نذر کون کون
 یا اهرام اهرام
 ٦٩
 نذر کون نذر کون کون
 یا اهرام اهرام
 ٧٠
 نذر کون نذر کون کون
 یا اهرام اهرام

۵۲ حکایت کشکر مرثی
۵۲ حکایت مهناک بر سر
۵۲ معافه شهرزاد
صاحب الریح الطویل

فوائد

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book.

سلام اورا بخشد
 خاکی در صفره خورشید
 دریا که ان در
 از لیدر که کجا مدغرا
 دریا که ان در

۵۸
 در این کتاب که در
 کتابخانه ام کائنات
 در این کتاب که در
 کتابخانه ام کائنات

در هر کلمات کفر از
شیخ نجف در چهار علم است

دا خد شنه شمر لایم در حملی زید
بلعیه و کفایت اعلیاء رکاب فضیه و ذرات

۸۳ اظهار فرج و سرور کون
مردان و کربسین برادران

۸۵ جزا آوردن خود را بر
نیز که اسرا برادران

۸۶ مکالمه نرینه مالام
بیمار و کذا ختم نرینه
در شعله طلعه نرینه

۸۷ نفع طبع ابو ذره اسلم نرینه
را و غف کوه نرینه برادر

۸۸ امر کون بر سر لقمه
را ای ای لقمه طب

۸۹ در تحقیق حال غراب
در سخن کفر از نرینه

۹۰ در سنا ای غراب
از مرغان کرکد لقمه

۹۱ در سنا ای غراب
از مرغان کرکد لقمه

۹۲ در سنا ای غراب
از مرغان کرکد لقمه

۹۳ در سنا ای غراب
از مرغان کرکد لقمه

۹۴ در سنا ای غراب
از مرغان کرکد لقمه

۹۵ در سنا ای غراب
از مرغان کرکد لقمه

۹۶ در سنا ای غراب
از مرغان کرکد لقمه

۹۷ در سنا ای غراب
از مرغان کرکد لقمه

۹۸ در سنا ای غراب
از مرغان کرکد لقمه

۹۹ در سنا ای غراب
از مرغان کرکد لقمه

۱۰۰ در سنا ای غراب
از مرغان کرکد لقمه

نام این

۹۸ نام نرینه و فروغی
زن کاشته از خانه نرینه

۹۷ مکالمه نرینه و
مکالمه نرینه با

۹۶ مکالمه نرینه و
نرینه بلبله

۹۹ مکالمه نرینه و
حضرت بایزید

۹۸ مکالمه نرینه و
بیمار

۹۷ مکالمه نرینه و
بیمار

۱۰۱ او کین سر در حضرت
و داف کوه اهرت

۱۰۲ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۰۳ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۰۴ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۰۵ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۰۶ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۰۷ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۰۸ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۰۹ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۰۸ اذن خوشتر بیمار
از نرینه در لقمه کون

۱۰۷ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۰۶ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۰۹ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۰۸ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۰۷ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۱۰ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۰۹ مکالمه نرینه و
نرینه

۱۰۸ مکالمه نرینه و
نرینه

نام این

۱۵۱ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۵۲ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۵۳ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۵۴ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۵۵ آمدن زنی برار
تحقیق حال رسیده
انزول بر شکاف خوف

۱۵۶ جزا و دردن از جناب
نهد دست سینه آید ارا

۱۵۷ ناله سینه از فتنه
ناله سینه از فتنه

۱۵۸ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۵۹ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۶۰ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۶۱ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۶۲ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۶۳ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۶۴ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۶۵ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۶۶ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۶۷ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۶۸ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۶۹ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۶۶ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۶۷ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۶۸ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۶۹ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۷۰ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۷۱ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۷۲ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۷۳ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۷۴ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۷۵ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۷۶ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۷۷ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۷۸ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۷۹ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۸۰ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۸۱ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۸۲ حکایت از راه جنت
و رفتن او کوه و از این
جنگ و از این جنگ
و آمدن ملائکه بپار جنت

۱۸۳ رسیدن جبرائیل
بغیر عیسی

۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۱
 انکسار از قرین و در قیاس کجایی
 حاربه علی با هاج و علی بن ابی طالب
 و درین کتاب علی بن ابی طالب
 ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵
 شیوه اردن و عقیقه حضرت
 و کشته شدن او و حضرت
 ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸
 حمله کردن امیر مومنان علیه السلام
 بر بنی قریظ و فرار آن
 ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱
 اخبار جبریل علیه السلام
 جنگ با بنی نضیر

۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳
 در امتحان امیر مومنان علیه السلام
 حمله کردن امیر مومنان علیه السلام
 بر بنی نضیر و کشته شدن آن
 ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶
 حمله کردن امیر مومنان علیه السلام
 بر بنی نضیر و کشته شدن آن
 ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹
 حمله کردن امیر مومنان علیه السلام
 بر بنی نضیر و کشته شدن آن
 ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲
 حمله کردن امیر مومنان علیه السلام
 بر بنی نضیر و کشته شدن آن

معنه ثالثه

۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷
 در امتحان امیر مومنان علیه السلام
 حمله کردن امیر مومنان علیه السلام
 بر بنی نضیر و کشته شدن آن
 ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰
 حمله کردن امیر مومنان علیه السلام
 بر بنی نضیر و کشته شدن آن

۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳
 حمله کردن امیر مومنان علیه السلام
 بر بنی نضیر و کشته شدن آن
 ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶
 حمله کردن امیر مومنان علیه السلام
 بر بنی نضیر و کشته شدن آن
 ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹
 حمله کردن امیر مومنان علیه السلام
 بر بنی نضیر و کشته شدن آن
 ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲
 حمله کردن امیر مومنان علیه السلام
 بر بنی نضیر و کشته شدن آن
 ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵
 حمله کردن امیر مومنان علیه السلام
 بر بنی نضیر و کشته شدن آن
 ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸
 حمله کردن امیر مومنان علیه السلام
 بر بنی نضیر و کشته شدن آن
 ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱
 حمله کردن امیر مومنان علیه السلام
 بر بنی نضیر و کشته شدن آن

فانی ۳۳۸
در مقامات زهدیه و انجوع

۴۳۹	۴۴۱	۴۴۲
آمدن حبیبی و ابرویش	عنی دادن فاطمه	امام و نور از اهل بیت
در خانه پدر از فوت فاطمه	حکایت در فاطمه	با علم از مرقه در محضر
۴۴۴	۴۴۵	۴۴۶
تبدیل کردن محمد و آل او	امام حسن و حسین	حاکم کردن محمدرضا
در شان در محضر	و حاکم کردن ناکم دنیا را	بر کردن و فرزندان خود
۴۴۷	۴۴۸	۴۴۹
امام حسن و حسین	کفیه محمد و آل او	منع کردن عمارت و عقیقه
پدر و پدر و مادر و آل او	بقرت و	را از زمین بقرت و عقیقه
۴۴۹	۴۵۰	۴۵۱
فاطمه و آل او	در بدن کردن زینب	کفیه و بدن در بقیع
و بدن کردن آل او	و بدن کردن آل او	و بدن کردن آل او
۴۵۲	۴۵۳	۴۵۴
نوحه امیر شاه بر سر	کفیه از راه عمر	کفیه از راه عمر
فاطمه	نفس بر را	عمر و آل او
۴۵۵	۴۵۶	۴۵۷
صدای گفت که بر من	شیر و آل او	برده حاکم که از آل او
از بغیر بر من میار	نوحه با آل او	خوبی عبد السلام
۴۵۸	۴۵۹	۴۶۰
سر سواری کردن	بزرگواران خانه	امام علی عقیقه با فاطمه
حق را بر کردن	مجتبای	الشهادت و بقیع
۴۶۱	۴۶۲	۴۶۳
مرسته ابرویش	خاتم در میان عمر فاطمه	اقوال در مدینه
در خانه فاطمه	و جد و جد و آل او	بر لف و اعلی
۴۶۴	۴۶۵	۴۶۶
اقوال در ایام حسن و حسین	اقوال در مدینه	اقوال در مدینه
بعد از پدر	بعد از پدر	بعد از پدر

در میان اهل بیت

۴۶۲

در میان اهل بیت

۱۲۲

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد
وعترته الطيبين الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم
اما بعد فقد قال الله تعالى في حكم كتابه
الكريم ولنبلونكم بشئ من الخوف والجوع و
نقص من الاموال والافض والثمرات ولتبر الصابرين
الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا
راجعون اليه اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة
واولئك هم المهتدون حاضر ترجمه ان
هر آينه ميان ما و ما بين شما را نيز با شما معاملة از ما ايند كه ان
اگر چه حال شما بر ما پوشيده نيت امام خدا هم كه عيار كار
و بار هر كس بر محك امتحان ظاهر گردد تا بر عالميان
ظاهر شود كه کدام از شما صابرند بر بلا و تسليم قضاتند
و تسليم را برضا روا نهاده اند و چه كسانند كه بگفت
به صبر و عدم رضا بقضايان را بر از ايشان ممتاز شده اند
و اين آزمائش و امتحان بر پنج نوع است اول
بچيزي را كه از پيم دشمن در حروب و جنگها دوم

به چیز اندک از گرسنگی بخت نیک میست سید
 به اندک از نقصان بضر از مال که بتاراج حادثات
 رود در عووب و غیران از افات روزگار چهارم نقصان
 نفسها بقدر در غزوات یا به بیمار و ضعف و پیر و بنحیم
 بنقصان میوه و تلف محصولات به افات ساد و ارض یا بکجه
 مشغول بکار و غفلت از تربیت آنها یا مرگ فرزندان
 که میوه باغ دهند و در تنه آنها رقی از رسول خدا صلی الله علیه
 و آله روایت شده که چون فرزند بنده مدعی میر و حق قایل گردد
 گوید اقبضتم و کد عتبی یعنی قبض کرده ام روح فرزند
 بنده مرا گویند یا باز میفرماید اقبضتم ثمرة قلبه یعنی
 قبض کرده ام میوه دل او را گویند یا باز فرماید فاذا قال
عتبی یعنی بنده من نزدان حال چه گفت گویند حمد لله
و استرجع یعنی حمد تو کرد و به کلام انا لله و انا اليه راجعون
 بگویند عفو من حظا بآیم که ابنوا العتبی یعنی بیکتا خفت
 اکتیر و شموله بدیت اکتی یعنی برابر بنده من خانه بنا کنیم
 و او را بیت احمد نام کنند بعد از آنکه این امتحانات را
 کعبه و بنده صبر نمویفداید که بشارت ده اگر چه صبر کنندگان را

بنا بر این که
 بنده حضرت
 تجارت و مملکت
 مواشر و غیر آن
 گویند مراد از غزوات
 زکوة و صدقات
 حساب شده

که در این شاق و ملکا صبر گویند بنواب چند و عاقبت جمید
 بعد بیان میکنند صبر بر آن را که مستحق بشارت هستند و میفرماید
 که ایشان گناه هستند که چون برسد ایشان بلیه و مصیبت
 و از بیکتر و مکرر هر تو طین نفس حفر بران محف که احتساب
 و گویند بر وجه اعتراف بانقیاد حکم قضا و انصاف بر سلیم
 و رضا بدستیکه ما از ان خداوندیم و محلوک او ایم و میگویند
 بنده که او در بندیم پس در هر چه از مولا به بنده رسد جز رضا
 و تسلیم چاره نباشد و بدستیکه ما بسور مجازات و ملکات
 او باز کردند گانیم و رجوع ما بحضرت او خواهد بود
 جزا فراموش کردار ما بخواهد رسانید پس حکم او خورسند اگر
 باشیم مستحق نواب اید گویم و اگر از آنچه مراد است
 بر سریم مستحق عذاب او شویم قول اول اقرار است بجوریت
 و نماند اعتراف است به بعت و نشور بعد حق تمام میفرماید که
 ان کرده که در صائب و لیلیات صبر و شکیبائی و ورزند و
 رجوع بکلام استرجاع نمایند بر ایشان است رحمتها بسیار
 از جانب پروردگار ایشان و نفع عظیمه و گویند که مراد
 از رحمت هشت است زیرا که هشت العنوا رحمة ذکر فرموده

ای شریفه و اما الذی انبضت وجوههم ففی رحمة الله
 بعدین که آن کرده صبر کنندگان ایشانند راه یافته گان
 بحق و صواب که آن رضا و تسلیم است یا بکلمه است و حق که تراب
 عظیم بر آن مرتبت است و در کتب اهل دین روایت شده که
 رسول خدا صلی الله علیه و آله چون این آیه را خواند فرمود که
نعم العبدانی فی صلوات و رحمة نیکو و عدل بیکند
و نعم العلاء الاهداء لی اهد اخوتی سر بارش
 و در مناجات اهل دین از حضرت ابی جعفر الصادق علیه السلام
 روایت شده که سبب نزول این آیه آن بود که چون حق تعالی
 این شریفه فَاِذَا بَتَلٰی اِبْرٰهٖمَ رَبَّهُ یَکَلِّمَات
فَاَمَّهٖمُ النِّزَالَ فَرَمُوْا سَولَ خُدا صَلی الله علیه و آله فَرَمُوْا
نِعْمَ اَخْلِیْلُ اِبْرٰهٖمَ اِبْتَلٰی قَصْبًا وَاَعْطٰی
فَشَكَرَ فَلَوْلا اَنِّیْ اَخَافُ عِتْرَتِیْ لَسَاَلْتُکُمْ
اِلٰمًا مَّوَدَّ وَاَلَدُنْیَا فَاَنَامَ خَلْقُوا
لِلْاٰخِرَةِ وَاَخْلَقْتُ لَهُمْ یعنی نیکو و سنجو ابراهیم علیه السلام
 ابتلا و امتحان او کردند با انواع مشقه و او صبر کرد
 و صلا و چیزیکه دلالت کند بر جوع و بصدرا از او صادر

الدنیا

نش

شد و نعمت باو دادند و نیکو گذاران اقدام نمود و اصلاح
 اکثر کفران از او نشاء و نکست و باین سبب خلعت
 امامت بر او کردند و اگر نه بر حضرت جعفر ترسیدم
 برابر ایشان از حق تعالی امامت می خواستم زیرا که ایشان
 برابر اخوت آفریده شده اند و دنیا برابر ایشان خلق
 گشته جبرئیل علیه السلام آمده و این آیه مبارکه آورده و
 بر آن حضرت خواند و اجاب کَلِمَاتُکَ وَ کَلِمَات
اِبْرٰهٖمَ هِیَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ یعنی این کلمات تو است که
 اقتضا و پیرو بر آن منبج مرتبه امامت است و کلمات
 ابراهیم علیه السلام شمس و قمر بود که باین رتبه امامت یافت
 و لَقَدْ سَبَقَتْ اِجَابَةُ اللهِ مَسْئَلَتَیْ فِیْهِ یَحْفَظُ
بِیْنِیْ وَکَرَنَ اِجَابَةُ حق تعالی بر مسئله منی پیش از آنکه از
 برابر تو امامت طلبم حق تعالی اجابه آن فرمود پس استدل بر ابراهیم
 این کلمات است که فَلَمَّا حَقَّ عَلَیْهِ الْکَلِیْلُ وَاٰی کُوْکُبًا
مَّا تَخَوَّاهُ بَلَدٌ رَّوَّی بَیْنِ کَلِمَاتٍ که و کتب و نیکو فیه
اَسْوَفٍ تا آخر یعنی امتحان کردم تا از اهل بیت بجز
 از خوف و روف قتال و جهاد و جدال و از جمع و رستگاری

حضرت ابراهیم علیه السلام را طلب کرد
 و این آیه را خواند و فرمود یا علی

و کلمات
 ابراهیم

و از نقصان اموال و از نقصان نفس و نقصان موهب مؤلف
گوید که از بهیمنات سابقه از آیات و اخبار مذکور بهیمن
میگویند که وصول بمرتبه امامت موقوف است بامتحانات حق
و هر احوال را چنانکه از این محکم بچکانه که لابد باید
کامدر عیار در آید و حق تعالی در شب معراج از حبیب خود
این امتحانات عهد و یشاق گرفت چنانکه در حقوق نقل
از امام بقی ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت
شده که فرمود چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
بمعراج رفت از پروردگار عالم باو و در رسید که ترا بلند
میکنم و امتحان منماید در سه چیز تا بدانی که صبر تو در چه
مرتبه است اول آنکه خوف و عجز خود را کرسنه داری
و محتاجا است را بر خوف ترجیح دهی حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله گفت راضیم باین و از توفیق صبر طلب کن
دوم آنکه بکذیب است و ایذا را بشناسی و از صبر و تحمل ستم
و با کاذبان جهاد نمائی و با حقو را در راه من ندل کنی
حضرت انجلا رستم عفو و طلب توفیق صبر و شکست
کردیم گفتم بعد از تو با همیست تو مصائب بسیار رو کردی

حلیت معراج

باید تو با نهار ضرورتش اگر بشیر امتا بر ادب عیار بعد از تو
اول اذیت بسیار خواهد رسید و او را از حق خوف محروم خواهد
گفت در میان در کردن او خواهند کرد و او را از حق بیرون
خواهند کشید و بعد از آن او را بظلم تشبیه خواهند نمود و ترا
در محراب نماز از تنگ و نهرا ب داده تا با بر و شکافند
امکا دختر تو غاطه بعد از تو مظلوم خواهد شد و او را
از میراث محروم خواهند کرد و حق او را غصب خواهند
نمود و بر حضرت در دافضانه درخند و ذلت و خوار باو
خواهند رسانید و کس یا را او نخواهد گفت و در بر شک او نشد
بنویسند فرزند یکم در شکم و در باشد سقط شود و از شدت
آن ضرب شهید شود امکا فرزند تو حسن و حسین را
به دیار غنبت طلبند و حیای ما مانند کوفتنده خواهند
برید و فرزندان و برادران و برادرزاده کان او را در برابر
او خواهند تشبیه کرد و خیمه او را غارت خواهند کرد و موت
در ارضای خواهند کرد و اهل بیت او را با سیر خواهند نمود
و مصیبت بر سر رسد که به مظلوم او جمع اسما نفاذ طلبها
خواهند کرد است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت

حدیث معلوم
 انا لله وانا اليه راجعون خدايا حکم تراست که کوم و تقضات
 را خیر شدم و توفیق خیر از تو طلب میکنم پس خدا از تو بفرمود
 اصحاب را در روز قیامت هزار او در نزد من است که در روز قیامت
 کلید خرج را بوسایارم که هر که را خواهد داخل شد کند
 و هر که را خواهد داخل نمی کند و در روز قیامت چنان اختیار
 بوسایارم که هر که بقدرة حق است او را داشته باشد از بهر
 بیرون آرد و داخل شد کند و جوی که در آن آب و اگر از آن
 که در آن صفرا از آن آب دهد و در آن صفرا از آن
 منع نماید و محبت او را بر خلق غایب گردانم اما
 و خیر تر از روز قیامت در نزد عرش محمد بدارم و ندا
 کنم او را که ترا حاکم کردم بر خلق هر که سمی در حق تو و فرزند
 تو گوشت آنچه خواهر در حق او حکم کن اما در سبط تو و
 فرزند و خرد نظاره تو در روز قیامت عرش خود را بدار
 بایشان هم انقدر از عطایا بدار که است که نمی تواند
 احد را بخلور نکرده باشد و زیارت کننده کان زیارت
 کنندگان من اند و بزم لذت است که زیارت کنندگان خود را
 کرامت دارم بدانکه مؤلف عاصی حسن بن عبد الله

محمد بن
 محمد

بدانکه آنچه در محق روایت شده حاصل صفیون روایت است که حرم
 سید ما شتم بجای قدس در روح در تغییر بر آن حقد در سوا مبارکه
 ز خوف در ذی ریه ز رفیع و لن یضعکم الیوم اذ ظلمت انکم فی
 العذاب مشترکون از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قزلباش در کمال
 الزیاد روایت کف و در آن کتاب چنین روایت کف که جعفر بن محمد بن
 قزلباش میگوید که حدیثی محمد بن عبد الله بن جعفر الجعفی عن
 ابيه عن علی بن محمد بن سالم عن محمد بن خالد عن عبد الله
 بن حماد البصری عن عبد الله بن عبد الرحمن الاحم عن حماد
 بن عثمان عن ابي عبد الله علیه السلام قال لما استر بالبقی صلی
 علیه واله قیل له انی تخیرک فی قلت لتتظر کیف صیرک
 قال امیسم لامرک یارب ولا حق لی علی الصلابة فها هو
 قیل له انی لجموع و الاثره علی نفسک و علی اهلک و علی
 الحاحه قال قیل یارب و رضیت و سلمت و منک التوفیق
 للصبر و اما الثانیة فالتکذیب و الجنون الشدید و ذلک
 من محبتک فی محاربة اهل الکفر بما لک و نفسک و الصبر علی
 ما یصیبک منهم و الا کف من اهل النفاق و الا کف فی الحرب
 ما یجرح قال یارب رضیت و سلمت و منک التوفیق للصبر
 و اما الثالثه فایلی اهل بیتک من بعد من القتل اما

حرب معراج
أخوك على عليه السلام فلقى من أمرك الشتم والعنف و
التوبيخ وأحرقها وأجهل بالظلم وأخذ لك القتل فقام
بارب سلمت منك التوفيق للصبر وميا
ابنتك فتظلم وتحرّم ويؤخذ حقها غضبا للذي
تجعله لها وتضرب وهي حامل ويدخل حريمها ونزلها
بغير إذن يدخل منزلها ثم عيسها هوأى وذل
ثم لا يجد مانعا وتطرح ما في بطنها من الضرب وتوت
من فلك قال فقلت أنا لله وأنا إليه راجعون قبلت
رب وسلمت منك التوفيق والصبر ويكنيها
أخيك ابنان يقتل أحدهما عذرا ويسلب يطعن
نسيم تفعل به ذلك أمك قال قبلت بارب وأنا لله
وأنا إليه راجعون ومنك التوفيق والصبر وأما البها
فتدعو أمك للجهاد ثم يقتلونه صبرا ويقتلون ولده
ومن بعد من أهليته ثم يسلبون حرمة فيستعين
وقدمه القضاء منه فيه بالشهادة ولين معه يكون
قتله حجة على من بين قطر بها فتبكيه أهل السما
وأهل الأرضين جزعا عليه تبكيه ملائكة ثم تدبوا
نصرتهم ثم أخرج من صلبه ذكرا به انصرك وإن شجرة

عند

وع
عند تحت العرش علاء الأرض والعدل ويطبقها بالقسط كبير
الرحم يقتل حتى يشك فيه فقلت أنا لله وأنا إليه راجعون
فقبل له أرفع رأسك فظرت إلى رجل من أحسن الناس صورة
وأطيبهم ريحا والنور يسطع من بين عينيه ومن فوقه ومن تحت
مذعوبته فاقبل إلى وعليه ثياب لؤلؤ وسما كل خير حتى قبل
بين عيني ونظرت إلى الملكة قد حضوا به لا يحصيهم إلا الله عن
فقلت بارب لمن يغضب هذا ولين مدت وفي بعض الناس
هشوا الملكة وقد وعدتني النصر فيهم فانا انظره منك
أهلي وأهلي بيتي وقد أخبرتن بما يلقيون من بعدك فلو
لا عطيتني النصر فيهم على من يغيب عنهم وقد سلمت قبلت
رضيت ومنك التوفيق والرضا والعون على الصبر فقيل
أما أخوك فنجماؤه فتك جنة المأوى فلا يصيره وأفلح حجة
على أخلاق يوم البعث وأوليه حوضك يسقى منه أوليائكم
وينبع منه أعدائكم وأجعل جهنم عليه بردا وسلاما يدخلها
فيخرج من مكان في قلبه شقا ذرة من المؤدة لكم وأجعل من لكم
في دجلة واحدة في الجنة وأما ابنك المقتول المحذور السموم
ابنك المعزود المقتول صبرا فأتها مما أرين بهما عرشى ولها من
الكرامة سواد ذلك مما لا يحيط على قلب بشر لما أصابها من البلاء

وكل من اتى قبره لاني زكاه ذكائك وذواني وعلى كما قد
وانا اعطيه ما يسئل واجز به جزاء يغبطه به من ظلم عطيته
اياهم وما اعدت له من كل صفة واما ابنتك فاني اوقفتها
عند عرش فيقال لها ان الله قد حكم في خلقه من ظلمك
وظلم ولدك فاحكي فيه بما احببت رواية عن حق صفة
تا انما هو بالذك تفاقته ديكر حديث شريف را ختم كوه و مولف
عبد الله بن مطالب و فوائد رواية شريفة را تمام ذكر ميكنم و در
چنين است كه بفرمايد فاحكي فيه بما احببت فاني اجيزك حكومتك
فيهم حكم كني در حق كيك ظلم كوه در حق تو و اولاد تو بديستك فرجارت
يكلم حكم ترا در بالايش و محضر مي دارم هر حكم كه تو بكني در حق
فنتشردا لحرص فاذا اوقف عن ظلمها احمرت به الى الله
فيقول الظالم بر حشرت فاطمة عليها السلام بعضه عخر درايه

و حكم نايه كه شيعه را بابت شكست و در حوزة زندان در اين وقت
ظلم كننده در حق فاطمة ميگويد يا حسرتي على ما فرطت في
جنب الله و يمتي الكوة و بعض الظالم على يد يد و يقول
يا ليتني اتخذت مع الرسول سبيلا يا ويلتي ليتني لم
اتخذ فلانا خليلا في زهر ندامت و پشيماني و حسرت و اندوه

اليعقوبون

در تعبير كوه فرج در جانب طيبي در حق او يا در احوال يا در طلب قرين
او و ميگويد كه جنب معذرت مني بتقدير مضاف في تعبير كوه فرج طاعت
هذا و بعد كه گفت كه جنب الله طاعت كوه در صورت برضاي او اينها بنا
بر تفسير طاعت است كنه بنا بر تفسير با طاعت مراد از جنب الله ايرتوان و الله
طيبي او سلام الله عليهم اجمعين باشد چنانچه در نهج العاديين از حضرت
باقر عليه السلام روايت شده كه فرمود مخني جنب الله يعني حسرت و اندوه
از تعبير كوه در بالايش و اولاد او در كرم از عدم اطاعت و انقياد بنا
و عدم اعتصام بعبودت الاثر را بكي از زنت حسرت و اندوه از او
رجعت برنيا ميكنند تا تدارك كنند تقيرات گذشته را كفو كند
كه اگر رجعت كنند باز رجوع به ظلم و ستم خواهد كوه و مير كه در در ديار
از دل او مغيث قطع و تولايد قاطعة بر حقيقت ايرتوان و ائمه پير
عليهم السلام بان ظالم رسيد بوجه حق اليقين رسيد اگر رجوع كنند
از ان زعيم نخواهد بود كه ان ظالم ملعون از رو حسرت و ندامت
مروايد و ستمار خود را بدين دست محذور ابدان ميكند چنانچه طريفة
نا دميست در نهج از صاحب حقايق روايت شده كه چنانچه از
اطراف اصابع محذور تا رفق مروايد و در هر بار حقايق دست او را
بروياند و ديكر باره بخوابد و از خوابنده ان بخت نشود و كويده از حسرت
و ندامت ارگاني فرا ميگيرد با بغير خدا را هرگاه كه او فرار شده كه طاعت

خدا خالق تا در حساب ان ظلم اهل حق و انصاف او فرمود
كه باني جان است اياق فلكايت بخارا سبوت
و كذبت من الكا ميني

حدیث معراج

حق در راه نجات شه و از بر من گاش فرا میگردم فلذا راحت خود نی
 و تر میگردم و قال حتی اذا اجائنا قال یا لیت بنی و بنات لعل
 المشرقین فنبش القبرین و لن یفعلکم الیوم انکم ظلمتم انکم و
 مشترکون بعد فرمود تا وقتیکه بیانید ظلم که خود را بکوز و زو
 که با او است بموشت حساب تا که عرصه محضرت گوید ان ظلم لقرین جف
 اگر گاش بر رویا و تو در شرق و مغرب یعنی گاش مسافت می
 می و نه مانده مسافت بود که میا مغرب و مشرق است تا هرگز را نبرد
 و تو معرفت نمیشد پس بهم نشین بود در این نه لطم فرشته با
 خطاب کند که بودند به شما را امر و زانی نمائید زیرا که ظلم گوید و در
 عذاب نزدیک سید فیقول الظالم انت محکم بین عباد الله فیما کا
 فیستخلفون فیقال لها الا لعنة الله الظالمین الذین یصلون
 یصلون عن سبیل الله و یبعثون عوجا و یمسکون بالاضرة و کا
 پس ان ظلم گوید که امروز تو حکم میکنی میان بندگان خود و آنچه
 که پیشتر در آن خلاف کردی و در میان فرشته در جواب
 گویند که لعنة خدا بر ابرار کافران و ظالمان است انا که باز میشنید
 مردمان از دین اسلام و راه خدا که اطاعت امیر مومنان و ائمه مه
 علیه السلام نه و طلبان میکردند از در کج و ناهست یعنی القای شتم
 و تدلیس موعود در میان مردمان که براه کج بودند و غیر ابرای اختیار کننده

که در دنیا
قرین ادب

میکردند

و لکن

و انما بقیامت کافر شوند و در منج الصادقین به چنین روایت
 نه که این ندا کننده امیر مومنان علیه السلام است و اول فرسخ
 محسن علی و غایتند تم فی قنفذ فیو تیان هو و صاحب
 بیاض مناد و وقع سطو منا علی الجار لغت فرشته
 و لو وضع علی جبال الدنیا الذاببت حتی تصیر ما کافضها بجانیه
 قیامت اول حکم که میگرد بر احقان حقوق مظلومین محسوس
 فرزند امیر مومنان علیه السلام است که محاکمه میگرد در حق او و قاتل او
 از قاتل محسوس قنفذ و ولد الزمار در معرض محاسبه در آردند پس
 قنفذ و رفیقش را که قاتل محسوس است در معرض محاکمه و باز یارانه
 اتش میزنند پس از این یادش ان تازیانه های این مظلوم
 بجزت صدیقه طاهره چنانچه تفصیلات بعد ذکر می شود و ان تازیانه
 که در قیامت باین مظلوم و ولد الزمار میزنند در حقیقت و لایق کجاست
 که اگر یک از ان را بزنند بر در دریا یا هر آینه از کرم و تمام دریا
 بجوش می آیند از مشرق خوف تا مغرب خوف نیز تمام دریا از این
 ساحل تا ساحل دیگر بجوش می آید از حرارت ان تازیانه و
 هر گاه یک از ان تازیانه را بر کوهها بگذرانند هر آینه از کوه
 ان هم کوهها که خسته شده مانند خاکستر کوه یا چنین تازیانه
 آتشین شعله میزنند و عذاب میزنند ثم یجثوا لیل

نفر
 و انما بقیامت کافر شوند و در منج الصادقین به چنین روایت
 نه که این ندا کننده امیر مومنان علیه السلام است و اول فرسخ
 محسن علی و غایتند تم فی قنفذ فیو تیان هو و صاحب
 بیاض مناد و وقع سطو منا علی الجار لغت فرشته
 و لو وضع علی جبال الدنیا الذاببت حتی تصیر ما کافضها بجانیه
 قیامت اول حکم که میگرد بر احقان حقوق مظلومین محسوس
 فرزند امیر مومنان علیه السلام است که محاکمه میگرد در حق او و قاتل او
 از قاتل محسوس قنفذ و ولد الزمار در معرض محاسبه در آردند پس
 قنفذ و رفیقش را که قاتل محسوس است در معرض محاکمه و باز یارانه
 اتش میزنند پس از این یادش ان تازیانه های این مظلوم
 بجزت صدیقه طاهره چنانچه تفصیلات بعد ذکر می شود و ان تازیانه
 که در قیامت باین مظلوم و ولد الزمار میزنند در حقیقت و لایق کجاست
 که اگر یک از ان را بزنند بر در دریا یا هر آینه از کرم و تمام دریا
 بجوش می آیند از مشرق خوف تا مغرب خوف نیز تمام دریا از این
 ساحل تا ساحل دیگر بجوش می آید از حرارت ان تازیانه و
 هر گاه یک از ان تازیانه را بر کوهها بگذرانند هر آینه از کوه
 ان هم کوهها که خسته شده مانند خاکستر کوه یا چنین تازیانه
 آتشین شعله میزنند و عذاب میزنند ثم یجثوا لیل

مکشاه
 یار
 و انما بقیامت کافر شوند و در منج الصادقین به چنین روایت
 نه که این ندا کننده امیر مومنان علیه السلام است و اول فرسخ
 محسن علی و غایتند تم فی قنفذ فیو تیان هو و صاحب
 بیاض مناد و وقع سطو منا علی الجار لغت فرشته
 و لو وضع علی جبال الدنیا الذاببت حتی تصیر ما کافضها بجانیه
 قیامت اول حکم که میگرد بر احقان حقوق مظلومین محسوس
 فرزند امیر مومنان علیه السلام است که محاکمه میگرد در حق او و قاتل او
 از قاتل محسوس قنفذ و ولد الزمار در معرض محاسبه در آردند پس
 قنفذ و رفیقش را که قاتل محسوس است در معرض محاکمه و باز یارانه
 اتش میزنند پس از این یادش ان تازیانه های این مظلوم
 بجزت صدیقه طاهره چنانچه تفصیلات بعد ذکر می شود و ان تازیانه
 که در قیامت باین مظلوم و ولد الزمار میزنند در حقیقت و لایق کجاست
 که اگر یک از ان را بزنند بر در دریا یا هر آینه از کرم و تمام دریا
 بجوش می آیند از مشرق خوف تا مغرب خوف نیز تمام دریا از این
 ساحل تا ساحل دیگر بجوش می آید از حرارت ان تازیانه و
 هر گاه یک از ان تازیانه را بر کوهها بگذرانند هر آینه از کوه
 ان هم کوهها که خسته شده مانند خاکستر کوه یا چنین تازیانه
 آتشین شعله میزنند و عذاب میزنند ثم یجثوا لیل

حدیث معراج

علیه السلام المحضوقه بین یکه الله مع المراجع ویدخل الثلاثه فحجب
فیطبق علیهم لایبیم احد ولا یبذل احد فغندها یقول الذین کانوا
فی دلائیمهم ربنا اننا الذین اضلنا ناعز اهلنا والانی نجلها
محتا فداضنا لیکونوا فی الاسفلین یغیر لک ان صلعون
به تازیانه را شمشیر زدن و معدن کوهانیدند ایشان را امیر مومنان علیه السلام
میایستد بر این خاصه در نزد پروردگار خود با چهارینی کو یامراد او
چهارینی معویه باشد و دافندند ان سه شش در چهار زجاها
همین کو یامراد از این چاه دایره بیخ و محمدرت که مراد از سه نفر
ابا بکر و عمر و عثمان باشد و محمدرت که مراد ابا بکر و عمر و عثمان باشد
حاضر لکه ان سه نفر در محاکمه الهی و این مؤافندند
و سبیل با علم حق گفتند و بربال افسر خود بکشد و آنچه باید
بر سر ایشان بیاورند آوردند و امیر مومنان با معویه در مقام خاسته
و کشیدند ایشان را بجایه وید و بر پیشی بر ران چاه زدند که احد
ایشان را ندید و ایشان نیز ندیدند احد را پس این مقام که در چاه
مسکن نموند و ستان و حقیقت ایشان به گاه الله عرض کند که از
پروردگار ما بنمایان ده نفر را که ما را کمراه کردند از راه حق از
جن و این تا بگردانیم ایشان را در زیر پای حفر لکه کوب کشیم ایشان
را و انتقام خود از ایشان بگیریم یا لکه ایشان را در درگاه زیر ترینی

محاکمه محنی همان
ص ملعون را کردند

بی

لونه

۹

در رخ در آوریم تا لکه باشند از جمله قروتران از رور مرتبه یا از
حیثیه در که فیقول الله ولن ینفعکم الیوم اذ ظلمت انکم
فی العذاب مشرکون پس حق و خطاب فرماید که نفع ندید
شما را امروز این از رو چونکه ظلم کرد بود و این عدم نفع گشت
ان سه که نامهم در عذاب و رخ در یکم مسیه حاضر لکه از سر
شما در عذاب سبب تخفیف عذاب از هیچ کدم نمیشود بلکه با
وجع اثر اک هر یک از شما فوق طاف خوف و عذاب استبداد
تخلف لکه در دنیا با اثر اک یکدیگر در امور صعبه خنق
و به تعاون هم دیگر در تحمید اعیان نفع و لطف کشفه که غیر از
که اثر اک شما در عذاب موجب است شما فزند اگر چه جلالت
ان از وقوع محنت بر عدد و خوف است مری به فغند ذلک
ینادون بالویل و التوب و یا تیان الحق فی سلا
عن امیر المؤمنین علیه السلام و معهما حفظة فیقولان ان
عنا و اسقنا و خلصنا من بانی بلایا و انوار عذاب و
تازیانه را شمشیر کشیم که برایشان میزنند و ایشان فریاد
و و ابشور میکنند و خزانة فینم ایشان را میاورند بر سر حوض
کوثر که تاجلات امیر مومنان و نوازش او بدو رسا و شیعیان
او را به بلند پس از نشت عطش و تشنگی اهلش میکنند از

مریدند

انصرت که از تو بخواه بگذر و مرا عفو کن و اب کوشه را بر آب نماند
و از چاه و بیدار را خلاصه فیقال ظما فلما راوه ذکفة
سیمیست وجوه الدنیا کفه و اوقیل هذا الذی
کنتم به تدعون یعنی بامره المؤمنین ال حبوا ظماء
مطمئنین فما شئکم الا الحیم و الخلیل و ما تنفعکم
شفاعة الشافعیون بر در جواب شیخ گفته بود که پس
ان احکام که پیشه ان وعده را که انواع عذاب روز جزا
باشد در حالیکه ان نزدیک باشد بایش زشت گردانید
نور و در آنجا که کافره اند یعنی ان موجود زشت گرداند
ایش را و در انجا که تارک است و محنت و بسیار و تیره که
چهره ایش پدید آید و گفته شود بایش یعنی خفته و زخمی باشد
گویند این ان است که بگوید پیوسته بان طلب میکند و عقید
و قوع ان مرغوبید یاد عذر میکند که سبب ان ما استاضوا
شد یا بعوضت نخواهم گشت و در بعضی کتب و در بعضی کتب
از اعمش روایت شده که لما دوا العلی بن ابیطالب
عند الله من الرأی سیمت وجوه الدنیا کفه و ایغ
چون دیدند که ان ولایت و رب و مرتبه عالی ابیطالب را نزد
نزد حق تبارک و تعالی زشت و بیهوده از غایت خود خسر

تا انجا روایت سید هاشم بحرانی که از کلام الزیارة نقل کرده
اشان عن مشیه از ان روایت اول محاکمه در روز جزا در
حقوق حضرت محسن مظلوم است و سیر انطباق گویا این
باشد که قواعد عقیدت و رسومات عرفیه چنین صادرند
که سلاطین روزگار و ملوک هر چند و دیار در حکام داد و بر
مظلومانی و احقاق حقوق مظلومین اما نیکه برایش
علم بیشتر واقع شد مقدم بیدارند و اول کسیکه مظلوم
بداد او برسد و احقاق حقوق او نمایند و بر نفس بیهوش
و عالم متبع در اخبار و عارف بتواری در زار واضح و بیدار
و لایع و اشکار است که در این مظلومانی از خلق اولیانی
و آخرین اهل بیت سید المرسلین صلوات الله علیه اجمعین
از هم مظلوم تر اند و ظلم که برایش دارد نه بر احد دارد
نه و در بیان آل محمد صلوات الله علیه اجمعین حضرت
محسن از هم مظلوم تر است و اول شهید از آل اهل بیت از
این اهل بیت محاکمه او با خصما او در محضر مقدم است بر محاکمه
سائر مظلومانی و در لیست مظلوم تر بود حضرت محسن علیه السلام
و احر است اول کتبه هر یک از اهل بیت برات برادر

و مجمع علیه الرحمه نیز
این روایت نیز در
جلد و چهارم که در
سیر هاشم بحرانی نقل شده
روایت کرده
سید هاشم بحرانی

ترویج دین برین و دفع ترک دین بر سر صدمه بکفار و معاشر
زدند و شمشیر ابدار دمار از روزگار بکشید بر آردند و حاضر آنکه
هر یک با اعدا و دشمنان محفوف بخوارانگاه ملذذ که بایدت یا
به پایا بچشم یا جز با صدمه دارد و آورده مگر این طفل
یعنی حضرت محسن سلام الله علیه که در حق او یکی به هیچ قسم کار نکرد
که موجب صدمه و منافع طبع نباشد هنوز قدم ندارد دنیا نگذاشته و
مبارکش را کسر ندیده در حق او ظلم گویند و از مظلوم من جمیع الوجوه
واقع شده یعنی اصل کار در حق کسر کرده و به جهت نیست
نهایت ظلم و ستم را در حق او کردند و باین سبب از همه آزار
مظلوم تر است حتی از علی اصغر علیه السلام زیرا که حضرت علی
اصغر لا اقدر در عالم باطنی از پدر بزرگوار محفوفت کرد که
او را برابر با پدر محفوفت میدادند و بر دشمنان کرده
به نرم و جفا از دیدن قنداقه و ملل خطه آتش
او که از کثرت عطش زبانه خشکیه با طراف لب میگذاشت
رحم بر پدر مظلومی نمایند و اگر چنانچه قلوب قاسیه
بمشاهده حالت صغیر و تشنگی او مستحکم نغذ و بخور دهند
راه ظلم و جفا بر مظلومی را هدفت تیراند نمایند آن
صغیر مظلوم بقدریکه تواند از تیر مار زهر آلوده بجان خود

خود چنانچه نصیر دین مصیبه عظمی را در کتابش از آتش شمشیر
در میان آنحضرت محفوفت کردم کنگ این شاه زاده محسن یعنی
حضرت محسن انصاف را از کار ارام نکرد و با عیدان قتال هم
نه نهاد بلکه پایداری میگذراشت و با صلا جهز از او نمیشد
نشد بدین سبب ظلم و اذیت او کرد و موجب غیظ و عداوت
دشمنان خود گشته بود بخدا قسم الا خلق ادینی و اخوانی احدی
بمظلومیت این شاه زاده محسن یعنی حضرت محسن ندید و نخواهد
لبو از این جهت است که خداوند عدل حکیم در روز جزا در مقام
محاکمه و دادخواهی اول محاکمه اینی مظلوم را مقدم داشت
دوم آنکه طریقه گفتن انواع و اقسام دارد چون ترزده
و نمک انداختن و سر بریدن و باب عرف کون و مانی
انده خشن و غیران از انواع سیارات که موجب هلاکت
انسان است و بعضی از این قسم نیست بدینکه شد و شد
یعنی صدمه و زجر بفرز مر حیات قدر با مقتدر زیادتر
و شدید تر است از بعضی و این واضح است و در بیان این
طریق قدر و اسباب هلاکت خفته گون شمیر تر و صدمه
و زجر او بر ارباب مقتول زیاد تر است خصوص آنکه یکم مقتول
در آن خفته نهد مقتید نه که نتواند دست و پا بکشد

در انواع قتال
مقتولان

دو انواع قتل و سخت تر آنها

اینگونه کشتن بر مقتول بسیار سخت است و چنانچه در این باره
بسیار روایات است و نه باینکه از این زجر مرگور میشود خدا را عدل
از شیعیان را باین بد احوال کنند و شهادت حضرت محمد بن علی (علیه السلام)
باین کیفیت واقع شده یعنی بطریق خفه کردن او را شهید کردند
چنانکه مقلد علیه الرحمة در کجاء و جلاء العیون و فاضل زمرانی علیه
الرحمة در محرق روایت میکنند که چون فرمولون و سیمان بگردن حیدر
المبتین دین گم آنحضرت را میگذاشتند بختی میزدند که تا برادر از
حضرت را برانداختند باین معنی بگردن خود بدو خانه رسیدند
تا آنحضرت خیزد و با جگر شکسته و بدن مجروح خسته بر بازار
امیر مومنان علیه السلام حبسید و فرمود میگذارم که بر عجم را باین
بسته و در سوانی مسجد برید عمر چون دید که آن بزرگوار مانع است
و نمیگذارد که حضرت را بپروان براند تا زیاده از کمر گشاید
بر بازار مظلوم نزد که با زور مبارکش شکسته باز دست
از یار مظلوم بیاورد و برانداشت چون عمر دید که ناست
فاطمه زهرا علیها السلام از امیر مومنان علیه السلام کوتاه نشود
عزت ندارد که عیال از خانه بیرون ببرند پس آن ملعون
ولد الزنا و کافری بترسم و حیالیکه شده و غرقو نموده بود
نسبه با مظلومه محف و دست از دراز دامن امیر مومنان

علم السلام

علیه السلام کوتاه نموده آه آه شیشه چگونگی آن محقر ظلم عمر ملعون
مخوف که در این هنگام چه معامه با دفر حضرت خیر الانام محف اولی
در این مصیبت خون عفر را از راه دیده چشمم جبار کنی زیرا
که از این دام عظیم و محشر گردیده حق بن حضرت سید المرسلین
و چنان امیر المومنین و خناین علیهم السلام خون جگر شیشه
اصابع قدرت تحریر این بد و مصیبت عظیم نثار دلگیر با جگر بر
و چشمه گریه و اصابع از آن ملبوسیم و از شامه کسم خون
دل از دیده بیابید و حق این مصیبت را ادا نمائید و مرا
در نزد رسول خدا و معارضه حضرت زهرا علیها السلام محف
زهر منمائید آه آه از ظلم عمر ملعون که چون دید حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام دست از امیر مومنان علیه السلام
برگشاید و نمیکند که او را از خانه بیرون ببرند پس
کافر غدار و بی رحم ستم شعار حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را
در گنج که مابین در و دیوار فرو کند نهشته و در در شکم سار
فشرودند و چنان قوت گویند که دندانهای سار شکست
فرزند بیک در شکم آن علیا محذرا مظلومه بود که رسول خدا
اورا محسن نام نهادند بفرموده شد و در این ساعت سقط
و حضرت خیزد از در و نیالند و فریاد برکشید و برادر

شکست
دندان

بروایت محرق و کجاء

و دیوار

غلیظید و دست مبارکش رز داف ایستاد و بر او سلام کوتاه
 گوید پس عمر ولد الزنا ان سید او صیاد را از خانه به مسجد کشید
 او که آتشیه تصور نما چنین شنید به دریا رحم شک در میان در
 در زیر پا بر عمر ملون با علم و ننگ چه حالت داشت و چگونه
 جانیم محو بود از آنکه آنخوان بان سخن از ضربت قدرت
 فشا ان سر حلقه ای در بارش کنده و پلید به پلید و دیگر
 چسبه چگونه انظر را خفه میکند و ان چنین لطیف را
 بهنگامیکه خفه نند در آن محبس سنگ قدرت حرکت دست
 و پا زدن نداشت بچه محتر و صعوبت و دنا و در تلخ جا
 بجان آخرین تسلیم محو بابی بود و آخر آریا در عالم امکان
 هیچ شمشیر بانی قسم خفته شد و بانی محتر و دنا و در جان
 داد و برادر چنین ظلم واقع نشد نه و آنست حشر شاه
 زاده اعظم حضرت عباس صغیر بانی شدت محتر
 و صعوبت شمشیر نشد زیرا که چون میر زهراب
 داده حمله و از الزنا بکلور ناکند ان مظلوم
 تا پر نشست و کلور مبارکش را به بازو بر بدنش
 درخت ان مظلوم صغیر از صدمت زهران نیز بر
 رور دست بدر بر زانو ازین بطیش در آمد حضرت

نشد

سید شته او علیه السلام فوراً بنده قند زنده را باز گویان
 شمره بخره و لایت دست و پائی برزد و بر جات جان
 تسلیم کند و برار امام زاده محقق حضرت محسن علیه السلام
 این رحمت میسر نشد زیرا که جنین در رحم مادر است
 که در رحم است و بیان ان مطلب محتاج است بذکر
 وضع ملون جنین در رحم و آنچه که صاحبان در علم شرح
 مبراهن گویند این است که حق قادر حکمت کامله خود
جنین مادر در رحم بانی میست مقرر داشت که بر ت
است و سر از ان مادر او بلند است و کف دست ها او بر
بالد را از مادر او است و چانه و زنج او بر شست
دست ها او کند است است و باین وضع و همیشه در
مادر رحم کند محبوب است مادر از آنکه دانش وضع جنین
در رحم حق تصور کنی و مگر نما که طفر بان ناز ند
لطیف با وضع جنین در محس چنان چه حالت داشت
از قیس عمر ملون او را در مغ در و دیوار فشار میداد
و او را خفه کم بود نه قدرت حرکت داشت و
مکمل و می که تواند دست و پا در از کنده چه
کنش بر او در حال جا دادن و چه در زجر کشد

کفیت وضع جنین

بی

کيفية وضع خيبر

در زیر بار عمر و الا نایب شهید بیکه با نیکم ادراشیده کنند
و این نوع ادرا زجر دهند و بر او صدمه وارد آورند که باقی
نمی ماند و خوب و در نواز چای بدهند و از آب که در مقام
دار و خواهد و هنگام محاکمه اول حقیقت ادرا عذر بکنند
و محاکمه ادرا مقدم بدارند بر داد و خواهد و محاکمه سارا
مطوبینی مؤلف غاص حسن بن عبدالله
بن محمد باقر بن محمد علی النوری

با قدر صفحه دیگر است

و ع ۱۲۱

محمد باقر بن محمد علی النوری العیز و هی تعهد الله تعالی
بغضائند میگوید که در صورت ترفیع سانی که رسول خدا صلی
عیه و اله فرموده لولا انی اخاف علی عتوقی کسبکلت
لهم الا حاقه اشغال است از همت آنکه بس خوف
رسول خدا صلی اله علیه و اله چه بود اما ترسیده که اگر از خدا
برابر ایشان سؤال امامت کند ایشان رضا بان امتحانات
و بدلیات که لازمه امامت است نشوند و قبول بدلیات
نمایند یا آنکه ترسیده که صبر کنند و طاقت تحمل نداشتند
باشند و کامر عیار بیرون نیایند و این هر دو اختراعات
باشان اهل بیت علیهم السلام حاشا و مکنه داد
رسول خدا صلی اله علیه و اله از خوف این دو اختراعات
و آنچه بنظر قاصر میرسد در حد اشغال این است که بس خوف
رسول خدا صلی اله علیه و اله بر عزت طاهره صلوات الله علیه
اجمعین این بود که امتحان هر موجود بقدر شأن او است
و اعتبار هر کس بقدر قابلیت و استعداد او است یعنی هر کس را
بقدر بزرگی و بانداز و بزرگوار او به بلاد و محن و مصائب
امتحان میکنند و محکم میزنند و چون شأن و رتبه و بزرگوار او

اشکال است
که اینها
لواحق است
علی عتوق

فصل ششم

یک و جو که نه پدر و نه مادر و نه موی و نه برائی باشد
و یک شهر دشمن که هم در مقام هلاک اد باشند و جمیع کرامت
حکم بسته بودند که آن و جو مقدس را فانی کنند تا آنکه کار بجای
رسید که از شدت ترس و بیم به تعب استغاب متحقق شد
کیفیت آن بیدار بنویس اخلاص لایب و لا علاج از خوف کفار قریش
از وطن خوف مخفی مهاجرت کم بدین تشریف آوردند زیرا که
تا آنکه امریکه که است را حکم بسته معصم قدر آن بزرگوار شد از
ترس آن منافقین جبار ندید جز آنکه شب فرار کفو و از مکه
بیرون آمد و کیفیت آن بروایت حیدرة القلوب بطریق حضا
باین نحوست که چون کفار قریش بد از آنکه اذیت و آزار و ظلم
بر آن بزرگوار را بانهارسانینند جمیع متفق شدند که
در دار الندوة که محل شغرت این بنو و بروایت حضرت
صادق علیه السلام از هر قبیله جنه نفر در آنجا رفتند و سبیکه
عمر او از چهارم که بود در آنجا راه غنیه ادند هید نفر از شیعیان
و بزرگان قریش در آنجا جمع شدند و شیطان بصورت شیخ نجذر
خواست داضل شو در بان گفت تو کیست گفت من مرد پیرم
از هر کس و شمارا احتیاج برار صائب می هست چون شنیدم

حکایت جان
الندوة

سال ۸

الحمد

که برار دفع این مرد جمع شدند و آمده ام که را خود را در این
باب بشنا بگویم در بان گفت داضل شو پس دورا داضل شو
پس چون همه در دار الندوة جمع شدند ابو عبد گفت که
ایکروه قریش در میان عوب کسر از ما عزیز تر نبود ما اهل خانه
خدا ایم و مردم از اطراف عالم هر سال در مرتبه برار حج و عمره
به نزد ما می آیند و ما را کرامت دارند و ما در حرم خدا ایم و کسر در ما
قطع نمی توانند کرد و پیوسته چنین بگویم تا آنکه محمد بن عبده طبع
عید و اله در میان ما نشو و ناگو و دورا این یکفیت بر اهل دار
او و آرمید که او و رستگاری او و چون کاندش در میان ما
کرامت بود و عور کرد که رسول خداست و خبر ما را همان بسوار
می آید پس علقها را را به بیخ در نسبت داد و خدایا ما را سب
گو و جوانان ما را ناسد گردانید و جماعت ما را پراکنده کرد
و میگوید که گذشتگان مادر آتش اند و هیچ چیز بر ما از این
نیست و من در باب او را دیده ام گفتند چه آردیده
گفت کسر بر ساینم که پنهان او را بکشد و اگر بکشد من
او را طلب بکنند و به برار خون او به هم شیطان گفت
این را بسیار خبیث است گفتند چه گفت زیرا که

چرا بته کشته می شود و گیت از شما که بر این کار گفتن را بر نه
قرار دهد و چون او کشته شود نیز ششم و خلفار ایشان را از خانه
تغصب خواهند کرد و در آخر خواهند شد که کشته ه هر بر در زنی
راه رفت و در میان مردم جنگها در میان شما خواهد شد که هم دیگر را بکشند
بر عاص بن و ابی و امیه بن خلف و ابی بن خلف گفته که بنابر
حکم میسایم و سوراخها در آن کنایم و او را در آنجا میگذاریم
و را امش را میگویم که کسر بن نزد او نتواند رفت و قوتش
را با او میسایم تا در آنجا بمرگ حقه هلاک شود چنانچه زهر و
نابقه و امر القی خبی هلاک شدند شیطان گفت این را از
را اول جیش ترست زیرا که بنما ششم بانی را در آخر خواهند
شد و چون موسی حج خوف استغاثه خواهند کرد بقبا تر عرب
او را بیرون خواهند آورد اگر را تر دیگر دارند بگویند لب شسته
و شسته و ابوسفیان گفتند او را از بلاد حقه بیرون میگویم و
مشغول عبادت خدا یان حقه میگویم و بروایت دیگر گفتند که
شتر چوپان را میکشد و هر را بران حقه میگویم و آن شتر را بنزد
میر نیم تا او را در این کو اها با که با که کشته شیطان گفت این
را از انا جیش ترست اگر او زنده بیرون رود از آن کس

موتی آدم

خوش رو ترست و از همه خوش زبان ترست و مکلوت
و فصاحت بیان حقه جمع قبا تر عرب را فرقیه میکنند و شکر
از پیام و سوره بر شما میاورد که تاب مقاومت آنها نداشت
باشند و شما را مستأصل میکنند پس شیطان حیران شدند و با
شیطان گفتند که این شیخ ترا در این باب چه کواطر مرید
گفت را عرضی است که از هر قبیل از قبا تر فرزند و سایر
قبا تر عرب هر که با شما موافقت کند یک کس یا زیاده
بگیرید و یک نفر از بنده ششم را نیز با حقه تفتی کرد اینده و هم
حکم بردارید و بر سر او بروید و به یک دفعه بر او بزنند که
خون او پهن شود در قبیلها قرقرش و بنما ششم نتوانند طلب
خون او کنند زیرا که با همه قبا تر نتوانند برابر کنند
و اگر دیت از شما طلبند شما سه دیت بدیدید پس گفتند
ماده دیت میدهم و گفتند که را تر صواب است که شیخ
نجد گفت و بروایت شیخ طوسی را تر را ابو لهب گفت
و شیطان پسندید و عا ارض را برای را تر قرار دادند
و بیرون آمدند و از بنما ششم ابو لهب را با حقه تفتی کردند
و حق مایه این آیه فرستاد که و اذ یحکمل الذین کفروا

لیشتوک او قتلوک او یخچوک و یکر و یکر
والله خیر الماکرین و رسول خدا را از مکر و تدبیرش
مطلع ساخت یعنی یا دکن اگر مکر که چون مکر کردند بتوانا که ایما
نیا کردند تا جکی کنند ترا بر جای یا بند بر دست و پا تو اند
یا ترا مجروح سازند برو هیچیک بر تو حرکت نماند و ترا با ان اثبات
کنند که قوت رفتن نداشته باشی یا بکشند ترا بشیر یا مختلف
تا بیرون کنند ترا از مکه و ایست مکر و ترور میکنند و خدا با ایشان
معامله ماکران میکنند و یار دیک میکنند با ایشان و جزا بر سر میدهند
با ایشان و خدا بهترین جزا دهنده گان است ماکران را پس ایشان
اتفاق کردند که شب بخانه آنحضرت بریزند و او را بکشند و
باین اتفاق مسجد ابرام آمدند و از دکان حنفی صغیر فرزند و دست
بر او میزدند و بر هر کعبه بر جسته پس حق تعالی فرستاد که و ما
کان صلواتم علیه است اللهم صلواته یغنی بنو نازار
نزد خانه کعبه مکر صغیر زدن و دست زدن و چون شب شد
قریش آمدند که بخانه آنحضرت در آیند ابو اسب گفت که
نیکدارم که شب حاضر خانه نوید زیرا که در این خانه طفل
و زمان هستند و این نیستیم از آنکه خطای واقع شود و لیکن

ما صحت بغير قضا
مکه علی بنی

ما صحت بغير قضا
مکه علی بنی

۱۰۲
اورا حراست من نایم و صبح حاضر خانه میجویم فی صبح بر عبد السلام
نازل شد و حضرت پسر قریش در باب قتل آنحضرت بیان کرد و از
جانب حق تعالی او را مامور بجهت پسرید نیست کرد اینده حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر مومنان علیه السلام را طلبید
گفت یا علی حضرت روح الدیلیل از جانب رب العالمین احال گردید
و بمن خبر داد که قریش اتفاق کردند بر کشتن من و حق تعالی مرا مامور بجهت
کرد اینده و امر کرد که شب بروم بخانه آنحضرت و ترا امر کنم که در خانه
بخوابی تا مکه ندانند که من رفته ام تو چه میکنی و چه میکنی امیر المومنین
گفت یا بنی ایه آیا تو بسلطت خواهی ماند از خوابیدن من در خانه
فرمود یا بنی امیر المومنین خدا ان شده و برایش که الهی بر سر آنحضرت
و بر جفا کردن حنفی بجهت افتاد و این اول سجده شکر بود که در آن
است واقع شده و پهلوی در حضور ابرو زنی گذشت و چون سر از کعبه
برداشت گفت برو بدرگو که خدا مرا مامور کرد اینده جانم خدا را
و هر چه خواهر مرا امر فرماید بجا قبول میکنم و هر کس که خواهد خواست
بهر میادرم و در این باب و در هر باب تو منی از پروردگار
خدا میطلبی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که خدا انشاء است
مرا بر تو خواهد افکند پس بر فراش من بخواب و بر حضرت مرا برادر

ببیند از میدان یا غلام که حق قلم ایستاده و در آن خوف را بقدر ایمان
 و در جات پیش از آنکه امتحان پیغمبران از هم کسی پیشتر است و بعد
 از ایشان هر که میگوید استبداد عظیم تر است از برادر خدا است و این
 که و مراد باینکه آن امتحان که استبداد عظیم است بر او است و این
 و خوابانید نمی ترسد از زیر تیغ دشمنان با آنکه از جانب فرعون ترس نزد
 عظیم تر است از خوابانید و بر او استبداد عظیم تر است از خوابانید
 را فرستد که در زیر تیغ دشمنان بخوابد عظیم تر است از خوابانید
 از زیر تیغ پدر و مادر پس صبر نیکو کن این را در که هست خدا تر و دیگر
 به نیکو کار و بر حضرت او را در گرفت و بسیار گرفت و او ترس از
 مفارقت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار گرفت حضرت
 او را بجا سپرد و جبر شریف و دست آنحضرت گرفت و از خانه
 بیرون آورد در آن وقت قرنی در خانه آنحضرت را فرو گرفته
 بودند و حضرت این آیه را خواند و جلدی می زدند ای ایلم سدا و
 خلفم سدا فاعشیتنا لم نلم بدی بحدود و حق را از او را برایش
 مسلط کرد که ایشان از بیرون رفتن آنحضرت مطلع نشدند و گفت
 خانه برداشت و بر روی ایشان بایستاد و گفت شما هستم انوجه
 یعنی قسم باد روی شما که با پیغمبر خود چنین میکنید و بروایت دیگر سید را

بودند حق قلم دیر را پیش از آنکه ایشان را اندیدند و این
 گفت یا رسول الله بسوگوه نور روید و در غار پنهان شوید و این
 علیه السلام در جابر او خوابید و در آنحضرت را بر جوف پوشید در آنوقت
 خانه را که در داشت و دیوارها را خانه ها که با او گفت و رفتن میرفت
 علیه السلام را می دیدند که در جابر حضرت خوابیده است و گمان میکردند حضرت
 رسول است و گفت بر آنحضرت مراند خسته و در احوال متواتر
 از طرق خاصه دعا می دارد در شده است که این آیه در شأن آنحضرت
 نازل شده که در این شب جابر خوف اذ آنحضرت کرد و والدین او
 بیشتر نفسی ابتغاء مضافات الله یعنی از مردمان کس است که
 میفرستند جابر خوف را بر او طلب خوشنود خدا و جعفر از محمد بنی خاصه
 و عامه روایت میکنند که در آنشب که امیر مومنان در جابر حضرت بود
 صلی الله علیه و آله خوابیده حق قلم و در کوهی جبر شریف و سیکانید که فرستاد
 با یکدیگر برادر کردند و عمر یک را از یک از دیگر کردند و یکدیگر را یک
 شما برادر خدا بر جعفر اختیار میکنند که عمر او در از تر باشد هیچ یک
 اختیار دیگر نکردند پس خدا و فرستاد برایش که چو امانند علی
 بن ابیطالب نبودید که می او را با هم برادر کردند و یکدیگر را خواهر
 است و جعفر خدا را جعفر است پس بروید بر بنی و او را از تر شما نشانی

فان
 انما
 جبر شریف و سیکانید

حوالت نمائید پس فرمودند و جبرئیل نزد آنحضرت و میخواستند
باز آنحضرت نشستند و یکفشد بپیه که منتر و عزیز است از سبط
که خدا بتو با ملائکه امانت بپایست بکنند پس حق تعالی این را به درشادان او
فرستاد و خطب خواندم که از محمدان عامه است و در آنکه که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که منتر که در غار رفتم جبرئیل در صبح
شنبه من نازل شد و خدا ان کفرم از جبرئیل شنید و در آنوقت
گفت یا محمد چگونه شد و ما شنید و حضرت گفته دیده ام روشن شد با آنکه
خدا برادر و وصی و امام است و عیسی بن مریم علیهما السلام که امر داشت
و در شب عبادت او با ملائکه مباحث میکرد و گفت ای ملائکه
نظر کنید بر جبرئیل که در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه ظاهر
نماید پیغمبر من گوشت و در در عفو را بر خاک گذارست بر آنکه
این نعمت کوره میگردم شما را که او پیشوای خلق من است و ملائک
جمع افرویده گمان است پس چون حضرت روانه بغداد شد ابو بکر در راه
حضرت را دید که میفرمود از عقب آنحضرت روانه شد و حضرت از
ترکی آنکه مبادیک از کفار قریش باشد تند رفت و بار مبارکش
بر کتف بر خیزد و مجروح شد و بشوم او آزار داد و دست مبارک
گشاید تا او با آنحضرت رسید و بفرودست حضرت او را با خود برد و چون

شاه طالع

صبح طالع نشد کفار قریش همه برخواستند و شمشیر کشیدند و بر سر
ایر مونسان علیه السلام زنجبند و خالد بن ولید در پیش ایشان
جوبین آن شیر خدا از جا برخاست و رویا داشت و دیده و خالدر را
گرفت و دوشش را بچسبید و او مانند شیر فریاد میکرد پس شمشیر
خالد را گرفت و رویا داشت آورد همه که گشود و چون همه را
بیرون کرد شمشیر خسته که ایر المومنین است گشود ما را با تو مبارک
ندید هر کجا است حضرت فرمود که شما او را بمنجی نسپرده بودید
شما خواستید او را بیرون کشید و او خود بیرون رفت و قطب را انداخت
در آنکه که است که این کوثر خارج بر مومنان عرضی گوید که کجا نود
در وقت که ابوبکر با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غار بود حضرت
فرمود که در جبار آنحضرت خوابیده بودم و جبار عفو اذرا رو کرد
و چون قریش با حربه و سلاح عفو آمدند و آنحضرت را ندیدند در
خشم شدند و انقدر مرا زدند که بد مرا سیاه کردند و مرا
بر بخیر بستند و در خانه انداختند و در خانه را قفل کردند
و زنی را با سیاهان من کردند و مطلب آنحضرت رفته پس صدای
شنیدم که کسر کف یا علیا پس همه در ده از من بر طرف شده
تا دیدم که کسر کف یا علیا پس زنجیر را گشودند

سوال

و افتاد پس صدای دیگر شنیدم که یا عا ناکاه در گوشه نشسته بود
 (قدم و برادری دیگر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله با برادر
 علیه السلام فرمود که ای ابراهیم که هرگاه طلب نمایند مرا و نیابند
 و ترا بیابند گاه باشد که ببارت کنند و ترا بکشند گفت
 یا رسول الله ابراهیم که روح من فدا شود تو باش و جان
 من فدا شود تو باش بلکه راضی که روح من و جان من فدا برادر
 تو یا یکی از خویش تو یا حیوان که ترا ضرر بشود
 نمیزند گاه را غرض ایم مگر بر ارضیت تو و نصرت کردن
 در امر تو و از بر محبت همتان تو و یار بر گزیده
 تو و مجاهده دشمنان تو اگر آنها غرض یک ساعت زند گاه
 دنیا را غرض است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
 ای ابراهیم این سخن که گفتی بقی از آنکه بگوئی ملائکه که
 میکنند بلوغ محفوظ بنظر توند که تو خواهر گفت و گفتند
 که خدا بر تو بانی بسبب در دارالقرار تو لب چند مقرر که
 که شنونده گاه شد از آن شنیده اند و بلند گاه باشد
 از آن ندیده اند و بخاطر مقرر کنند گاه شنیده اند که شنیده است
 پس با برادر گفت که اگر دل تو باز مان تو موافق نباشد و از برادر

خدا یا بر رخ کن و بعد از رخ بیا نه مرا نشکند و مخالفت و سر
 و خلیفه من کنی برابر تو نیز تو ای عظیم خواهی بود پس از برادر
 اتمام محبت فرمود که ای ابراهیم نظر کن با باقی اسما چون
 نظر کنی ملک چیده دید از آتش که بر سهیل آتش برادر بودند
 و نیز بر آتش در دست داشتند و هر یک ندا میکردند که یا
 مارا در باب مخالفان خوف مامور کردن تا ایش را ریزه ریزه کنم
 پس فرمود که ای ابراهیم گوش بدار بجانب زمین پس از زمین صدا
 شنید که ای محمد امر کن در حق دشمنان خوف تا آنچه فرمودی بگو
 پس فرمود که ای ابراهیم بجانب کوهها گوش بدار چون گوش داد
 شنید که از کوهها صدا میآمد که یا محمد مارا در حق دشمنان خوف
 مامور کردن تا ایش را بکشد گردانیم پس فرمود که ای ابراهیم
 گوش ده بجانب یابا پس در یابا به نزد حضرت حاضر شد
 و از موهبها را شنید که یا محمد هر حکم که در باب دشمنان خوف
 بفرمودی اطاعت میکنم پس از اسما را و زمینها و کوهها و دریاها
 صدا گاه بلند شد که یا محمد ببرد کار تو ترا امر نکردی بد ابر
 شنید غار برادر عاجز فزون تو از کفار و کیکی مرخواست که نه گاه
 خود را امتحان کند و جنبش و طیب ایش را از یکدیگر جدا کند

و این ای ملک
 و این ای ملک
 و این ای ملک

بج و صبر تو از این یا محمد هر کس فکند بعد و پیمان تو از رفقا
 تو خواهد بود در ابدت و هر که پیمان ترا نکند با شیطان فرس خواهد
 بود در طبقات هفتم بر حضرت فرمود یا محمد تو بمنزه کنی چشم
 و جان من و ترا چنان دوست میدارم که کس بسیار نشسته به
 آب را دوست داشته بنم یا محمد را در مرا بر خود به پیش چون
 کافران بگویند یا بنده و با تو سخن بگویند بوفیق خدا جواب
 این بگو پس چون ابو هبدر و سایر مشرکین با شمشیرهای برهنه
 آمدند ابو هبدر گفت در خواب بر او شمشیر مزیند که او الم و
 در شمشیر را چنانچه باید نیاید و لیکن شکها بر او بر زمین
 او بیدار شود و بر او شکها چون شکها کرد آن بجانب امر مؤمنان
 علیه السلام انداختند بر خود را برون آورد و گفت چرا چنین
 میکنید چون صدای کفرت را شنیدند و دانستند که حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله برون رفته است ابو هبدر گفت که
 باین پیمان کار مدارید که فریب خدا را خورده است و او را
 در جوار خود خوانیده است که خوف نجات بیاید و او را بلکه
 حق حضرت امیر مؤمنان علیه السلام گفت ای ابو هبدر تو با من چنین
 میکنی بلکه خدا انقدر عفو بخشد عطا فرمده که اگر عفو را بر جمع عفو

مکان
 ملاقات
 به از

و دیوانگان همان قسمت نمایند هر آینه همه عاقل و دانا گردند
 از قدرت بهره بمن بخشیده است که اگر بر جمع ضعیفان دنیا تمت
 کنند هر آینه همه شجاع و قوی گردند و از حمله بهره کمال بمن
 داده است که اگر بر جمع بجزدان تمت کنند هر آینه همه
 بردبار گردند و اگر نه آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 مرا امر کرده است که کار نکنم با شما تا با و برسم هر آینه همه
 شمارا بقتل میرسانم ای ابو هبدر چه صاعقه الله علیه و آله در این
 راه که میرفت آسمان و زمین و کوهها و دریاها همه از او وحشت
 طلبیدند که شمارا بکشد که دانند او قبول نکرد بر آن که
 هر که در علم خدا گذشت است که مسلمان خواهد شد مسلمان
 شود و آنها که مسلمان نخواهند شد از صلب شیعیان گردان
 بیرون آیند که مسلمان شوند اگر این عمر بود خدا همه شمارا
 بکشد بیکدیگر بدستیکه حق تعالی نیاز است از عبادت و
 شای لیکن مرخواست که محبت را بر شما تمام کند پس ابو هبدر
 از این سخنان در غضب بنشیند و شمشیر خود را در پشت حمله
 کرد تا گاه دید که کوهها رو با و آورده اند که بر او بقیقند
 و زمینی شکافته شد که او را فرو برد و موها بر دریا با سورا

طایفه
 انجمن

او آمدند که او را بدر یا برند و آسمان نزدیک شد که بر سر او باشد
 چون این احوال را مشاهده کرد بیشتر از دستش افتاد و در پیش
 و او را برداشته و بردند و ابو جهمر لعین گفت که صفرائی
 بر او غالب گردید و سرش بگردید و اینها در خیر او در آمد
 این مؤمنان علیه السلام بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 رسید حضرت فرمود یا علی چون تو با ابو جهمر سخن می گفتی حق
 صد ترا بلند کرد تا ملکوت سموات و ریاض جنات برآید
 و خزینه داران جهان و حوریان حسان گفته کشت آنکه
 نقصت میکند برابر محمد در نهی یکایک قوم او از او دور گردند
 و او را بکذب بخونند حق تعالی باین خطاب کرد که این
 نائب محمد است که در فراشی او خوابید و جان خود را فدا کرد
 کرد و خازنان هم استغاثه کردند که پروردگار ما را از آزار او
 اذگردان و حوریان فریاد کردند که فدا دند ما را از آزار او
 گردان حق تعالی در جواب بایش فرمود که من شما را برادر و صمیم
 او و مطیع او افزیده ام و دشمنان را بر ایشان قسمت خواهم
 گویم خدا آید از شما شنید همه گفته یا ابرید در دگمار ما
 و اخبار در باب خوف آن بزرگوار از کفار قریش بسیار است کفای

کردم همین قدر که در حیوة القلوب نقشه هولو کوفت
 بعد از آنکه مطلع شدم بر اخبار مذکور و مطابق سطوات مذکور
 شدم با مورد چند که نزد او است بنیسه بانها اول آنکه کفار
 قریش با آن همه عداوت و شرارت و بغض که نسبت بر رسول
 خدا صلی الله علیه و آله داشتند و با آن همه جنس باطنی که
 در ایشان بود و با آنکه همه نبی است بودند و با او شقاق
 و نفاق در ایشان بود و با آنکه عازم و جارم بودند بر قتل آن
 بزرگوار که با جمیع نام و مقام با شمشیر بر سر نه میباشند
 که بر سر آنحضرت بریزند و او را بقتل رسانند و قتلک را حاطه
 گویند خانه آنحضرت را با شمشیر بر سر نه که در تارکانش
 بریزند در خانه آنجناب ابا اهد مطعون با آن شده عداوت
 و بغضیکه با حضرت رسالت داشت که حق تعالی را در حقش فرمود
 محبت یدای ابی طیب با این حال آمد هم چون خوف را مانع
 شد که در شب در خانه آنحضرت نریزند زیرا که در این خانه
 اطفال و زنان هستند و اینجاست که از آنکه خطای در واقع
 شو آه آه کفار قریش با آنکه نبی است بودند ترحم بر طفلان
 میکردند و غیرت عربی بر اعانت نموده در حفظ ناموس دشمن خوف

در حق صحت
اطفال مسلمین

خدا لعنت کند بر آنهایی را که هیچ رحم نکردند بر اطفال حضرت
سید الشهدا علیه السلام بنوعیکه از کوزه تشنگی فریاد بطلش
میکردند و شکم بر زمین غنک میکرد داشتند و لپا را زاشده
تشنگی و آب هلاک شدند و لپا را از اطراف بالشت
مربیدند چون عبد الله بن حنی که بر دایه محرق القلوب در
قتلگاه در بغل مظلوم شهید کردند و عمر بن حنی بن عیسی
ابطالب که بر دایه یغزید کربد صغیر و مؤلف را عقاب
اینست که عینی طفل بود که در بغل مظلوم شهید شده
زیرا که عبد الله بن حنی عید آن آمد و در آمد دایه داد و حلق
نمایان کرد و جگر را مدک فرستاد چنانکه در اشارت عریضه
فیه مصائب بحسبیه بیان کردم و از حضرت سید الشهدا علیه السلام
غیر از عا اگرست طفل شهید شدند عبد الله و عا و صف و ابراهیم
عاصم و برادر است پدر بزرگوار از بتر حرمله و ولد الزنا
شهید شده و عبد الله بر دایه یغزید قتلگاه در بغل
مظلوم شهید شده و بنایرانی جو نفر در قتلگاه در دامن
حضرت شهید شدند یک عبد الله بن حنی و یک عبد الله بن
حنی که یا عمر بن حنی و ابراهیم گویا آن طفل بود که چون

هزار

۲۱۴

حضرت عا اگر در روز عا نور اکوۀ از آب آورد خدمت
پدر بزرگوار حوض عرض کوه که برادر را بر آب کن و اگر خبری باشد
بر رویم به یاشی و سم بخدا که من نیز تشنه ام بر مظلوم از مشا
انحال کریم و اخذ طفل و احکمه نه حجه بے آن
طفله را در کنار حوض نشاند و اکوۀ را گرفت آورد تا
نزدیک دهان طفل چون طفل شهید شده اراده کرد
که لبر از آن آب ترکند آناه سهم سهم من کف را میگویم
و هو ایورح و وقع فی حلق طفل عا ناگاه بتر زهراب
از طالم میگویم آمده بر زنا تا که بحلق طفل شهید
و طفل را شهید عفو فیک الیمن علیه السلام و حر اکوۀ نه
یده و نظر لطیفه الی السماء و قال اللهم انت الباق
قوم قتلوا الشبه اخلق بنبیک و حبیبک عالمی الی بعد
فرقتکم الله البقاء بے حضرت کریم و آن اکوۀ را از
دست انداخت و با طراف آسمان نظر کوه عرض کوه را
تو شاهدر بر انقیوم که کشنده شبیه ترین مردم به پیغمبر
و لیدار این نیست نه بر ایم مگر که نه و زار و این جزا
چند نفر از محول نفر کوه شهید داشت در محاسن در ذیل می

در حق صحت
اطفال مسلمین

در حق صحت
اطفال مسلمین

و صاحب مخزن البقا و صاحب ارار انهام در جمعی از کما
 نقد گویند و تقصیر را در کتاب بصیته که سمات باشد از
 عرشیته می رسد بحسب نقد غرض و بعضی طفره دیگر از
 حضرت سید الشهداء علیه السلام نیز نقد گویند که در کتاب ایشان
 شده یک چهره و یکا حفره و گویا یکا از این طفره بود که چه
 حضرت نقی عا آبر را بدخیه آورده بود این طفره چون آمده
 که بنی بعیت ملعون ادرا شنیدند که صاحب کاشی نشین نزار
 اولاد حضرت سید الشهداء در کربلا شهادت کردند عا اگر و عبد الله
 و عا اصف و ابراهیم و محمد و حمزه و بعضی نیز دیگر می نامند
 گویند حفره و عمق و زید که جمعا نه نفر می شوند پنج نفر از این
 شاه زاده کان کیفیت شهادت این از کتب معتبره معلوم
 می شود اما عا اگر و عا اصف و عا شهادت این در کتب معروف
 و مشهور است پس آن بود که در داغ حضرت به تیر زهر آلود
 شهادت شد هنگامیکه حضرت رکوعه اب را نزدیک دمان او آرد
 بود که نشسته بود او را تر کند چهارم آن بود که به تیر زهر آلود بنی بعیت
 ملعون شهادت شد پنجم آن بود که در قتلگاه در بغل حضرت
 شهادت شد چهارم عا مقداد و دیگر کیفیت شهادت این معلوم
 به جای

اصحابی که
 سید الشهداء
 شهادت کردند

در کتب معتبره

و صاحب مخزن البقا و صاحب ارار انهام در جمعی از کما
 نقد گویند و تقصیر را در کتاب بصیته که سمات باشد از
 عرشیته می رسد بحسب نقد غرض و بعضی طفره دیگر از
 حضرت سید الشهداء علیه السلام نیز نقد گویند که در کتاب ایشان
 شده یک چهره و یکا حفره و گویا یکا از این طفره بود که چه
 حضرت نقی عا آبر را بدخیه آورده بود این طفره چون آمده
 که بنی بعیت ملعون ادرا شنیدند که صاحب کاشی نشین نزار
 اولاد حضرت سید الشهداء در کربلا شهادت کردند عا اگر و عبد الله
 و عا اصف و ابراهیم و محمد و حمزه و بعضی نیز دیگر می نامند
 گویند حفره و عمق و زید که جمعا نه نفر می شوند پنج نفر از این
 شاه زاده کان کیفیت شهادت این از کتب معتبره معلوم
 می شود اما عا اگر و عا اصف و عا شهادت این در کتب معروف
 و مشهور است پس آن بود که در داغ حضرت به تیر زهر آلود
 شهادت شد هنگامیکه حضرت رکوعه اب را نزدیک دمان او آرد
 بود که نشسته بود او را تر کند چهارم آن بود که به تیر زهر آلود بنی بعیت
 ملعون شهادت شد پنجم آن بود که در قتلگاه در بغل حضرت
 شهادت شد چهارم عا مقداد و دیگر کیفیت شهادت این معلوم
 به جای

در کتب معتبره

خوابه لوان لعین شمشیر کشیده و خواست که او را بقتل رساند
و نفره میزد که اقلوه عی فراشه این پسر را بکشید که بر
همانی خراش کشیده کرده است حمیه بن مسلم گفت سبحان الله
اشهر هنوز از کشتن او لاد فاطمه سیر شده همه اهل بیت
برعل خدا را کشیده از سر این کودک بیمار در گذرد آن
اتنا عمر سعد لعین داخران خیمه و هر ده دست شمشیر
گرفت و گفت بشیر از خدا شرم ندار که قصد قتل این
طفلی بکناه کرده که در دام مرض گرفتار است و از قتل
پدر و برادران و اعیان این سیر شده که در قتل
طفلی بکناه بیمار زار نالان سر مرغانی بی پیر سعد لعین
فریاد بر آورد که کمر تعرض زمان و طفلان نشود و است
به بیمار نرسند و در امر کار الهامه از ابی مخنف روایت شده

که حوله ولد الزنا کوشی با یک صدیقه صغر حضرت زینب جوان
سلام الله علیها را در دیده و کوشی از کوشش کشیده جان خود را
فات زینب بنت عیسی اطالب گفت غدا که الوقت و انقضی
فباب الحجة اذ رضی عن رجب ازرق العین و هو حوله
بنزید الدجرج لعه الله علیه فاضجع ما فیها و نظر الی زینب العابدی
هم کوشی ام کلثم حواجر حضرت سیم صفیه و حضرت ام کلثم که بر رویه مجالس حضرت

مؤلف گوید که اگر از اخبار بسیار به روایت کرده
در کتاب در این دو کتاب از اخبار حضرت زینب
چنانچه در مجالس و در کوشی را با غایت روایت کرده
بانی آنست که اگر از اخبار بسیار به روایت کرده

و هر مطروح عی نطع فی الدیم و ذلک انه کان مرضی فحذب النطع
فیه تحت و در مجرای الارض و التفت الی فاضل فاضل فی رأسه و نظر الی
و طین کانه از آن فجع و بجایها خن زخمها بعدم خرم و
مع ذلک بیک فقلت له لعلک استسبیر و انت تبکی قال
نعم ابکی لما راه یحترک فقلت له قطع الله یدیک و جلیک و
احرقک الله بنار الدنیا قبرا نار الدفنة لا تسلیه و لا تبک
قال احلف ان یاخذ ما یغیر قال ابو مخنف و الله ما مضت
الدریام و لیالی قللته و ظهر المختار ابن ابی عبید الله ثقف
بمرض کوفه یطالب بدم الحین علیه السلام و الدفنه بناره
توقع کجول بنی زید الدجرج لعه الله و هو ذلک الرجب قال
فلما اوقف بنی یدیه قال ما صنعت بیوم کر بلا قال
ما صنعت شیئا غیر انی اخذت من تحت زین العابدی
قطعا کان ثامنا علیه و صلیت زینب قناعها و اخذت
القرطین کانه ازینها فقال له یا عدو الله و اترشی
یکون اعظم من هذا و اترشی سمعته بقول قال قالت
قطع الله یدیک و جلیک و احرقک الله بنار الدنیا قبرا
نار الدفنة فقال المختار و الله لا حیثین دعوا لک ثم امر بقطع

مؤلف گوید که اگر از اخبار بسیار به روایت کرده
در کتاب در این دو کتاب از اخبار حضرت زینب
چنانچه در مجالس و در کوشی را با غایت روایت کرده
بانی آنست که اگر از اخبار بسیار به روایت کرده

مؤلف گوید که اگر از اخبار بسیار به روایت کرده
در کتاب در این دو کتاب از اخبار حضرت زینب
چنانچه در مجالس و در کوشی را با غایت روایت کرده
بانی آنست که اگر از اخبار بسیار به روایت کرده

بدید ورجلیه و احراقه بالنار حاصره کنه ام المصائب حضرت
 زینب خاتون فرمود که ایها یک عمر سعد ملعون امرگو بشکر
 کفار که ما را غارت کنند من در بهر وضع استاده بودم که
 ناکاه دادند ملعون که از رقی جنتم بود و آن خونسین زید
 اصغر ولد الزنا بود پس بغارت برد آنچه که در آن جنم بود و نظر
 گو بسور بیمار کرد بلا که از شدت مرض بر او سبزه افتاده بود
 پس خونسالون آن بستر از زیر لنگ بیمار کردند بغارت برد
 و آن بیمار را بر روی خاک انداخت پس ملتفت فرزند و محرم
 از رم کشیده و نظری بر کوشواره مرغ افتاد که در کوشی داشتم
 پس کوشواره در کوشم کشید و کوشم را درید و گریه میکرد گفتم
 یا خدا مرا لعنت کنده مرا غارت میکنند و گریه مرا می کند گفت
 یا گریه میکنم برابر ظلمه این ظلمها و گفتم که بر شما واقع میشود پس
 گفتم یا و که خدا دستها و پاها را قطع کند و بسوزاند ترا پیش
 دینا بلی اوست نه غارت کن و نه گریه نماید آن لعنی گفت
 هر ترسم دیگر از شما را بغارت برد پس ای محضف بگوید که اندک
 زمانه نگذشت که ظاهر شد محمدا و نادار بر آن انتقام
 خون حضرت سیه اندام علیه السلام و شمشیر انتقام در طلب خون
 اعدا

۲۸
 اعدا نمود کشیده پس خونسالون در دست محمدا گرفتار شد از
 آن ظالم سوال گو که در کلبه چه کردی ملعون گفت کار من
 نکردم مگر آنکه بستر بیمار را از زیر آن علیس بیا کشیدم و سحر از
 سر زینب بردم و کوشش را دریده کوشواره او را بردم
 پس محمدا فرمود ای دشمن خدا چه کار از این بالاتر است که تو
 کوشواره را در اندکام از اعدا نمودی کلام مرشیده که گفته باشد
 اعدا نمود گفت اعدا نمودم در آن وقت منی گفت خدا را
 یا ترا قطع کند و ترا با تش و دینا بسوزاند پس از تش افرو
 پس محمدا فرمود کجا بگویند هر اینکه دعا را اعدا نمود استجاب
 میکنم پس امر فرمود که دستها و پاها را قطع کنند و بعد از آن
 خنجر خیم بلبش را با تش بسوزانیدند و ابو ایمنی سحر آخر
 که با از قول علما ابر سینه است در کتاب خوف که ستم است بنور العین
 فی مثله همین این حکایت جانسوز را بطریق نقل کرده که محمدا را
 طاقت شنیدن آن نیست اگر گاهی گویند و آن غنایرت
 را غنیدیدم بر آن حرقت ملک خواص از شیعیان بیان میکنم
 که از هر نیست که کبر این حکایت جانسوز را در روایت بر نظر کشید
 مگر آنکه ابر مجلس بجا مستعد گریه و از در عالم و بیقرار و برادر

وسنة زدن يوم بانه^٢ وحق ابي مصيبة عظم را ادا نمانده و
در نزد صديقه گريز فاطمه زهرا سلام الله عليها و عياض نظر عليه السلام
خجسته و شرمسار ننمايند و اين است عبارت نور العيني قالت
زينب اخت امين كذا ذلك الوقت جلوسا في انجم از
دختر علي بن ارجل وفيهم رحيل از رزق العيون اخذ كل واحد
في ضيمتها اليه كذا مجمعين ثم نظر الى علي الصغير في امين
و هو مطروح على قطعة من الدريم فجز بها فخر حته و رماه
على الارض ثم اخذ قناعه من راسه و نظر الى قرط كان في
اذنه فعااله و قرضه باسنانه فخرم اذنه و ترعه و
جعد الدرم يسير عليا في و هو مع ذلك يبع ثم نظر الى خلخال
كان في رجلي فاطمة الصغرى فخر فخر لعلها في كسر و ارفع
اخفاله منها فقالت له تسبنا و انت تبكا فقال ابكي لما
صرت بك يا اهل البيت قالت زينب فخر فخرتني العبرة من
وجع اذنه و بكاء فاطمة فقالت له قطع الله يدك و
رجلك و اذا نكح الله النار في الدنيا فخر الافر و لم يكره
مختار و بدر فرستادن خولي را هم بطريقه مذكوره فكره
بدل لك قرض بخر قطع است و خسر م بخر بخر و راه

و خون را از ریه بیرون

در امتحان پنج گانه اخلاقیات

بمعنی شقی است و ما در قرضه و احوال دارد یا آنکه راجع
بنقطه قرط که بمعنی گوشواره است یعنی حوله العین گوشه زان
منظومه را بدندان کنی و قطع گوشت و پاره عقیق درید
گوشی منظومه را و این اصحاب در نظر بغیبت زیرا که بعد
از دریدن گوش بکشید گوشواره جهت زینت بکنند
گوشواره بدندان نیست و این واضح است اصحاب جویم
آنکه مآثر قرضه راجع باشد به اذن آه آه اگر این اصحاب قیاف
نزد او است که تاج قیاف خون از چشم و تن و تنگیان
چاره نفع حوله طعون نظریان شقاوت و قیاف تلخ که
داشت گوش منظومه را بدندان قطع گوشت و درید و گوشواره
کشید اگر گوید که اذن نماند مغرور دارد ارجاع ضمیر
با و مالم نیست جواب گویم که تذکر ضمیر علامه لفظ است
نه باعتبار حمیر علامه گفته شاید نسخه غلط باشد و در نسخه اصل
قرضها بلغ آه آه اوردیده خون بسیار که از اخبار دارد
در باب غارت معلوم میشود که چار و دو مجاز از زنان لغات
بروند بنوعیکه سر کردن و صورت زنان برهنه ماند و صله
بگذراندند که این حفاظ صورت خود کنند چنانچه حضرت زینب
بانسانه و هم چنین عبارت محمولها که در این روایت و در روایت

کشته

گفت و این بر شما کفایت نکرد شمارا آنچه که بجا آوردید باین
 علیه اسلام و باین دین و انصار او که مرخص امید و هر یک
 رسول خدا را با تشکیب سوزانید آیا طمان دارید که باین عمر زینتی
 ما را فرود غریب و بی عمر سعد چون حدیث بدین نوال دید امر کرد
 بآنکه غارت کنند اهرام را و مؤلف گوید که بعد از فراغ
 از غارت آتش بختها زدند و مراد حق و طهارت را
 سوزانیدند و بعضی روایت کردند که بعد از فراغ از غارت آن
 کرده شقاوت از باقیمانده بر سر نه روی بختها آوردند و
 خیمه را با شمشیرها پاره پاره کردند چنانچه در کتاب نور لعلی
 نه شده همچنین که از تالیف ابو الحسن اسفرائینیست روایت شده
 که امر عمر بن سعد بفرموده قتل منجم نه ملک امر که منبغوا انلا یانی
 الف فارس و راجع غم لما خبروه بذاک قال لا نکلم و انیم
 الانبیا قد خلدوا و جعلوا یلبسون ما علیهم و الا لطفال
 من اللباس ثم قطعوا انیم بالنیون فخرجت ام کلثوم
 و قالت یا بن سعد انه یکم مننا و بینک و یحرمک شفاعه
 حدنا و لا یستیک من حوضه کما فعلت بنا و امرت لعبد
 سبط الرسول و لم ترهم یصبیا نه فلم تشفق علینا نه فلم یلتفت

بدر غارت
 باینست جلد و انبیا و فرق العزب و المون و بکران

الکذا

و اس

الیهایع بر سعد ملعون امر کرد بشمردن کشته ها خبیثه خفه
 ان معرکه بزرگ فتنه چون تعداد کردند از سواره و پیاده هر
 کس بودند که بسوزانند چون بان لعین را طلوع دارند امر کردند
 بغارت کون حیات حرم بی آن لشکر با مرا ملعون را ضد خیمها
 شده اند آنچه بخواهیم کردیم حتی لباس از پیر زنان و اطفال برون
 آوردند بعد از غارت با شمشیرها خیمها و پاها پاره کردند
 چون ام کلثوم سلام امه علیها این به عمر و به حیاء از ایشان
 مشا هره کرد و فرمود بر سعد خدا حکم کند میان ما و تو و محرم
 کردند ترا از شفاعت حید و سیلاب بگرداند ترا از کونتر
 چنانچه با ظلم قسم کرد و امر عمر بکشتن سبط یغیر و رحم
 نکرد بر ما طفله و مهره بی نکرد بر بدخترا و او را ملعون
 التفاته بختان انطلو نه نکرد اما در کوفه
 پس به احرامها و از یلتهای نسته بال له کردند که زبان
 از تقریر و قلم از کتیران عاجزت و برار حوق تلو
 شعیان اشاره بفرموده از انواق جهان سوز بکنیم بدانکه
 وقوع مصیبه عظم و شهادت بکر بر یغیر شهادت سیه جوانان است
 با جعفر از انصاف و فتنان خبر هشتم روز در رم محمد ابراهام سال

باینست جلد و انبیا و فرق العزب و المون و بکران

نصف یکم جوت بود در حرکت اهدت از کربلا
 بفرزادیه کوفه که در همان روز دهم عمر سعد ملعون اگر کوفه
 مصبت زده کان را با بر سر آمدند روانه کوفه نمودند و در آن وقت
 و دیگران رسیدند انهدا علیه السلام را بخون پیردوسا از روی مطهره
 میا قبا بر سر است که بر سر نیزه که روانه کوفه شدند و در آن
 محرق در بیکان عمر سعد یعنی خود را از روز با جمع از لشکر شقاوت
 از در کربلا مقام کردند کشتگان چشمت خود را جمع کرده و بر آن
 نماز کرده و دفن نمودند و روز یازدهم بعد از زوال باقیه
 لشکر پرورن رفته و محمد بن علی را در جلد می کشید که عمر سعد
 ملعون در همان روز نه هجرت بر سر آمدند از ابرقبا
 عرب محبت که با اهلیت رسالت روانه کوفه گردانیدند
 و خود را در روز دیگر ماند و ابدان حبیب کشتگان خود را دفن
 گو و ابدان طینه شدند و در میان خاک و خون گذشت و چون
 ان ملاعین رفته اند غاضبه از قبیله نرسد آمدند
 و همان جسد را مطهره را دفن کردند مولف گوید که بنا
 بر این روایت حرکت عمر سعد روز چهاردهم میشود و این
 اقرب اصواب است زیرا که در روز دهم محال نبود که

حرکت امیران
از کربلا

از رخ مفید و
دیگران در لینه
که

ان ولد الزنا

ان ولد الزنا جهاد خسته گشته خود را دفن کند و دفن کوفه
 ان همه جهاد خسته در نصف روز یازدهم بسیار بعید است
 اگر چه گفتا بدفن رؤساء لشکر میگرد باز در نصف روز
 بعید تر است رؤساء از مقولین در آن معرکه نیز فوق
 حد احصاست بگویند در روز یازدهم در نصف روز چهاردهم
 پر در خسته بلی بدفن رؤساء و بزرگان ان جلود شیطان
 علیهم اللعنه و التیران و در او اخر روز چهاردهم فانی شده
 باشد و روانه کوفه شده بلی و علیهم عنه است و کوفه حرم کربلا
 طاولی در لوف و شیخ سعید ابی نما علیها الرحمة در کتاب
 مشیر الدخوان روایت کردند که عمر سعد یعنی در روز عا شورا
 بر سر طر حضرت سید الشهداء علیه السلام با اتفاق حواری نیزه می کشید
 و همی می کشید از در روانه کوفه نمودند و هر روز سر از سر
 شدند و با اتفاق شمر و ولد الزنا و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج
 علیهم اللعنه و العذاب روانه کوفه گردانید و حواری و ولد الزنا
 بقیه از روز و روز بعد از آن وقت زوال در کربلا توقف
 گو و بعد با اهلیت از زنان داغدار و اطفال بی پدر
 و بیمار کربلا بود کوفه حرکت کوفه زنان را بر سر آن به چهار

۳۲

سوار که در حالت مکشفات او جبهه بودند یعنی در میان آن
ناحیه مرد صورت ایشان برهنه بوسه ترند آشفته که صورت
خوار از ناخجریان پوشانند در لوف بیکوید و ساق او من
لجایق شبی از تن و ابرو من ایشان را مانده ایران ترک
و روم مردند اینجا که بر سر عالم و عالمیان دختران فاطمه زهرا
که ناموسی غذاوند که بودند برهنه اسیر و با ناخجریان کوفه
و شام با نهایت خفت و خواری من سفر شدند مؤلف گوید
که حرکت اهریمن از کربلا در روز یازدهم اقرب بود
و حرکت ایشان در روز عاشورا الباری بعد از آنکه در کوفه
سینه مظلومان در عصر روز دهم واقع شده و بعد از آنکه لشکر
شقاوت اثر از امر شهادت فارغ شده بود و بجهت آوردن
و مرکب انواع ستمها و است ظلمها شده بودند چون غارت کردن
خیام حرم و سلب زیور و آلبسه از نساء طاهرات و آتش
زدن خیام و روانیدن سبها بر جباه طیبه و آتش ظلمها
لایب زمان مرخمه و بعد از عصر تا غروب اینقدر زمان
باقی نماند که این همه کارها انجام نفوذ و حرکت سوار کوفه هم نماند
علاوه آنکه لشکر شقاوت اثر در روز از کربلا حرکت و رواندن
انتهای و نحو آنها زیادت و مرعاب و مهمل

بعد از آنکه سوار
مطره از ابدان
باقیه و قیتم کردن
انها در میان قیام
اعراب و تعداد
جایات ابدان
انتهای و نحو آنها زیادت و مرعاب و مهمل

بجست حملات بی در پی و شجاعانه که از احماب و عاوار
سیم آشفته اء علیه السلام و قتیان بنی ناسم حضور حضرت قاسم
ساده زاده اعظم حضرت عا که و مکر بنی ناسم و حضرت سیم الهام
علیه السلام بر روز و ظهور یافت جمیعاً خسته و مانده شده بودند
لایب باید رحمت کنند تا از کسالت و خستگی بیرون آیند
بدانکه در حاضری اس شریف سیم مظلومان بکوفه خلف
ت مشهور است که آن سر مطهر منور را حوله و لایب بکوفه بر
لکن شهنشاه ثالث علیه الرحمه از واقعه کربلا از اکابر علماء
اهل سنت است نقل میکنند که شمر و لایب از آن سر مطهر منور را در
توبه کندن است روانه کوفه شد شب در منزل جعفر بود و محمد بن
الرحمه در جلد عبارت نقل میکنند از مصنفه و دیگران که طایفه
در آنیکه سر مطهر حضرت سیم آشفته و سائر آشفته را نیز خمر لایب
با اتفاق قیاس بن اشعث و عمرو بن حجاج علیه السلام و اللغه و اللذاب
بکوفه برد و آن عبارت این است که بفرموده عمر بن حرام زاده
ان معربان در کاه رب العالمین را با شمر در آن کوفه و قیاس
اشعث و عمرو بن حجاج علیه السلام متوجه کوفه گردانیده و بعد
بفرموده و بر رایت دیگران سرور را بکوفه لایب و محمد بن مسلم

در تحقیق حاملک از شهاب

در تحقیق از ابراهیم

چون سر مقدس
ان سرور را بکوفه
اهل زینت ایمان
نیز گردانند

و سرمارش شد را با شمر ولد الزنا فرستاد از این معلوم می شود
 بر دایه اول اهریت و سر مطهر سیه مطلقا با رؤس سائر
 شده از انحر ولد الزنا با اتفاق آن همه ولد الزنا بگفته بود
 و مؤلف تا نیز اعتقاد اینست که سر مطهر منور مظلوم را
 شمر بریزه که بر این ریاض بود زیرا که قاتل مظلوم شمر
 ولد الزناست و هر یک از سرداران که بقصد قتل کتاب
 رفته بودند از عهده بر نیامدند و بعضی خائف و ترسان بعضی
 خجسته و ترسیده و بعضی چون عمر سعد و خول و زنان بن اسیر
 دیگران حتی بعضی روایت کردند که هر یک نفر از لشکر شقاوت سائر
 بقصد قتل آن سیه مظلوم آمده و متوالت شده که جرئت کنند
 در انجام این عمل شنيع تا نکته آخر شمر بن ذر ایوب بن
 عیبه اللغه و العذاب خاک بر سر عالم و عالمیان رنج
 باد این صحرای جگانه می شود که شمر را شرفی که بر مقتول او را کمر
 ویک به نزد امیر ولد الزنا را و به برد لایه برار ظاهر
 خدمت و طمع جائزه خود بر مقتول خود را به نزد عیبه
 می برد و اما حکایت خانه خول و خانه باب این نیست بل می شود
 که از مجلس عیبه الیه به به یغی نبی از مردم سر مطهر همان شمر

اینکه شمر بن ذر ایوب بن عیبه اللغه و العذاب خاک بر سر عالم و عالمیان رنج باد این صحرای جگانه می شود که شمر را شرفی که بر مقتول او را کمر ویک به نزد امیر ولد الزنا را و به برد لایه برار ظاهر خدمت و طمع جائزه خود بر مقتول خود را به نزد عیبه می برد و اما حکایت خانه خول و خانه باب این نیست بل می شود که از مجلس عیبه الیه به به یغی نبی از مردم سر مطهر همان شمر

باشه و همان خانه خول و همان خانه خول شده به خانه خول
 روایت میکند که چون اهریت را در مجلس شوم خوف طلبید
 و آن اقتضای و الواع را بجا آورد و خول را طلب نمود
 آن سر مطهر را با و سپرد و گفت در نزد تو بمان تا هر وقت
 که از تو بخوام و اینست عبارت ابی مخنف ثم دخی بخول
 بن یزید الا صبی لعمره که قال له خذ هذا الرأس
 حتی استلک عنه فاحذره و انطلق به الى منزله و
 له زوجتان احدیما مصریة و الاخری تغلیبیة
 فدخل به علی المصریة و قال لها خذی هذا الرأس
 فقالت له ما هذا الرأس فقال لها هذا رأس الحیث
 علیه الم فقالت له ارجع به ثم اتھا اخذت عموا
 و اوجعته ضربا و قالت والله ما انا لك بزوجة و
 ما انت لی یعل فاضرب عني و مضی الی التغلیبیة
 فقالت له ما هذا الرأس فقال اللعین هذا رأس
 خارجی خرج بارضی العراق فقتله عیبه الله بن
 فیا و لعنه الله فقالت و ما اسم فانی ان یعلمها
 ثم تو که عند ها و بات لعنه الله قالت امرئ سمعت

قال لها خذ

عن الراي يقرء الى طلوع الفجر وكان اضر قلته وبعلم
 ظلموا اي منقلب ينقلبون ثم سمعت حوله دويًا
 كد في المرعد فعلمت انه حسيب الملائكة واربخف اي
 حكاية را در نير حكاية دخل اهرتپ در مجلسي ابن زياد
 ملعون وملكاه ان ولد الزنا با صدقة صفر حضرت زينب
 خاتون و حضرت سید اساجين عليه السلام شكر و محمد بن اعين
 يا روز يازدهم يا هزاردهم بواجب حكاية خانه خواجه
 هزاردهم يا يازدهم پاشا و حكاية خانه شتر يا زدهم
 واليه عنه انه صادر اين حكاية اين است كه ابن زياد لعين
 طلب كرد حوا را و گفت بگير اين بر مظهر را در نزد صف
 كن تا زمانه كه از تو بخوام پس ان ولد الزنا ان بر مظهر را
 گرفت و رفت به منزل محمد و او را حوا آن بواجب مضرة
 و ديگر تخليصه پس ان ولد الزنا داخل شد در منزل مضرة
 و با و گفت بگير اين بر مظهر را ان زن گفت مركب خود
 گفت مرحبي عليه السلام ان زن گفت اين سر را از خانه مخ
 برون ببر و چون گرفت و ان ملعون را زد كه بدن بخش او را
 ببرد آورد و گفت بخدا قسم بعد از اين نه مخ زن تو مليشوم و

[illegible]

نه تو شوهر من می شود پس از خانه ان ملعون بیرون رفت ان
ولد الزنا ان سر مظهر را برد در منزل زن تغلبه ان زن
از او پرسید سر کیست ان ولد الزنا از ترس بر در مطبخ نداد
ولهم مبارک حضرت راننه برد گفت سر خارج است در عراق بر
ایر عروج کو و این زیاد اورا گفت ان زن گفت نام او را چه
میگویند حوله از ترس نامش را پنهان داشت و باو نگفت
پس ان سر مبارک را در نزد ان زن گذاشت و بخواب برگشت
رفت ان زن گفت که شنیدم از ان سر مبارک که تا طلوع صبح
قراعت قرآن میکرد و آخر تلاوت او این آیه ترفع
وسیع الذین ظلموا از مقبض یقبضون و شنیدم صدای در
اطراف ان سر مانند صدای رعد پس رستم و بفرخ معلوم
که تسبیح ملائکه است اشاره عرش شسته
و ان اینست که سر عوفی ملائکه و فرود شنیدن آیه
مانند رعد گویا این بود که ملائکه نظر کردند بگردن مجروح
اغضطوب دیدند که با اللهم زجر و اذیت دار از آنکه از زجر
یعنی باو رسیده قلب خلیث ابن زیاد و ولد الزنا با ناله شقا
نیافت که ان کلمه حرام در مجلسی حفر برداشته نشسته است از کو

مستغنی

قندیل اول لمعه اول

تجارتی وقت قودّه فقودّه و اصرح لغايد
 و تحاينه و ما حوله من اللحم آه اردل پاره شود
 اریده خون بیار از ترحم این عبارت جان کذا که قلب
 مبارک فاطمه زهرا را مجروح و کذاخته کوشیه اگر حق این
 مصیبه عظمی را ادا کنی در نزد صدیق طاهرة من و شما محزون
 نرسا خواهی شد بخدا زمان محزون بادیده کربان و دل بریا
 نوشتم حاضر می آنکه آن ولد الزنا بحاجت گفت که کردن
 مبارک آمد و برگردان و کوشته نازیدنه کردن مبارک
 را قطع کن پس آن حجام تخم حرام برید کوشته های را که در میان
 حنک و ضمیمه غنق بود و بیرون آورد و تحاينه مرا و اسم
 حجام و ولد الزنا که امر کرد این زیاد او را به تقویر و اخراج
 و مانع حرکت و برید کوشته ها روحانی و مانع عمرین حارث
 ولد الزنا بود همان ساعت دستها را در حنک نه و بعضی
 گفته اند که عرض ائمه سلف شده تا خورد انرا پس لازم
 بود بر ملا که که بر این چنین مصیبه عظمی و بلیه کبر و صدارت
 نباله و غوغا بلند شده چون رعد بخروش آینه و چون
 ملعون بهار طبعی که بر این بدست که حضور در شب که آن ترور

در بیان بیفتن ان خوف

و عسل

را بخانه خوف برده و این کیفیت را بطرق مختلفه نقل کرده محمد بن
 در بخار چنین نقل کرده و قال صاحب کمال و صاحب المصاب
 و ابن نما ذکر ابو مخنف از عمر بن سعد لما دفع الناس
 الى حوله الا صلی لعنة الله علیهما لیجمله الى ابن زید علیه
 اقبل به حولی لیلا فوجد باب القصر مغلقا فاقى به
 منوله و لدا امرأتان امرأة من بغاسد و الاخره ضربه
 یقال لها النواد فاقى الى فراشها فقالت لهما انجبرا
 فقال جهنمک بالذهب هذا راس الحسین معلی فی
 الدار فقالت و بیک جاء الناس بالذهب الفضة
 و جئت براس بن رسول الله قال لا یجمع رأسی و
 رأسک بالوسادة امدا قالت فقصت فی فراش
 فخرجت الى الدار و صابا لاسدیه فادخلها علیه
 فیما ذلت و الله انظر الى نود ساطع مثل العمود من
 الاجناب فانه التي فیها راس الحسین علیه السلام الى السماء
 و رأیت طیورا تبصا تر فوق حولها و حول الراس و ترجمه
 همین روایت را در جلد العیون از ابن نما روایت کرده و این بسیار
 عجیب است که این بزرگواران آفرین کیفیت را باید مخفف است

حکایت خانه

این روایت را در جلد العیون از ابن نما روایت کرده و این بسیار عجیب است که این بزرگواران آفرین کیفیت را باید مخفف است

با آنکه آنچه در کتاب بحرف مذکور است که بنظر رسید هما
ست که در سابق نقل کویم و عبارت آن بحرف صریح است
که سر مظهر را پس یاز بخون داد که نگاه ندارد و این مطلب
مجلسیکه اهریت در حضور العلین بودند واقع شد و در محرق
القلوب روایت شده که سر مبارک سید الهی علیه السلام را
ابن سعد بخون اهریت سید و اهریت را با بر ماروانه کوفه
عمو و حیون بخون کوفه رسیدند شب در آمد در آنجا فرود
آمدند که چون جمع نو اهریت را داخل کوفه نمایند و
خون را در یکفرج کوفه منزل بو مبارک مظلوم را
برداشته بمنزل حورقت و در آنجا فرود آمد چون خون
ملعون از زن داشت یکا از نرسد و یکا از نرسد خضم
وزن حضرت از هستان و شمعان اهریت بو هکت
مطلع شدند او سران حضرت را در یورته پنهان کرد
و بمنزل حضرت رفت آن زن از دور رسید که کجا فرقت
شخص بریزد یا غرضه بو یکدیگر رفته بوم پس آن زن طعام
حاضر کو ملعون زهر مار کرد و خوابید آن زن را عادت
بنماز شب بو چون شب از نصف تجاوز کرد و آن زن از

بر آن نازش برخواست و دید که آن یورته که سر مبارک در
آنجا بود روشن است بنماز که گویا صد هزار شمع و شمع بر
افروخته اند چون داخل آن یورته شد دید آن روشن از
سر است که در آنجا است و دید که نذر عظیم از آن سر طلع است
و باسمان بالدمیر و ملائکه بصورت مرغان سفید گردا گرد
آن سر سر آمده اند ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند
و یکا گذاشت آن سر را گرفته مر بسید و بر سینه خوف نهاد
وزار زار میگریست و میگفت ای مظلوم مادر و ارشیدیه مادر
و ارغیب مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند و ما
داد می ندهد دست از قائم عرش بر نگیرد پس او باز از
دیگر بسیار گریست و سر را گذاشته غایب شد پس آن زن حضرت
برخواست و به نزد آن سر آمد و او مکر کجاست امام حسین علیه السلام
رسیده بود و او را بسیار دید بو چون بیک در آن سر نکست
دید سر امام حسین علیه السلام دست نقره گشته بر در حورزد
و پیدایش شده افتاد ناگاه با نقره داد که این زن بر خیز
که ترا بعد شوهر تو مؤافذه بخوانند که زن از آن با نقره
پرسید که ای چهار زن که گریه کنان به نزد این سر آمده کیان

جواب گفت که از آن که از همه بیشتر میکشید و غم غصه
از همه افزون تر بود و سر او را برشته میزد و میکشید
میآید مادر حینی علیه السلام فاطمه زهرا سلام الله علیها
و دیگر را در این حدیث کبر و ستم مردم مادر عیسی و یحیی است
زن فرعون فو پس از آن برخواست آن مرد را در بر
گرفته بیدید و نامش و کلاب است و کیسور مار کش را
شانه کرد و در موضع پاک نهاده بیالینی خراشید و او را
بیدار کرد و گفت ای ملعون به حیای این ترکشید که بانی خانه
آورده و از خدا شرم نکرده اخوانی سر فرزند رسول خدا است
بر خیز ملا نظم کن که از زمین و آسمان خروش و قهقار برآید
و فجوع فوج از فرشتگان و مفریان بارگاه احدیت زبانت
او مرانید و کرتی دزار میکنند و بر تو لعنت که معاودت
مرنایند و بر تو لعنت کرده معاودت میکنند من از تو در
جهان بزارم این بکشت و چادر بر رکب از خانه بیرون رفت
خولا گفت ای زن بجا برو و طفل را چرا بیدیم میکنی آن زن
گفت ای ملعون تو طفلان مصطفی را بستم کردی و با کشتن
خونم پاک ندارم که طفلان نسیم شوند پس از آن بیرون رفت

از آن

و کسر از او نشانه یافت چون شد خنیا آن سر را برداشت
بسا سر را در آن ملحق شد و بجا تو صحران کوه شدند اما
حکایت مرطوط در خانه شمر ملعون پس میگویم که شمشیر نالت علیه السلام
در محاسن المقتن از کتاب ستر المذاب از او قدرت از علما را بد
شسته است چنین قدر عفو که شمر ملعون مرطوط المظفوم را بیا
توریه کذاشته عینل جف برده آه سر یک در دمان
فاطمه علیها السلام پرورش یافت و از آب سبیل او را
شستند و آن لب و دمان مبارک که پیغمبر همیشه مر بوسید
و مرکب و علوم اولین و آخرین را بخلی در سینه کجا
رواست که در توریه آب با خاک و گاه آن لب
و دمان مبارک و محاسن شریف آلوده کرد و در ترک
آب شمر به یمن و یار الله مدیت و یار الله ان لعلی
اگانت نشو تا آنکه در سر او حفر خاک زینی زیر تغار
رحمت تو در پنهان عفو چون لب رسید شمر را از نه
مونه از شیعیان بیرون آمد و دید تو در عظیم از آن تغار
با همان تنق میکند متحر تا نده نزدیک آمده دید از
زیر تغار و اطراف آن نور میدادند متصاعد با آسمان است

مطهر
حکایت
در خانه

فَسَمِعَتْ أَنْبَاءَ فُتُوحَاتِهَا بِأَنَّ زَيْنًا نَالَ مِنْ زِيرِ الْجَانَةِ شَيْئًا
 أَشَاقَ عَرِيشَتِهِ جَوْنِ أَمَامِ حُرْمَتِ نَذَرِ دِيغِ مَرْدَةٍ
 جَوْنِ زَنْدَةِ اَوْتِ بَسِ سَرَنَالِهِ أَنْ سِرْطَانِ كَوَا مِفَارِقَتِ اَو
 بِلَوَازِ اَهْرَ و عَرِيبِ اِزْ رَاكِهِ اَزْ خَوْجِ اَزْ مَدِينَةِ بَكَةِ تَرَاكُمَةِ اَلَا
 كَرِ بِلَا عَرِيبِ حَفَا اَلَمْ سَفَرُ بَعْدِ وَ كَفَالَتِ عَالِ خَوَاهِرَانِ وَ حَمَايَتِ
 دُخْرَانِ وَ مَوَاطِنَتِ زَمَانِ حَفَا مَكْرُ وَاَنَّهُ دَرِ اِيْنِ مَدَتِ اَزْ
 اِيْنِ جَدَا بُنُودِ وُشْ بَا زِدِ اَوَّلِ نَسَبِ مِفَارِقَتِ اَو بِلَوَازِ رُتَبِ
 وَ سَكِينَةِ وَ لَقَدْ رَنِكَ دَكَا بَشِيءُ كَمَا مَهْمُ دَرِ كَرِ بِلَا سَرِ بَرِ بَنَةِ بَا زِدِ
 بَسْتِ اِيْرُ و سَيَكِرْ كَرَسَنَةِ وَ تَشَنُّهْ دَرِ مِيَانِ جَنْدِ نِيْنِ اَهْرَا نَا حَمِي
 حُصُوصًا بِمَا رَعْلِيْسِ مَقِيْنَةِ بَعْدِ جَامِعَةِ اَزْ بَكِي طَرَفِ اِهْرَانِ
 طِبَّةً فَرَجَوَانِ و يَا و رَ اَ بَعْدِ رَسْكِيضِ دَرِ مِيَانِ فَارَكِ
 وَ حَوْنِ اَقَامَةِ لَهَذَا اَلَا كَمَا جَا سُوْرَ اَزْ دَلِ بَرْدِ دَرِ مِيَكِيْشِدِ فَا جَاءَتْ
 اِلَى شَمْرِ لَعْنَةِ اَللهِ فَقَالَتْ وَ اَنْتِ كَذَا وَ كَذَا بِغِيْبِ اِيْنِ زَيْنِ
 نَزْدِ شَمْرِ مَلُودِنِ اَمِدْ وَ كَفَتْ جَنِيْنِ وَ جَوَانِ دِيْدِمِ اَرِ شَمْرِ خِيْرَتِ
 زِيْرِ تَغَارِ كَفَتْ سَرِ خَارِ جَرَسَتِ كَمَا كَشْتِهْ اَمِ اَوْرَا و نَزْدِ بِيْزِيْدِ مَبْرَمِ
 كَمَا جَا زَهْرَةِ و مَا سِيَارِ غِيْبِ دِيْدِ كَفَتْ خَارِ جَرَسَتِ قَالِ الْحَسَنِ
 بِنَا عَلِيْ بِيْنِ زَيْنِ مَوْسَى مِيْهَرُ زِدِ وَاَنْتَا و بَهْمُوسِيْ نَشْ جَوْنِ اَهْرَ اَشْ رَسْمِ

كُفْتُ بِأَنَّهُ لَمْ يَجِبْ اِيْمَانُ سَيِّدِ رَا زِيْدِ اَرَا كَمَا وَ زَيْنِ
 بِيْنِ كَرِيْمَةِ كَنَانِ اَزْ نَزْدِ اَلْمَلْعُونِ بِيْرُونِ اَنَّهُ نَزْدِ تَغَارِ اَمِدْ
 اَزْ اَبَا لَدِ كَفْتِهْ دِيْدِ سَرِ فَرْزَنْدِ فَا طَلَمَ اَهْرَا سَتِ بَوَسِيْدِ دَرِ غَوْشِ
 كِيْشِدِ وَ زَيْنِ مَوْسَى رَا كَمَا دَرِ اِيْنِ نَزْدِ بِيْكَ اَبَعْنَدِ جَفَرِ مَوْسَى كَمَا سَرِ
 مَطْلُوقِ فَرْزَنْدِ فَا طَلَمَ زِيْرِ اَسْلَامِ اَللهِ عَلَيْهِ اَلْحَمْدُ دَرِ خَانَةِ مَابِتِ جَمْعِ شَدِيدِ
 تَقْرِئَةِ اِيْنِ بِيْزِ كَوَا رَا دَرِ خَانَةِ شَمْرِ لَعْنِ بِيْرَا دَا شَتِ زَيْنِ
 بَا اَوَّلِ اَمِ اَو اَزْ شَمْرِ نَزْدِ و كَرِيْمَةِ وَ نَزْدِ اَعَا زِ غُورِ دَرِ جَوْنِ بَا سَرِ اَزْ نَسَبِ
 كَدَشْتِ وَ تَارِيْكَ شَبْ مَشْدِيْدِ شَدِ اَوْرَا خَوَابِ رِيْوَرِ دِيْدِ دِلَوَارِ
 مَحْوَطَةِ شَكَا فِتْ وَ نُوْرِ غَيْظِ طَاهِرِ شَهْ وَ قَطْعَةِ اِهْرَ مَبْرَمِ دِيْدِ اَكْرَدِيْدِ
 حَوْرِ نُوْرِ اَنَا نَا زِلِ شَدِيدِ وَ سَرِ اَزْ اَكْرَدِ كَرِ شَدِيدِ وَ كَرِيْمَةِ وَ زِيْرِ اَسْلَامِ
 عَقْدِ مَوَالِ كَوْمِ اَزْ اِيْنِ كِيْسِيْتِهْ دَا تَقْرِ حَوَابِ دَا دِيْكَ خَدِيْجَةِ
 كَرِ و دِيْدِ رَا فَا طَلَمَ اَهْرَا بِيْنِ دِيْدِمِ مَرْدَانِ جَنْدِ نِيْنِ اَزْ اَشْدِ اَسْمِ
 كِيْسِيْتِهْ كَفَتْ جَدِيْ كَرِ مَطْلُوقِ وَ اَزْ جَانِبِ رَا سَتِ اَو حَمْرَةِ
 وَ حَفَرِ وَ اَصْحَابِ اَهْتِمَادِ بُوْنْدِ بِيْنِ كَرِيْمَةِ بِيْرَا رَعْفَتِ دَرِ مَبْرَمِ
 اَنْ سِرْطَانِ رَا بِيْنِ جَانِبِ خَدِيْجَةِ وَ فَا طَلَمَ بِجَانِبِ زَيْنِ مَوْسَى رَا
 نَشْدِ زَيْنِ شَمْرِ كَوِيْدِ جَوْنِ نَزْدِ بِيْكَ مَخِيْ اَمْدَنْدِ غِيْبِ فَرِ مَوَا زَيْنِ شَمْرِ
 قَمِيْنَةِ مَا شَيْئَتْ فَانْ لَلَّ عَيْنُهَا صِنْتُهُ وَ يَدَا لَهَا فَعَلَتْ

بنی ایزد شمر خواهم کن از ما آنچه خواهر زیر که ترا بر امتیازت
 که زمان را جمع کرد و غرار فرزند مظلوم را گرفته و بر او کرم
 و نوحه نموده اگر خواسته باشی که از رفیقان ما بنزد در غر فها
 باشد سباب بگشای خود مینا غا قاتل منتظر و است
 که انتظار تو یکشیم پس زن شمر گوید از خواب بیدار شد و منور
 انجناب در دامن من جو شمر آمد که سر را از من بگرداند و گفتم
 ای دشمن خدا مرا طلاق ده که تو بودی میباشی و اسم هرگز با
 تو نخواهم بگویم او را طلاق گفت انگاه از زن مؤمنه گفت
 و استغنیهم سر فرزند فاطمه را بستانم که مرا بقدر آرزوی آن
 ملعون ضربت عظیمه بان مؤمنه ز در حق بنیان قدس
 برد از عفو اشاره عرشیه بدانکه به علامت سلطه
 و استبداد نشد اگر کسی بگوید لک علی یکا یعنی ترا بر
 سلطنت و قدرت و فرمان فرمائی است که هر کونه امر کنی
 بر من لازم است اطاعت آن و در حقیقت انقیاد آن و محکم
 است امثال آن و در این جا که حضرت صدیق مینماید که
 لک عندنا فیست ویدایه زیار تو قوه و قدرت سلطنت
 که هر کونه امر کنی بر من لازم است انرا اطاعت کنم و ترا بر من فرمانم

استشاده نشان
 عظمی مظلوم

که هستم امر کنی و حجت بر من بشنود و این اشاره است
 در هر زمان و هر مکان بر سر حاجت و هر مطلب و هر نعم که مرا
 بخوانی و بر سر انجام هر امر از امور که مرا بخوانی مطیع و حاضر
 و در انجام مهمات تو مهیا و منقاد و در امتثال فرمان تو کوتا
 نذارم و عصیان نخواهم در زید الشیعه از اینجا حجت بر من
 استفاده یقین کن آنکه در واقع برابر خدا دارم و نوحه کننده کان
 و کرمه و زار کننده کان و قاضی عزرا کننده کان سیه مظلومان
 و کارکن بزرگ است یا حضرت صدیق فاطمه زهرا و دیگر صدیقه
 بکر سلام الله علیها که مطیع و منقاد میباشند در هر ملک او امر
 غرار دارم و مهیا و آماده اند در انجام فرمان ایشان عبادان
 و کرمه کننده کان هر خواست و مطلب که از ایشان بخوانم در امتثال
 کوتا نذارند و در انجام آن عصیان نمیورزند و مختلف نمیکشند
 العیسی بنی مبادا کوتا نکرستی و کسات و زور در دعا و خواست
 حوائج در محلی نیست سیه مظلومان زیرا که در آن هنگام اینها
 بزرگوار و مہیمنت تو میباشند و از زور تو خجسته و شرمنا
 از خجالت و شرمساری قدرت مختلف ندارند و مطیع و منقادند
 در او امر و فرمان تو بلکه بجز قسم فاطمه که فاطمه زهرا در محلی

انحضرت فاطمه زهرا علیها السلام

فرزند مظلومش مظهرت که گریه کننده کان باو می کردند و فرزند
دینند و جابر گویند تا در مقام تلذذ خدمت ایشان و زرع محبت
و شرمندگی خود ایشان را می بیند که حوائج ایشان را بر آورد
بشاد و دیگر آنکه بعد از آنکه فاطمه زهرا صدیقه کبری سلام
علیها سببه بزن شمر ولد الزنا می شود اظهار ایشان و محبت
و شرمسار کنند بر آنکه چند ساعتی از غم مظلوم غم
پس چگونه خواهد بود صاحب فاطمه و صدیقه بانها شیعیان که ابا
غنی صدیقه مزار مظلوم را همه ساله بلکه همه روزها بلکه در روز
چندین مجلس نوحه و زاری و گریه و بیقرار می نمایند البته شهادت
بر مات شتر نیست و بدست بر فاطمه و صدیقه علیهما السلام
و هر چه بگویند و هر حاجت که از ایشان بخوانند
اطاعت که انجام می دهند و مختلف نمیکنند بلکه در مواقع
از شما خواست میکنند که مطالب و حوائج خود را از ایشان
بخواهید تا در مقام تلذذ زحمات شما حوائج شما را بر آورده
خود را از محبت و شرمساری بیرون آرند اما
کیفیت و رفق و مهریت در کوفه و مجلسی بسیار زیاد
پس با نظری است بر دایه محق چون خرامان سپاه و مهریت

با آنکه شرم و محبت را که در کوفه فاطمه تا قیامت مجرب است
و در دایه مهریت

بانی زناد و لعین رسیده امر کرده از اهل کوفه بیغیر صلح دار
باستقبال بیرون ز فو و ده هزار سوار فرستاد که سرانجام
محلها را گرفتند که با داجون مردم مهریت را با آن حال
به پیشرفته و غوغای عام بر پا نمود و چون مهریت
به نزدیک دروازه کوفه رسیدند بر دایه لکوف با شرفان
کوفه برار نظاره از شد بیرون آمدند و بر دایه این محقق
هر که از نظر بران سوار و محملها افتاد دفعتاً زنانه برادرند
و از ازار کر سبیده و بر دایه لکوف ایشان را بر شتران
برشته با چهار سوار کرده در صورتیکه همه بیچاره در دایه محجور
بودند چنانچه یقیناً و حمل نشاند صلوات الله علیه
علی احلاس اقتاب بحال بیغیر و طاء مکشفات
الوجه یعنی لا علی و بر دایه بیچاره در کردن لام با دایه
و دستها را در بگردان او بسته بودند و بر دایه نهید مات حق کوفه
فوج فوج بتماشای بران و مظلومان میامدند و چنان کوفه حرکات
شادمانه و جلاله در پیش روان ستمیده کان و ایران و سایر
و سران تشیده از غم غمیدند چه گمان بود که میزدند و بعد از این
بلبله میکردند و علمها بجلوه میاوردند و کف و سها میزدند و سر میزدند

سینه مظلومان بر نیزه بلند رفود و نوز از لب و دهان او ساطع و
و بر و آینه ای تحف از سهدن میسبب ن بهاب بن فرغ می رسیده
در آنجا ساعت طویلا میگذشت آه آه آه ایستاده گویا دم توقف و طول
مکث در این مکان از دحام تماشا مییاب که ممکن نبود گذشتن از
در وازه و یا کنگه عد انگاه و هشتم که خلق نظر بر م رسول خدا
صلی الله علیه و آله نمایند و ذلت و خوار شدن را بلینته باشنا
قلب بریدیان خود و کینه ها را حجب بدر و اصد را نماند کرده
باشند و میگویند که در این شدت احوال صدور تلذذات
آیات قرآن بگوئیم رسید بر بلند کردم دیدم بر مظلوم
بر نیزه بلند است و سوره کاف را شروع گویند تلذذات نمودن
و بعدت دل را باران جناب کوشی دردم تا آنکه رسید به آیه
شرفیه اَمْ حَسِبْتَ اَنْ اُخْلَقَ مِنَ الْمَاءِ الْكَافِرِ و القیم
کافوا فی ایاتنا عجا سید کوبید از کربیه ببطافت شدیم کفیم
نجد اقم امر ثما اعظم است از شسته این حال و از صوت دل را بار
انجناب ببطافت شد بر زمین افکند مددش کشیم تا آنکه سوره را
تمام تلاوت کرد بعد بدوش زد و در کنار ردایه شده از سبک کار
که گفت من در آن روز در دار الدماره مشغول بمرمت کار رفوتم و

حکایت سید

از جاده

از جانا خبر نداشتم ناگاه صد ارشاد و غوغا غوغا میگوئید
از خدا و رسیدم که این غوغا چیست گفت تخصیر بر نیزه رفوع
کوه امروز لشکری زیاد مرا و او اهدایت او ادا خود نمیکند
بر رسیدم که آن غوغا چیست گفت حسین بن علی بن ابیطالب است و از
زنی خادم ساکت شدم و چون او رفت جان طلبا بخبر او خود
رفتم که نزدیک کوکورتی پس از راه پشت قصر بیرون رفتم تا
بگفتم کوفه رسیدیم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار دارند
ایران و مرا شدند امیکند ناگاه دیدم قریب یکصد کجاده و
محمد پیدا شدند که حرم محتراسید اشهدا و دختران فاطمه را
سندم الله علیها در آن کجاده بودند ناگاه دیدم امام زین
العابدین را با غنوز خیر بر شتر بر نه لوارت و بجا و خروج
و خون از بدن با کش جار است و میگردید و از بدو خون
و اندر میگوید یا اُمَّةَ الشُّعْرِ لَا سَقْفًا لِرُءُفِکُمْ
یا اُمَّةَ لَا تُرَاعِی جَدَّنا فِی ارضنا یعنی اریدترین ائمه
حق ما را خیرند که رعایت خدا را در حق ما نکردید
لَوْ اَنَّنا و رَسُولُ اللهِ مَجْمُوعَا یَعْمُ الْقِیَمَةُ مَلَا
کُنْتمْ تَقُولُوْنا در روز قیامت اگر ما و رسول خدا جمع

از کار کردن



نوم جواب شما خواهد بود تَسْتَوُونَ عَلَى الْأَقْبَابِ
 گان تمام خشنید فیکم دینا میکردانید مارانید
 برادر شتران به چهارمانند ایران کویا ما هرگز کار دین
 شما نیامده ایم أَلَيْسَ جَبَّارًا وَسَوَّلَ اللَّهُ وَبِكُمْ
أَهْلًا الْبَرِّقَةِ فِي سَبِيلِ الْمُضْلِيْنَا و در برابر شما مگر در راه
 که رسول خدا جبریت که هدایت کرد مردم را از کراهت یا
وَقَعَةُ الطَّفِ قَدْ أَوْشَقَ حَرْثًا و الله
يَهْتِكُ اسْتَادَ الْمُسْلِمِيْنَا ابرامه کرد اندر سر بر دل
 ماکند شتر بر گز تسکین نخواهد یافت و الله که گناه کاران
 است حرمت بخند ما را و شک میکند خدا عرض ایشان را
 و از این قید شما رها کند که از بیان میفرمود که اتی در کافه
 سبها رحمت و دشمن میانداخت مردان و زنان نوحه
 که به میکردند که بر دایه لغوف امام بنام فرمود ابرامه کوفه
 شما گریه و زاری میکنند بر ابرامه یک مار گشت و ایضا در لغوف
 روایت شده که در انوف زنی در پشت با برهیم و نظاره
 او ایران میکرد و غر داشت که این کیشنده از یک از اهلی
 بر سه وانی الاساس اتی شاز که ام ایرانید یک از زمان

بجای این که در این راه حق را احاطت نکند تصدیق و علینا کما
 میگوید که در این راه حق را احاطت نکند تصدیق و علینا کما
 که در این راه حق را احاطت نکند تصدیق و علینا کما

البر

اهلیت در جواب از زن گفت سخن استاد ال محمد ما ابرامه
 ال محمد ان زن چون اتی را شنید گریه شد و بتجدد از بام خانه
 بر ابرامه و آنچه در خانه داشت از جا در و مقفله برایشان
 آورد که خواران بر پشیمانند پس بان لباسها خوار پشیمانند
 او آه از اسنان چرا خواب نشد و از این چرا اهلیت افرو بند
 انانکه لبای قیصر از حور و دیبا و خرقه قاتم عی الدوام بفقراء
 و مسکین میدادند کارشان بجای رسید که بر حفظ روضه
 حقا از نامحرمان محتاج بلباسی گشت زنان کوفه شدند و لطف
 گوید ابرامه میگرداننده لشکر بخرم و جی که اهریبت رسول خدا
 صلوات علیه و آله خوار بلباسها کردند زنان کوفه پشیمانند
 تا نظر نامحرمان بر پشیمانان را حاکم بر سر که از بصر ثقات
 در عیبات عالیات شنید که در حضور جمعی از علما در بالار منبر
 روایت میکرد که هر چه زنان کوفه در پشت باها لباس را
 اهریبت در میان کجاوه و محمد میبنداختند که پیش
 خوار از انباشتنده لشکر بخرم و جی از ضرب تازیانه
 و در نیزه از این میگرفتند و غارت مر میخند و این
 را برهنه میکند انشد نامحرمان بر پشیمانان نظر نمایند چون

در این راه حق را احاطت نکند تصدیق و علینا کما
 میگوید که در این راه حق را احاطت نکند تصدیق و علینا کما
 که در این راه حق را احاطت نکند تصدیق و علینا کما

بروایه بخار و
ابن حنفه

اگر کوفه بطافه و اضطراب اطفال از نشه کر سنه شام میگرد
ترجم کردند نهان و عزما و جزو بانی میدادند و حضرت ام کلثوم
صحیح برایش میزد و بانام و نفعان و کوبه الله از دست ایشان
میکرفت و بزین میخواند حسب الله و فی سبیل الله الکوفه ان
الصقه علینا حرام و صارت تاحق ذلك من اهل
الاطفال و اخوانهم و توحی به الی الا رضی الله عنهم و در کوفه صدقه
لصدق بار و انبوه و از دست اطفال و دهان ایشان میکرفت
و بزین میخواند حسب الله عرشیته نکام تحریر این خبر
چو گذار منقشیم به کتبه که جرم میکند قلوب را و ان را
که ان اطفال به پدر و میکه نان و جزو و عزما را بایشان
میدادند و فرامیکشند و تناول میکردند با آنکه ایشان خانواده
و قار و سکینه و بر دبار رفو نه و در سر این نکته و وجه محمد است
یعنی آنکه گویا شکر تفاوت همیشه مواظب صراحت ایشان بودند که
هرگاه کسی تر قما جزو ایشان بدهد از طعام و لباسی از دست ایشان
بر بانیه و بکند چنانچه رسم است و دیده شده که بعضی از زنان بانیان
نسبه بمقصودین حالت و زن و انبان چنین میکرد میکنند که هرگاه
کسی محض الله یا نه باب نذر و صدق جزو را بر محمد پسین به برداشتی

مومنان ایشان میکرد و بایشان عید میدادند و بفرز خطه و بهر حال
برابر میدادند و حق ان بر دستگیر را شکجه و از دست میکند تا ایشان
در نزد مسلمانان ناله از کر سنه و بر اینک نمایند که شاید کسی تفقه حال
ایشان که ان مومنان از او بگوید بر ان اطفال به پدر از خوف
اینکه مومنان ایشان ملتفت شده از ضرب باز یانه و نیزه ان جزو
و نه و فرما را از ایشان بکند بچند تن از محققین و بهر حال بکند
و وجه آنکه گویا کر سنه ان اطفال کذب بود که طاقت تحمل
نداشتند چون طعام بدست ایشان رسید با اختیار خود ابدان
میکند ایشان که سبب جوع نمایند آه آه چو اجینی نباشند
حالا آنکه از روز نشستم حرم که اب برابر اهدت نایاب
کصد طعام هم ممکن غنیش و خصوصاً عالت و او روز نشی
و شب یا زدم و روز نشی با این هم بلیات به ذریه و
مهاش غیر متناهی و افواج هموم و غموم که بایشان
همچو آورده بود کجا محب کصد طعام برابر اطفال بود
و بعد از غارت کون جزو نبود که بان طعام تران اکام
عفو و انکوره به حیا که هست ایشان از دست اهدت بود
و پیوسته کعبه نزه و سیاه و ناز یانه در مقام شکجه و از ان

و ازین آیت و بعد از کجایم بر آید میگردند که در هر طاعتی که
 باشد خدا لعنت کند ایشان را و بعد از علم خود بر این غذا
 کند و در محرق القلوب روایه شده که هر کس را نظر بر امام حنی
 علیه السلام میافزاید از بیت و سطوت آن حضرت بیملوثی میشد
 و در آنحضرت دریا ساز سرگامانند خورشید و ماه دریا
ستارگان میباشند و نور آن در دود و آرزویش میگرد
و این در آن کتاب از زینب بنت ارقم روایت شده که گفت
چون آن سر مبارک را در میان کوه چهار کوه میگردانیدند
من بر غنچه خانه بوم ناله صدار عظیم و هجوم عام و خروش
عوام میگویشم پس چون مرا از محوطه غرقه بیرون کردم دیدم که
رنگ بر سر نیزه کرده اند و یک سر در میان آنها مانده است
میباشند و نور از آن مساطع بوی چون نیک بوی گرم دیدم
سر منور امام حسین علیه السلام است چون به نزدیک غرقه فر رسید
غرقه از شعاع نور آن منور شده دیدم که چهار او حرکت میکند
چون کوشش فراداشتم بگویم مبارکه گفت تلذذت بفرموده تائین
ای رسیدم حسب ان اصحاب الکصف والرقم کانوا من
ایاتنا عجا از نیت انما مودت عرضی بر خوارت و کفتم

بانی رساله امر تو غریب و عجیب تر است و ایضا در آن
 روایه شده که وقتی که بر طبل آنحضرت را در کوفه برداشت
 او بگفته من نزدیک سیهاده بوم دیدم که تپان را بر کوشش حرکت
 میکند کوشش فراداشتم این آیه تلذذت بفرموده فلا تحسبن
 الله غافلا عما یعمل الظالمون و سبعلی الذی ظلموا
 ای منقلب بنقلبون یعنی همان مکن که خدا غاف است
 از آنچه ظالمان میکنند و زنی باشد که ظالمان بدانند که
 جایگاه ایشان کجاست و ایضا در آن کتاب روایه شده
 که چون سر آنحضرت را بر نیزه گویم بودند و در بازار کوفه
 میگردانیدند شروع گویم نام از بلند سوره گفت را خواند
 تا این آیه را خواند که انهم فتنیة اموا بیهم و ذوباع
هکذا و بروایه تمهید ثالث و فاضل زانی علیها ارحمة الله
بعد از اطلاع باینکه آنها ابرار و دختران پیغمبر هستند صدای بلند
بلند کردند چون صدای شیون ایشان بسمع ام کلثوم رسید بر آن حجر
بیرون آورده فرموده یا اهل الکوفه انما انتم فتنیة فلیکن
علیکم و رجالکم یقتلوننا فاما انکم یقتلونکم الله
یوم فصل القضاء را هر کس در سکت نوبه زمان شایسته میکند

ملک
 که
 در
 بازار
 کوفه

دارد خواهش و مکر از جود پدر و مادر نمیشد که ببلد غنم
خواهرش و میدانستم که ترا با خدا در ازل عهد و پیمان است همه
باید بان و فاخته و بلدریز که در حق تو تقدیر شده کنج مرا حلق بکن
مهاجرت از دیار و کفار در دست قوم کفار و دجائز در
دست اشرار در کربلا و منع آب قنات و کشتن تو و طفل
دست یاران و شهادت اصحاب و اضار کشته شدن جوانان
بنر غنم و قربانی افتاد و حتی و پناه پناه شدن عا و کرب و غنا
عور قلم و جدا شدن دستار قرمز بنر غنم و بنر عیسی صفر
و پناه شدن کلو خوشنیکه او از زیر حرمه و سنگائی تو در زخم
یاوران و جوانان و استغاثه کون مهری ناصر نصیر تو نشین
فحش و انرا از قوم پلش و دجاء و خجالت و نرسار تو از او
و عیس و کفار و اشرار در دست اشرار و شرمانه که تو از او
برابر قطره آب و ملا خطه کردن تو کدایت که از قطرات
و سوز تشنگی شکم بر زمین غناک مرا لایه نه و قبول کردن چهار
هزار زخم بر بدن حفر و مکیه و اشتداد زخم نیزه و شمشیر
نرگون زکات از آب از نیزه صاعی و دهن بلعون و نهان

از برادر دل تو با ما بسیار مهر کن جو چه شده است و را که حقی
 سخت نه و اظهار مهر کن و غمزد و تفقد حال و برسان خواه
 این سوخته دل را غم نماید یا اخی کو تو ای علیک لای
 الا سر مع الیتیم لا یطیق جوابا از برادر رخ اگر غیر
 عیان سخن را که چگونه این غمونه با و جو بلتر غم تواند جوارید
 کلاما او جعوه یا الصب نادانک بدلی یفرض دغا
 سکو با هر زمان که او را از ضرب یا زبانه و کعب نره بدر
 میاورند ندا میکند ترا از روزی با چشم کرم و شکرت ترا
 یا اخی ضمه الیک فقره و سکین فواده الم محبوبا
 از برادر از در یافت و جفا به بیمار علی در بر گیر و نزدیک
 حو طیب و ساره دل او را که از ترس کفار ترس و مرگ
 ط اذل الیتیم حین یبای یا یسیر و لا یزاه محببا
 چه بسیار وقت و حوار است در دین که هرگاه بدر حوفا ندا
 کند جواب دهنه و غم باشد او را اشارت عرسینه بر بزم
 کون بر مظهر حضرت در بالاد نیره و تلذذت کون قران از
 این اشعار جافه که از معلوم میگویند و این است که چون از شهر
 روز دهم که بر مظهر حضرت از اهر است در شده تا روز چهارم

منتهی
 منتهی
 منتهی

اورا برون

اورا اندیشه بود و آن هم مصائب کونا کون و بیات زلفا کند
 بر پشت و در دریده بود غم زاندره آنها هم یکطرف و مفارقت حضرت
 سیه مظلوم یکطرف بلکه مفارقت انظوم بر اهل بیت و بر آن
 شتر اصعب و نه بود بلکه مؤلف اعتقاد و آنکه طاقت این
 حتما زین خواندن و سینه خواندن از مفارقت آن حضرت
 طاقت نه بود که اگر ندر صبر حسین علیه السلام در دم در راز
 کونه در نظر اهل بیت تا تم سیه فراق کینه جلوه نمیکرد هر آینه صبا
 بلکه میشدند از رواج این از مفارقت سیه و سالار این
 از قوال و ابدان این بیرون میآمد این بود که چون نذر
 چهار حسین علیه السلام در نظر حضرت زین خواندن جلوه کرد
 مقام درد دل و اظهار درد فراق بر آمده از آن حضرت غمنا و
 خواست محو که بصورت حسین در مقام دلبرائی آن مامور
 و زهر فراق چشمه گان بر آید لهذا آنجناب بکست
 اصابت خواست بر دست اهل بیت در بد غنچه لبها مبارک
 باز که لحن خوش و آواز دلکش زبان به تلذذت آیات
 ربانی کشوده تا بر اهل بیت تسلیه و بر اهل کوفه تسخیر
 قاطعه بر حقیقت ایشان و مظلوم یزید بیان همه باشد

بدانکه حکایت ورود الی له بکونه زانم از ان است که در
 مختصر بگوید بهین قدر اکتفا غفیر اما حکایت در جواب
 در مجلس ابن زیاد ملعون و کیفیت آن مجلس شوم بخواجهت یابن
 طریق است که در روز سیزدهم محرم آن ولد الزنا در دار
 مجلس ترتیب دله و بارعام داد که مردم کوفه اجتماع نمایند
 و سره شدند و الی له را در آن مجلس عام حاضر که همه سر بر نه
 به جادر و معجز در میان نا محرمان مانند ایران را خدا نمجلی
 بشوم شد نزد مجلس شور و قیامت و روایان آن در دنیا
 نفعند نشد و نخواهد چنانچه همیشه ثالث علیه الرحمه از
 ابوالقاسم بن محمد روایت که گفت هرگز ندیدم منظر را
 افضع از الوقت که آن ملعون جواب یزد و بر مبارک
 اخضر از له ولد الزنا بقدریکه عزت داشت در اذیت
 و از ارادت رده کان کوشید بفرافوت و بفرافوت
 بجا آورد اما ازیت و از ارادت بفرافوت بفرافوت
 الله میکنم ابی مخوف روایت میکنم غم آن خلوهن علی
 بن زیاد الملعون فوفضوا بین یدیه فقال علی بن
 احسین سنقف و تقضون و قتل و قتلون

این مجلس شوم
 انکه بنامه یاد
 انکه بنامه یاد

و انهم
 خدایا زاده را بقتل و قتل
 خدایا زاده را بقتل و قتل

و انتم لا توون رسول الله صلی الله علیه و آله جواباً
 یغی ایران الی رسول را وارد کردند در مجلس بیزایا ملعون
 پس ایستادند در حضور آن ملعون امام بزار فرمود از هر صاحب
 زنوب است که بایستیم ما در موقف حساب و شایسته بایستد
 از ما سوال کنند و از شایسته سوال کنند و شایسته جوابی آماده
 ندارید که بر بول خدا عرض کنید پس ملعون از نختان بپارکت
 شد و چیز بگفت آه آه الشیعه سزاوارست که دلا را بپار
 یا لا تقول از این روایت زیرا که اولاد رسول و حجه بآلله الیه
 هم سر و پا بر نه باز و بسته ایروار در حضور نا محرمان در بار
 نخت و ولد الزنا که رزل ترین ناس است بایستد و آن
 تخم حرام بر نخت سلطت نمکن بدخ ثم اقبل علی النساء و
 قال ایکن ام کلثوم فلم تکلمه فنادی بها ثانیة فلم
 تکلمه فقال یحیی بن عبد الله رسول الله الا عام حکمتنی
 فقلت طارید یعنی بی فضل و محضه ان یعنی نظر در جرئت
 ایران انداخت و گفت کدام یک از شما ام کلثوم است آن
 علیه حجة چو بنده مرتبه هم بر سیه آن خدا جوار نفرمود
 بول و ولد الزنا گفت راکب قد تو رسول خدا ام سیدم که باخ

مکالمه
 سید ابی
 بابیه یاد

مکالمه
 بابیه یاد

مکالمه
 بابیه یاد

فكلمناهم في ان وقت انظروا فموجر خاير فقال للمعین لقد
 كذبتم وكذب عليكم وافترضكم وملكتم الله منكم فقال
 يا عبد الله يا ابن الدعي انما بالكذب الفاسق ويقضح لمنها
 وانت والله احق بالكذب والفجور فابشر بالنار في ان
 ولد الزنا ملعون كفت اكلوهم وروغ كعشيد ثمار وروغ ثقت
 صبة ثمار مقتضح ورواشيد بكة كفار وروغ حقد وروغ كرا
 ضامار برشما بكت وروغ ثمار چون املعون معزور مقام خرف
 كونه سخن را با نيقام رسانيد ان ثمره ثمره لسان الله الناطقة
 مردانه در كلاس اطمینان به خوف و خطر در رد آن سرخس را
 كوشيد فرمود از من خدا دار ولد الزنا سر حرام وروغ غلوك
 مكر فاق و رعا يمينه مكر فاق و تو بخدا موكد سر او را كز
 به وروغ كفتي و اولي هسر بفسق و مجرير است بارت با
 ترا باتش قبحم و عذاب اليم كه مهمات برابر چون تو كافر
 و از خدا به خبر فضلك بن زياد الملعون ان صرت
 الى النار فقد شفيعك صدق منكم قالت يا ابن
 الدعي لقد رويت الارض عن دم اهل البيت فقال
 الملعون يا بنت الشجاع لولا انك امرته لضربت
 عنقك

مكلمة
 افكانه
 جدم

وقال

كفتي لبيبا
 لولا انك امرته

عنقك

عنقك يا املون ولد الزنا ارتحان انخذرة خذيد
 ارا بچه تو كفر رات با نه و من لجنهم بروم پس بقدر قلب محفرا
 بكشتن برادر تو شفا دادم و به آرزو و آمال محفرا سيم
 كه ثمارا با نجي ديدم و انتقام محفرا از ثمارا كيشدم چون
 املون مل انخذرة را با نجي كلمات بيد آورده انظروم در
 جواب فرمود اولد الزنا بتحقيق كه ميراب كور بنين را در
 اهلبت رسالت و قدر و ظلم كرد در بخا نوازه طهارت املون
 چون ديد كه ان عليها محذرة به ترس و داهم با ان سرخس را
 مكالمه ميكند و سخنان درشت غليظ و كلمات سب و طعن
 آيين مردانه ميكويد كفت ايد خمر دلي و شجاع اكر زن نميشد
 كردنت را ميزدم و ترا بقدر مياوردم پس املون لبريك از
 ايران و سره نظر ميكرد و از حداليت سوال معرف و در
 جو كه ايران حضرت عليا محمد بن زينب جوان سلام الله عليه با
 بهر شيكه زبان از تقرير ان عاجز است آه آه الشيعه اكر بخوام
 بخر كنم ميرسم مواخذه شوم در نزد پدرش اير موشان عليه
 اكر مساعده كني باخ در غرادر و اداء حق اين مصيه نماي
 و مرا در نزد مادرش شرمسار نموداني بادل بر يا و چشم كز

و نور ديده طمعه
 سلام الله عليها

مكلمة
 باخ

بعضی زنان میسازند عبارت از آنست که میگردند و گشت
 زینب علیها السلام قدامت قناعتها و ثوابها و قریبها
 جز از اینها و هی ناشده الشعر و هی قسوت را سنها
 بکمرها فنظر الیهن ذی العذله و قال لبعض حجاب
 من هذه فقال زینب انما احسن علیها سلام آه
 چگونه زینب که حکایت عالم بر مردم گشت و این عبارت را
 نمیدیدم حاصل می شد آنکه زینب مظلومه داغش در حالیکه
 بر سر نهانست زیرا که سحر او را از سرش کشیده و کوفت واره این
 را بردند و در حالیکه مویش بریش بود و با سستی کند و
 و صورت محض را از نا محومان حفظ می نمود از اسامی چو افرات
 فشد و از زینب چو اهل بیت را فرزند و دختر بزرگ اسلام
 و ناموی حضرت ولی الله در محضر خدین هزار نامحوم با بر بر نه
 و مو بریش داغ می شود ایشان عریضه سر نشسته
 ان محله یا کلامه بود که پیچ و صله نداشت تا مو را جمع
 کند به بند و یا آنکه از کثرت حیاء مو را بر انداخت و برایشان
 که بود که تا حفاظ صورت مبارک و کردن و گشتی نماید که لا قدر
 نظر از نا محومان بر ملتی صورت و کردن مبارکش نیفتد چون

نظر

نظران ولد الزنا بر حیا با عطله افتاد که بان هیئت منکره
 و حالت افتضاح و رسوائی داغ شده از بوی مردمان بر سر
 کیت این زن ایریک در جواب گفت که این زینب خواهر
 حینت قالفت الیهما و قال لهما یا زینب بحی
 جدک کلینی فقالت ما تريد یا عدو الله و عدو
 رسول الله هتکنا بین البر والفاجر فقال لهما
 کیف رايت ما صنع الله بک و باخک اذا
 ادادان یا هذا خلافة من یزید فخب امله و قطع
 رجاء و امکننا الله تعالی منه یعنی این ملعون متوجه
 ان محذره شد و گفت از زینب بحی حیدت یا من لکم کنی
 ان مظلومه فرمود چه می خواهر از ما از دشمن خدا و رسول بدو
 حرمیت ما را شک کرد و ما را اینی هت و دشمن رسوا
 و مفتضح محض برسان ولد الزنا گفت دیدم خدا بتو
 برادر تو چه کرد او آرزو داشت که خلافت را از یزید
 علیه الله بگیرد خدا نخواست او را محروم گردانید و برادرش
 او نرسانید و امید منی را قطع نمود و غالب گردانید ما را
 برادر و مسلط نمود بر او چون المعنی به تیر زبان و مزخرف کرد

طابق النعرا لغر حواب کوبد بلکه کلمات غلیظ و
 سخنان بے و لعن آئیز با ان اقتدار و شوکت و
 سطوت ظاهران بے تمیز بگویند که حقدان بے حیا
 و اذعان بقوه قلب و طلاق لسان و سخن آوار
 این محض ما این جا تمام شد عبارت ابی مخنف
 و این در کجای الدنور روایت شده
 که وادخل دناء الحسین علیه
 السلام و صبیانیه الیه
 فجلست زینب بنت علی
 علیه السلام متکبره
 فنزل اللعین ابن زیاد
 علیه اللعنه عنھا فقتل
 هذه زینب بنت
 علی علیه
 السلام

السلام

علیه السلام یعنی ابن زیاد یعنی اگر گوید که ال اله وادکنه یعنی
 گویند زن و دختران انقرفت و در مجلسی ان پلید و لذت
 پس وادکنه زینب بطوریه بصورت که این ان ملعون و
 گو که کبیر این زن ملازمان ان یعنی کفشد این زینب
 ع است فاقبل علیها فقال الحمد لله الذی فضحکم
 واکتب احد وکتکم آه آه چگونه رحمت کم کلام ان
 خدا یا اساعده دانی را بر کن از ان الیم که بزبان برده ان
 بدل زینب و حسن زینب چون ان ولد الزنا زینب را شناخت
 در مقام انتقام کینه ویرینه برآمد و با غلطی گوشت
 حدیثکم خدا که ما را بقتل و کوه و دروغ سازا ظاهر
 کرد این و جز ما را خدای واقع کرد این یعنی که برادر
 و پدر و جد تو که میکشند که اختیار دنیا و مافیها بدست ما باشد
 و تمام موجودات در اطاعت و فرمان برداری حاضرند که قدرت
 ندارد که با احترام بماند و باین بس ما را و این بخلد
 و ریاست و بزرگی چگونه دروغ گفتار این ظاهر شده که همه
 کشم و ایرکوم و ذلیل ترین خلق عفو و چون ایران و کدایان
 در کمال خفت و خوار در میان این همه ناخواران بے جا و مجرب

داخله فی
 بصوت کلام

شمار حاضر ساختم نه اسما برین زین باسان رفت
 و نه بر بر سلط در کماست بقلل مستقم چون از یاد
 ملعون بزرگ برید چنین مرخر نه کشت دل غمظومه سوخت
 و در باخش چنین گفت اما یفتضح الفاسق و یکناب
 الفاجر و هو غیر ما و الحمد لله به اراد الزنا رسوا میشود
 مکر فاسق و دروغ نمیکوید مکر فاجران غیر مات و بعد سب
 مرصداست که ما را پاک در پاکیزه محو از منق و مجور بی
 از کلام این مظلومه آتش بکانون سینه املعون افتاد و
 زبان شامت باز که کله حرکت که آتش بقول مظلومه
 زد گفت کیف دایت صنع الله با جلد و اهل
 بیستک یغ دید که خدا بابر درت و اندریت تو چم کرد
 وجه معامله محو هم را کشت و پاره پاک که سوال شان
 را به یغ داده زنان و دخترانش را ایر و خوار کرده و چوب
 را مغلوب فر محو و بمنظف کرات کوه بی مظلومه در جواب
 ان کافر فرمود ما دایت الا جمیلا هتولا قوا
 کتب الله علیهم القتل فبوروا الی مضاجعهم
 و یجمع الله بینک و بینهم فتحاج و تحاصم فانظر

ملی القل

ملی القل یغ اسف در به روز دنیا رفان و ار جا هر نیم
 جاودانی ندیدیم مگر نیک و غیر انا لکه شهید شدند کر هر سینه
 که حق تا سعادت شهادت را بنام ما مرایش زشت تر
 بسعادت شهادت فایز گردیدند و جدوید ما را از انکالت خبر
 دارند و ایضا حضرتش بودند از هر مرجانه برود رضایا تو
 و ایضا جمع خواهد کرد تا با تو حیا صمیم کنند در انوقت بر تو
 معلوم میشود که فتح و غلبه را باشد املعون از این سخن در خشم
 شد و خوات که امر بقدر مظلومه نماید و بروایه جلد امر بقدر
 او کرد فقال له عمر بن حریث انما امرته و امرته لا یوخذ
 بشيء من مطلقها ولا تدم علی خطائهما عمر بن حریث کف
 ارا امر این زن است و بر کفه زنان ماتم دیده مؤاخذه پسندید
 نیست پس کبر زیاد و ولد الزنا چون دید که هر قدر به تیر زمان
 قلب مظلومه را جروح کوان ثمره شجره فصاحت در نفا
 نددن چنان جواب کافه شاف داده که آتش بقول و ولد الزنا
 زده ان حرام زاده سخن بان سمعیده کشت که قلوب تمام
 اهل بیت را سینه آتش زد فقال لها ابی زیاد لقد
 شفی الله نفسه من خطیئک محسن و لعصاة ملعونه

تکلیتک املک
یا ابن مرجانه

مادرت بغزایت

بنشیند

امیر و قسین
زبان و قتل و کشتن

اجت الطبع

من اهل بیتک فرقت ذینب و بکت فقلت لعمری
لقد قلت کلمی وقطعت حرمی واجتشت اصلی
فانک فی هذا شفائك فقد استغنیت فقال ابن زیاد
هذه شجاعة ولقد کان ابوها شجاعا شاعرا فقلت
یا بنی زیاد ما للمرئیة والشجاعة آه آه اقلعون کلم حرام
زبان بریده کف از لب خدایت قلب مرا شفا داد بکنین
برادر تو چنین یا غر طاغی و یا ران کنه کار او جوانان منم
که سر از فرمان من بچیده بودند پس سخن افروختی بر قلب
مجموع مظلومه یا نشید که قلب مبارکش بدرآمده گریست
و فرمود اقلعون بیع میم ازیم کار کرده بهتر و کمتر فی نواده
نبوت را کشت و از صدر و فرع شجره بوستان رسالت را قطع
کرد اگر این باعث شفا سندی توست و این تو بشفای
برای تو ابن زیاد ملعون از جرئت مظلومه تعجب گوید که خوف
و دوا هم جواب او پرداخت و غرض فائده از دکانش
بیرون آمد هم را مردانه بدماغش فرو کرد بلکه در کعبه غلظت
و در شتر را در جواب میفرمود این بود که اقلعون گفت که این
زن چه بسیار و غیر شجاع است و پدر او هم شجاع و خوش بیان بود
پس زینب مظلومه فرمود که اگر پدر زیاد زن را شجاعت

شجاعت از کجاست شجاعت کسر دارد که ائمه و من خوار
لقبت یا ورد و شفا دل خو میداند من تعجب میکنم از جرئت
و شجاعت آنکس اینکه پیش او زن خوار یکشد و قلب
خوار بان شفا میهد و صبر آنکه میداند که فردا انتقام
حقیق چگونه انتقام از او خواهد گشت و برادر است جد و
محقق ام مظلومه سلام الله علیه فرمود اگر پدر زیاد اگر دیده تو
روشن نه بکنن چنین دیده جد او روشن میشد بدین
او مکر او را در بر سید و لها را در او را مکرید و او را بر جوش
خوار میکرد پس همیشه جواب جد او باشی در قیامت
که ادوات و خیمه و اینکو بروایت محقق ابن زیاد ملعون از این
سخنان در چشم نه حکم بقدر و رکع اهدایت یکبار ضطرار
و لرزه در آندند عمر و بن حریت مخزوم برخواست و
گفت ای سر بر کف زان مام زده مواخذه معقول
پس بسیار زیاد از سر قدر در گذشت و موسم حضرت امام
زین العابدین علیه السلام گردید مؤلف گوید که نظر را به
محقق القلوب ابن زیاد ملعون چنانچه از سخنان زینب خوار
براشفته حکم بقدر مظلومه که در عمر و بن حریت شفاعت کف

کلمه
مکالمه
لیست

فتیله در گذشت هم چنین از نهمان ام کلثوم نیز برشته حکم
 بقدر انظومه محم و شفاعت عمرو بن حریف عفو عفو و
 ایضا بروایه بخار از مفید علیه الرحمه چون امر کرد پیر زیاده این
 با حضار اهلیت در منزل خود دخلت و زینب بخت حسین
 علیه السلام جمله متنگه و علیها ارذل ثیابها و مصنت
 حقه جلست ناحیه من القصر و حقت بها اما وها
 فقال بن زیاد لعنه الله من هذا الیه اتخذت و معها
 فسا وها فلم یجبه زینب فاعاد القول ثانیة و قال فی مثل
 عنها فقالت له بعض اما انما هذه زینب بنت فاطمة
 علیها السلام بنت رسول الله صلی الله علیه و اله فاقبل
 علیها ابن زیاد لعنه الله فقال احمد الله الله فضحکم و
 اکذب احد و نتمک الخاضع امر حاضر من انکه خبر زینب
 منظومه لباس او کشته و یا یا یا بگو مانده لباس کدبان و بیگانه
 بقدر نبود که بتواتر خفوار از نظر ناچومان حفظ نماید کثیران
 چادر دار در اطراف اد احاطه کرده انظومه با انیس در کمال
 و وقار داخل مجلس ان نابلی رسته عشاء با صدر نموده در
 گوشه قصر در میان کثیران نقطه دار قرار گرفته و کزان چون

سید شریف
 زینب بنت
 علی
 و علیها السلام
 و زینب بنت
 علی

دائرة در اطراف اد احاطه گویند و این بطبع ان زمانه را
 ناگوار آمده بر سیه گیت این زن مسکرة که در اندر نشسته
 و کثیران اطراف او را گرفته کمر جواب نکفت تا مرتبه ای رسید
 که مبالغه کرد در سوال یک از ان کثیران گفت این بضعة احمد است
 فاطمة دختر رسول خداست چون انفعول شاخت انظومه را
 انش عداوت او شعله ور گردیده و کرد با انظومه و کف حد بکنم
 خدا را که شمارا روا کرد و گفتار شمارا دروغ گردانید تا افروخته
 اشاره عمر حسیه سرانیکه جواب پیر زیاده را کمر نکفت با
 انکه مبالغه در سوال عفو و سه مرتبه تکرار کرد کویا این باشد
 که چون عبیده بن زیاد بجهت فاسد خوارت که ال اسم را در
 انظار خلق خوار و ذلیل کند تا بنظر حقارت در انجا بنگرند
 این بگو که همه را با جاد و معجزه رو بیا بر سر نه رسی بگردن باز
 یست مانده ایران رنگبار و وار و مجلسی گردانیده و زینب منظومه
 از انجا نیکه عالمه غیر معلوم بود ادراک این معنی عفو بان بر تنیک
 و کهنیک لباس و با تران بسته و سر شکسته و دل خسته و گرفتار
 و ذلت ظاهر چنان ابر از سلطوت باطن و افکار عریض
 همیشه معنور که ارث از جانب علوی و طرف حضرت بنور دا

مخوف چنانچه مرد است که تا حرام راه رعب رسول خدا صلی الله علیه و آله
در قلوب مردم میافاد و تا یکماه راه رعب ابریموهان علیه السلام
در قلوب خلق میافاد و حضرت زینب خواندن سلام الله علیها
ارث از آن بزرگوار میبرد و دارا رعب علوی و مظهر سلطوت
بنور صلوات الله علیها بود در مجلس غزوه یعنی آن غزو چنان
ان هیبة معنویة و سلطوت واقعیة جلوه کرده که احدی قادر
بر تکلم نبود تا آنکه بعد از بانام و اصرار آن غزوی که از گزینان
باشان معنویة انعطوفت لب تکلم نمود که از زلزل ترینی
خلیق و زلزل ترینی مردمان در دنیا و اوت صاحب این
جبروت و هیبت و دارا رعب و سلطوت حضرت زینب
خواندن است پس بروایت بخار و اهدف ابن زیاد یعنی
روایتها حدیث عید السلام مخفی برید این کیست گفته
که عی بن الحنفی علیه السلام است گفت که شنیده ام خدا او را
حضرت فرمود که برادر دشتی علی نام و مردم او را بستم و ظلم
کننده ابن زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود
که جانها را هم را خدا قبض نموده در وقت خواب و در
هنگام بیدار اعلیون گفت ترا هنوز جرئت جواب من

سوال در باب
از امام

بجسم بقدر انجذاب کو ملذ زمان فرمان بران با جوار احرار
به ایمان متوجه آن بقیة دودمان رسالت شده اند زینب خواندن
چون این حالت باشد که رعب و با حضرت حسبه است
در کردن او در آورده و زبان بطعن اعلیون کشود که آن
پیر زیاد هنوز از قدر فرزند رسول خدا نیست در خواهر که
تکفیر از ما بانه نکند او را بر سر زیاد انقدر که از خون مار کثیر تر
کاف است و اگر از کشتن او غر کن در حرا نیز با و بکشتی بخدا قسم
که من از او جدا نمی شوم پس اعلیون نظر کو بوزینب خواندن
و بیمار علیه که او را تنگ در گرفت و دست در کردن او کرد
و از او جدا غنیده و گفت عجب از حالت او چگونه محبت
دارد و بیمار بخدا قسم همان یکم که محبت دارد که او را نیز
با بیمار بقدر رسانم پس او کرد بجلد که دست بردار از بیمار زیرا
که مرض و بیمار او کاف است او را پس آنحضرت فرمود از عی
یکدم ساکت شو تا من جواب او را بگویم پس رو بجنبان
به حیا کرد فرمود او را پیر مر جانم مرا از کشتن مر ترسانه و بقدر
اندید میدهم و غنیده آن که کشته شده در راه خدا عادت است
و شهادت در اعلا دین کرامت است پس اعلیون هر کرد

که اهل بیت را بردند در خزانه که در جنب مسجد اعظم بمونزل دارند
و اما ازین و ازاد و امانت مفا که مفلون
 بجای آورد این نیز بسیار است زبان را یا از تقریر و قلم و قدرت
 تحریران نیست اول کار که کرد بروایت بحار اللؤلؤ از ابن نما
 بدست برید گرفت چوب خیزران را و بر لب و دندان نوازانه
 امام مظلوم زد که شکست و از در استهزاء میگفت چه خوشی
 لب دندانان است و اظهار فرح و شاد میگرد از این امانت است
 مالد گفت از پیر زیاد هر اینکه بد کار است که میکنی بدرستی که
 دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله مر بوسه لب و دندان را
 که نه چوب میزند و ایضا در بحار از سعید بن طاووس و عروسی
 سعید روایت شده که گفتند ما حضور داشتیم که عبید الله بن
 چوب میزد بر بدن حسین علیه السلام و بر چنمان نوزاد کتاب
 و داخل میکرد چوب خدا در دمان مجز بیا آنحضرت و
 زید بن ارقم که از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله میگفت
 از پیر زیاد این چوب را از این لب دندان بردار که بخدا قسم
 دیدم رسول خدا مکرر لب و دندان خود را بر روی این
 لب دندان گذاشته و من بشماره نوازم آورد که چند بار دیدم

چوب دندان
 منصفی

دندان حسین علیه السلام

در مکیه

بی ایم

بسم الله الرحمن الرحیم
 بعد از این که از این
 فخر که خدا بآداد

پس زید بگریه در آمد اعلیون گفت ای بکی الله عنینک
 عدا الله لولا انک شیخ قد عرفت و ذهاب عقلک
 لَضَرَبْتُ عَنْقُکَ بِیَ اَبْنِیْ ضَا دِیْکَ مِیْتَ کَرِیْمَ بَادِ
 اگر نه آن بود که پیرنده و خواست ترا دریافت هر اینکه
 ترا کردن میزد زید گفت از پیر مر جانه برابر تو حدیث نقل
 کنم که در او غصه است بیشتر شو و ایست رسول الله
 صلی الله علیه و آله اَلْعَدُوَّ حَسَنًا عَلٰی خُذْهُ الْيَمْنُ وَ حَسَنًا
 عَلٰی خُذْهُ الْيَسْرُ فَوْضِعْ يَدَهُ عَلٰی يَافُوْخِ كُلِّ مِنْهَا
 فَقَالَ اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَوْدِعُکَ اَیَّاهَا وَ صَاحِبِ الْيَمَنِ
 فَکَیْفَ کَانَ وَ دِیْعَتُکَ لِرَسُولِ اللَّهِ یَیْنَ رَوَزِ دِیْمِ کَ
 رسول خدا صلی الله علیه و آله حنی را بران راست خفوشانید
 و حسین را بران چپ خفوشانید و دست بر سر نه
 گذاشت و گفت خداوند ایشان را میسارم بقدر
 بشایسته مؤمنان از پیر زیاد تو نیکو محافظت کردی
 امانت رسول خدا را پس بروایت اسرار ائمه و جلاله و دیگر
 حدیث بگریه کرد و از محمل ن پلید بیرون رفت و میگفت
 عِبْدُ مَلِکٍ حُرًّا اَنْتُمْ یَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ عِبْدُ اللَّهِ الْیَوْمَ

ایا کریم میکنی ترا

فخر که خدا بآداد

قلتم ابن فاطمه و امّهم ابن مرجانه حتى يقتل
و يستعبد احرامكم رضيتم بالذل فبعدا لمن
رضي لي لعنت برنما را بر حقه امير كوفه كه فرزند فاطمه را كشيده
و فرزند مرجانه را بر حقه امير كوفه كه نيكان نما را بقتل
و ازادگان نما را به بندگي بكيرد پسنديد و ذلت و خوار را
بر ارحم لعنت باد بر كيكم را خسته با نيفر و شمشير بايك
عبد الرحه از صدوق طلب اله رسم روايه كرد كه بر مظهر حضرت
را در پيش روران لعين در طشت طلعه گذاشته و ايفا
نموده ثالث در مجالس المؤمنين از ارشاد روايه كرد كه ان ملعون
نظر بان سر مباركه مرغوف و بستم ميكرد و ايفا در ان كتاب از
صدوق عبد الرحه روايه شده كه ابن زياد لعين بچوبه كه
دست برينه داشت شايار انجناب را مزد و مكفت يا
ابا عبد الله ز فو پير تر ادر يافت مرد از زمين قوم كفت
ساكت باشي كه ديدم رسول خدا ص اله عيم و اله اله
مر كيد اين موضوع را كه در چوب منزله ابن زياد كفت
اين يوم غوفي يوم بدر است و ايفا در ان كتاب از
النسبي مالك روايه شده كه كفت عبيد الله بن زياد چوبه

بر زبان مبارك حضرت كه هميشه بتلاوت قران و نمازات
با خداوند اعلا و بيان احكام مشغول بود و انملعون
حين خوفي لب دندان بود و من كفتم بخدا قسم ديدم رسول
خدا را كه مر كيد ان دم و موضع خوب ترا و ايفا
در ان كتاب از كتاب تير المذاب از هشام بن محمد روا
شه كه چون سر مباركه حضرت سيبه الشهداء را پيش روران
زياد لعين گذاشته زن كاهنه ملعونه انجا بچوبه كفت
يا ابن زياد بر خير بگذار قدم محف را بردن دشمن خود بگذار
ان ملعون بر خداست قدم محف بگذارن مبارك مظلوم
گذاشت و كفت بنزد من ارم چه كونه مر بنزد زياد
كفت بخدا قسم ديدم رسول خدا را كه گذاشت دهان محف
را در موضع كه تو قدم گذاشته و ايفا در مجالس از تير المذاب
از عبد الله عمرو و زان در كتاب سفيح محف روايه شده
كه چون بر مظهر اعظم را نزد ان كج حرام بليد حاضر
مخوفه امر كه حجاج را و كفت قَوْوَرَه قَوْوَرَه و
اخرج لغاد يده و نخاعه و ما حوله من اللحم
في مذكور بگردان سر انجناب و كوشته از ياد انجناب

خواهش من كه

لعي

را قطع کن پس آن حجام بخم حرام برید کوشته است که در میان
وصفحه عنق یو و بیرون آورد نخاع سر را و آن حجام بخم حرام
عمر بن حارث یو همان ساعت دستها را و خشت شده و بوی
گفته اند که ناخوشتر آن کلمه بآن دستها افتاد تا خورد آنرا و بعد
از تقویر امر کرد که بر بخوند آن سر را بمیک و کافور و عنبر و اینها
در آن کتاب روایت شده که عمر بن حارث مخدوم خوات
و گفت ایها الامیر بآرزو حفر سیمه رحال بمن بخش این کوشته
و زیاده ها که حجام از سر مظهر بریده گفت مرغها هر چه کنی
گفت مرغها دفن کنم گفت بردار پس جمع نموی آنها را در
جامه و برد بخانه محفو و غسل داد آنرا و طبیب بران زد و
گفت عفو و دفن کرد در خانه محفو و بعضی از اصحاب با محمد
لکه در بالدر سر امیر مؤمنان علیه السلام دفن کویا که زیارت
آنحضرت در آنجا مستحب است مؤلف گوید که خدا گفت
کنیز بر زیاد و مجلی او را و ولد الزنا به حیائے ابغاث رسانید
و از آنها اعدادت و شقاوت را آتیه بآب طهارت
به نهایت رسانید تا توانست قول او مفعلا نه بر سر
و ایران در بدر امانت کرده و از بیت عفو و آنها را فرج

الناذر

و شاد در سرور و بیا مان و تخته و غفور کرده چون بآش
و کبر و غور و شایسته رسیده آن سر مظهر نور نیز قول او مفعلا
مقام نند و حرکات و اقوالش برآمده و در غش را بخاک
مالیده اما قول لا بد از آنکه و ولد الزنا زبان به فرغ فرات گوید
باز که و سخنان ناشایسته را از زبان بریده ادا نموده آن
سر مظهر زبان معجز بیان کرده شده خطاب با ملعون فرمود
و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون
واقع است راست باینکه ارمعون بسطت در روزه مفرور
و کمان کن که خدا غافل نیست از عمل ظالمین و کردار غاصبین
و از پادشاه و جزا دادن چون تو ظالم تغافل میکنی بلکه
عنقریب در دنیا و آخرت به جزا خود خواهم رسید و غیر خود
را خواهم دید چنانچه در مجلسی المسقین از تحفه المجالس روایت
شده از بعضی از ثقات که گفت که در مجلسی میرزا و نزدیک
سر مظهر آنحضرت رفتم دیدم لب مبارک آن جناب چسبیده
گوشت فراوانی شسته ام که این آیه را تلاوت فرمود
و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون
و اما مفعلا چون آن ولد الزنا بعد از همه عجزها سر مظهر را

ملاوت کردن
در مظهر

نویس
چکیده
برونانی

بروایه محاسن بران نفس خف کذاست قطره خون از آن
سر مطهر بر قبار اغرق چکیده لاجع لباسها را و اسوزانیه
سور اخ که رسیده بران آن سر خیر اندر نیران او را نیز
سوزانیه در رفت تا بزمان رسید و غایب شد زخم منکر
ظا هر شد آنچه معالجه کرد مفید نیفتاد بپوشید بد و راکه
کوبیده از زخم ظا هر شد که هیچ شامه طاقت نشین انداخت
از این جهت همیشه انوضع خبیث را عطر و مشک و عنبر بپشت
و مفید نبود آن راکه کوبیده جسته غایب بود و باین در
ستد بود تا بدرک و آمدش و ابراهیم بن مالک اثر زهرانه عنها
ببینی راکه و علالت او را باین اقل شحات و چون
ان مرد و شقاوت اثر در دشمن و عداوت نسبت بخدا
حیدر صفه تقسیم بود که هر چه در ازیت و ازاران ایران
و اعدا و مهیت زده کان دل قهار میکوشید سرغشته و
محسوس نم حقد را منقصر غرق و ان لب طالع و سم را بپایم غنزد
ناکله غرت الهمی ج که در در باطن شماره به زبانیه از
زبانیه ها برهنه شده در قصر الملعون داخل شده نزدیک بود که
ان و لاله زار را بسوزاند که از ترس از تحت بنیر آمده فرار

که

که و بجز از جگر و دهنش جایگزین نماند در سر اشرار شهادت
از صاحب منتخب روایت کرده اند او از مردیکه در مجلس بزرگ
بوقعت بود که اغرق گفت و آیت نا و اقد خرجت من القصر
کادت محرقه فقام ابن زیاد لعنه الله عن سیرته هادبا
و دخل بعض بیوت بن الملعون ابن ام معرج است را در
دلک مرد مع نش و دشت از عذر محض بر نداشت و ایضا
در اشرار شهادت از کامد ابن الدثیر روایت کرده که او
مسند از بعضی از حجاب ابن زیاد بوقعت بود که ان صاحب
دخلت مع القصر حینی قتل الحسین فاضطرم فی
وجهره ناد فقال اللعین لا تحداث بهدا
یعنی خنایر زیاد داخل قصر شدیم در روزیکه حسین علیه السلام
شهادت شد و باین گاه سقته اثر بر و ان لعین همه
الملعون بمن گفت انمطلب را برادر صدر انظر زکین سبی
یریدون لم یطغوا الا زاله با فواهم و الله ثم نوره و
لو کره الکافرون اما حکایه شام تحت انکام
و مجلس نیز بدیده لعنه الله علیه و علی ابائمه الملعونین پس گفتیم
که او قاع انجلی و کیفیت مصائب ان بیرون از و هم و قیاس است

فصلی
در بیان
قتل

حکایت
و در

مصائب
شام
و حشر

یح کوثر اطاعت شستنه نقیصه ان نیت افسانه کس
 نتواند شکند نش یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدش
 پی من باب تذکرة و حقیقت قلب شیعیان شاره
 به بعضی از آنها بگویم بروایتی که مخفی چون شقاوت اثر
 نزدیک نه باشد نام ملعون از میان انقام به تعجب کند نزد
 یزید و گفت اقر الله عینیک یا خلیفه فقال ما ذا فقال
 بئاس من حیثی فقال له یزید و لد الزنا فالأقر الله
 عینیک ثم امر بحبسہ بے ان و لد الزنا بطمع دنیا و خول انید
 یزید علیه زبان التئیم و مبارکباد گوده گفت خدا دیدمایت
 روشن کنه از این مرشد کانی از خلیفه ان لعین گفت چه
 مرشد کانی است ان و لد الزنا گفت ایستک بر حین رسید
 بایک سلسله اسیر یزید علیه گفت خدا دیدمایت
 روشن نکنه از ولد الزنا پس امر کرد که الملعون را حبس
 کردند احدی که ان تخم حرام به از زور حفر ز سلسله و عیضاد
 مرا امان طامع فقد سلط الله علیه و بحبس الملعون
 خود را چنین نژاد مکانات تا دیگر احوال طامع
 به صف حشر چون ثو و امر بمائة و عشرين دایه

بطمع جائزه

باج کثیر را طاقست شنیدن تو صد ان نیت افسانه که گشت
 شنیدنش یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش پس در وقت
 قدس شیعان ایشان را به نظر از آنها یکیم صدانکه اول قاصد
 خبر در قوا اسراء و عروس شده ارا نتر یک شام به نزد علییه
 رسانیده زمانه بود که آن ملعون ناخوش بود برش و شمال
 بسته بود با یائش در میان الهی طشت بود که بر لب در آن لای
 آب کرم و طب تر حاضری بود که در آن عالمه نیکو و همایون
 از بنز امیه در نزد آن ولد الزنا حاضر بودند و شب آن ناخوش
 و دست مال بستن بر بخش آن بلیه این بود که روز یک حضرت
 سیه الله اد علیه السلام بدرجه رفیعته شهادت سیمه ابی زیاده
 ملعون خود را قاصد بر شام فرستاد بر آن لکه نیرید را نثاره
 دهم از رضا روزیکه قاصد بدشت سیم در آن روز نیرید علییه
 در یک قصر از تصور خود مشغول بعلی بود خود در بالدر قصر
 بود و در زیر آن قصر زمان مغنیته خواننده که میکرد و تار
 و طنبور میزدند و رقص و سماع میکردند و با نواح الهی و لعب
 مشغول بودند و آن ولد الزنا در میان ایشان تفرج میکرد
 که ناگاه قاصد را که در نثاره داد او را انتهارت حضرت

فاشوی

بدرجه رفیعته شهادت سیمه ابی زیاده

امام حنی علیهم السلام پس املعون از این خبر وحشت اثر مرور
 و خوشتر گردید و فرج عظیم بود او را داد که از کثرت فرج
 و شد در امر کرد بان زنان مغنیته که او از حفر انعامانده
 نماینده و برقص و سماع در آینه بر سر این نام کام که آن تخم حرام
 انعام فرج و شاد میگرد بنوعیکه از جنوبه جنوسه بود که ناگاه
 از بالدر قصر نیرید ای قاصد چنان نیریدی گرفته شد که سرش
 او در دست راست و پای او شکست و دست نفر دند
 بخش افتاد و چشم راست او نیز معیوب گردید پس در
 انعام علیش منقض شد و فرج و شاد او بغم و اندوه
 درد و غم بدل گردید احمد که کام نیریش تلخ شد
 و دنیا در دیده او تاریک گردید پس ملازمان آن لعنی جمع
 و او را بردند غزلش و طب و جراح او زدند بر آن معالج
 او در آن اوقات که مریض بود و مشغول به معالجه او بودند
 که قاصد دیگر آمد که شامت دهد او را بانکه ایران
 اهل بیت نزدیک شده اند شام محبت انجام فلما وضع
 الرسول الکتاب بین یدیه قال البرید یا امیر ائمه
 عینیک بود و در آن الحسین قنطر نیرید لعنه الله الیه

معالجه کرد

امام قاصد

نظر انصاف

وقال لا اقل الله لك عينا في چون قاصد بملک بن استام
در پیش یزید گذشت برار خوش آئید ان بلیه گفت خداوند
چشمه بیت روشن کند کبیت سیدین سر حینی علیه السلام
بن یزید بلیه نظر غضب امیر باد نگاه کرد و باد گفت که
خدا چشم ترا روشن نکرده بعد ان ولد الزنا بطی گفت
تجد کن در معالجه خوف و آنچه لازم است بجا آور پی طلب
تجد کرد در معالجه ان ولد الزنا و کوشید در آنچه لازم برار
شفا را نزد در تم اخذ کتاب و قصه و قلمه فلما
استطاع الى اخره عرض علی نامله حتى کاد ان یقطعها
ثم قال مصیبه عظیمه و در کعبه و دفع الکتاب
عن کان حوله عن و ساء بنی امیه فلما قراوا
تکلموا بیکلام الامروان بنو حکم لعنه الله فانه
استشعر ضاحکا فلن لك قطع الله الايمان من
قلبه ثم قال هذا ما کسبت بدکم فی ان لعنی نامته را
گرفت و اورا کشود و تلذذت کرد تا با خزان نامه جو
از مفضلش مطلع شد انگشتها رحم را بر نه ان کزید
چند یک نزد یک بعد جدا کند بعد گفت قسم برب کعبه که این

علاقه

بلیه الزنا

میت بزرگ است و در و دره بیان نام را بکس نیل
در اطراف او بودند از زنده گان نیز است و آنها چها نیز
ان نام را خواند و هم همان سخن یزید را بربان حارر
عنفه مکرر و ان بن حکم لعنی کمان ولد الزنا کما اظهار
سرور و شاد در عطف و خنده دندان نما کرده از این عینه
حق تا صلوة ایمان را از قلب او بیرون کرد بعد ان لعنی
گفت که ان بلاد را بدست خوف برار خوف کسب کوفه و قصد
عوفه و ایضا در ان کتاب از مصیبه علیه السلام
و ان بن نما رحمه الله روایه کرده اند از عیبه است بن
ربیع الحیر که قال کنت عند بنی بن لعنه الله بنی
اذ اقبل زجر بن قیس الحیر علیه اللعنه حتى دخل
عليه فقال له بنی و یحک ما و راک و ما عندک
قال افسر یا امیر یفنی الله و نضر و رو علیها
الحیین بنی علی بنی ثمانیه عشر فاهل بیده و
ستین من شیعه فیر نا الیهم فسلناهم ان
یتسلموا او یتزلوا علی حکم الامیر عبید الله
او القتال فاختاروا القتال علی الاستسلام

و بعد از آن که از او پرسید که چه خبر دار گفت مرده باد ترا بقیع
 و اضری که فدا شو عطا فرم و در نه بر ما حینی با
 لشکرها و او استقبال کرد و او را محیر گردانید که درخت
 حکم امیر عبید الله داد که در یا با ما جنگ کند او جنگ را
 اختیار نمود پس تا ختم بر لب با خیمه های بر آن و تیر و شمشیر
 و این را از هر جانب احاطه کردیم و در میان گرفتیم و
 از بر این راه نجات نکند ایستیم پس از امیر قسم بخدا که بقدر
 که ادر خواب میگوید که همه این را تا با ما ماند
 که سفند قربانی سر بریدیم اینک بد نهادیم در
 در میان خون این غلطی افشاید و حسد را
 ساخته و باد بر این از خاکها کفی یافته تنها افتادیم
 و یکسند و زیارت کنندگان این عقاب و
 اگر کنند چون املون بیان ظلم را حقد را کرد فاطمه
 من بعد لعن الله هفت شهید فرفع داسه و قال قد كنت
 از او پرسید که چه خبر دار گفت مرده باد ترا بقیع
 و اضری که فدا شو عطا فرم و در نه بر ما حینی با
 لشکرها و او استقبال کرد و او را محیر گردانید که درخت
 حکم امیر عبید الله داد که در یا با ما جنگ کند او جنگ را
 اختیار نمود پس تا ختم بر لب با خیمه های بر آن و تیر و شمشیر
 و این را از هر جانب احاطه کردیم و در میان گرفتیم و
 از بر این راه نجات نکند ایستیم پس از امیر قسم بخدا که بقدر
 که ادر خواب میگوید که همه این را تا با ما ماند
 که سفند قربانی سر بریدیم اینک بد نهادیم در
 در میان خون این غلطی افشاید و حسد را
 ساخته و باد بر این از خاکها کفی یافته تنها افتادیم
 و یکسند و زیارت کنندگان این عقاب و
 اگر کنند چون املون بیان ظلم را حقد را کرد فاطمه
 من بعد لعن الله هفت شهید فرفع داسه و قال قد كنت

ارضی عن طاعتک بدون قتل الحسین
 اما لو كنت صاحب عفو لعفوت عنه حاضر
 من پس یزید بلید سر حقد را بریزد خسته مدتی تا مگر کرد
 بعد از آن سر برداشت و گفت من از شما بکمره از این
 راضی نیستم و اگر من بکار عبید الله مرعوم از او عفو
 مرعوم و حقد را بخون او غزالودم مؤلف گوید
 که این سخن یزید و ولد الزنا محض کذب و کذب محض
 لبو اگر او همیشه بکمره قناعت نمیگرفت و دلیل بر کذب
 مقاتل افعاب ان ولد الزنا نبی نبی با همت رسالت
 مکر در شام عبید الله لبو آنچه را که آن تخم حرام بجا آورد
 چنانچه با حرامی ولد الزنا نبی حرام لبو و همت اینگونه
 سخنان که کاهر در محاسن از او صادر میشد ان لبو که
 چون حرکات کفر امیز او بجای می رسید که خوف فتنه
 و اثوب و غوغا عام لبو از کثرت تکبر و شیطنت که
 از پدر ملعونش ارث برد اینگونه سخنان را از ظلمها میکرد
 تا احرا بر مردم شبیه کفر فتنه را بخواباند و الله که
 در واقع ان عنود مرده در از حالت اهلب رسالت

و بعد از آن که از او پرسید که چه خبر دار گفت مرده باد ترا بقیع
 و اضری که فدا شو عطا فرم و در نه بر ما حینی با
 لشکرها و او استقبال کرد و او را محیر گردانید که درخت
 حکم امیر عبید الله داد که در یا با ما جنگ کند او جنگ را
 اختیار نمود پس تا ختم بر لب با خیمه های بر آن و تیر و شمشیر
 و این را از هر جانب احاطه کردیم و در میان گرفتیم و
 از بر این راه نجات نکند ایستیم پس از امیر قسم بخدا که بقدر
 که ادر خواب میگوید که همه این را تا با ما ماند
 که سفند قربانی سر بریدیم اینک بد نهادیم در
 در میان خون این غلطی افشاید و حسد را
 ساخته و باد بر این از خاکها کفی یافته تنها افتادیم
 و یکسند و زیارت کنندگان این عقاب و
 اگر کنند چون املون بیان ظلم را حقد را کرد فاطمه
 من بعد لعن الله هفت شهید فرفع داسه و قال قد كنت

و بعد از آن که از او پرسید که چه خبر دار گفت مرده باد ترا بقیع
 و اضری که فدا شو عطا فرم و در نه بر ما حینی با
 لشکرها و او استقبال کرد و او را محیر گردانید که درخت
 حکم امیر عبید الله داد که در یا با ما جنگ کند او جنگ را
 اختیار نمود پس تا ختم بر لب با خیمه های بر آن و تیر و شمشیر
 و این را از هر جانب احاطه کردیم و در میان گرفتیم و
 از بر این راه نجات نکند ایستیم پس از امیر قسم بخدا که بقدر
 که ادر خواب میگوید که همه این را تا با ما ماند
 که سفند قربانی سر بریدیم اینک بد نهادیم در
 در میان خون این غلطی افشاید و حسد را
 ساخته و باد بر این از خاکها کفی یافته تنها افتادیم
 و یکسند و زیارت کنندگان این عقاب و
 اگر کنند چون املون بیان ظلم را حقد را کرد فاطمه
 من بعد لعن الله هفت شهید فرفع داسه و قال قد كنت

حکایت شریفه اولی
که میرزا یحیی

میشد چرا هر ساعت بر زخم سینه ها نشانی میکرد
و در افتضاح و ریوای و هوس احترام این مکتوبه
و چرا مدتی مدتی این را در خواب به سقف منزل داده
بو که از کربار روز و شب بویست صورت عیض
اطفای خود در ساقها بود و ایضا بر دریا ای محض
چون لشکر شقاوت اثر نزدیک شده بودند ملعون
از میان القوم بطبع جائزه به بخت آمد به نر زید و
کشتاقت الله عنیدک یا خلیفه فقال ماذا فقال
نوازل الحین فقال لدرید لعنه الله لا اقر الله عنیک
ثم امر بحبسہ فی خداید بیت را روشن کند از این
مژده از خلیفه ان لعین کف چه مرده او در کف اندک
مرحمتی رسیده با یک سلسله این نرید بلیه کف خدا
دید بایت را روشن نکرده او را از تابش امر بحبس
ملعون عمو لحد که ان تخم حرام به آرزو خونرسیده
و بمصداق مخ آمان ظالما فقد سطر الله علیه دنیا
چنین شوند مکافات تا دیگر احوال ظالمان
بصف حشر چون شو و امر بانه و عشرین دایه

در

و هـ

و امرهم ان یستقبلوا راس الحسین فاقبلت
الرایات و من تحتها التكبر و التهلیل فی چون
خبر درو اسرار ال محمد علیه و آله یزید بلیه رسیده امر کرد که
یکصد بیت علم ترتیب دادند و کویا عدلت بکصد بیت
جمعیت بود و امر کرد که خلق شام به استقبال آید و در آن
شهر برونند پس علمها را بجلوه در آورند بر سر استقبال
در زیر ان علمها صدای به بکیر و لیل بلند کردند تا گاه تا نفر
صلوان علمها باین شعار مشرّم شد جا و ابواسکندر یابن
بنت محمد مفرّجاً یومئذ ما یومئذ لا یومئذ
حسرة عن یومئذ و آراه دهننا للمنون قبیل
فکأنما یابن بنت محمد قتلوا جمیعاً عامدین و سواک
و یکیزون اذا قتلنا قتلوا مک التکبر و التهلیل

یعنی آوردند بر سر برسم هدیه بر این نرید بلیه از فرزند ارجمند
و دختر محرم در حالیکه بخون محو خضاب کرده و زکینی بوده
ایح از عظیم ترتیب از در حرمت و شدت مصیبت از روز
تر که کرد و بوی را بر کشتن و بخون غشتن از سبط که امر بفرمایند
ترا کنند و بخون غشتند و در حقیقت و نفس الامر بفرمایند

و لا یترکوا
و لا یترکوا
و لا یترکوا

وردی شام

گشتند و بختی گشتند گشتند سر با بختی و احدی را
 این در کشتن تو مراعات نکردند تا وید و تنزیه قرآن را
 یعنی اگر ملاطفت تا وید و تنزیه قرآن میکردند اطاعت تو را واجب
 و اعانت تو را لازم می نمودند و بیکدیگر میگویند که ترا بر خاک انداخته
 و در واقع و نفی الله بیکدیگر و تنزیه الله بیکدیگر و بر دانه بکار
 از صاحب منابت چون جزو هوای ایران بریزید رسید امر کرد
 که شام را این شب و دکانی مقصد بخوند و بر دانه بکار
 و دیباچه او گشتند و مردم لبها را خنجر پوشیده عیثی و عزت
 کنان یکدیگر را مبارکباد میگفتند و باز آن معنی گفت زنان
 و دوف زنان و دوف کنان تار و طنز و سازش و دانه میزدند
 حکایت عزت و شاد در آن روز و فرخ و فرخ مرعوفند باین
 بختی زنان و مردان شام به تماشای ایران اهل بیت
 می رفتند و می دیدند سعد میگوید که در آن ایام فریاد میزدند
 و از دشت شده بود فاذا انما بعدین مطر دة الا شام
 کثیره الشجا و قد غلقوا السور و انجبت الدیبا و
 هم فحون مستبشرون و عندهم حساء یلعبن بالدفوف
 و الطبول یعنی شام را شکر دیدیم ایسته که در آن روز و شام

با نهار

وعی

به شمار داشت بازارها این شب کوچه و محلات به کله در چینی
 آراسته مردان با کلاه زینت مصرور و خوشی حال با یکدیگر
 آلتیته و مبارکباد میگفتند زنان تغیر کنان با ساز و نواز
 مشغول با نکتة عینی و سرور رقص و سماع میکردند چون
 حد در این دیدیم در تعجب شدم که این چه شاد و سرور است
 و این همه عزت را چه منظور است با خود گفتم قطعا شامی
 را عید است که در میان عرب سرگرم نیست فرات قوما
 یحمدون فقلت یا قوم الکم بالشام عیدکم لا تعرفون
 نحن قالوا یا منیع نواک اعلی بنا فقلت یا سهیل بن
 سعد قد ایت محمد صلی الله علیه و آله قالوا یا سهیل
 ما احجبت السماء لا تعطر دما و الاضواء لا تتخفف
 باهلها قلت و لم ذاک قالوا هذا راس الحسین
 ع عترة محمد صلی الله علیه و آله یهک فی ارض العراق
 فقلت و احجبا یهک راس الحسین و التماس فی
 یعنی صبر را دیدم که با هم گفتگو میکردند باینکه راس را شام
 ام شام عید است که ما از آن شناسیم گفتند اشعشع
 غریب گفتم منم نهی سعد از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله

حکایت و در
شام

گفتند از سر کعبه نیکو که چرا از اسام خون غریب و در زنی
اهلی را فرو غریب در کعبه بر آید مگر چه واقع شد گفتند بر سر کعبه
این عثرت و سرور و فرح و شاد و در که در خلق شام مریدین بر آید
اینست که امروز بر سر کعبه حینی عثرت پیغمبر را از عراق آمدند
میادند بر آید نرید و از الزنا کعبه چه بسیار محبت که بر سر
حینی فرزند پیغمبر را آمدند میادند و مردم شاد و سرور دارند
پرسیدم من ای باب ید خلی فاشار و الی باب یقال
له باب الساعات از کدام در دراز و داخل میکنند اشاره
کردند که در دروازه ساعات داخل میکنند پس من
بطرف دروازه ساعات روانه شدم و دیدم بنی طایفی را
لوف روایه میکنند فلما فرجوا عن دمشق دفنتهم کلهم
سلام الله علیها من الشریک الله وکان فی جملتهم فقالت
لیک حاجه فقال ما حاجتک فقالت اذا دخلت
بنا البلد فاحملنا فی دعب قلیلا لنظارة وبقیتم الیهم
ان یخرجوا هذه الرؤوس من بی المحامل ویکونوا عننا
فقد خزن بنا من کثرة النظرة الینا وحنی فی هذه الحاله
فامر فی جواب سئوالها ان یجعل الرؤوس علی المراح

لا واسا

فی اوساط المحامل بغیا منه وکفلا و سلک بهم بنی نظارة
علی ملک الحاکمه حتی اتی بهم باب دمشق فوقفوا علی
دربج باب المسجد الجامع حیث یقام السبی اه اه
چگونه این صفت را ترجمه کنم اف بر دنیا و بی اعتبار را
که اولاد زنار را بر سر سلطنت میکنند و بنات هند حکم خوار را
در پس پرده زرمار با کعبه عثرت و اقتدار مسود داشته
و رؤس اولاد رسول مختار را بر بالدر سینه خور شده و در کعبه
در آورده و بنات فاطمیات را بر سر نه بر شتران چاهار
چون کبریا رنگبار در دست کرده اترار گرفتار شده هرگز
و هر دیار محضه بالکمال زلت و خوار و بانایه فحلت و
شرسار و در دشام محنت انجام ینماید در حالیکه طبالد
ورقا صان و مغنیان در جلوس کف زمان و قص
و سماع کنان بخندان ناشایسته یکویند و استهزا و تحریه
منانیند و بالکمال فرح و سرور بتماخرا ملت سالت
پرون رنشد چون حضرت ام کلثوم ان جمعیت و از دحام
وان شورش و غوغا غوغا را ملاحظه کرده و بجای در و محو
حق و دسار اهل را نظر نمود و فرزند زنار را طلبید و در محبت

حکایت

لذا او خوات و فرمود که چون مرخواهر ما را با نیالت افتضاح
 رسوائی داشت شام کنی پس از او مرخواهر ما را دادند که جمیع آن
 کمتر باشد تا نظر نامحویان بر ما کمتر افتد و او کن که سرکار
 منورانه شد از میان محامد زمان بیرون برده پیش به بر نه
 و از ماه رشتند تا مردم مشغول به تماشا سرگشته کمتر
 بمال نظر کنند به تحقیق که ذلیل و خوار شدیم از کثرت نظر نامحویان
 و رسوا و خاص و عام شدیم از برهنه و بی حیا و بی محور
 پس آن ولد الزنا از شدت عداوت و کثرت بغض و
 خباثت باطنی که با خانواده بنور داشت امر کرد که نیزه
 دارد سرکار میا محامد زمان نگاه داشته باشند و امر
 کرد که ایشان را از راهر عبور دادند که از کثرت جمعیت و
 بسیار تماشا ثبات عبور ممکن نبود باین دلت و رسوائی
 وارد ساختند تا آنکه رسانیدند در جنب مسجد جامع آن
 محلی که کنیزان و غلامان را در معرض فروشی در میارند این
 را امیر شام این را بر این آوردیم که در معرض فروشی
 در آوریم هر کس که طالب کنیز و غلام باشد بدقت در این نظر

نقد در آن
 زمان
 بعد از آنکه
 نگاه داشتند
 نشان عیشیه
 سر نگاه داشتن
 اینست در بازار
 بردن فروشان

کنند

کنند که چه کنیزان و غلامان ماه رو یا نه هر یک از ایشان
 را پسندید و مطبوع نظر آید قد خریدار است کم در حقیقت
 نیزه بی معویه علیهما لعنه است غایب و باین باب خبر از
 پیدریان و خام طعان در مجلس آن سرخیزان برخواست
 است عا کثیر نفو آنچه از اخبار رسیده است نفر در آن مجلس
 برخواست بسته تن را بکنیز خواستند یکی مرد شام فروخت
 که حضرت فاطمه صفور دختر مظلوم کرد را بکنیز خواست
 دوم مرد را از امیر حضرت سینه خوانده را بکنیز
 خواست سیم ظمیر مسخره نیزه ملعون بود که حضرت ام
 کلثوم خواهر ام مظلوم را بکنیز خواست چهارم جویه
 و پنجم مرد شام که حضرت فاطمه خواهر ام مظلوم را
 و ششم محمد بن عیسی بن محمد ناصر را بکنیز خواست و مقام در امر او
 در آن مجلس سر و رسم نقد میکنند که جعفر بن ابیوف از کتب مقاتر
 دادند که حکایت مرد شام واقع شده با فاطمه دختر امیر شام
 علیه السلام نه با فاطمه دختر حضرت ام حنی علیه السلام مؤلف
 که از حکایت ابن جع معلوم میشود که در بعضی از کتب مقاتر نقل
 که در مجلس نیزه فاطمه دختر امیر مثنویان علیه السلام را مردی

هر کس که

حکایت و دود
اسیران شام

امیر شام استعد عازم کنیز کرد از این معلوم فرمود که این
عین حکایت مرد شام با فاطمه صغریه و این اتفاقا صیقل
مرد کرد حکایت فاطمه صغریه با فاطمه خواهر لام مظلوم که در
بغی کتب دیده اند دلیل بر این حدیث دارند و اگر بکنه جمع میان اخبار
بگوئیم که هر دو وقعه اتفاق افتاد و اولی است از آنکه بگویم
که فاطمه دختر امیر شام علیه السلام بمو نه فاطمه صغریه دختر
حینی علیه السلام پس ببار حقیقت حکایت بغی کتب می افتد
حکایت کنیز خواست چهار مرتبه واقع شد در مجلس واحد یا
در مجلس متعدده و توضیح حکایت کنیز خواستن این سه محله
را در کتاب مصباح الهدی در زیر مجلس بیت و ششم نفر غفیر
و در این محضر بعد از این اشاه بان ملوک حاصد که چون امیر
رسالت داد اضر دمشق میکردند طعونی نذا بکلام کرد که
صدرا ملت را کتاب کرد ایگانی کور میشد و چشم باین
روایت عز افتاد در ضمنیستم که ذکر کنی این عبارت را علامه
بر بالدر منابر در هر مجلس ذکر نمایند مگر آنکه مجلسی باطل
لایق و مقدس بر بدینند که حضار مجلس مستعد آمده باشند برای
گوشیدن و مروتینه رزن و جامه پا کردن تا ادار حق اینی

مقتضای
طرح اخبار
کنیز کرده

بسم الله

مصیت غطر شده در نزد رسول خدا فاطمه زهرا و امیر مومنان
علیه السلام محمد و زینب را نشویم و آن کلام جا که از این است
که در مجلس ائمه عین در مجلس چهارم و مجلس سرورم از حضرت باقر
از پند بزرگوارش شنیده پس حدیث علیه السلام و در این کرده که فرمود
چون ما را باین شسته و اضر دمشق بخوند ملعونه نذا کرد که یا
اهل الشام هؤلاء سبایا اهل البيت ملعونه
المر کبالت محروال طهری او الساعه بمقدار عذاب که
بان مغرب است بر عذابش افزون کن و در ارشاد امام
از کتاب مصباح واد باسناد خود از جعفر بن محمد علیه السلام
روایت کرده که فرمود قال ابی محمد بن علی سئلت ابی علی بن
الحسین عن حمل یزید لعنه الله له فقال حملی علی بعیر
یضلع بلا وطاء وراس الحسین علی علم ای روح و
نسوتنا خلفی علی بجال مکفنه و الفاد طه خلفنا
و حولنا ان دمعنا من احدنا عین قریح رأسه
بالروح حتی اذا دخلنا دمشق صاع صاعهم یا
اهل الشام هؤلاء سبایا اهل البيت ملعونه
حضرت صادق علیه السلام میفرماید که پدرم حضرت باقر علیه السلام

تساعده بنده
بر دست
سند

تساعده بنده
بر دست
سند

حکایت شام

برای گفت که من پیسیدم از بدر بن کور (خویشاوندی) علی بن ابی طالب که بزرگ
 پلید چگونه نماز او را در شام که فرمود که مرا بر شتر بسیار و در غایت چهار
 سوار کردند و در حین مظلوم را بر بالدر نیزه کرده بودند و زبان
 مارا سوار کردند بر استراکنند رو که همیشه بر در و در افتادند
 که در پشت سر و اطراف می بودند هرگاه از چشم یک از ما
 اشک جاری میشد کعب نیزه بر سر ما میزدند با انحال ما را
 بودند تا دوا شد و شوق کردند فریاد کننده فریاد کرده
 که ابراهیم اینها اهریت ملعونند و ایضا در ابرار
 الهامه از شعبه روایت کرده که گفت ناگاه نوزده علم
 سرف جلوه کرد و بعد از آنها ایران پیدا شدند در حالتیکه
 برآه و به جا در می بودند بعد از ایران سر نور حضرت
 عباس علیه السلام خود را کردند که بر بالدر نیزه بلید ریو و
 در دست تعبیه بن مره کلمه و آن ملعون بانی بیت
 مغافره میکرد و میگفت انا صاحب الریح الطویل اللهم
 اصول علی الاعلى فی حوزة الحرب طعنت
 به ال انبی محمدی لکان یقلبه منهم اعظم الکرب
 یعنی منم صاحب نیزه بلید که در میان آله حرب اصدت بر ایشان

محمّد بن قیس
 کارزار و نیزه
 و مظلوم
 ضرب
 نمک

دشمنان

دشمنان و غلبه بر ایشان در حرب کاه عظیم رزم بانی نیزه
 بر جوانان چهار و یکبار مردم بر نیزه بر ایشان زیرا که بغض و
 عداوت بزرگ از ایشان در قلم بود چون ملعون این
 فرخانیات را ادا نمود علیا محمد حضرت ام کلثوم دل بانی
 بر در آورده لب بجواب و گفت شود فقالت له و بیک
 ان تقهر یقتل ال بیت محمد صلی الله علیه و آله فغلیک
 لعنة الله فقصم ان بضربها بسوطه فحش علی
 نفسهم المجل من الناس یعنی آن علیا محمد فرمود و آن
 بر تو آیا مفاخره میکنی بکشتن اهل بیت رسالت پس بر تو
 بار لعنت حق تو ای آن ملعون چون این سخن از
 آن مظلومه شنیده اراده کرد که تا زیاده برید او بزنند
 ترسید که مردم او را سرزنش کنند و باعث محبت و
 ترس از او شوند ثم اقبل من بعده واس جعفر بن
 علی بحمله غیر بن ابی جوشن الضیابی لعنة الله
 و اقبل من بعده واس محمد بن علی ثم اقبل واس
 ابی بکر بن علی بحمله انیس بن الحرب الکبجی و اقبل
 من بعده واس علی بن الحسین بحمله مرثیه بن قیس الحنظلی

محمّد بن قیس
 و الضیابی و کاه عظیم
 و انیس بن الحرب
 و مرثیه بن قیس
 الحنظلی

قصای

انصاره هذا يعني خالدا البند قال ففانضج بمصار
اياه اعطني سكيناً واعطني سكيناً ثم انايله فقال ليس
لعمرك الله شئت منه اعرف ما من اخبر هذا العصف
هذه العصية هل قلد الحية الا الحية اه اه اه
حياة جاويزم ووروا البسوات بان بلد

در احوال این بنابر این یکی در کتب

[illegible]

قد غلبه بوجهم نیکه بر نور حضرت سیه شد اعیه سلام مقابله
سیه بنابر دشت و بر بر انحضرت زدوان کند بشوم ازوت
ان ملعونه بودند؟ ثار ان بزرگوار بر جود مهر کرد فلما
دایت ذلك من هذه الملعونة قلت اللهم اهلكها
واهلك من معها حتى يهد والداجعين قال فما استم
كلاي الا وسقط الروشن وهلك الملعونة و
هلك من معها لئلا الله عليها وعليهم يعني چون ان حرکت
از ان عجزاء ملعونه دیدم عرض کردم خدا یا هلاک کن این ملعونه را
و جمع آنها نیکه در ان فقر هسته هنوز کلام من تمام نکرده بود که
دعای مسجاشبهه ان فقر خراب شده و ان عجزاء ملعونه باب
ان زمان بکیم در امشته تدهفت خدا بر همه اینها و بر دایه
شید ثانی عید الرحمة در ذیل مجلس چهارم این نفرین را حضرت
سیه الاعدین علیه السلام فرمود ابو اسحق اسفرائینی
در کتاب نذر العینی فرموده امینی همین حکایت جان سوز را
تفکر کن و نفرین را نسبت بکفر است ام کلثوم دارد و کف
و نظر آنها ام کلثوم فقالت اللهم اهلكها و من معها
فما استم دعاؤها حتى سقط الروشن باجمع فملکوا

حکایت شام

و هلك تختم خلق كثير فقالت زينب الله اكبر فغفرت
 ما استماع اجابتهما في جوه الملعونة ان نفس شنيع
 بجا آورد و عليا محمدا ام مفلح سلام الله عليهما نظر نمود بآب
 شه عرض کرد خدايا ملك نما الملعونة و هر که با او است هنوز
 دعائی نمانده که فقر خواب شه ان زمان حيا ملك كند
 و خلق بپار در زير ان مهر نیز ملك كند نه عليا حيا
 زينب خواندن چون ملاحظه كرد برفت اجابت دعا
 خواهر معلومه اني از در غيب و شكوته اني ايجازت كفت
 الله اكبر چه رفو دعا خواهر مستجاب شه و ايضا
 ابو يحيى السفرائري روايت كرده كه قال سمعيل الشهرستاني
 كنت حاضرا دخولهم فنظرت الى السبايا و اذا
 فمهم طفلة صغيرة على ناقه و هي تقول و ابناه
 و احسيناه و اعطشناه و هي كانت القم المنيق فنظرت
 الي و قالت يا هذا ما استحي من الله و انت تنظر
 الى حرم رسول الله صلى الله عليه و اله فقلت لها
 والله ما نظرت لكم نظرة استوجب بها هذا التوبيخ
 في السبي و من يگوید که من زمان و رفو اسرا بشام حاضر

بني

در وقت انكه حرم رسول
 خدا را در غيب
 و شكوته اني ايجازت كفت

فمهم طفلة صغيرة على ناقه و هي تقول و ابناه
 و احسيناه و اعطشناه و هي كانت القم المنيق فنظرت
 الي و قالت يا هذا ما استحي من الله و انت تنظر
 الى حرم رسول الله صلى الله عليه و اله فقلت لها
 والله ما نظرت لكم نظرة استوجب بها هذا التوبيخ
 في السبي و من يگوید که من زمان و رفو اسرا بشام حاضر

ما را اگر گردن با مهر ذلت و خوار بجای درویش نشیند و بار
 بدیاری میگرداند عرض کردم بدیده منت دارم آیا حاضر
 و مطلب غیر از این دارد فقالت انکافی معک شیء من
 الفضلة فاعطه محامل واسألنی وامره انی يتقدم
 بالمراس اما مناجاة فتشغل الناس بالنظر اليها
 عننا یعنی فرمود اگر بوی در نزد تو هست بده بان نیزه
 دار که بر بردارم در دست او است که آن را از میان
 ما برون برد و در پیش او را باشد تا مردم به تماشای
 ایشان مشغول شوند بجا که کمتر نظر کنند امولف گوید
 گویند این دختر حضرت سکنه خواندن یلغ و اعظمه جوه
 دیده بود که عمه نطوئه انی ام کلثوم از شوهر و لایق خواست
 گو که سر را از میان زنان برون ببرند تا مردم به تماشای
 آنها مشغول شده بایش کمتر نظر کنند و آن ملعون اجابت
 عمه انی نکرده بود بلکه به عیایم او امر کرد که سر را
 در میان زنان نگاه دارند تا محو مان بیشتر نظر بایش
 کنند این بود که سکنه از مهر این متناکر در نا مقصود
 عمه اش بجهت آید و هم چنین طایفه ای است که مراد از

این سر که خواست کرد که او را برون ببرند سر مطهر نوزاد حضرت
 عا اگر باشد و ستر تخصیص این سر منور کویا این بود که حسن
 جهت نوزاد عا اگر علیه السلام بر سر نیزه چنان جلوه کرد
 که چون مقناطیس جذب فلک زنانه و مردان اهلش میکرد
 بگذید هر که را نظر بر صورت او بشه پیغمبر افتاد مفتون میشد دیگر
 نمی توانست نظر از او بردارد و به چهره دیگر نظر کند و به
 برون بردن این یک سر نوزاد مقصود عمه انی حاصل میشد
 و همین حکایت را در مجاز از مناقب ردایه میکند و در آن
 روایت تصریح میکند که آن دختر حضرت سکنه خواندن به
 و این است عبارت مناقب که مهر میگوید چون در دوازه ساعت
 رسیدم و ایست ایات بیلوا بعضها بعضا فاذا نحن
 بفارس بیده لواء منزع السنان علیه واس من
 الناس وجهها بسول الله فاذا فرق ودائه وایت
 سنوة علی جمال بغیر طاء فذ فوفت عن اولاه ففکت
 یا جاریه من انت فقالت انما سکنه بنت امی ففکت
 لها الکی حاجة الی فاما سهل بن سعد ممن دای
 جدی و سمع حدیثه قالت یا سهل قل لصاحب هذا المراس

حکایت

ان يقدم الرأس اما منا حتى يشتغل الناس بالنظر اليه ولا
 ينظروا الى صرم رسول الله صلى الله عليه واله قال سهل
 قد نوت من صاحب الراس فقلت له هل لك تقصص حقا
 وتأخذ منه اربعا تدنيا قال ما هي قلت تقدم الراس
 امام الحرم ففعلت لك قد صنعت اليه ما وعدته صادم
 معي كنتم ديدم علمها لربها يكديك داخلته ناكاه لوار
 رايدم كم علم در دست دارد كه سر نيزه نش را گرفته اند
 و بر بالدران سر است نوزان كه ششم برين خلق است در صورت
 رسول خدا صلى الله عليه واله و در عقبان سر نوزان حبه
 بوند كه بر شتران بر شتم لوار بوند بي به نيزه زن كه در
 جلو هم مورقم و بر سيم ارجارته تو كسيتر گفت مكنه
 دختر حسنه كنم ايايخ حاجر دارم كنم كه مكن سواد از
 ان شخا صرستم كه ادراك خدمت جدت كردم و احاديث
 بيار از او شنيدم بي عجب فرمود بگو بدارنده اين سر بكيه اين
 خلق است رسول خدا صلى الله عليه واله كه از بيان زنان بزر
 به برد ما مردم به تماشا رجهار او مشغول شده با كمي نظر
 نماند پس من نيزه يك املعون رقم كنم باو ايا مرنه حاجت

ابو اس

مرا بر آور و چهار صد اتره از رخ بكيه ركن حاجت تو
 كدام است كنم اين سر را از بيان زنان برون به سر در جلو
 اين داشته باشي اين امر خود قبل كرد و ان سر نوزان از
 پيايش برون برد و رخ چهار صد اتره كه بان لعين و غيره
 كه هجوم تلخ او مخوف مؤلف كويد كه روايت مناقب صريح
 كه ان دختر سكينه بكيه از سملد خواهي بگو كه سر را از رخ زنان
 برون به برون و از اين خبر معلوم ميشود كه دختر صفيه كه در
 روايت ابوالحسن اسفرائين داشت كه از سملد يعني خواهي را
 كرد ان دختر صفيه يعني سكينه بود و ايضا ظاهر اين است كه
 اين سر مظهر كه در اين روايت مناقب دارد كه سكينه عثمان
 او را از بيان زنان برون به برون سر مظهر حضرت عثمان
 بقرينه انكه ميگويد در عدوت اين سر كه شبه خلق است
 خدا و در بيان شده اگر بگويد شبه انامي رسول الله صلى الله
 اعظم حضرت عبا اگر بگويد دليل بر اين كلام حضرت سيمه
 عيه السلام است كه در حق او فرمود اللهم اشهد علي هؤلاء القوم
 فقد بذلوا الهمة علم شبه الناس برسل الله خلقا و خلقا
 منطلقا علوة كنه روايت ابوالحسن اسفرائين فرمود ما عطيه

و سيمه ذات از سملد است و ان سر نوزان
 بكيه ركن حاجت تو
 كدام است كنم اين سر را از بيان زنان برون به سر در جلو
 اين داشته باشي اين امر خود قبل كرد و ان سر نوزان از
 پيايش برون برد و رخ چهار صد اتره كه بان لعين و غيره
 كه هجوم تلخ او مخوف مؤلف كويد كه روايت مناقب صريح
 كه ان دختر سكينه بكيه از سملد خواهي بگو كه سر را از رخ زنان
 برون به برون و از اين خبر معلوم ميشود كه دختر صفيه كه در
 روايت ابوالحسن اسفرائين داشت كه از سملد يعني خواهي را
 كرد ان دختر صفيه يعني سكينه بود و ايضا ظاهر اين است كه
 اين سر مظهر كه در اين روايت مناقب دارد كه سكينه عثمان
 او را از بيان زنان برون به برون سر مظهر حضرت عثمان
 بقرينه انكه ميگويد در عدوت اين سر كه شبه خلق است
 خدا و در بيان شده اگر بگويد شبه انامي رسول الله صلى الله
 اعظم حضرت عبا اگر بگويد دليل بر اين كلام حضرت سيمه
 عيه السلام است كه در حق او فرمود اللهم اشهد علي هؤلاء القوم
 فقد بذلوا الهمة علم شبه الناس برسل الله خلقا و خلقا
 منطلقا علوة كنه روايت ابوالحسن اسفرائين فرمود ما عطيه

حکایت

محامل و اسواخی که غفلت و تقصیر کرد با کلمه بگو با نذر و بگو
برادر را دارد آن مرد از میان زمان بیرون برد و در دایره ای
منافات و در بار و دایره ای بر آتش ایستاد و صاحب نواقص
از هم در آن بر دایره ای ایستاد این خواش را حضرت سید الساجد
علیه السلام کرد و از شهد و بر دایره ای ایستاد و نواقص این خواش
را حضرت یکتا خواندن از شهد و نکت منکح و رفع
تا نه باینکه خواش حضرت سید کینه خواندن از شهد و نکت
مور حضرت علی اگر کعبه باشد و خواش امام بیاض
مور حضرت سید محمد علیه السلام بگو و آیه اهل
و شهید ناست علیه السلام در محلی از کتاب منتخب روایت
کرد که سید کف من قائم محمد حضرت ام کلثوم را گرفت و عرض کرد
که السلام علیک یا اهل بیت محمد و رحمة الله و بکاته
فرمود حق آنست تو گوی که بغیر از تو کس بر ما سلام نکرده و حق
از صحابه حدیث محمد مصطفی قالت اما قوی الی ما قات
صنع بنا یا مفضل قیل اخی و سید الحین عظیمنا
فی الکربلا و ما رجوع کنیم آن ایر بر قبتها شتران بر آید
موا کردند از شهد شفاعت نماز صاحب محمد که سر کار شهید از

از زمان

از زمان بیرون برده شد تا مردم مشغول انداخته باشند
و بزنان که کلمه نگاه نمایند کف حیات و کیرا قدر پس رفت آنچه مبالغه
کوم انعمون قبول نکرد و باین مرد نصرت بگو نیز در زیر
لباس خود داشت چون نظر عفو با عجز از سر نور امام که در بالک
نیزه این آیه تلاوت میکرد و لا تحسبن الله غافلاً
عما یعمل الظالمون شهادتین صادر کرد و بشیخه حضرت
کرد تا شهید شد ام کلثوم فرزند حضرت و عذرا حبیب
حکایت نصرت با عرض شد فقالت و احیاء النصار
یحشرون لیدی الاسلام و کسانیکه خان میکنند
مسلمانند او را و او را میکنند و عجم او را ایر مر نمایند
سید آنکه روایات در باب حکایت شهد مختلف
بر روایت ابی مخنف هم زین العابدین از او خواش کرد که کار
کنند که سر را از میان زمان بیرون ببرند و بر روایت
و ابی احمی ایستاد این خواش را حضرت سید خواندن
در بر دایره ای منتخب این عتار حضرت ام کلثوم مکرر فرام
چنین این روایت منتخب منافات با روایات سابقه زیرا که
روایات سابقه صریحند که شهد خواش ایشان را انجام عفو

اشانه عریضه

کتابت

انقور را از خرمی که سر را از میان محامد زمان برون برون
 و روتی تخت صریح است که قتل را اجابت کردند و در
 اصرار کرد پذیرفته نشد لکن ممکن است دفع این اختلاف
 باینکه بگوئیم محترم که چون اول مرتبه حضرت ام کلثوم چون
 ان جمیع را ملاحظه کرد لذت خواهی کرد که تمام رؤس
 شته را از میان محامد زمان برون برون و ولد الزما از
 کثرت غیض رفته عداوت که با ملت رسالت داشت قبول
 نکرد بلکه به علاطم ان مظلومه امر کرد که سر را از میان زمان
 بجلوه در آورند و از راه که از دام حلی بیشتر عبور نمایند
 لعنه الله علیه او چون حضرت یکنه خواتون دید که خواهنش
 اجابت نشد این بود که او را از مهر خواهنش کرد که حامل شود
 برادرم عا اگر را بگو که این سر من را از میان زنان برون برون
 و این حسن بد برون که ان مظلومه کرد زیرا که چون دید غشای
 برون برون تمام سر را برهنه اجابت مقرون غرض و از برون
 برون سر را مخصوص حضرت عا اگر موقوفه ای که حفظ از
 نظارت کلمه کان باشد حاضر بشود مهر موعود که از قوم قناعت
 کن به برون برون برادرم زیرا که چون سر را از میان زمان

مطلوبه چون دید که حلی او را اجابت نکردند سر را از دام حلی بیشتر عبور نمایند
 که برون برون تمام سر را برهنه اجابت مقرون غرض و از برون برون
 سر را مخصوص حضرت عا اگر موقوفه ای که حفظ از نظارت کلمه کان باشد حاضر بشود مهر موعود که از قوم قناعت
 کن به برون برون برادرم زیرا که چون سر را از میان زمان

و از ان

برون برون زمان و مردا امیر شام به تماش و سر در حال
 نوزاد و غرضش آن مشغول بشوند و با نظر میکنند زیرا
 که خسار چون مامش و کیون چون مشک سیاهی در بالاد
 جان دل را با بود که هر کرا نظر را و مرافقا و مقنون و کشید
 طلعت شفقانی او بدیده که مات و متحرک میکرد که راضی
 نبود دید از او برادر و بجای دیگر نظر نماید و مهر آن مهر
 دنیا را بخت طمع انداخت چون دیدند که بول کزانی میداد
 و قناعت به برون برون برون برون برون برون برون برون
 انکه باقی سر را برادر نظر کردن تا محو با ملت رسالت کانی
 حاضر از انکه حاضر افروخته تر از مهر از خوانی عا اگر
 مجد سلسل مشک است دل او زین چون مقناطیس دل
 دیده ناظرین را چنان بخود جذب میکند و مقنون مرئیه که برون
 راضی بشود چشم از ان صورت زیبا بپوشاند و بجز دیگر نظر
 و غشای سیه ال جبین علیه السلام نسبت بر با یک بد برون برون
 واقع شد زیرا که ان برون برون برون برون برون برون برون
 حضرت عا اگر پذیرفته شد که ان برون برون برون برون برون
 موعود شفاعت کند در برون برون برون برون برون برون برون

دکف هر چه
 از رخ میهم که
 این یک سر را
 از میان زمان
 برون برون

و در آن زمان که آن بزرگوار دیده بر مظهر حضرت عا اگر دیدار
 کردن مردم باین بر دیده را بخود مشغول میکند و بسیار غرض
 شده که ملتفت آن ننشسته از این جهت نظر باینست
 و لکن بر مظهر بدر بزرگوارش پیوسته بصورت حسنه که در لوبار
 از نعمه داد در است مشغول بتلاوت قرآن است و قلب مردم
 را از منافذ مسامع این بخود جذب مینماید و دیده مردم
 را بسور باله میکشاید زیرا که مردم از آن نعمه روح افزا
 و صوت دلخواه و حیران در تجسس صاحب آن صوت برآمد
 مریباله میکنند تا معلوم کنند که این بلبل خوشی همان بباله
 کدام سر و نیزه سر آید و این آواز جا که از آن کدام طوطی
 و چون مردم مریباله کنند لابد نظر ایشان بجهت حضرت عا
 میافتد انظار محو صبر رفته مشغول تاشاران سر
 منور میشوند باینست سرات نظر نمیکنند و بعد
 از این این مطالب بعضی حیران میشوند که چه اهلیت سرات
 را باین اقتضای در سوات در آن کوچه شام گردانیده تا باین
 آورده در بازار موده فروشان در حجب مسجد جامع و در آنجا
 نگاه داشته بروایه کشیده علمای ائمه در مکتوف در آنجا مردی بر
 نگاه

بازار موده

بالحال لفظ

با محاسن سفید چو خیمه را امام زین العابدین علیه السلام افتاد
 اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي قَلَّمَ لَكُمْ وَ اَهْلَكَ لَكُمْ وَاَدَّاهُ
 اِلَيْلَادَ عَنْ رِجَالِكُمْ وَاَمَّا كُمْ اَمْرًا لِّغَايِبَتَيْنِ بَرِيدِ
 وَنَكَمِ يَبْعُدُ خَدَّارَا كَمْ رُوسًا شَرَارَا كَتْ وِعَدَمِ رَا اَزْ
 فَتَه وَتَرْثَا خَلَصَرَادَ وِيزِيدَ رَا بَرِثَا غَالِبَ كَرْدَانِيدَ
 شَارَا ذَلِيلَ وَاِبْرُو شَكِيرَا وَاَعُوْثِي اَنْ بَرَزْ كُوَارَا وَاَفْرَمُوْ
 يَا مَعْجَمُ هَلْ قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فِي بَيْتِي مَرْثِيْلَ وَ اَلَيْتَ
 ذَا الْقُرْبَى حَقَّ بِنِي اَرْشِيْ رِيَا مَرْثَانِ خَوَانِدَه وَاَبْرُوْ
 اَبْنِيْ بِنِي مَلَكُوتِ كُوْ وَ اَلَيْتَ ذَا الْمَلِكِ بَحْثَ بِنِي اَبْرُوْ
 حَقَّ بِنِي اَعْزُضُ كُوْ يَا خَوَانِدَه اَبْنِيْ بِنِي بَارَزْ مَوْهَلْ عَرَفْتَ
 هَذِهِ الْاَيَةَ قُلْ لَا اَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمُوَدَّةَ فِي
 الْقُرْبَى يَبْنِيْ اَيْنَ اَلَمْ رَا اَمْ خَوَانِدَه كَمْ حَقَّ لِيْ مِيْغَرِيدَ اَرْجُوْ
 عِيْمَ وَاَلَمْ يَكُوْ مَعْرُومَانِ كَمْ فَرَسَاتِ اَجْرًا رَزَا شَا غَزَا اَمْ مَلَكُوتِ
 خَوَانِدَه حَقَّ رَا شِيْ عَزُضُ كَرْدَا اَبْنِيْ حَضْرَتِ مَرْثُوْ قَضَى الْقُرْبَى
 يَبْنِيْ مَاتِيْمُ خَوَانِدَه وَاَقْرَبَا رَسُوْلَ خَدَا كَمْ حَسْرَتَا وَاَجَبْ
 بَارَزْ مَوْهَلْ اَرْشِيْ اَبْنِيْ رَا خَوَانِدَه وَاَعْلَمُوْا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ
 مِنْ شَيْءٍ فَاَنْتَ لِلّٰهِ خُمُسُهُ وَاَلِلرَّسُوْلِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَى

و در آن زمان

کف
 و در آن زمان
 و در آن زمان
 و در آن زمان

و در آن زمان
 و در آن زمان
 و در آن زمان
 و در آن زمان

کتابت

عنکم الرجس

شیخ عرض کو با خواندم پس آن بزرگوار فرمود فحی القربی
 یعنی ذور القربی ما یمیم که نزدیکتر از قریب رسول خدا یمیم باز
 فرمود هل قرأت هذه الاية انما يؤيد الله
 ليد هيبا هل البیت و یطهرکم ان تطهروا
 شیخ عرض کو با خواندم آن بزرگوار فرمود فحی اهل
 البیت الذين خصصنا الله بآية الطهارة
 فی ما یمیم اهل بیت که باین آیه اختصاص یافته ایم و حق تعالی
 بطهاره و پاکیزگی و عصمت ما شهادت داده است آن بزرگوار
 این سخنان را شنیده گشت و از کفّه خود پشیمان گردید
 بعد عرض کرد یا الله ایستگم چه بفرموده ای که آیتها را شنیده
 که این آیات در شان ایشان نازل شده اجتناب فرمود تا الله
 انا نحن هم غیر منک و حق جد ناد رسول الله
 انا نحن هم یعنی قسم جدا بدستیکه ما انما یمیم که آیات مذکور
 در حق ایشان نازل شده بدون شک و شبهه و بحق جدا رسول خدا
 بدستیکه ما انما یمیم فکی الشیخ و روی عمامه غم رفته و
 الی السماء و قال اللهم انی ابوء الیک و عذو الی محمد
 و حق و انی تم قال هل فی توبه فقال له نعم ان

نذر

اول

قلت یا الله علیک و انت متعنا فی شیخ کریم و عمامه
 بر زمین انداخت و سر بسو را همان بلند کرد عرض کرد خدا یا من
 بزرگوارم از دشمنان اهل رسالت از حق و این بی خود را در بار
 شتر امام زین العابدین علیه السلام انداخت و در خاک غلطید
 و میگفت و عرض میکرد یا بن رسول الله آیا توبه کنم توبه من قبول
 می شود آنحضرت فرمود یا اگر توبه کنی حق تا ترا عفو میکند و با
 ما خواهد بود در درجات لیست پس آن شیخ عرض کرد یا خدا یا
 با اهل بیت رسالت جدا بگردم مرا عفو کن و از توبه من
 من در گذر و اگر توبه مرا قبول کرد در جانه لیسان دعا
 آن بزرگوار قبول درگاه احدیت شده همان ساعت نقره زد
 و جویجان افرین تسبیح کرد و فغان از اهل بیت برآمد
 و بیمار و سائر محدثات بر دوزار از کر لیسند لکن بروایت
 معروف چون حکایت شیخ و توبه کردن او به نیرید بلید رسید
 آن ولد الزنا امر کرد که آن پیر سعادت مندر ان شهید کردند
 تا عبرت دیگران شود ایشان عریضه از اینکه این
 شیخ چنین سخنان کفرآمیز و کلمات محبت انگیز چنانچه امام
 بیمار و اهل بیت اظهار اذکار در این بود که نیرید بان در قلوب

بروایت محق

و سامع مردم برگردند که اینی ایران خارجیانند از اهر
 روم یا فرنگ یا ترکبارند و چنان حالت افتضاح در روان
 ایشان را وارد شام کردند که هرگز اعدایان نیکو که ایشان
 از طائفه عربند چه جبارانکه همان کنند که از خانواده رسالت
 میباشند زیرا که اعدای صفت نمیداد که کمر را بر خنود که نسبت
 به بر این قسم دلت و خوار در رسول واقع شود چه رسد
 بخاندان رسالت اینی بود که این شیخ باور نکرد از حضرت
 که فرمود ما اقرار به پیغمبر ما آنکه به ایمان مغلفه حضرت
 را قسم داد که ادعای نسبت تو به پیغمبر واقعیت دارد یا
 از باب مزاح و شوخیت یا محض اقرار و بستن است
 تا آنکه آنحضرت به قسمها مغلفه رفع شد و شد او غصه
 آه آه اشیقه بخدا حق باینج لبو با ان حالت ایشان دیش
 بر نشاء و دلت و خفت که در این مشاهد میشه
 نسبت ایشان به پیغمبر باور کردند نبود چه آنکه مقرر اند
 شیعیان خالص که در شام بودند چون ان حالت افتضاح
 و رسوائی ایشان را مشاهده کردند قلوب ایشان در اضطراب
 و تشویش افتاد بجهت آنکه نسبت در مقام استفسار بر آنکه

جواب دهند

مردم را اطلاع اند که آنکه

جواب دهند چنانچه شهادت علیه الرحمه در محاسن المعنی در ذیل
 محمدی است و این روایت کرد که چون استراة الله را بد این
 لوار بر شتر آن عریان و بر این کشفیات البرجوه در میان
 ناخرمان در راه شام و بدر و از شام حتی آنکه اهر شام نظر نمایند
 بایشان عرض کردند و بکعب نزنه ایشان را بجز دند و زینت
 شکسته خون از زیر مقفه آنی جابر عارفان حقانی استرا
 و شیعیان خالص حمید کرار از گوشه و کنار بچشم خونبار
 به تعجب و حیرت بپا را بر این اهر بیت مراند اخسته و کمر
 نمیکردند یک از ایشان تحقیق امر خواست نماید سطوت
 امامت مانع شده که از امام بیمارخص نماید نزدیک شتر
 زینت خواون سلام الله علیه آمد بر سینه ارضه طاهره لفظه
 فاطمه زهرا را مگر شما از اهر عین نیستید که ایجا دعاء لطیف
 و جود شما اجداد شما شده معجز که این قضیت در آن وقت
 چیست در آن حدان علی محمد که فرمود از صحابه رسول شما
 بدت مبارک ایشان به بالدر سر عطف که به بینی جلالت ما را
 نزد خداوند اعلا ان شخص میگرد نگاه کردم مشک با حساب
 در هوادیدم که عدد آنها را جز خدا کسر نمیداند و قبرا و علما

بر تارک نشاء فرخته در پیش روی بهار و اهل نذر
 میگردید پوشید دیده حورا از حور که ملک بانها نام مجرم
و سالر چند دیدم که پادشاه هرگز تصور آن نگذرد
 اما حکایتی مجملی نذر ولد الزنا و ورواها
 در آن مجلس مشوم و مکالمه آن ولد از نایاب مبارک سینه شده
 علیه السلام و خطبات آن شرف لعلی با اهل طاهرین
 پس میگوئیم که اخبار وارده در این باب بسیار است
 و بسیار از آنها بجهت بحسب ظاهر ما هم مخالفند بجهت
 از نام و تتبع در جمع اخبار و آثار معلوم میشود که
 مخالفند دارند زیرا که آن لعلی تفاوت اثر و تولید
 عداوت کسری محالی مقدرة فراهم آورد و اهل
 رسالت را در چندین مجلسی حضور عنو و در مقام خفت
 و خوار و اذیت و از آزار نشاء بر آمد و در هر مجلسی بعد
 امکان بکس احترام نشاء گویند و جمع آنچه وارده شد
 در این باب از اخبار و آثار متعلق است بشطر از وقایع
 مجلسی از آن محالی معذره و چون ترتیب و تقدیر و توفان
 محالی و وقایع هر مجلسی معلوم نیست لهذا در این محضر

حکایتی عجیب
 نذر

المقام

اکفای میگویم به بیجا اصرار و قایع و حکایات چنانچه بعد از
 از اخبار و آثار متعلق است بشطر از وقایع
 سیه اساجدین علیه السلام در راه شام یک کلمه بار صراحت
 چون بدر آفریدید سیه نه محضرت ثعلبیه عاثر ولد الزنا
 صد البته کرد محضرت گفت که کذا میگویم که هرگز نمی آید
 چنان اثر تقدیب مجروح اهل رسالت حضرت عاظم جبار علیه السلام
 نزد که اکتساب بسیار شده بجهت آنکه فقال اللعین هذا
 محضرت ثعلبیه ای امیر المؤمنین بالفجره اللثام
 فاجاب علی بن الحسین علیهما السلام ما ولدت ام محضرت
 اشد و الاکم یعنی این محضرت ثعلبیه است که زور و اسیران
 فاجرا بلشیم را برار امیر الفاسقین پس حضرت سیه اساجدین
 علیه السلام دل مبارکش بدر آفریده فرمود آنچه را که مادر محضرت را
 فاجر تر و لیم تر است و فاضل در سینه هر چه از بیفر در آید کرد
 که این جواب را نیز بدیدید بان ولد الزنا گفت او ایضا در آید
 از بعضی کتب نقل کرده که نیز بدیدید گفت که من بکبره از این اثر
 بعد از شما و اگر من میشدم عفو میکردم چنان را و من گشتم او را خدا
 قبیح گردانم در هر سر مر جانم را و بروایه الجمل علیه السلام در جلد

و جلد

موت محضرت ثعلبیه
 ای امیر المؤمنین بالکلام
 ما ولدت ام محضرت
 اشد و الاکم
 فاجرا بلشیم
 علیه السلام
 فاجر تر و لیم
 که این جواب
 از بعضی کتب
 بعد از شما
 قبیح گردانم

حق تعالی

و اینست و بر دواته نشسته است از صدق علیها ارحمه ایران
 بر مسجد در کوی که قاعده بیایم که ایران را در آنجا
 کف نشسته است باز داشته یزید لعین از شدت شاد
 کوش عفو را ارسته بر دامن بنوار او خنجر از علی
 کشت بجای هر موضع عفو و بیار و مرغان افکنده کرسه ها
 مزین بجانب بینی و بار تخت قرار داده اعراسام
 و وزیران بنزایش بر آن نشسته یزید لعین تاج مکتل
 بجای هر بر و بلباسها را خوفا را ارسته ایران الی
 را با سر کشید ابر تر که از آنجمله سر امام مظلوم را در قصر
اغلوین نگاه داشته و طلب افن از یزید لعین می نمودند
 ان ملعون از راه کبر و تجتر اعتناء و خوف او
 نکرده تا سه ساعت بدو خانه نگاه مروان بن الحکم
 از این خانه بیرون آمد چون نظرش بر امام مظلوم افتاد که بر باد نیز
 میزد و اندک دفعه و با ایران افتاد که هم باز دست زنجیر کرد اظهار فرح و
 میزد که ممکن میشد

برای این مکتوب

عجل
عجل
عجل

چون لباس کدایا و ایران یاه یاه با هر کدام قطعه از عمامه
و کهنه پهلوانان را بر خود ستر نموده بادهای سیاه شده از کعبه شریف
و بر رویه ابی مخنف سمر ولد الزنا و اضرته در مجلس زید
و این اشعار آن کرد اصلاء و کابی فیضة و ذهبا
انی قلت لکین لم یهدبا قلت خیر الناس اما و ابی
و اکبر الناس جمعا حبا سید اهل الحرمین و اکبر
و فن علی الخلق معا مستصبا طعنه بالمرج مع انقلبنا
ضربة بالسيف کان عجا بن زید ملعون را بد آمد نظر
نه غضبا که باورده کف اذا علمت انه خیر الناس
اما و ابی فلیم قلته و املاء الله و کابک نار و حطبنا
یعنی چون دستگیر او شد بن خلق است از حیث بدرومان
بن خرا او را کمتر خدا را کاب ترا پر از آتش و سوزش کند
قال اطلب بذلک الحائز ف عندک فلکنه بن زید ملعون
بذیال مسیفه و قال لا جائزہ لک عند فوئ
هار با شمر لکن گفت که بطبع جائزہ تو او را کشتم پس
بن زید ملعون از روی غضب بدنباله تیر خوار و از
و از خود رعد و گفت از رخ جابزه نذار در میان ملعون

مرو و از ترس فرار نمود از مجلس بر در رفت احمد لله
رب العالمین خسر اللعین فی الدنیا و الاخره ذلک هو
الحسن المبین و بروایه ابرار و کان مروان بن الحکم
حاضرا فنظر الی داس الحین فضا و نظر الی اعطافه
جدلان طربا ثم خرج اخوه عبدالرحمن فلما نظر الی
الشرف و حی له الفداء بکی ثم قال اما انتم فقد
حجبتکم عن شفا عذبه رسول الله صلی الله علیه و آله
والله لاجبا معکم علی امر ابدل ثم قال یا اخیر علی
یا ابا عبد الله و انشأ یقول سمیته اصنی فسلها
عدد الحصى الی اخر ما فی مروان بن حکم یعنی در آن مجلس
حاضر بود چون نظر از خود دید بر مبارک صورت سید الله علیه و آله
افتاد پس اظهار فرخ و شاد و سرور کرده و برادرش عبد الرحمن
چون آمد و نظر بر مظهر انحضرت کرد گریست و گفت و ال
بر شما محروم گردید خورا از شفاعت جدی رسول خدا
صالحه علیه و آله قسم بخدا هرگز با شما در امر هر امر نمیکنم و
جمع غنیمت بعد گفت یا ابا عبد الله هر اینکه بر من بسیار شود
است مصیبت شما و گفت شام کردیم زانیه و حال

یزید اور از صبح ان غراب را شنید ترسید و بنده از بند او
 بگریزید و حالتش در کون شد در این هنگام پیر را ایجاوت
 بود که طپ یزید بود و افرشته و بر سر که این حرکت
 گفت سر خارج است بر سر او را چه نام است گفت حسین
 بر سر او را اکثر گفت برار که از راه خلافت داشت
 فقال له و يحك يا يزيد انما حق بالخلافه هو اما
 تعلم ان بني دین النبی داود اربعین جلد و ایهو
 يعطون و يتبرکوا بی و انتم بالامس کان محمد افیکم
 بنیا کریم و الیوم قتلتم اولاده و سبیتم حریمم
 محب سبیض و حمل علی الیزید لیقتله فحالت بینهم
 الحاضرون فدنا الیه صوفی من السور و قبلها
 وقال لعن الله قاتلك و خصم جددک یغری علی ان
 لا اکون اول شهید بین یدیک و لکن اذا لقیته جلد
 فاقرأه من السلام و اخبره انی علی قول اشهد ان لا اله
 الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فقال له الیزید
 و الله لولا انی محتاج الیک لاجل امری لقتلتک
 اشر قتله فقال و الله لا ادا و یدک الا بما یزید امرضک

حکایت مجلس
 بنی

فامر

فامر بضرب عنقه فصر به و حمد الله تعالی فی ابن راکی
 گفت و اور تو از یزید او را و از ترس تو بخداقت از تو آیا
 غمید انی انیکه میان من و میان داود بن علی هم عهد است
 فاصله است و طائفة یهود مرا باین واسطه بقتل و کرم کردند
 و بمن سرک مرعوبید و شما دیروز محمد پیغمبر شما درین راه بود
 و بنی بزرگوار را بگو و امر روز شما اولاد او را میکشد و عیال
 او را ابر میکشید بی نیمه را آیند و حمله کرد بر یزید که ان
 ولد از نار آبکشه ابر مجلس مانع شدند پس یزید از نزدیک
 بر نمود حضرت رفت و ادرا بوسید و گفت فاسترا بکشد
 و جد تو خشم او باد پیاوردن از است بر من انیکه موفی نشد
 بعم تا در رکاب تو اول شهید باشم چون جد خود را ملاقات
 کرد در سلیم را با و برسان و خورده با و که من دینی ادرا قبول
 کوم و شما دینی بزبان جاری کردم پس یزید از حرکات
 و کلمات ان یهود در غضب شده گفت اگر محتاج من بودم
 بتو برا معالجه امراضی خوف هر آنکه را بقتل میاد و دم
 به بدتری شکستنی پس او گفت کذا مرا و نمیکنم ترا بکشد
 که مرض ترا زیاده کند پس یزید امر کرد که او را کشته و بدو ضربات کرد

حکایت علی بن ابی طالب

عن رجال

و در ارار از سفید علیه الرقة و صاحب فضل روایت شده که
 ولما وضعت الرقوس بين يدي يدي لحنه الله
 وفيها راس الحسين عليه السلام قال يزيد عليه اللعنة لعذاب
 ففلق هاماً من انا من اعرقة علينا كما كانوا
 و اظلمت في زمانه كما شهدوا در حضور يزيد اوردين
 و در ان میان مرطوط حضرت سیه شهدا علیه السلام بود يزيد عليه
 كف شكافتم و بریدیم سر مردانی را که کران و دوزخو
 برماشتن ایشان و حدیثی بود که برکنار کوندر برما
 و ستم کننده بودند بر ما و قال مجي بن الحكم اخو مروان
 بن الحكم حاضر ذكره فضرب يزيد على صد يمينه
 وقال اسكت في چون يزيد ان شر من حرف الانشاء
 گوهر بر حکم برادر مروان بر حکم گفت آنچه را که در سابق
 از مروان ذکر شده يني يا جندل بود في البيوت
 ولونك الاحمر في الخدين شفيت نفسه من دم
 الحسين واخذت ناري و قضيت ديني بر يزيد
 دست بر سينه میزد و گفت ساکت باش و ای خنث
 از شهد روایت گو که گفت قد خلت مع فردخل لا نظرها

يصنع

يصنع يدي عليه اللعنة بهم فامحط المراسع والرح وان يو
 طشت ذهب و يعطى عبد يدي و يبقو و يدخله به عليه
 فلما وضع بين يدي بر سمع غرابا ينعو فاستأثر يزيد
 معوية عليها الحوية يقول يا غراب البين ما شئت
 فقل انما تندب امرأ قد فعل كل ملك و نعيم
 نائل و نبات الدهر يلعبن بكل لبت شيئا
 بيد شهد و وقعة الخرج مع وقع الاسل
 لوداه لا ستمهلوا فرجا ثم قالوا يا يزيد لا تشيل
 لست فرخند ان لم انتقم و بنو احمد ما كان فعل
 لعنت هاشم بالملك فلا خرجاء فلا وحي نزل
 قد اخذنا من علي نادنا و قتلنا الفارس الليث البطل
 و قتلنا القرن و ساداتهم و عدلناه بيدنا نعدل
 ثم سئلهم يزيد كيف فعلتم به فقالوا جانا في ثمانية
 عشر من اهلبته و نيف و خمسين غرابا و اضاك
 فسئلناهم ان ينزلوا على حكم الامير و القتال ان ختال و القتال
 فقتلناهم عن اخرهم و هذه رؤوسهم و اجسادهم بارض
 مطروحة تصهرهم الشمس و تدعى عليهم الرياح و تزورهم

علامه

يزيد و فاء دراز و در حث خار دار

القرن

اطاعتکم

حکایت
نویس

العقبان فاطره ناسه قال کنت ارضی بطاغیته کنت
 قتل الحسین صاحب مکه که فرموده ایران را
 در مجلس یزید بنیامین به معاملة میکند ان ولد الزنا بابا
 پس دیدم که آن ملعون امر کرد که بر سر طر حوت را از بالدر
 نیزه گرفته و درینا طشت از طلا گذاشته و برش را بشوید
 بدستمالی بقر و آن طشت را در حضور یزید گذاشته تاگاه
 غرابی در بالدر دیوار قصر پیدا شده بنا کرد بصیحه کشیدن
 بعد از خونی نوحه دهند میگرد یزید ملعون چون کار را
 بانی منوال دید شروع کرد بخواندن این اشعار که منی ان
 این است که از زاع هر چه دلت مرخوامد تا که کنی این است
 و جز این نیست که نوحه دهند بیکدیگر برابر امریکه گذشته است
 هر دلت و لغت را زوال است و نوعدی روزگار با
 کسی باز میکند ارکانی بزرگان و اجداد خبیث حق که در جنگ
 بدر بخون دلان میشدند و میبیدند جریح طائفه خورج
 که حمایت رسول الله و اسلام نمایند که تا شتر نه جریح این
 از وقوع حرب که حاصلست در جنگ احد هرگاه بزرگان خفته
 و میبیدند که چگونه انتقام کشیم هر انیه از آنها دفع و شاد

میکروند

میکروند و میکشند از یزید شل نشور مراد ان ولد الزنا انچه
 کفار در جنگ احد بسیار از اصحاب رسول را در جنگ احد بقتل
 آوردند با انتقام کشان حقد از دست عیسی اطاعت فرم
 انتقام را کشیدم از کشتن حسین پر صاحب کتک کاش نشای بمقتولین
 من از دست علی عا حاضر میشدند و این روز را میدیدند که سر
 فرزندان ایشان نزد من و حوب بر لب و دهان او میزنم هر انیه
 او از کار خود را بخوشی حال بلند میکردند و ملاله متعارف
 در عرب بلند میکردند از دهان حقد و میکشند از یزید شل نشور
 که انتقام ما را کشیدم نبودم من از او لد خذف اگر انتقام
 نمی کشیدم از فرزندان احمد انچه را که لب به اباء و اجداد من
 که بخون خذف بروزن ز برج لقب لیلا بنت علوان
 بن عمران است که جده پدر ابی سفیان ملعون است به باز بجم
 سلطت کردند او لد و دشمن نه خبر از خدا برایشان آمد
 بخون و در باب ایشان نازل شده که فرستیم ما خنح حقد را از
 عیسی اطاعت و کشیم پنجم و لد در بر او کشیم ما از بزرگان
 ایشان کسر را که همسر و قرینی ما بود و معادله و مواز است
 گویم این جنگ حقد را به بکشد بدر پس ساد را نه انچه که

که در جنگ بدر با ما که بودند معادل آن اما در کربلا با ما
 کوه پس یزید علیه بعد از این فرخانات رسید از لشکر
 که چه کردید با چنین در کربلا کشته که چنین علیه السلام آمد
 در کربلا با همه نفر از اهل و زبایم از بجه نفر از
 اصحاب و یاران با ایشان گفتیم که اطاعت کنید امیر را
 یا اختیار کنید جنگ را پس اختیار کردند قتال را پس مقاتله
 و جنگ کوه با ایشان تا آنکه جمع ایشان را کشیم و این است سرکار
 ایشان و بزرگواران در کربلا میان خاک و خون غلط افتاد
 افتاد پس یزید سرخو ما بزرگواران خسته تا آنکه بعد از آن که بود
 و گفت نه از شمار بر بوم بکشتم چنین شان عرسید
 در تنگ البقیع در ماده پس گفت که غراب البین ز غم
 است که منقار و پا را در سرف باشد و آن نشانه و دلیل فراق
 است پس همت ترس یزید و لرزیدن او بدیده غراب
 معلوم شد که آن ملعون چون در غایه عیش و سرور و خوش نظاش
 بغراب البین افتاد منهد که قاصد الهدام دولت او است
 پس عیش و سرورش بدل بخون و اندوه شد و دیگر مرصدا را
 که نکذانت آن بکشتم چنین علیه السلام شاد باشد فوراً

حکایت
 عجیبه
 نبیه

کشته گان ایشان عقیاب و کربلا
 تنها افتاد و بکشند و زیارت
 برایش از خانه کعبه بافته

که در راه ابو جحیفه کشته شد

قاصد

قاصد زوال سلطنت و اندام دولت او را نصب العینی او
 محو و کامش بشده حصول مراد نیرین نشد تلخ تر از خنجر
 اشاقه ثانیه و آن این است که این زاع کو با یک از آن
 مرغانه بود که در کربلا بر در پر بافته بودند بر اسب
 افکنده بر حسب مجموع حضرت سید شه او از آن مرغانه
 بود که با منقار آب از فرات بر میه شسته و بر طبقه شسته
 آن بزرگوار میباشند و کو یا سرخ منقار و پا را در خون منقار
 آن حضرت بود که خورابان آلوده محو تا در اطراف و کینات
 عالم پرور از کعبه طيور و حیوانات اخبار کند کیفیت
 آن بزرگوار را تا در این مصیبت عظمی که و نالان شده است
 مله بر بردارند و به نغمت خون و اندوه مترسم شوند و در این
 ماتم فریاد و فغان نمایند و آن راغ در اشک و ریش با طراش
 عالم گذارشی تمام افتاد دید محب محتر در او بریاست
 نمائند محتر که ملاست و جللی ملکه محو دیده که شعله آتش
 فتنه و آتش این ظلم کسم از خانه یزید و ولد الزنا بریاست
 پس با منقار و پا خونین بر دیوار قصرش برآمده دید
 که اولد الزنا از آن ظلمها بسیار و ستمها را بر سر نهاده از

کتابت محسن
نویس

که البته ظلم و ستم نسبت به نوازده رسالت دیده که بارعام دلم
والا نه را بر سر نه به عیار و معجز نیکو در گردن بازو
بسته چون ایران روم و فرنگ در میان حدیث هزاران
حاضر که در مظهر ان مظلوم را در میان طشت طغی در محلی
و قمار حاضر ساخته با چوب حیزان لبه دندان مبارک
از رده خر نماید ان مرغ هوئی از افعال ان ستم شعار باطن
و اندرده بسیار شروع کرد ببالیدن و فریاد و فغان کشیدن
به عینکه امر فرمود از ترس و خوف شروع کرد بگرییدن و چون
از دید ان مرغ خویشی فهمید که عفرین است او متعجب
خواست که دید انش غضبش شسته او یافته در ظلم و ستم
و به حیاتی خوف کوشید اللهم العنه لعنه و بیلد و عذبه عذاب
الیم و در محال التفتین در محسن میستم از تفسیر عین و برایم
روایت کرد که نیرید یعنی بعد از زینت لست من خندف
این بیت را کیفیت و کذاک الشیخ اوصافی به
فأثبت الشیخ فیما قد سئل احوال دارد که مراد ان
ولد انما از شیخ عمر باشد که در نامه معاویه نوشته بود
اگر کرده بود بقتل ان و نیرید انرا عبدالله بن عمر نشان دارد

بود و قتر که بخیر خواهر حضرت سید الشهداء علیه السلام است
و چون ان نامه را دید بیرون آمد و مدح یزید میکرد گفتن
سید مظلومان و محضرت که مراد از شیخ معاویه باشد که
خفیه او را بقتل حضرت امیر مظلومین حاضر می کند که بهین قسم
ما کردیم وصیت کرد شیخ ملعون پس بجا آورد دم وصیت
شیخ را در آنچه که خواست کرد و بروایت ابی مخنف یزید
ملعون خوب بدندان مبارک ان بزرگوار مرزد و یکف که
نفلق هاهنا فی خیال اعنة علینا و هم کافوا اعفوا و اجعل
واکرم عند الله منا محلة و افضل فی کل الامور و انما
عدونا و ما العدوان الا ضلالة علیهم و عن بعد علی الحق
فان تعدلوا فالعدل القاه اخرا اذا ضمنا يوم القيمة محشرا
ولکننا فرنا بملك معجل و انکان فی العقیبة نار فتعزل
و بعد از ان باین ایات سر غم شد که کیف و ابیت الضرب
تسفیئت قلبه من دم محسن اخذت قاری و قضیت دینی
بالبیت من شاهد فی الحنین یوفی و علی الیوم بالمحسین
و پیوسته مفاخره میکرد و از علما رخص و در روز دوشاب در محضرت
و شراب زهر مار میکرد و قمار میزد و بروایت فاضل در نهج
علیه السلام

حکایت
نیز

از مفید قدس له روضه یزید بلید رو با هر مجلسی خفا گفت که
صاحب این سر مغازه یکد و باغ و میکت که پدری است
از پدر یزید و مادر بی بی است از مادر یزید و جد بی بی است از جد
یزید و بی بی است از بی بی و از این سخنان او را بکشتن داد
اما آنکه میکت پدرم بهرست از پدر یزید بی بی تحقیق که
کود پدرم با پدر او و خدا حکم کرد میان ایشان که نصرت داد
پدرم را بر پدر او و غالب نمود پدرم را و اما آنکه میکت که
مادرم بهرست از مادر یزید بی بی قسم بجان خفم که راست
گفت زیرا که فاطمه سلام الله علیها دختر رسول خدا صلوات
علیه و آله بهرست از مادر بی بی و اما آنکه گفت که پدری
بهترست از جد یزید بی بی جائز نیست از بار اجداد که ایمان
آورده و روز جزا آنکه بگوید بی بی بهترست از هر صاحب
عیم و آله و اما آنکه گفت که بی بی بهترست از یزید بی بی
آنکه او تلدوت نکرد این آیه را هرگز که حق تعالی
فرمود قُلْ لِلَّهِ الْمُلْكُ وَلِلَّهِ الْغَنَاءُ قُلْ لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ
و باین صفت من در انکشم بلکه عیبی است بن زیاد او را
گشت و ایضا فاضل بهرست از جد بی بی و آله و آله

در عیدون با نداد حق از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده
که فرمود چون بر سر طاهر حضرت سید الشهدا علیه السلام را وارد
شام کردند یزید علیه السلام امر کرد که مجلس ترتیب کنند
که همه کد آتش و سفره طعام جبهه ندان اغلغون با آواز
و اصحاب خود در آن مجلس نشستند و مشغول شدند بخوردن
طعام و شراب فقاع و چون از خوردن طعام و شراب
فارغ شدند امر کرد که بر سر طاهر آنحضرت در پشت کردند
و آن پشت را در زیر تخت آن ولده الزنا جا دادند
و امر کرد که بساط قمار و سفره شطرنج بر روی آن پهن
کردند و یزید مشغول شد به بازی کردن شطرنج و هرگز آن بخاطر
میاورد انظوم و بدتر کرد و جد علی قیدار او را و استهزاء
و سخریه میکرد با ایشان و هرگاه قمار میزد و بر حرف جف
غالب میشد به بیایه شراب فقاع زهر مار میکرد و در
انرا میرخت در پهلوی آن پشت که بر سر طاهر انظوم در او
پس هرگز از شیعیان مانده اجتناب کند از خوردن فقاع
و بازی کردن شطرنج را و هر کس که نظر او بفقاع و شطرنج
افتد باید بخاطر بد او و رحمت عید السلام را و لعن کند به

بساط شراب
پهن کردند

در انکشم

کتاب بحالین

در درجاء

نیزید بلیه و آل زیاد حق تا محو میکند باین کتب جمع کنند
 اگر چه نقد ستاره آسمان بیخ و افتاد در آن کتاب از
 هر دو روایت گوای حضرت رضا علیه السلام که فرمود اول نسیم
 شراب فقاء را برابر او انجام گویند و بعد او درند نیز
 بنامه گوای و الملعون امر گو که شراب فقاء را بر مغه
 طعام او حاضر گویند و قد نصبهما علی راس الحسین
 بن علی فجعل فی شرب و شقی اصحابه و یقول اشربوا
 فخذوا شراب مبارک و من بدله انا اول ماتنا و لناه
 او راس الحسین بینا و ما ندتنا منصره علیه
 و نحن فاکل و نفوسنا مساکنه و قلوبنا مطمئنه
 یعنی اولد الزنا امر گو که سفره شراب و طعام او را بر
 او در مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام کسرتاریند
 دان یعنی شراب زهر مار میکرد و اصحاب خود را نیز شراب
 میداد و میفک بیا شامیه که این شراب مبارک است
 که از برکت او این است که من اول کسرم استم که این شراب
 مخوم و این شراب تناول میکنم در حالیکه سر حسین علیه السلام
 در پیش او در من حاضر است و سفره طعام و آب شراب

حضرت و هو
علی المائده

تناولناه

ما اول

ما بر رویان پهن است و ما از آن مرغیم در حالیکه
 نفوس ما ساکن و قلوب ما مطمئن است از دغدغه
 صاحب این سر بر حضرت رضا فرمود که هر که شفعه
 میباشد باید اجتناب کند از شراب فقاء زیرا که او
 شراب دشمنان است مؤلف گوید که از این
 روایت در مصیبه عظم استفاده میشود که شراب است
 مذهب حسان یا لا یا کاشته بیرون بریزد یکا لکه
 از روایت اول معلوم میشود که نیزید بر مطهر سید مظلوم
 را در زیر پا رحف گذاشته زیرا که در روایت اولی دارد
 که سر را در میان طشت گذاشته و طشت را در زیر
 که نشستن اولی گذاشته تا انهار حواری و دولت
 امانت بان بر مطهر بشته که شه و هم که از روایت
 ثانیه معلوم میشود که سفره طعام و شراب فقاء را بر
 او در مطهر حضرت پسین گویند از آسمان چرا خراب است
 و از زبانی چرا اهلست از فرزند بر فرزند پیغمبر کجا و سفره
 شراب کجا بکنند ۹۴ حر و میت ندارد در حضور امام با

حکایت حبیب
شیرازی

شراب را بر سر هم گسترانیدند عجب خمر و صبر کردند که
عقول از ادراک مرتبه صبر نشانی قاصرت آه آه
از روایت شهید ثالث که سر او است خون صحرانوردان
جبار شو و آن این است که چون بر آفتاب را نزد یزید
بلید گذاشتند از راه سرور و شغف امر مغرور طهار
را بران سرانند خسته و با اصحابی طعام مرعوز و فقاع
مراش مید چون از اکل و شرب فارغ میشد امر میکرد تا
بر مبارک المظلم را در طشت نهاده در زنجیر کشیده و شکنج او را
میگذاشتند تا از طعام و خوار و امانت المظلم بگذشتند
تا پس امر میکرد که پهن میکردند بران تخت زرقه
قمار شطرنج را و بقیه را بر سر شطرنج با یار اخو مشغول
میشد و شروع مرغوع بگفتن سخنان قبیح و استهزاء و تحریه
در حق امام حسین علیه السلام و جد و پدر او بمنزله رفیق
عالم میشد از شدت در پیاله فقاع راسته مرتبه شکنج
و در د اندر در طشت بختر و بروایت دیگر بران سر
بختر و از شدت در شغف میگفت بیانشانید که این
شراب مبارک است که از برکت این سر مبارک رسیده و من اول

کر

که شستم که خوردم این شراب را و حال کنم در پیش روی
و مانند عامر مضروب بران سر و ما مرغوع و دلها را
اطمینان دارد و چوبه که در دست داشت بر سر آفتاب
میزد و میگفت یا حسنه یلمع فی کونین
یلمع فی طشت و الجین کاغاف بوردین
کیف دایت المضرب یا حسین یخ حبیب و میگوید در
حسین که مید خست در در رکب مید خست در طشت از
نقره که کویا هر کس بر سر کوبد او کشته شود و بدید
ضرب دست مردان را یا حسین و در سجارت از بعضی حاضر
نقد گو که گفت از خط شهید علیه الرحمه دیدم که فرموده اند
سر شهید او را بر سرال محمد صلی الله علیه و آله را میافروزدند و میبلعند
این ابیات را که لما دیت تلك الرؤس و اشترقت
تلك الشمس علی جیرونی نعمت لعرب فقلت صحی اولاً فصیح
فقد اقتضیت من النبی حیونی و شهید ثالث علیه
الرحمة از تبر المذاب روایت کرده که وقتی که سر مبارک را مرادند
یزید لعین در مکانی نشسته بود که اسم آن مکان جیرون بود این شعر خواند

سر از زنجیر

حکایت حبیب

حکایت حبیب

نقد قضیت

حکایت مجلس
نمایند

و چون بر سر طهر حضرت سید الشهداء علیه السلام را در حضور زید
والد الزنا گذاشتند بر و ریه سینه ثانیات ان ملعون چهار
خطاب کو که هم کوثر طاعت شینه ان ندارد یکی آنکه
خطاب بان سر مبارک کرد و گفت یا حسین کان میکنی که بدست
ساق کوثر است چون مراد را نزد او بر نه در قیامت بگو
بخن آب نه به دوم آنکه گفت یا حسین جدت شراب
را حرام کرد و اینک من میباشم ان ملعون از راه شامت
شراب را طلب مخوف و چنه ساله زهر مار کرد و در دوزخ از راه
سر مبارک انجناب ریخت آه آه الشیعه چگونه بومالت
انظوم در نهنگایم که ان ولد الزنا شراب بر سر و رو و سر
انجناب میریخت و چه حالت داشت لام بیمار علیه السلام
زمانیکه میبرد که زید ولد الزنا عجله شده در شراب را
بر او ریخت و در بر بزرگوارش آله مرعوف سیم آنکه گفت خن
جدت سمعت طرف طلعه و نقره ما حرام عفو و حال چگون
که من بر سر او طرف طلعه گذاشته ام چهارم آنکه گفت
یا حسین فخر میکنی در که بدست بسیار از تنی عا نام را در خن
گشت این قدر و کشتن در عوض و تلذذ انساب کرد

نیز در ده روز و نه روز از یکسان است

و عمو

بدگشته شده بودند هلاک بک و هلاک افک
کذا لک تجری صروف الدولی لقد ساء لنا
ان جیشا مضا لقد ساء لنا ان جیشا عقل
یعنی هلاک کردید ما پنهان نه بظا هر شه هلاک شما چنین
است که هفت بر میکرد و هر چند بد آورد ما را که حشر
هلاک نه نه تحقیق که خوشتر عفو ما را که همیشه شما بسته
شدند لست من خندید ان لم انتقم من بغا
ما کان فاعل یع از او داد خندید که جده نزدیک است
هرگاه کرد ما بر سغیر اقصا می نگیرم ان گاه ان ملعون
از خاطر او درون جنگها برادر واحد که ربأ و اجداد یعنی
او بدتر که رفته بودند و طعم خود الفقار حیه که ار شده
مخونه آتش غضبش لغله در کرد و خوب چیز را نه ابد
گرفته و لها مبارک ان جناب را میکشود و بر تنایان
مظلوم میزد و میکشت یوم بیوم بدر یعنی این روز معابر
روز بدرو تلذذ ان است و بنا بر بعضی روایات شده است
چوب زرد بر تنار انجناب که شکسته تا کلمه با هر حق تبار
غرابه از بالدر قصر فریاد و صهی بلند کرد اشاکا بانیکه ابر

بعنوان

این چه سوء ادب و جور و ظلم و بیداد است که بلب درمانی بنی
 صلاه علیه و آله هر یکدیگر میکنند یزید گفت که یا غراب اینی ما
 فقل انما تنذب امرأ قد فعد لک ملک و نعیم زائر و نبات
 الله هر بلعین الدولیت بیا عرض بیدار شد و او قهقهه بخندید
 من وقع اللد و منغ اینی شمار در ساقی گذشت مؤلف
 گوید که منافات ندارد در این حکایت با حکایت غراب و ملک
 بحدی که در ساقی ذکر شد زیرا که محمد است که حکایت غراب
 در مرتبه واقع شده و یحیی در ملک جبرون و دیگر در این
 مجلس زیرا که در ساقی نشان داده بودند آنچه از اخبار استفاده
 یافته یزید در محالی معذرة رد می شده او و اسیران آن
 صلاه علیه و آله را حاضر کرده و در مقام بی احترامی و ظلم و ستم
 ایشان بر آمده و در هر مجلس چون بی حیای و ظلم و ستم او به نمایان
 می رسید و خوف ثورشی و غوغای عام میشد طریق مریطه
 و تکرر و تلبی اینی میکرد و اظهار محبت و اظهار می کرد
 و توبیخ و تازی بر خیده اند زیاد میکرد و تیر میخیزد از
 قاتر آن حضرت تا امر را بر مردم اشتباه کند و چون بار غلط
 و غضبش به هیچ میامد از توبیخ دیگر فرام میاورد و در مقام

ادب

حکایت
بنی

الدول

اذت و اراد اینی بر میامد او در محق اقلب روبرو
 شه که چون اهل بیت بدر و یزید رسیدند اول ملعون
 که بر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در دست و پا زد
 محمد بن ولد الزنا شه چون نظرش به یزید ملیح افتاد
 اوقفت و کبابی فضنه و ذهبا آنا قتل السبل
 الحجا قتل خیر الناس اما و ابا و خیرهم
 اذ یکتسبون التلبا یح برکن رکاب مرا از ملاد
 نفقه بجهت آنکه من کشتم آثار پرده نشینی و پادشاه
 بزرگوار را کشتم کمر را که بهترین مردمان بود از جهت
 بیدار و مادر و فریاد زنی ایشان بود از حیث
 حب و لیب یزید از سخنان او در غضب شد
 گفت از ریخت اگر میباشتم که امام حسین بهترین
 مردمان بود و او را کشتی بامید جا زده و طمع خلعت
 تو یزید گفت که جز از من بوی نمیپند مگر لکن ترا
 با و برسانم پس او کرد که او را بیرون قصر بردند و
 گردنش را زدند حشر الدنیا و الدفرة پس یزید بلیه طشت
 طلسمه و امر کرد که بر مبارک امام حسین علیه السلام را در آن انباشند

در این مجلس
 یزید گفت
 که اینی
 را بکشد
 و امر کرد
 که بر مبارک
 امام حسین
 علیه السلام
 را در آن
 انباشند

در این مجلس
 یزید گفت
 که اینی
 را بکشد
 و امر کرد
 که بر مبارک
 امام حسین
 علیه السلام
 را در آن
 انباشند

حکایت
سینه

دسائره کشیدار در آورده در پیش تخت او در آشفته و آن ملعون
یکیک را میزد و میگفت این ترکست و احوال صاحبان مرید
و او را اعلام میکردند تا بر تاسره کشید اطلاع یافت پس
اللعون احمر کرد که اهل بیت را داخل محلی کنند و چون ایشان
را داخل کردند امام زین العابدین با چند نفر دیگر سپاه که
باقی مانده بودند در غر و زنجیره با یک رشت را بنجیر بسته بودند
و برگردنهای ایشان غره تمام بودند و به یک رسیان کردن حضرت
سیمه اسامه بن علی السلام و ام کلثوم را بسته بودند و بر سپاه
دیگر گفت زین و سیمه دسائره دختران را بسته بودند و محله
انها را نیز بر سپاه بر یکدیگر بسته بودند بخو یکدیگر هرگاه یک از
ایشان را میکشیدند یکدیگر بر دو میافتادند و هرگاه یک از آنها
در راه رفتی کوتاهی میکرد تا زبانه بر سر گرفت او میزدند
و چون حضرت سیمه اسامه بن علی السلام میزدند او را دید فرمود
از زین ترا بگذارم میهم که اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ما را با بنیالت مشاهده نماید چه خواهد گفت کرد و فاطمه دختر
ام حنین علیها السلام گفت از زین خوب کور که دختران
رسول خدا صلی الله علیه و آله را اسیر کور حاضران از شنیدن

حکایت
سینه

الکلی

این کلمات و مشاهده این حالات بگریه درآمدند و صدای
زنان آل سفیاء از خانه نیزید بلیه بلند شد پس اللعون حکم کرد
که آن رسیانها را بر میزد و غلها را بر دوشند و از راه مکر حلیه
سوحافه طلپید و اینتر که بر کون بارک بیمار بود بدست نفس نفس
خفاوار برید و چون نظر مبارک امام زین العابدین علیه السلام
بر او مظهر دید بزرگواری افشا آهر کشید و یکس خونین از
دیدن مبارک بارید گو به او از حزین نامه و افغان برادر
به بخو یکدیگر دلهار حاضران را کباب کرد و کف و احسناه و محله
و اعلیاه و اجیب رسول الله یابن فاطمه الزهرا سیه قنای
یابن مکة و منتر از زین دیده سیه انبیاء و از سرور سیه عاقل
و از پسر دختر مصطفی در آنوقت زین از بنی کاشم که در خانه
نیزید بخو بنوحه و از ارطار آمده با و از بلند میگفت از
بزرگ اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و از فرزند مصطفی
و از فریادری پویه زین و یحیی و ارکشته اولاد زینا کار خان
محمول از نخلان زینب حاتون و فوخته انزن کاشمیه بخوشی و
فتحا آمدند و حکما را از راز کر سینه و ایضا در محقق العلاب
روایت شده که میزدند او را که اهل بیت در ترور تعلم کنند چون

ازین خواب از سرور عاقل از زین
نیزید بر طشت ازین دیگر میان خود ایاره یا کاز

پیش روی او حاضر شد تا از کسم هر یک پرسید شهنشاه این را تعریف
کرد و اشاکا بنزینب نام داشت و صفیه در قیام و ام نامی بود
و اسامی ایشان را گفت و گفت که این بیخ زن و دختران حضرت
علیه السلام میباشند و خود هرا حسی میباشند و اشاکا بکینه زن
مخوف و کل نام این را اندک ساخت و گفت ای دختران حسی
میباشند پس یزید متوجه سینه خوانون شد دید از به سائر
دست خفرا حمالید و در حق میبند که کمر او را نه بلند یزید
ان حالت را مشاهده نمود گفت این سینه دختر حنی است
گفته اند که سینه دیگر طاقت نتواند آورد و گریه راه
کلور او را گرفته و اینقدر گریست که نزدیک بود ببلد گشت
رسد یزید گفت اگر سینه چرا اینقدر گریه میکند گفت چرا
نکیرم و صدمه آنکه چادر و مقنعه ندارم که در حق خفرا از تو
و ام نشینان تو بپوشم در آنوقت گریه بر یزید بلید
علیه السلام زور او زشت و گفت خدا لعنت کند عید او
رناید را که دنیا و آخرت ~~حقوق~~ خفرا و ما را بر باد فنا داد
پس گفت ای دختر حنی پدرت قطع رحم کرد و با من در ~~سلطنت~~
منازعه کویا این روز گرفتار شده سینه گریان شده و گفت

را از

یزید بکشتن پدرم شاه و سبانی که او بنده بر گزید و فرمان
بر داد بر در کار جو زینب رو میزد کوفت و گفت هیچ سینه
که چه میکنی زنان خفرا در پس پرده نشاند و دختر ۹
محمد ص ۱۰۰ علیه و اله را از کف و به کجاوه و هودج شهر
بشهر میکردان و در پیش روی خلق باز میداد و از روی بغض
و عداوت با ایشان نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پیر و انداز
و با نفع و در در چوب بر لب و دندان سینه جوانان است
که بوی گاه مظهر بوی میزند غنچه است که آرزو خواهر
گو که کاشی از مادر متولد نشد و یور و مرکب استصال
در سینه احمد و عرت هر دو بختن خون اهل بیت
نشسته یور پس در بر مبارک برادر گو و گفت روح
فداک یا بن یعقوب بالعرب و شمس آل عبدالمطلب خواهد
فدا تو باد از پیر پادشاه عرب و خورشید آل عبدالمطلب
ام کلثوم بر خور است و گفت امید دارم که در هر دو عالم
رحمت نه بپسیر هم چنانکه مادر در ریج و خواهر افکنند
و خیمه نالت در محاسن روایت کرد که بیمار کرد و زحمات یزید
ما ظنک بربسول الله کویرا نا علی هذه الحاله موتو قین

يا حَبِيبُ اَعْمَالِ يَا عَلِيَّ اَقْتَابِ اَلْجَمَالِ بَغِيْرُ طَائِفٍ فَلَمْ يَبْقَ
فِي الْقَوْمِ اَحَدٌ اِلَّا بَكَى لِي بِمَا كَرِهَ فَرَمُوْا زِيْدَ
حُكَّانٍ مِيْرُورِ سُرُوْلٍ فَاَصْحَابُ عَمِيْرٍ وَالْمُهَاجِرَةُ
حَالَتُ مَشْهُدَةً كُنْدَ كَرِيْمَانِهَا هُمُ مَارِ السَّبْتِ اَزْدِ بِيْرُ
بِرَقَبَتِ شَرِكَاوَارِ بَدُوْنِ سُرُوْشِ بِيْرٍ بَاَقِ نَمَانِ اَحْدَرِ
اَبْجَاعَتِ مَكْرَانِ كَرِيْمَتِهَا وَانْهَارِ اَنْتَابِ اَزْ نَحْبِ
رَوَايَةِ شَهَدَةِ كَرِيْمِ بِلِيْمِ بَكْرِيَةِ دَرِ اَمْدِ وَاَحْمَدِ رِيْسَانِهَا
رَا بَرِيْدِ نَدَا زَكُوْرَتِهَا وَكُتْفَانِهَا وَانْهَارِ اَنْتَابِ اَزْ
اَبْنِ نَارِ رَوَايَةِ شَهَدَةِ كَالْتِ فَاطِمَةُ بِنْتُ اَلْحَسَنِ عَلَيْهِ
يَا زِيْدُ بَنَاتُ دَسُوْلِ اَللّٰهِ سَسْبَا يَا بِنِي فَاطِمَةَ خَرِ
سِيْمِ مَظْلُوْمَانِ فَرَمُوْا زِيْدَ اَيَا نَزَاوَارِ سَتِ كِهْ دَخَرِ
رَسُوْلِ فَاَصْحَابِ اَلْعَمِيْرِ وَالْمُهَاجِرَةِ اَسِيْرُ بَا شَنْدِ بِيْرٍ اَمْمُ مَرْدَا
بَكْرِيَةِ دَرِ اَمْدِ نَدَا وَصَدَارِ كَرِيَةِ اَزْ خَانَةِ زِيْدِ بِلَنْدِ شَهَدَةِ
وَانْهَارِ اَنْتَابِ اَزْ مَقِيْدِ عِيْدِ اَلرَّجَمَةِ دَرِ اَرْشَادِ رَوَايَةِ
شَهَدَةِ كَرِيْمِ بِلِيْمِ مَلْتَقَتِ بِمَا كَرِهَ بِلَانْدِ شَهَدَةِ بَا بِنِ اَحْمَدِ
بَدُوْلِ تَقَطُّعِ رَحْمِ عَمُوْمِ اَدَا جَاهِ شَهَدَةِ بِيْرٍ وَنَمَازَةِ كُوْرِ سُلْطَنَتِ
بَا بِنِ بِيْرٍ كَرِ دَخَا بَادِ اَنْجِهْ دِيْدِ رَا نَحْضَرِ فَرَمُوْا اَصَابِ

كَلَامُهُ سَابِقُ زِيْدِ

اَلْمُصِيبَةُ

فِي مُصِيبَةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي اَنْفُسِكُمْ اِلَّا فِي كِتَابِ
قَبْلِ اَنْ تَبْرَأَ هَآ اِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيْرٌ زِيْدِ
بَلِيْدِ رُوْبِيْهِ بِرِ حَفْوَ خَالِدِ كُوْلُفِ جَوَابِ دَرِ اَبْكَوْا اَنْ كَرَارِ
عَاجِزِ مَانْدِ زِيْدِ كَفْتِ بِكُوْمَا اَصْلًا بِكُمُ فِي مُصِيبَةٍ
فِيْمَا كَسَبْتُمْ اَيْدِيَكُمْ وَيَعْقُوْنَ عَنْ كَثِيْرٍ مَّوَكَّفِ
كُوْبِدِ كِهْ اَبْنِ اَبِيَةِ دَرِ حَقِّ غِيْرِ مَوْصُوْمِ اَمَّا مَصْرُفِ دَارِدِ
بِرِ اَشْيَا اَزْ بَابِ تَقْدِيْرَاتِ اَزْ لِيَةِ عَمِيْمَةِ سَبْتِ بِيْرِ مَصْلَحِ
وَاقِعَةِ دَرِ اَزْ دِيَاوِ مَرَسَبَةِ وَعَلُوْ دَرِ رَجْمَةِ اَشْيَا عَقْدِ قَفَارِ اَلْكَلْدِ
لِلْوَلَدِ وَانْهَارِ اَنْتَابِ اَزْ رَوَايَةِ شَهَدَةِ كَرِيْمِ بِلِيْمِ اَرِ
عَمُوْ زَنَانِ وَكُوْدِ كَانِ بِيْلِمِ رَا بِيْشِ حَفْوَ شَانِدِ جَوْنِ نَظَرِ
بَانِ زَنَانِ وَاطْفَافِ اَقْدَا كِهْ رُوْمَا بِاَنْتَابِ نَوْخَةِ بِيْرِ
مَقْنَعِ وَلِبَا مِهَارِ اَيَا بَا كِهْمَةِ كِهْ حَرَمِ اَزْ بِيْرِ سَاتَرِ
اَيْشِ رَحْمِ كِهْ مَانْدِ لِبَا بِيْ كَدَا يَانِ فَرَا اَيِ هُمِيْمَةِ
مُنْكَوْرَةِ قَبِيْحَةِ فَقَالَ قَبِيْحُ اَللّٰهُ بِنِ مَرْجَانَةِ
بِيْرِ بِيْرِ زِيْدِ اَيْشِ رَا بِيْ هِيْمَةِ وَصُوْرَتِ سَكُوْ وَفِيْغِ غِيْرِ
مُنَاسِبِ بَادِ لِدِ سَغِيْرِ بِيْرِ كَفْتِ خَدَا بِيْعِ كِهْ رُوْمِ بِيْرِ مَرْجَانَةِ
رَا اَكْرِمَانَةِ شَاوَا دَرِ اَقْرَابِ بِيْرِ لِيُوَاوِلِدِ فَاطِمَةَ رَا بَا بِنِ مَدَارِ

در آنجای

فبجهم همیشه منکره نزد من بجز ستاد و ایضا همیشه ثبات علیه
 روایت کرده که یزید ملقب شد بدختر کوچک و بد که در روز خوار
 به استین پوشانیده بر سید این طفل گشت کفشد هفتاد
 سکنه الحسین بن یزید گفت انیت میکنی الحسین
 فبگفت المظلومه یزید بر سید تو ای سکنه حسین بن
 سکنه بگریه درآمد بنوعیکه گریه در گلویش گره کرده بود
 نزد یک تنه هلاک شود یزید گفت چرا گریه میکنی گفت
 چگونه نزد یک سیکه ستر نهاده که پوشانده در روز خوار
 از تو و از حبابار تو بن یزید گفت خدا لعنت کند
 عیبه الله ریاد را چه قدر قات داشت قبل از بهال
 رسول خدا ص الله علیه و آله بنی گفت اگر سکنه بد تو کفره
 و زید بجای من و قطع عفو رخصه مرا سکنه گریه و فرمود
 از یزید مسرور باشی بقدر بد من که او سعادت یافت
 بشهادت و تو مهینا باشی که جواب خدا و رسول را
 در محضر آله چه خواهر گفت و گمان از برابر تو جواب
 فقال اللعین ان سکنه یا میکنی یزید گفت اگر سکنه سگ
 باشی از برابر یزید تو حق نیست و ایضا در محرق القلوب

گریه و

ما کان لا یبکی علی حق
 و لا یبکی علی باطل
 و لا یبکی علی حق باطل
 و لا یبکی علی باطل باطل

در آنجای که یزید
 در آنجای که یزید
 در آنجای که یزید
 در آنجای که یزید

۱۱۱

شده که یزید متوجه آمد زین العابد بن علیه السلام که گفت شنیدم
 که عثمان بن عیسی گشته شد کفشد که حسین علیه السلام راست بر تو
 و عیسی اصغر گشته شده و عیسی اصغر که همین جوان است چون
 بیمار و بخور لیا و از زنده گرفته با بنجار و دریم یزید باو گفت
 ای یزید چینی بدست در سلطت باغ فارعه گشته شد چهر
 فرمود لعنت خدا بر آنکه پدر مرا گشت ای یزید نه نبوت و پادشاهی
 با جد لوح یزید یا جد لوح تو در روز بدر و احزاب و
 رایت اسلامیه در دست جدی یزید یا جد تو از یزید بگریه
 در خانه مافوق آمد یا خانه تو ای طحیر در حق مانا زل
 یاد حق شما کردم مودت و ذوق القربی در حق حالت یاد حق
 شما ای یزید معویه اگر بداند حرکت چه قباغ شده و تمام
 حسین فرزند فاطمه و حیدر کرار و جد گشته سید مختار و
 واعام و اقارب و خویش ما چه کرده هر آینه بگوها بگریه
 و بخور خاکستر بپوشیند و فریاد و ابله و واثق را برادر
 از یزید پس یزید بگریه به حیا از سخنان آنحضرت در خشم
 حیدر را طلبید و گفت این پدر را به پدری رسانا هر یک
 که این را شنیده خودی دفعان بر او رنده و نام است

مسلم الحسین بن علی

تازه شده چون جلده بر آن حضرت چسبیده ام گفتیم بر حسب و
 ببرد دست ویرا گرفت و در دست یزید کرد و گفت آزاد
 ببرد دست از این کودک بیمار بدار بگردانم که بغیر از این
 کودک دیگر گمانه که محرم و حران رسول خدا باشد و زلیخا
 نیز برخواست و بپوشید و گفت ای یزید اگر او را بقتل خواهر
 رساند اول مرا بقتل برسان و هر یک از محمدات را بقتل
 رسالت عجز دراز میکردند و فائده غرضشید باز آن لعین
 بجلده میبکفت او را بقتل رسان چون ام کلثوم دید التماس
 نزد لعن و ولد از نارسنگین دل اثر نمیکند و در عینیت
 باو از لعن گفت انا و ذلک فاجدا یا خیر فرست
 حَسْبُكَ مَقْتُولٌ وَ تَسْلُكُ ضَلَالٌ سر نهادیم
 و مرغانم از صده ز کور را بپوشید بیفران حینی تو گشته
 و نسل ترا بر طرف کردند چون یزید این بیت را استماع کرد
 روزه بر اعضا بپوشیدش افتاد و گفت دست از دست برداشته
 و امر گو بر سر حضرت ام حنی علیهم السلام را بر در قصر شوم رو
 نصب کردند و اهل بیت او را داخل خانه او کردند و چون
 حرم محترم حضرت رسالت داخل شدند و آن لعین شده

وزنان ال ای سفیاء این نرا با کلماتش که کردند
 زبوره خوف را افکندند و جامه های روان از بر حق کنند
 و لباس مایه پوشیده نه و همه دختر عبدالله بن عامر که از
 یزید خواهر برده را انداخت و از خانه بیرون دوید و با
 در در بر نه عجل یزید در آمد در دشت که مجمع عام بود و گفت
 ای یزید مرا بکفر زنند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه
 نصب گفت یزید بر حسب و جامه برادر افکند و او را برادر
 و گفت آری نه نه کنی بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش
 ایضا یاد لعین در امر او تجدید کو و مخ بکشتن او را ضرر نود
 بر او گو که نیره که سر امام حنی علیهم السلام و بران نصب
 در حجره که در برابر محیی عیسی او بپوشید گفت و هر نفر
 آن موکل کرد این یک که آن هر نفر بپوشید که چون نشد
 همه رفیقانم بخواب رفته و مخ بکشد اندک مشاهده معجزات
 آن سر مبارک غفود و بوم دهمشت غطیر غنی روداده بود و خواب
 برده بود چون قدر از شب گذشت صدای عظیم از بیابان
 بگوشید رسید و شنیدم که خضر میگوید که یا ابراهیم اهبط
 ابراهیم فرود آمد بر صورت خلیل الرحمن با طافه به شمار

یا ابراهیم اهبط از آدم زودتر این حضرت صراط با برادر از کشته زودتر و دیگر از آن شهیدان

از فرشتگان برآوردند دیگر شنیدم که میکف یا موسی از
 او فرمود ای نبی حضرت حکیم با جمعی از فرشتگان بر زمین نزل
 کردند و هم چنین حضرت روح اله با ملائکه نازل و حضرت فرمود
 آمدند نگاه فغان و غروب از زمین و آسمان برخواست
 و غلغلۀ عظیمی بگوشم رسید شنیدم که منادی ندا داد که یا حبیب الله
 انزل یا محمد مصطفی فرخوار ناگاه رسیدم که رسول خدا با فرج
 بسیار از ملائکه نازل فرمودند و بر در حجره سلام مظلوم در آن
 بود احوط نموند و حضرت رسول کریم و ناله داغ از آن حجره
 شد و چون نظری بر آن نهادم ببطافت شد و بخوبی میتوانست
 بایستد و بر زمین نشسته ناگاه نیزه که مرا حضرت بر آن نصب
 بودم شد بخوبی که آن مرد با من حضرت رسالت پناه رسید و بر
 مبارک در دامن آنحضرت افتادم و حضرت آن را بر او برد
 و بر سینه محض بایستد و زار زار میگفت و آن را بر او نهد
 آدم آورد و گفت ای پسر بزرگوار نظر کن که هستی با فرزند
 من چه کرده اند آن شخص کوی در الوقت من بر خفا برآید
 ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسول آمد گفت یا رسول الله (ص)
 صاحب الزلزله من موکلم بر زلزله زمین دستور داده که زمین

ایلا راغ

۱۰۳

را بزرگوارم بخوبی که امیران ملک شوند حضرت و تورات را در آن گفت
 خدا که دینی چند تعزیرا هلاک کنم حضرت حضرت داد خبر نیل همه
 ایشان را هلاک کرد چون نوبت بمن رسید استغاثه کردم حضرت فرمود
 بگذار ادر که خدا او را بنیاد خرد و در محاسن استغاثه روایت شد
 که هنگامیکه یزید چوب بر لب و دندان حضرت ابی عبد الله
 کثیر از خانه یزید بیرون آمد بمنسبکه دید یزید چوب بر نشان
 مظلوم میزد قائل قطع الله یدیک و رجلیک و
 اخر قلت الله ینایه فی الدنیا و الاخره آیا چوب
 میزد بر شایان که بر سر سیه آنها را رسول خدا صلی الله علیه
 یزید سغیر شد بان جاریه پس آن جاریه گفت بنی الزم
 البقطة دیدم در راز آسمان کشته و زرد بان از نور
 زمینی فرور آمد و طغر آخر ذکر که جاها بر سر پوشیده
 بودند از آن زرد بان فرور آمدند فرشتگان از بر جدایت
 بهشت ایشان گستره آیندند که نور آن احوط بمشرق و مغرب
 محض آن ساطع را در وسط خانه گستره آیندند پس دیدم مردی
 چون ماه میوه خنیده از آسمان از آن زرد بان فرور آمد
 بر بالدر آن نشسته و ندا نمود یا ای آدم اهبط یا ای حوا

و مقتدره محض

وسفلک دما تمهما فقال علیه السلام لم تنزل النبوة
 والإمامة إلا باني واحد من قبل ان تولد
 یزید یلبیه باحضرت گفت که پدر و جد تو خواسته که مر شوند
 پس محمد خدا را که هیچ را گشت و خون نشی را رخت حضرت
 فرمود همیشه بنویس و امارت را بر ایا و اجداد ما جوینی از
 الله تو از مادر مولد شوی چون حضرت زین محمد را در
 محضر عام بر رسول خداست حضرت ساخت قال ینید لعنه الله
 لجلوا ذه ادخل فی هذا البستان واقتله وادفنه
 فیه فدخل به الی البستان وجعل یحفر واکسأ الی
 فلما هم یقتله صرخت ید فی الحواء فخر لوجه
 وشمه وکفست فراه خال الدن ینید و لیس
 لو حمله بقیته فانقلب الی امه وفض علیه فامر
 بدفن جلوا فی الحضرة واطلاقه ووضح جلس
زین المعابد بن علیه السلام هو الیوم مسجد
 یزید ملعون به پاکار حفر امر کرد که بگر این غلام را و بر
 بانی باغ و گردنش با بزن و همانجا دفن کن چون ان ملعون
 حضرت اباباغ رسانید اول متغول کردند قبر کردید و حضرت

حلیه
 پاکار
 شمرید

متغول نماز

۱۰۶
 متغول نماز کردید چون از کندن قبر فارغ گویر انجناب را
 زیر تیغ نشاندید و خواست که بقتل رسانند نگاه دستر
 از هوا بیدار شد و جان بران ملعون زد که بر و در افتاد
 همانم جان پاک که داد خالد پسر یزید اسپهبد که و نظر عرف
 چون ان حالت را مشاهده کرد به نزد پدر حفر پزید بلیه
 بر وقع این قضیه آگاه شد و یزید حکم کرد که ان یا کار لعین
 را در ۵۴ قبر دفن کردند و حضرت را رها کرده به مجلسی
 آوردند و ان مکان که حضرت را در آن در حبس کرده بود
 امروز مسجد است و در کوف روایه شده که اهل بیت
 را در مجلسی یزید بلیه حاضر کردند در حالیکه بازوهایشان بر
 بسته بودند با بقال ایح را در حضور ان ولاد الزنا بیاد
 قال له علی بن محسن علیه السلام اخشک بالله یا یزید ما
 خلستک بر رسول الله صلی الله علیه و اله لودنا علی هذا الحان
 فامر ینید لعنه الله با بحال فقطعت یزید حضرت علیه
 علیه السلام فرمود این یزید ترا بخند اسو کنند میم که چه مکان دار
 بر رسول خدا صلی الله علیه و اله هرگاه به بکنم ما را با نجات
 پس یزید بلیه امر کرد که رسیانها از این بر داشته تم

وَضَعَ وَأَسْأَلَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَاجْلِسَ الشَّاهِدُ خَلْفَهُ
لِئَلَّا يَنْظُرَ فِيهِ إِلَيْهِ فَرَأَاهُ عَلَى بَنِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَأَيَّا كُلِّ الْقَوْمِ
بَعْدَ ذَلِكَ أَبْدَأَ بِخَبَرِ سِرِّهِ حَضْرَتِ رَاوِدِ بْنِ رُوَيْحَةَ بْنِ يَزِيدَ بْنِ
زَنَاةٍ وَدَخَرَ فِي رَاوِدِ بْنِ سُرَّانٍ مَلْعُونٍ لَمْ يَنْدُبْهُ بِنَاكِهَ لَمْ يَنْظُرْ
زَنَاةً بِلِسَانِهِ لَمْ يَنْفَعْنِي فِي دَرَّانِ نَكَمًا نَظَرَ حَضْرَتِ سِرِّهِ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِرَبِّهِ بَرْدَةً بِرَبِّهِ لَمْ يَنْدُبْهُ بِنَاكِهَ لَمْ يَنْظُرْ
رَاوِدِ بْنِ رُوَيْحَةَ وَابْنِ رُوَيْحَةَ حَضْرَتِ جَادِقِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ زَوَايَا
شَدِيدَةٍ حِينَ كَانَ عَلَى بَنِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَابْنِ رُوَيْحَةَ
وَلَدَ الزَّنَاةَ زَبَانِ شَمَاتٍ كَثُورَةٍ كَفَتْ يَدَايَ بَنِي الْحُسَيْنِ
أَصَابَكُمْ فِي مَصِيبَةٍ فَمَا كَسَبْتُمْ بِكُمْ يَوْمَ جَابَ دَرَجَابُ
فَرَحِهِ كَمَا أَنَّ آيَةَ رَحْمَتِهِ نَازِلَةٌ بَلَكُمُ رَحْمَتُ مَا فِي آيَةِ
نَازِلَةٍ مَا أَصَابَكُمْ فِي مَصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي الْهَيْكَلِ
الَّذِي فِي كِتَابِ قِبْلَتِكُمْ بَنَاهَا فَإِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ لَسِيرٌ
لَكَلَّا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ بَنِي رُوَيْحَةَ
مَا تَمَّ إِلَيْكُمْ بَدَلٌ وَأَنْدَوْنَهَا كَيْفَ تَشْتُمُونَ كَيْفَ تَنْتُمُونَ
شَدِيدٌ رَحْمَتُ رَحْمَتِهِ وَأَمْوَالُ دُنْيَاكُمْ وَمَسْرُورٌ
فَرَحًا كَيْفَ تَشْتُمُونَ كَيْفَ تَنْتُمُونَ دُنْيَاكُمْ وَمَسْرُورٌ

دَرَجَابُ رَاوِدِ بْنِ رُوَيْحَةَ شَدِيدٌ حِينَ كَانَ عَلَى بَنِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
زَنَاةً وَدَخَرَ فِي رَاوِدِ بْنِ سُرَّانٍ مَلْعُونٍ لَمْ يَنْدُبْهُ بِنَاكِهَ لَمْ يَنْظُرْ
زَنَاةً بِلِسَانِهِ لَمْ يَنْفَعْنِي فِي دَرَّانِ نَكَمًا نَظَرَ حَضْرَتِ سِرِّهِ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِرَبِّهِ بَرْدَةً بِرَبِّهِ لَمْ يَنْدُبْهُ بِنَاكِهَ لَمْ يَنْظُرْ
رَاوِدِ بْنِ رُوَيْحَةَ وَابْنِ رُوَيْحَةَ حَضْرَتِ جَادِقِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ زَوَايَا
شَدِيدَةٍ حِينَ كَانَ عَلَى بَنِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَابْنِ رُوَيْحَةَ
وَلَدَ الزَّنَاةَ زَبَانِ شَمَاتٍ كَثُورَةٍ كَفَتْ يَدَايَ بَنِي الْحُسَيْنِ
أَصَابَكُمْ فِي مَصِيبَةٍ فَمَا كَسَبْتُمْ بِكُمْ يَوْمَ جَابَ دَرَجَابُ
فَرَحِهِ كَمَا أَنَّ آيَةَ رَحْمَتِهِ نَازِلَةٌ بَلَكُمُ رَحْمَتُ مَا فِي آيَةِ
نَازِلَةٍ مَا أَصَابَكُمْ فِي مَصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي الْهَيْكَلِ
الَّذِي فِي كِتَابِ قِبْلَتِكُمْ بَنَاهَا فَإِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ لَسِيرٌ
لَكَلَّا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ بَنِي رُوَيْحَةَ
مَا تَمَّ إِلَيْكُمْ بَدَلٌ وَأَنْدَوْنَهَا كَيْفَ تَشْتُمُونَ كَيْفَ تَنْتُمُونَ
شَدِيدٌ رَحْمَتُ رَحْمَتِهِ وَأَمْوَالُ دُنْيَاكُمْ وَمَسْرُورٌ
فَرَحًا كَيْفَ تَشْتُمُونَ كَيْفَ تَنْتُمُونَ دُنْيَاكُمْ وَمَسْرُورٌ

گفت از قتر تو گذشتم فقال اللعینی انت تو دهم ای
 یعنی تو باید این را بوطنی رسانی و امر را بر مردم استبانه
 کرد که من از کلام او ترجم شدم و از رفتن او در گذشتم
 ثم دعی بمیرد فاقبل یسر الجامعة یعنی سوحان طلبیه
 و بدست شخصی سوحان کن و غرض جامع را که در گردن خنجر
 بعد و از دور حمله و تیر لیبی بجهت عرضی که یای میمانی
 جواحف سوحان میگم جامعه را حضرت فرمود بلا را آنکه
 کسر را در این باب متهم بر من نباشد ان ملعون گفت و الله
 خاسر من میمانی ملعون بعد عرض گویای ما اصابع فرصیه
 فمأكسبت بدین یک حضرت در جواب فرمود نه چنین است
 ای در حق ما نازل شد آنچه در حق ما نازل شد این آیه است
 ما اصابعکم فرصیه فی الارض ولا فی انفسکم تا آخر
 آیه که ذکر شد و حاضر در بند در برابر اشتهار از این نازل
 کرد که چون آیه را در حذر زید آوردند فقال علی بن
 الحسین علیه السلام فقلت وانا معلول انا ذن
 لی فی الکلام فقال قل لا تقل لیرا فقال لعد وفتت
 موقفا لا ینبغی مثل ان یقول لیرا ما طنک برسول الله

کتاب

۱۰۰
 لودانی فی الغل فقال لیرا حله یعنی حضرت سید هاشم
 علیه السلام بفرید که من کفتم بفرید در حاکم معلول لیرا بفرید
 مرا اذن میدهم که کفتم که من ان ولد الزنا کف کفتم کنی کفتم
 ملعون من کفتم بفرید که من ایستادم در حاکم سزاوار است
 از برادر من که در چنین مقام ایستادم است بلکه مذکور
 ایضا حکام و ادب بر رسول خدا اگر مرا به بنده که در غل معلوم
 پس لایق این امر کرد که غل را از گردن من گرفته آه آه کفتم
 این روایت هر دو کتاب میکنند افسر بر فرکار که کار
 بجای آید که هم زمان یابید از یزید شراب خوار و ولد الزنا
 که لیست ترین مردمان است اندک بگرد در کف کفتم و
 لیرا عوام با و بگوید که تو غنی ملعون کنی بفریدان ملعون کلام
 حضرت که فرمود لعد وفتت موقفا لا ینبغی مثل ان یقول
 لیرا احب دار یکا ای که از ولد الزنا ایستادم در
 بنده گمان و ایران یعنی در طایفه حیان ذلیل و کمکیر و ام
 که هر کس شتر منی مقهور و ذلیل و دستگیر باشد قادر است
 و جرات ندارد که لیست بتو بگوید و دشمنان نامش
 ادا کند احب هم از ملعون من در مقام رفت و بزرگ و جلالت

اشنا

و عظم منزلت مقامیستم که فوق آن مرقور نیل شود که مرتبه
 امامت بنده هرگز متدرج نباشد در دارالافتاء چنین مقام و مرتبه
 برانگیزد نزد ارباب دین که سخن ناشایسته از او صادر شود
 و ایضا فاضل در بند را عاقله مقام در برابر از شعبه روایت
 کرده که گفت تم اصرار بدست علی بن حسین فاضل
 و النسوة من خلفه فقال یزید عزانت یا غلام فقال له
 یا یزید انت اعرف الناس فی یمن یزید امر کرد که
 عیسی بن محیی علیهما السلام را داخل مجلس آن لعین کردند و زمان را
 پشت بر او دادند و محمد بن یزید را در محضر گفت
 کیست این جوان آن حضرت فرمود این یزید تو از همه خلق دانا تر
 می باشی و اما علی بن محیی بن عیسی بن مطالب پس یزید علیه
 گفت ای یزید قتل علی بن محیی را عیسی بن محیی در کردید
 کشته شد حضرت رفوان برادر من بود که عیسی بن محیی در کشت
 بود پس یزید گفت و اخی القتل فی بک یا علی تم امر
 بقتل فاضل بدین تر از بر کشیدن او در امر عیسی
 امر کرد که حضرت را بقتل در نزد ملذذات لعین کافر حضرت
 را از محلی کشیدند بیرون بردند در انکهام فریاد و فغان

از اهل بیت

از اهل بیت بر حوائت فصاحت ذیبت الح این بود
 این بنظر مظلومه فریاد بر آورد بجای تر امر بر نه حضرت رفوان
 بگوشتن مرید و فصاحت ام کلثوم و ذیبت چون
 خبر کشیدن شنیدند حضرت ام کلثوم و زینب خواندن صلوات
 بناله بلند کردند و کفش حسیب را با یزید مرده و ما ثنا
 ثنا شد لك الله ان قتلته فاقتلنا فامر بوجه
 بسوی تر از یزید خواند که از ما بخیر تر از یزید است
 می باشد اگر او را میکشید پس ما را هم بکش انزل از زینار
 کافر چون اینات خطا بر در اهل بیت مشاهده کرد از کشتن
 آنحضرت در گذشت و امر کرد که او را بر گردانیدند
 ثم قال یا علی اودا ابوک ان یمنی بامیر المومنین
 فقطع الله شأفه و مکتبه اعناقکم فاخذ
 امواکم و قتل رجالکم و سببت خباکم
 و ابطلت احد و تکتکم صد الف کندان و ولد الزمار
 که به یزید زبان قلب مجروح بیمار را مجروح زخم گفت
 پدر آرزو داشت اینکه او را امیر المومنین بخوانند و صد
 او را قطع لطف مستأصل کرد و عطا کرد عین گردنهای

بني طوق بند که مراد کرد ز نار شما افکند پس گرفت اموال شما
و کشتم مردان شما و اسیر کردم زنان شما و با طرد کردم خبردار
شما را بیه دروغ شما را ظاهر گردانیدم چون این مخرجانست
و سخنان پهلوده از لب او کافر جا زنده انحضرت را
مقام جواب برآمده فرمود بسم الله الرحمن الرحيم ما
اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في
كتاب من قبل ان نبواها ان ذلك على الله يسير
پس یزید ملعون از جواب الجبابره غضبش فرورفت و یزید
و اسد علیه و امر بضرع عتقه فخرج من بين يديه
یعنی یزید بلیه سر بلند گو و امر گو که انحضرت را بقتل آورند
پس ملذمان یزید اعظم را از حضوران کافر کشیدند
برون بردند فصاحت بدم کلثوم الي اين يا جليل
قال لها الي السيف يا عمة پس ام کلثوم مظلومه چون دید
که بیمار را کشیدند و از محلی برون بردند فریاد برآورد از درد
از جناب غم یکجا برآمد ترا فرمود عجمه يا بوعشمة مژمژد
که کردن مرا برزند فصاحت و اغوتاه بالله عز وجل
و ابقية فزلا يبقی يا سلالة نبي الهدى يا بقیة بن

علي المرتضى

علي المرتضى بن المظلومه چون مرا بدید اموال دید مرا و از
بلند فریاد کرد پناه میسریم بخدا از این ظلم ارباب کار کسیکه
نسب از او باقی نیست از نسل میفرماید که کشند ارباب کار
پس بر عترت فضیلت الناس بالکفا فقال رجل من
القوم يا يزيد ذر الغلام والا فانت مقتول فرموده
یعنی علیا هذه حضرت ام کلثوم بقتلنا لیه و کریمه و از او بر محو
که صادر کریمه از مردمان بلند شده ناله و افغان از حلالی بلند
شد یکا از آن میا بر خواب و کفایت یزید از قدر این حوا
در گذر و امر کنی که او را بر گردانند و الی کشیده خواهر شد
پس آن ملعون از ترس جاع خواهر گو که حضرت را بر گردانید
ثم اوقض بين يديه فقال له علي بن الحسين ويلك ما بينك
انك ان لا بد من قتلنا فاحضري ثقتا حتى اوصيه وصية
آه از این عبارت معلوم می شود که آن ولد الزنا چون از قتل
مظلوم مایوس شد و دید که قادر نیست بر کشتن حضرت برار
آنکه نورانی عالم می شود از فرط غیظ و غضب اذن حلو پس ندان
بان علی و بیمار و او را در حضورش بر پا داشتند انحضرت
چون دید که انولد الزنا میدان و طیش تمام دارد در کشتن او

مردم را آرام میکرد و فلقی را ساکت مینمود و عمده آن در
روان گوی اهل بیت بود و خوف فتنه و تفرقه عام بود
نه آنکه بشیخاف و نداشت بود و انقلب بر مستمع در اخبار
و مطلع بر کتب مقاتر طاهر و هوید است و انفا در کمال
از فضل الهی که از این اصناف الماکله است روایت شده
که یزید امر کرد با حضار عیسی بن الحنفی و داخل علیه معلول
انظوم را آوردند در حالیکه غمزد کردن مبارکش بود فقال
عیسی بن الحنفی یا یزید لودنا رسول الله معلولین
لفکة عنا و امر بفکة عنه یعنی حضرت فرمود این یزید را که
رسول خدا به بنده ما را که غمزد کردن ماست هر آینه
غمر را از ما بر میدارند پس آن ولد الزنا امر کرده که غمر
را بر دوشش فقال لودنا رسول الله علی بعد
لا حب ان یقر بنا الیه فامره بقریب منه یعنی از نزدیک
اگر به بنده رسول خدا ما را که هر آینه و ام هر آینه است
دارد که نزدیکی بر دهم پس آن عیسی امر کرد که نزدیک او رفت
و در پهلوی خود جا زد پس آن ولد الزنا بسوی زبان برید
خو قلب نجس را مجروح نمود و گفت ای عیسی بن الحنفی پدر تو کفر
که قطعه را

۱۱۲
که قطع کرد و هم مرا و حق مرا نکرده و در سلطت باغ نزار کرد
پس وارد شد بر او ایچ که دید ریخه بسرا خود رسید حضرت
خواب فرو ما اصابع من مصیبه فی الارض و لا فی
انفسکم الا یت و در بکار از صاحب مناقب روایت شده
که بعد از این آنحضرت فرمود یا بنی معویة و هند و حنفی
لم تزل النبوة و الامرة لا بائی واجلادی من قبل ان
تولد و لقد کان حب علی بن ابیطالب فی یوم بدر واحد
الاضراب فی یده ذایت رسول الله صلی الله علیه و آله و ابی
و حبله فی ایدیمک اذ یات الکفار ثم جعل علی بن الحنفی
علیهما السلام یقول ماذا تقولون اذ قال النبی لکم
ماذا فعلتم و انتم احمل الاحم یعترفی و باهلی عند
مفتقدی منهم اساری و منهم ضحوا بدیم
یعنی از پی معویة و هند حلقه خود و حنفی که نام پدر ابیضا است
همیشه نبوت و امارت مومنین با آباء و اجداد من بود پس
از آنکه تو متولد نشدی و در روز بدر وارد و در خواب علم
رسول خدا در دست عدم عیسی بن ابیطالب علیه السلام بود و در
دست جد و پدر تو علم لقا و دست پرستان بود چه خواند

گفت در جواب رسول خدا هرگاه از شما سوال کند که چه گوئید
ارافتمها بعزت و اهلیت من بعد از رحلت من
بوفراز ایشان ایستند و بر جز در خون حفر غلطیده اند به
انظلمون فرمود و یلک یا یزید انک لو تدعی ماذا
صنعت و ما الذی ارتکبت من ای و اهل بیت و
اخو و عمو منی اذا لم یست فی الجبال و افتشت ^{الماد}
و دعوت ^{الخط} بالویل و التوب ان یکون داس الی
الحسین بنی فاطمة و علی منصوبا علی باب مدینکم
و هو د یحیی رسول الله صلی الله علیه و آله فیکم فاجتهد
باخیری و الذل مدغدا اذا اجتمع الناس لیوم القيمة
و از بر تو از یزید بدتر است که هرگاه بداند چه کارست که در وصی
عمیاد امر نکند استند به پدر من و اهلیت من و برادر من
هر آینه و از خواهر که در کوهها بنشیند و برادر خواهر
خواهر نشست و فریاد و ادیلا و داستانها خواهر کشید
از که بر پدرم حسین بی وفا طمعه تو را بر درازة شهر نشانی
اد بخشید و حضر انکه امانت رسول خدا صیانه عیلم و
بود در میان نماپی شارت باد شمارا بخوار و رسوائی و نداشت

بسم الله

و ششانه در فرزند قیامت بهکایکه جمع شوند خلائق را محاکمه
و ابو اسحق که از انفس در کتاب نور العین بعد از آنکه ذکر کرد در وصی
بر و ایران را در محلی یزید علیه و کماله حضرت سید ابا عبد الله علیه
با انقولون و جواب رذن انوال الزنا سر مطر حضرت را و کماله
ابو ذرّه ایستند در حکایت را اسما لوت ایستند در طلب یزید
او که در سابق از کشته میگردید قال الشهم و زی فینما نحن
و فقیس یوم من الايام عند الیزید و اذا با مرئتم ان
احسن منها و هی توفی فی اذیا لها و لم تنزل مقبلة
حی دخلت علی یزید و قالت له ما هذا الراس قال
داس الحسین فقالت له هذا والله یغیر علی حبه و ابیه
و امروا هله و الله لعنایک الساعة و انا فاعنه
کان ابواب السماء قد فتحت و هبطت منها حشون
بایدیم کلا لیسب عننا و هم یقولون قد امرنا الله
اجبار بحرق هذه الدار قال قلت یزید الیها و
قال و یلک انت فی ملک و نعمتی و نقول هذا الکلام
و الله لا قتلک اشترقتک فقالت و ما انت یحیی
و قتلک قال ترقی المنبر تسبی علیا و اولاده فقالت فاعل

ذلك فامر جميع الناس فجمعوا وقال لها قومي ارفعي المنبر
 وافعلي امرتك به فقامت على قدميها ورفعت المنبر
 وقالت يا معشر الناس اعلموا ان يزيد يا مرفي ان اسبب
 عليا واولاده وهو الساقى على الخوض ولو اء الحمد بيده
 اولاده سيكاشاب هل الجنة فاسمعوا ما اقول
 الا لعنة الله ولعنة اللا عني على يزيد وعلى بايع
 وشايخ في قتل الحسين صلوات الله على علي وولديه
 وسميهم منذ خلق الله الدنيا الى يوم عليها احيا
 وعليها اوتت وعليها ابست فشاء الله فغضب
 يزيد من كلامها وقال من يكفيني شرها فقال رجل
 من الصناد انا اكفيك فقام وضربها بسيفه فماتت
 وصمها الله ثم لفت كويد كاني عيارت صريح است كزيد
 محاسن معتوده من لفظ حضرت ابا ابراهيم صاحبكم رحمكم الله
 ازيت وازارته برآمده و ابو جعفر عذر نهات اين
 زن مؤمنه ميگويد ثم التفت يزيد الى بنيد العابد
 فقال له يا علي الحمد لله الذي قتل بابك واخاك يعني
 يزيد بعد از حكاية ان زن مؤمنه ملتفت شد بفرست سيمها جدي

عيني و حضرت زین العابد
 گوید برادر خدای
 باشد
 خلا

عالم

عليه السلام وكف يا علي حمد خدا را كه پدر و برادر ترا كشت حضرت
 در جواب فرمود انما قتلت ابني انت والناس تو مردمان
 پدرم را كشتيد انملعون كفت الحمد لله لقد قتلته وكافيه
 حمد خدا را كه او را كشتيم وكفاية كرم ترا ورايغ رفع ترا و كفا
 خدا كفت كند ان ملعون را كه پدر شما را پدر را آورد
 حضرت در جواب فرمود پدر ترا كرم فرمود و قتل ابني
 لعنة الله كيمك پدرم را كشت خدا او را لعنت كند
 پس آن ولد از زن را در غضب شد فامر بقتله امر كنشني حضرت
 مخوفان بزرگوار فرمود لا اخاف من القتل بل في اسوة
 ممن قتل قبلي فعند ذلك تصايحن النساء بالبكا
 والحنين يعني از كشته شده غير ترسم بلكه از برافزشت
 پير و ركوب بكيمك يعني از كشته شده بود در اين هنگام
 زنان بكس صدا بناله واقفان و كرتيه و زار منته كردند و
 حضرت ام كلثوم بكس آمد و فرمود و ابرو تو از زيد الى صبي
 نقتل في اهل البيت اني يد ان تخلي الدنيا عن حسن
 محمد تا كه از زنيدي كميشتر در خانه زاده سالت را بر خواهر
 خانه كني دنيا را از زنيدي صديق ام عبيد واله فضيحة الناس

بالیکاه والخیر فامر بحقه ز نام در از روی کریم و بقرار
 اهر جوی بکره ز نام در آمدن چون یزید صرا بدینوال دید از
 خوف قه و اثنوب که مبادا اثری عام کو از قهر حضرت در گذشت
 و بعد از آن ملعون توجه به حضرت زینب خواندن شد گفت
یا قرة عینی علی وفا طه الزهراء حیثتم لتاخذوا الخلافة
منی یا زینب قد مکننی الله منکم از زبیده ع و طه
 زهرا شما آمدید که خلافت را از من بگیرید از زینب خدا مرا
 بر شما مسلط گواشد و بر شما غالب شدم پس عطفونه در جواب
 اغلغون فرمود یا زینب اناخذنا بحقوق پدر و جنین
 یا ویلک تهتکننا و تحجب نسائک فی المحور و اولاد
 رسول الله ما سودین اما کفایک قتل الحسینی
 اظننت ان ذلک علی الله هو نال یزید ایا گرفتار
 از ما حقوق پدر را و نماند که در بان مقام پدر و جنین و از
 بکر احرام ما کرد در در میان نامحرمان به جاد و مو بیاد است
 و زمان عفو را در پس پرده سوراختر و اذله رسول را
 ابر عفو را با کفایت نکرد ترا کشن جنین ایا کمان دار
 که این کار در نزد خدا سبکست بی کار سنانی که کرد

بدر بر ما لعنه که عرض کو اللهم خذ یحیی و انقم
 حق ظالمینا و احلک غضبک علی من سفیک و منا
 بدر و یزید که فرمود خسیک یا زینب الله حاجک و عجل
 خصما و یجیز یلک ظهیر و ستعلم ما سئوالک و مکنک
 من دقایق المسلمین یکنی للظالمین بک و الی الله
 امشکی بس است ترا از یزید که خدا حکم کننده بی در حق تو و
 هر دشمنی بیخ و جبر نیز ظهیر او نیز در دشمنی با تو و رفوت که
 بدانی که چه خواهند رسید از تو و چه به مال سلطت تو بر
 مسلمانان بدست جز از اعرار ظلم کننده کان و سکره ترا بر
 خدا امیریم پس یزید ساکت شد و جواب یکف جواب که گفت
یا زینب اخاک قد حجد حق و ناز عینی ملک
از زینب چه تقصیر دارم من برادر است محکوم حق من و
پشتا هر من نزاع با من کو و کشته شد عطفونه در جواب فرمود
لا تقصر بقتل الحسینی لا تصفیاً من اصفیاء الله و غاه
فا جابه فسعد و احانت یا عدو الله غدا خسرک
پس بیگانه الله فلی تجد جوابا از یزید سرور مبانی از کشن
برادر من یزید که او بر زبیده از بر کردید کان خدا ابو که حق کا ادا

بسور خوانند اجابت گوید ای سعادت یافت بساجده
 درجه شهادت اما تو از دشمن خدا در محشر سؤال که خواهی
 در نزد میزان عدل الهی جواب ده که بگویم و بعد از آن که
 ابوالحسن اسفرائلی حکایات را تکرار کرد گفت قال الراوی
 ثم اذنت و اذی القصر و جلسوا ینبه و اذی ابرجل و شب
 الی یزید و قال اید غنیمتک هذه الحاربه و اذی
 الی مسکنه و اذی عبارت صریح است که حکایه کنیز خورشید
 مسکنه خواندن در مجلس بود غیر از مجالی سابقه من معلوم می شود که
 مادامیکه اهل بیت در شام بودند یزید و ولد الزنا در هر روز
 آن غریبه را می کشید و برابر اذیت و آزار و هتک احترام می نمود
 و در انظار در مجلس حاضر میکرد و صاحبان حکایه این است
 یزید بلیغ بعد از حکایات سابقه که مذکور شد در قصر
 قرار گرفت و اهل بیت امیر و امیر از مجلس حاضر خواست تا کاه
 مرد برخواست و یزید کرده گفت از غنیمت که بد
 این دختر امیر را برسم کنیز را از تو خواهش دارم و اشاره
 کرد بکفرت مسکنه خواندن چون آن محدثه این سخن را
 از امیر شنید فالتفتت الی عمتهما و قالت یا عمته

باجای عترت

ابو حمزه

ابصیر من اولاد الانبیاء جواد و عبید فاذا ايام کلتم
 قالت للرجل قصیر عن هذا الکلام قطع الله
 یدک و رجلاک فما استتم کلامها خف عقی
 الرجل زعقة عظیمه و غص علی لسانه و
 فقعت عینیه و غلت یده الی عنقه فقالت محمد
 لله الله استجاب دعوت و اذاک حسره فی نفسیه
 قصدا جفاء عن تعراض لا و اولاد الانبیاء
 یعنی چون امیر ملعون خواست که یزید که مسکنه را با و بکنیز
 به بخشند امطلونه مضطرب شد و در کمره و کمره و عرض کو عجم
 آیا می شود که فرزند ان بیچاره غلام و کنیز شوند پس ناگاه حضرت
 ام کلثوم رو بانه دلین که غضبناک فرموده کوتاه کنی زبانت را
 از این سخن خدا قطع کنه دستها و پاها را بنور کلام ان محدثه
 تمام نشد چو که امیر خود فریاد عظیم بر آورده می نمود و زبان
 خود را خر خوانده و چشمهایش فرورفته و دستهایش بگردن
 جسیده شد پس ام کلثوم کلام امیر را گفت خدا را که دعایم را
 استجاب کند و آرزو مرا بدست گذشت ایات خدا که بکسی بقرض
 استعظام اولاد الانبیاء میزند و خواست کنیز و غلام از این میکنند

این سخن را
 ابوالحسن اسفرائلی
 روایت کرده است

ایشان عرضیه بر کلام سیکه خوان که بعد مکرر ام کلثوم
 که که یا عمر یا بصیر یا فلاک یا ندیا، جواد و عید کویا
 این به که در مقام استکشاف سر از ابرار واقعیه و استقلال
 احراز امور یک در عهد نامه از لیه مندرج بود بر آمده یعنی عمه جان
 را عهد یک پدرم با حق تا در روز از لکم و منافع شفاعت است
 بشهادت حق و یار و ایر و در بدر زمان و دختران
 خندار که آن در آن مبیاعه کنیز دختران هم شرط شده بود
 پدرم تن با مخطوب داده بود یا نه چون سیکه خوان که سید
 که عمه جان از آن عهد نامه و عقد مبیاعه رطلد و دارند لهذا
 خواست که استکشاف واقع کم لکلف خود را بداند که اگر چنانچه
 آن عقد مبیاعه مشروط باین شرط نبود انظومه ممکن کنیز
 بکنند و لب بغرنی کشاده آن ولد الزنا را برایش رساند
 اگر چنانچه پدر بزرگوارش این شرط را نیز قبول نمود انظومه
 نیز تن بکنیز در داده و صبر و شکیبایی و ورزیده نکلی کند
 بکنیز را بعد از آن مبیاعه از لیه با تمام رسد نقصان در او
 راه نیابد این بود که علیا محمد نام کلثوم عالمه بان مبیاعه
 که کرات عذبه نوسیدان مبیاعه را از جد بزرگوار و پدر عالمه

و مادر عرض اقتدار و برادران خورشید حسرت خورشید بود
 میدان است که این امر در آن شرط نبود لهذا بعضی خندان لب
 بغرنی باز که هنوز نخلش تمام نشده بود که دعایش مستجاب کرد
 ایشان قاضیه مؤلف گوید که حکایت کنیز خواستنی مکرر
 اتفاق افتاد یکا است بهیمن مظلومه بود که ذکر شده و بهیمن
 حکایت را از مخفی در مقصد خود نیز قدر گویند بابت کفر و نفاق
 و مرتبه دیگر است بهیمنه دختر حضرت امام حنی علیه السلام
 اتفاق افتاد و کیفیت آن بر دایه بجار و ابرار و دیگران
 با سیرت است که قالت فاطمه بلبست الحسین ولما
 جلسنا بین یدي یزید و ق لنا فقام الیه و جعلنا اهل
 الشام احر فقال یا ایها المؤمنین هکله هذه الحادیة یعنی
 و کنت جاریة مضیئة فارعدت و طننت ان
 ذلک جائز لکم فاخذت بثیاب عنته و نبت و کانت تعلم
 ان ذلک لا یتکون فی فاطمه و حر لکم حینی علیهم یگوید
 که چون مادران شسم در بی روی یزید اول بحر و وقت
 کرد و در دختر حوئی منظر نجوم چو نظر ابر حوئی عالمه
 شاعر رخ مودع یا شمر که نامی احمد بود از جا برخاست

گفت ای ایرانی اسیران بکنیز منی بخشیدم بر زده و کلاه
گوم ای عمر جائز است از برابر این جاها رجم زید را
گرفتم و او سیدان است که انعطاب برابر این جا زید است
بن کف عمه بنیم شدیم در این بند که باید فداست کارش
و کنیز کنی فقال عیسیٰ للشیخی کنیت ما لله ولو
والله ما ذلک لک ولا له اگر بکنیز زید را بر تو است
و از برابر زید این عمر غضب زید و قال کنیت
ان ذلک لی ولو شئت افعل لفعلت ذلک
قال کلا والله ما جعل الله ذلک لک الا ان
خرج من ملکنا و ندین بغیر دیننا فی زید علیه
قضیه و گفت روغ گفت بخدا بگو که از برابر من
مکن است انعطاب اگر بخدا هم که بکنیز من هم مرا غم
هرت زید خواندن فرمود حاشا هر که غم تو از جانی
کار بکنی خدا این قدرت را بخواهد که از دین
ما که اسلام باشد بیرون رود و بغیر دین اسلام دین را
کنی از سخنان ان مظلومه ان ولد الزنا در غضب
و گفت ایای تسقیلین بعد انا خرج من الدین

انوار

ابوک و اخوک قالت رقیب بدین الله و دین
و اخای هتدیت انت و ابواء و حواء اکنت مسلما
قال کنیت یا عذرة الله فقال له انت امیر
ظالما و قهر سلطانک فی زید گفت ای قهار من
نخنان بگو که پدر و برادر تو از دین بیرون رفته مظلومه
فرمود بدین دیدار و برادر هم است یافتن از مسلمانان
زید گفت روغ گفت از دشمن خدا ای زید مظلومه فرمود
از زید امیر سلطان بگوید آنچه خواهر میگوید بگو
گو و گفت شد از دشمن هر بار مظلومه اعاده کرد
زید گفت اعزب عنه و هبک الله که حقا قاضیا
در شو خدا ترا کرد دهد و بروایت اسرار از نهضت
ام مکتوم بان شام فرمود امکت یا لکع الرجال قطع الله
لسانک و اعمی عینک و ایلین یدک و جعل
النار مثولک ان اولاد الانبیاء لا یكونون خذلما
لاولاد الادعیاء قال لها فوالله ما استتم کلا
حقه اجاب الله دعائها فی ذلک الرجل فقال محمد
الله یحیی لک القویة فی الدنیا قبل الاخرة هذا اجراء

عن تعرض الحرم رسول الله في سبكت ثوار الحق تبارك وتعالى
 ووزل ترين خلائق هذا زمانت واقطع كنه وگور كنه چهار
 و خنگ كرهاند كه سهايت را و حيايت را التى و زرع
 بر قرار كند اولاد انبياء خدمت كار اولاد زنا عيشوند
 پس كذا الوكته كنه انظروته تمام شده بود كه دعا را و سجا
 شده در حق انور ديل مكنشوم گفت حمد خدا را كه محمد كور
 عقوبت تو در دنيايش از اخوت اينست جزاى ابرى
 كه تعرضي حرم رسول خدا تو و بردايه لموت ان مرد
 شام را زير پرسیه كه اين دختر گيت يزيه گفت اين
 فاطمه دختر حنين است و اين زينب دختر ابرو مؤمنان
 عباى ابطال است تمام گفت حنين پسر فاطمه و عباى
 ابطال لب يزيه گفت يا پس امرد شام چون شنيد خست
 كه اهل رسالت بودند گفت اين يزيه خدا تر لعنت
 ميكش عورت بيغمز حق را و اير ميكن در سيمه او را كذا
 قسم كه خ كمان نميكردم الا شارا مكرانيكه ايران دم
 باشند پس يزيه گفت كذا قسم ترا باي ميرسانم و امر كرد
 كه امرد را كشته و در اسرار مذكور است كه بعضى است

كلمات

دارند

دادند به بعضى از كبت معاند كه حكايت اينى مرثاى است
 فاطمه دختر اير مؤمنان عليه السلام واقع شده فاطمه
 دختر ام حنين عليه السلام مؤلف گويد كه محترمت
 قضيه كغيرى است لبرى محمد واقع شده يني يني مرد
 شام اين عتقا را كرده باشند يك است فاطمه دختر ام حنين
 كه بنفرتى حضرت ام كلثوم بدر رفته يني چنانچه از رضى نقد
 شده و يك ميگر است فاطمه دختر اير مؤمنان عليه السلام
 كه به كلمات حضرت زينب خاتون المزدبده كان شده
 و از يزيه سفسه صراحت شده چون گفته كه اولاد
 عزت بغير هر و ناموسى خدا را كبرند تو سبه كه بر يزيه
 لعنت كنه اخو در جهنم است فائز شده چنانچه مراد
 سيمه در الموت يزيه امر بكنش او كه او را تشنه كرده
 و هر سيمه است بجزرت ام كلثوم سلام عليها اتفاق
 چنانچه حرم ميرزا ابراهيم قزوينى قدس الله روحه در كتاب
 طوفان البكاء روايت ميكند كه يزيه بليده را سيمه بگويد
 و يزيه ولد الزمار العجب او ميدانم كدام بگو امرد به خبر از
 واقع نامها و امرد نم ان با ايمان كرده ديده عجب بزرگ

خواستن

و غبت

که از هر یزید با هم متضاد و حساب بزم متناقض یکدیگرند چنانکه
دید که در کمال عیش و غایت سرور نشسته و کرد و هر را دید با انواع
مصائب مبتلا در غل و غنچه با هر دست شکسته یکطرف مجلس
قمار شطرنج و شراب و طرف دیگر سفره که در میان او سر مار بریده
چند که صورت شان مانند قهاب و طرف دیگران ماه رو در دیده که
دل کباب بسیر طعنه میخورد آن یاران کاش که گذشت و دیده
نعمتی در میان اسیران کائنات و این ترا از اهرام مخالف
پنداشت و تخم غنای خام در شواله زار از فرغی که کاشت است
بعصت صغر و خرفا طمعه زهر احوال هر ۱۵ مظلوم حضرت ام کلثوم
سلام الله علیها محض به یزید بکلیه گفت که مرا در خانه نشاند
ضرور و از امر بخشنیدن این چاربه عجز از منظور است یزید
ظلم کثیر از خیالت سرور پیش فلک و جواب نداد طعنه از
سکوت آن بجا استیاض رضا کرده دست به جوی دراز
گفت که باز در ام کلثوم را بگیرد و انظوم و دستگیر از جوهرت
بجای طعنه خروشی از حد را آورده رو عبودیت جد برزگوار خفته
عرض کو سلام علیک با جدنا انا داخل و
انجات الیک طعنه چون مکالمه آن مظلومه را شنید ایشان را

یزید

عرب نمیدادند خدمت بیدار کرد و بد عرض کو ابرو جوان هر فرخ شما
از ایران فرنگ پنداشتم و تقلم شما با سلسله میامر ماند آیا
مسلمانید یا کافر حضرت فرمود نشسته اسلام ما یم و دیگر
شافع و برک ما میباشد عرض کو از چه شهرید فرمود از مدینه سعید
کو از چه طائفه لید فرمود از قریش عرض کو از کدام سلسله فرمود
جد محمد مصطفی و علامت حضرت و جد ام فاطمه زهرا و پدر حسین
مظلوم شهید کرد و بکلیه طعنه میخورد که ایران ال احمد صلا الله علیه
واله میباشد از فرغی که خف نام و پشیمان نهه عامه بر
زینی زد و طلیح بر صورت خف و زوخت و از مجلس بر
رفت و با خف گفت دست که به ادبانه بسوز خواندن غصه
و طمانه دراز نشسته قطع اولاد است پس دست خف را بریده
و بادست دیگران دست بریده را گرفته داخل مجلس اولاد الزنا
گودید و زبان معذرت کشید و زبان بغیر خواهر باز گفت که
امدیست عصمت و طمانه مرا عفو کسند که شمارا نشانی
و از من در گذرید که شمارا از اسرار روم پنداشتم و دست که به ادبانه
بسوز شمارا از کوم بریدم و حور را انداختم و از فدی خف را
در دسیاه و از جوهرت قبیح خوانم و بعد از خواه اقدم پس دست

به پیش نرید و ولد الزنا نداشت و از مجلس بیرون رفت و رفت
 آن کسر اثر از او ندید و در آنوقت دیگر روایت شده که
 بلید بر پدر حضرت سید الشهدا علیه السلام را در طشت گذاشته
 چون نظر حضرت عباسی علیهما السلام بر سر نورید بر سر نور افشاد
 آه سر از صحن برادر کشید و گفت خونین از چشمها حق بین
 ریخت و بعد از آن کلمه کوتصفه تنه دل نکرد و چون نظر
 علیها حمزه حضرت زینب خاتون بر آن سر نور افتاد
 بپایان شد و کرم با طافت چاک کو و با صدار حزین که
 دلها را پایا پایا کم فریاد بر آورد که یا حسیناه از حلیه زینب
 از فرزند مکه و منتر از فرزند دل نیده سیده الهیاء از چکر گوشه
 محمد مصطفی بی اهر محلی المعینی خودی بر آوردند و نرید
 بلید ساکت بود و سخن عمر گفت بی صدا زنی از نرمانم که در
 خانه نرید بود بخم بلند شد و فریاد میکرد که یا حسیناه
 از نر که املت اهل خدا و او از فرزند محمد مصطفی و او فریاد
 می بود زنان و یتیمان و اگر کشته تیغ اولاد زنا کار
 بی باز دیگر خودی از حاضران بر آمد و آن ولد الزنا را
 بیجا مآثر نشد و چوب خزان طلیعه بردند و اها مبارک

سید الشهدا

سید الشهدا علیه السلام میزد و میلف کانی نیشخ نبراسته که
 کشته شد حاضر میزدند و میزدند که میزدند انتقام
 از فرزند قاتلان ایشان کشیدم و میبختند از نرید شوی
 که نیک انتقام کشید پس ابو بردة اسلم که یک از صحابه بود
 او محلی بود گفت و او بر تو از نرید خوب بردند آن حضرت
 سید الشهدا از فرزند فاطمه میزد و میزد و دیدم که حضرت
 رسالت لبه دندان او را و برادرش را میزد و میلف
 شما بهترین جوانان لایسته خدا بکشته کشته کان نشان
 و لعنت کنه ایشان را و معذب گرداند عذاب الیم و
 برساند ایشان را با سفر در کجیم بی نرید در غضب
 و حکم گو که او را بکشته بی کشیدند و از محلی بیرون
 بردند بی زینب دختر حضرت امیر مومنان علیه السلام
 بر جوانان و گفت حمد میکنم پروردگار عالم را و
 در قوم من رسم بر جد خود سید بنمیران است فرمود
 است خدا که بی عاقبت الهی که کارهای بسیار کرد
 آن بود که نگذیب که نرید آیات خدا و استخوان گردید
 بر آنها آیا کان داور از نرید که چون بر ما شد که در

حدیث

و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بر دشمنان ایران از شهر شهزاده آورد که از
خوار ملت نزد خدا و از کرامت و بزرگواری توست بگرم میکنی
شاد و بخور با یکدیگر کار با دنیا بر تو در دست گردید و مراد تو حاصل شد
و پادشاه هر ما بتو منتقصه ایافر اموش کرده فرموده خدا را که
و لا تحسبن الذين اغنا على لهم خيولا فهم اغنا على لهم
لنودوا و اغنا و لهم عذاب مهين ليعطون مبرك كماله که در راه
کافرا از راه برت از راه اینها ماملت ندادیم این را مکرر بر این
زیاد کردند گفتند؟ خفوا و از راه اینها عذاب خواهد آمد
ایها از عدالت تو ایفرزند اراد کرده که زنان و فرزندان
خود را در پرده نشانده و دختران مکرر حضرت رسالت را بگریز
و بی کجاوه و هودج از شهر شهزاده میگردانند و یاور و معاون و
مدد کار از درو طغیان بر خدا و انکار سید انبیاء و این
افعال بعید نیست از جماعتی که جگر کزیده کان را خوانند
باشند و گوشت و پوست ایشان از خون شسته بروانی
یافته باشد و پیوسته شمشیر بر درو حضرت رسالت برهنه
گرم باشند و اینها همه نتیجه کفر و ضلالت قدیم است کینه
دیرینه شمشیر بر دروا حد است که از در بغض و عداوت

بجور ملت رسالت نظر میکنی و از کشتن اینها بروانند از
و با نهایت فرخ و شاد و خوب مزین بر لب و دندان سینه
چو آنان هست که بوسه گاه حضرت رسالت بود و تخمین بر
از کافران گذشته خوف که در هلم اند و تقرب مجوعه نبوی
این از کشتن و مستأصد کون در دست تو و بختی خوانند
امید ملت رسالت و خورشید فلک امامت و خلافت بخدا
گویند که بزور و با شیاف خوف خواهد رسید و از رو خواهد کرد
که کاشی دست تو تا حرفی خشکید و کاشی از مادر موله
نشسته بود و آنچه کرد در نگردیده بود و آنچه گفتی بگفته بود
خداوند ابیکر حق ما را و انتقام بکشی از هر که بر ماست گردید
و غضب خود را نازل کرد آن بر هر که خود را ما را از حق
و صانع ما را کشت و بکشد گویند که پاره نموده گوشت
خود را و نه برید بر مکر گوشت خود را و بزور و وارد خواهد
شد بر حضرت رسالت با نجه میخورد که دید از زنجینی خود
در سینه او و مکتب و مت او کرده در عترت او در مکه
که خدا تفرقی اینها را به جمعیت مبدل کرده باشد و برانگیزد
احوال اینها را با منیت آورده باشد و حق اینها را از

ستمکار گرفته به چنانچه خداوند عالم میفرماید که کافران
 که در راه خدا کشته شده اند مردم که کافران مردم کافران مردم
 عفو از میانند خدا بخواهد بر ابرق حکم کند پیغمبر کائنات بر آن
 محاصره تو و جبرئیل علیه و یا در اوست و رفو خواهد یافت
 عذاب عفو او یافته کسی که ترا بر کوه مسلمانان سوار کرد
 و ضلالت باطل را بر ابرق مستقر گردانید و خواهد داشت
 که مکاشف شاید ترتیب و یا در شما کمتر است و اینکه حق قدر را
 کم می شمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم بر آن است که خطاب
 در تو فائده میکند بعد از آنکه دیده باشی مسلمانان را که میان
 و سینه را برایشان بر میان کردید و مو عظم چو دخت در دهن
 سنگ و جانها را غر و بدنها را مملو از خط خدا و لعنت رسول خدا
 و سینه ها نیکو شیطان در آنجا کشان کرده کرد و آنچه کرد
 بنی هر تخت کشته نه پیر میز کار و فرزند ابو بغیر ان و
 سواد او صبار ایش به سپاه از اد شده کان خفت نیکو نیکو
 زنا کار فاجره که خون ما از دست ایش میریزد و کوشش ها
 مالزده نهار ایش بیرون میافند از بید اگر اکمال مارا
 عقیقت عفو شمار از رفو نه که موجب غرامت تو کرد در در نیکو

بنیادها

نیاید مگر آنچه دست تو میں فرستاد تو نیت خدا ستم کنند
 بر بنه کان خوف لور خدا شکایت مکنم و اوست نیاه من و بدر
 اوست اعلان بسی هر مگر که می توان بکن و هر سوره خواهر بهر
 آور و تا تو ای با ما عداوت کن بجز لور کنند که نام مارا محو توان
 کرد و و طرا ما بر طرف غیر توان کرد و لور ضیقت ما غیر و غار
 و کرد در عفو را از خود در غیر توان کرد و نیت را تو مکر کنند
 مکر و ای لور تو مکر کنند که عدت و عقرب بجعت تو از
 ام خواهد باشید در روز که ند کنند ما در از جاست حق تبار
 که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است بی حد بکم خدا و لور
 که ختم کرد بر ای سعادت و بر ای افسوس و شهادت رسول
 و سؤال مکنم از خدا آن نواب ایش از اکام کر دانه و اج ایش را
رضا عفو سازد و در یاد ما و ایش خلیفه بنی بدر نیکو
رحم و و دست و خدا ای است ما و نیکو و کیست از
بر ما زیر بلیه کفت ان بکم بخوان از جبر و خفت و نیت
و در کار که از نقد این خطبه از زین مظلومه روایت مکنند که
تم هتشداد هل الشیام فما یضیع بهم یعنی زیر بلیه با اشرار
 که در آن جملی حاضر بودند مشورت کوه که با اهل سالت

چگونه سلوک نماید و چه کلماتی بخواند خداوند
 جمعی از حاضرین آن مجلس را که بر این سخن آید از خود
 درینا بدینا فروخته سخن گفتند که هیچ کس را طاقت نشد
 آن کلام نیست و حیا کنیم که تحریر کنیم اما از آنجا که موجب
 بقاء و لعن بر این قوم است عبارت را به ترجمه تقدیم
 بر آن اولاد زنا در جواب یزید و ولاد زنا گفتند که اگر
 لا تَتَّخِذْ مِنْ كُلِّ سَوْءٍ جُوزاً و لعن بنی امیه
 که در آن مجلس حاضر بود چون دید که آن بنی میان جنین
 سخن گفتن از یزید گفتند سخن آمد گفت اگر یزید انظر
 ما کان الرسول یصنع بهم فاصنع بهم یعنی
 نظر کن آنچه که رسول خدا با این معاویه کرد و سلوک نمود
 تو هم بهمان طریق با این رفتار نما و بروایت محکم در
 بخار و جلد در مجلس یزید علیه السلام در از علماء یهود حاضر بود
 از یزید پرسید که این جوان کیست یزید گفت عیسی بن الحنفی
 پرسید که عیسی بنی بر کیست یزید گفت بر عیسی پرسید که مادرش
 کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی است بجان الله حنفی
 فرزند یزید است که بانی زور او را کشیدند بد رعایت کردند

و در این مجلس
 از یزید علیه السلام
 پرسیدند که این
 جوان کیست
 یزید گفت عیسی
 بن الحنفی است
 پرسیدند که مادرش
 کیست
 یزید گفت فاطمه
 دختر محمد یهودی
 است

حکایت عالم
 یهود

۹۰

حوت یغیر خود را در درخت او بخدا گویند که اگر فرزند
 زاده میسر در میان ما برود مکان دیشتم که او را به برستم
 و یغیر شاد روز از میان شما فرستد و او را فرزند
 او را کشیدند بد امر یزید شاد یزید امر کرد که او را از
 بزنند یهود برخواست و گفت میخواهم مرا بزنند و مرا
 مرا نکشیدند و در توریته خوانده ام که هر که فرزند یغیر را
 بکشد زنده است یزید طعون است و چون یزید در حجاز بود
 مرید و ایقان در آن کتاب از ابن ابی عمیر روایت شده که گفت
 ابو الدرداء گفت روزی را که یزید بزرگتر علمای یهود
 بنی رسید گفت که گویند که میان فرخ و داود مقادیر در حجاز
 و یهود چون مرا ملاقات میکنند تعظیم بدارند گفتند و شما
 و در آنکه یک لیست به یغیر شما میرسد کشیدند مؤلف
 این کتاب حنفی بن عبد الله بن محمد باقر بن محمد بن النور العیسی
 میگوید که حکایت یزید و یهود در مجلس یزید علیه السلام
 اتفاق افتاد یعنی در جمالی مقدوره که چون مشاهده معجزات
 و کرامات و خوارق عادات از او مشاهده شد همه انبیا
 علیه السلام میزدند و در ایمان در قلب ایشان میسازید و بزرگتر سلام

والله لو لم یکن فینا
 موسی بن عمران
 من صلیه یظننا اننا
 کذابون و من دون
 دینا

۱۳۵

مترقی میشدند و افرام بن فرزند آنها ثروت نهادت
یکی واسطه اجالت یهودی که طبیب یزید بلیم
حکایت آن را در سابق از ابو اسحق اسفرائیر نقل کردم
و یکی هم جبر از احبار یهودی که آنجا ذکر شد
نضازن جو که رسول پادشاه درم طو و حکایت آن بر وایت بجار
وصله و غزه با بنظر قدیست که حوّه در مبارک حضرت سیم
استندار ابریزد بلیم رزنده آن ملعون اسفرائیر
در محلی شراب حاضر گفتم و شراب زهر مار میکرد و در
رسول داشت و آنرا در آنجا حاضر شده و اثرات و بزرگان
ایشان جو گفت از پادشاه عربی که کیست یزید
ترا با این سرجه کار است گفت چون به نزد پادشاه خفتم
از احوال این ملک سوال میکنم بر احوال این سر مطلع شوم
و ادا خبر دهم تا او با شما در فرج و شاد در شریک گردد یزید
گفت سر حقیقی بن عباس است نضازن گفت چنانچه به نزد
مادر او است گفت فاطمه دختر رسول خدا نضازن گفت
آن باد بر تو و بر دینی تو دینی من یکتوتر است از دینی
تو بداه که پدرم از فرزندان حضرت داود است و میان

از حضرت سیم
 الی حدیثی علیه
 السلام

رد ۴
 رد ۵

اما تو که ادا حقیقت بنظر ایضا
 جسم و اسم و غیره آیات و حکایات
 افلاک و اشیاء و غیره در حق
 اینست که چون بنظر آید

مخ داو

فرمود او پدرش بسیار است و نضازن اعراض عظیم فرمود و خاک پا بر
 برادرش برگ بر میدارند و شما فرزند پیغمبر خفرا کشیده و میان
 او و پیغمبر شما یک مادر پیش در میان است بدینست و بن تا
 پس با یزید گفت شنیدم حکایت کلیسیا حاضر گفت
 بگو تا بشنوم نضازن گفت که میان چین و عمان دریا
 است که یک سال مسافت است و در آن میان معمور
 نیست مگر کینه که دریا آب واقع است و طول آن ششاد
 فرسخ در ششاد فرسخ است و در دریا بی شهر از آن بزرگ
 نیست و کافور و یاقوت و غیره از آنجا میآورند و درختان
 ایشان عود است و آن در دست نضازن است و در آن شهر
 کلیسیا است و بزرگترین کلیسیا آن شهر است کلیسیا حاضر
 است و در حجاب آن حقه طلا اوخته است و در آن حقه
 نهم است که بگویند که اسم حمار است که حضرت عیسی
 علیه السلام بر او سوار میشد و هر حقه را بطلد و دریا
 مزین که اند و در هر یک کرمه بسیار از نضازن از اطراف
 عالم بزیارت آن گسیخته میروند و بر هر آن حقه طلوت
 میکنند و اگر میروند و در آنجا حاجات خود را از قاضی محاکم

طلب نمایند ایشان کور عایت نمایند در آن
 که کان میکنند که سهم در آن کوشی حضرت علی است و تالی بر دست
پیغمبر حقد را کشید خدا شما را برکت نهد در حقد و نه در دین خود
بزید بلیه گفت که بکشید این نفران را که ما را در بلاد حقد
رساندند چون نفران کشید گفت که مرا یکسر بزد گفت
با گفت و لب پیغمبر ما را در خواب دیدم و گفت تو از اهل
بهشت و من عجب گوی از حرف او و شهادت میهم
بودانسته خدا و رسالت حجت رسالت بنابر رحمت
و سر مبارک حجت را بر منته حقد چسباند و میبوسید و
میگفت تا گشت شش غفر نامه که از صدر این روزه معلوم
میگفت که بزید مکر سر مظهر حضرت را در محلی شراب حاضر میکرد
و در ملا عام شراب زهر مار میکرد و بالشر مظهر امانت و با او
میکرد و در مقام تحریر است از او میآمد و خوب بر لب و کان
میکشید بزید زیرا که سیه علی در لعل در لعل باین عبارت
نفر کشید و دفع عن ذین العابدین علیهم السلام قال لما
اتی بواسطه حسین علیه السلام الی یزید کان الملعون یقعد محالی
الشرب و یأتی بواسطه حسین علیه السلام و مضطرب یبید و

چون

و شرب علیهم فحضرات یوم فی مجلسه سول ملک السلام
 عن اشرف الهمم الخیره از این عبارت و مطلب استفاد
 میشود که بزید محالی مقدرة فراهم آورده بود بر اذیت و آزار
و امانت بر مظهر و دیگر گفته با شراب را بر سر مظهر این نفر
تا صدق آید و شرب علیهم چهارم عالم از علماء اهل
غیر از ان عالم بود که در سابق از مجاد و حیل روایت شده
و این حکایت بر روایت محقق القلوب با نظر قیاس که در روایت
بزید بلیه سر ما نمند او امانت را در محلی عام حاضر که و شراب
زهر مار میکرد و خوب بر لب و دهان آن حضرت میزد که از
علماء بود در آن محلی حاضر بود از بزید پرسید که این کس است
بزید گفت که این سر بر اشرف بنی هاشم است گفت نام او
چه بود گفت حسین بود گفت پدرش کی بود گفت عباس است
گفت مادرش کی بود گفت فاطمه دختر محمد مصطفی بود
گفت پس این نبیره پیغمبر شاست بزید گفت اگر بود در
سر چسباند و فریاد کرد که دار بر شما که فرزند پیغمبر خود
کشید از بزید میان فریاد و داد پیغمبر مقتول است و سخط است
و نبود باین سبب حرم مرا نگاه میدارند و حاضرند

مردی بنام محمد عربی که پیغمبر شاست و دیر روز از بیابان شافیه و از
 بافرزنده او این معامله میکنید زید از سخنان او در غضب شد
 گفت ای یهود در سبک نشو که اگر نه آن یهود که پیغمبر ما فرمود که اهل
 ذمه را از جنگ بماند که هر که پیش از از او رساند فرزند و بیات
 با و خنجر کشی امر میکرد که رت ابر دارند یهود گفت ای یهود چه
 کسیکه از برابر یهود در این معامله که مخالف دینی او بنده این معامله
 میکند و خنجر میخاید از برابر جنگ کشته حقد چها خواهد کرد و از
 روزیکه جدش پیغمبر خدا با تو مخالفت کند و مادرش فاطمه زهرا
 در دامن او یزد و طلب خون و رکنند و پدرش عاقر خنجر
 در عرصه محشر گریه بمانت را بگیرد و داد او از تو بستاند
 چون یهود در این سخن را گفت غضب یزدید بلیه زبانه شده
 گفت بجلد بگیر ای یهود را و سرش را از بدن جدا کنی و یهود
 گفت ای یهودی از زلم حین فرزند پیغمبر خدا بهتر ندیسم
 کشته بگو تا مرا بکشند و امید دارم که در روز قیامت مرا
 در زمره شهدا گردانند محشور کنند و با با خنجران پاره
 حین را بکینزانه پس رحمت و برافروخت را برداشت
 و گفت ای ابا عبد الله من از جمله در میان تو ام و در روز قیامت

در آن وقت

در نزد جدت گواه باشی که مسلمانی و کف شهیدان لاله
 و شهیدان محمد رسول الله و شهیدان علی و له اسیر شده
 گواه باشی که در سر کور محبت تو کشته میشوم فرزاد احرار در میان
 شهیدان حقد طلب کن پس جلد آن نو مسلم را گرفته شهید
 کو رحمة الله علیه پنجم و اس اجمالوت بود و حکایت او
 بر دایه ایه محقق با نظری است که نکاح میکند و ولد از نا
 چوب بر لب و دایه حضرت سیه آمده و علیه السلام میزد و خل
 علیه و اس اجمالوت فرای المرائی بنی یدیه فقال اجمالوت خلیفه
 هذا راسه من قال هذا راسه یحیی قال لمن انت قال
 فاطمة بنت محمد المصطفی بنی راس اجمالوت و اقد انجلی شوم
 گوید پس دید بر بریده در حضور یزدید بلیه گذاشته است که
 چوب بر او میزدند پرسید از یزدید این سر چیست گفت بر حین است
 از اجمالوت پرسید مادرش کیست گفت فاطمه و فرزند
 مصطفی قال فما استوجبا لقتل یحیی بسختی کشتن شه
 قال ان العراق دعوه لیلجس علی الخلافة فقتله عامر بن عبد الله
 بن زیاد لعنه الله و بعث الی یزید اسه اهر عراق و اهر طلب
 که بر سر خلافت بنشیند و سلفش کند عامر من او را کشت و

اهل

عبد الله زبانه

قَالَ الْكَفَرُكُمْ

سزای را بر ایم و سزاوار است که بگفت و فرما حق صند با مخالفت
و هو این بدت بنیکم گیت سزاوار تر از او بگفته و حال که
او پسر دختر پیغمبر شاست پس چه بسیار کفران و زبیدی شما و طغیان
منوید پس گفت از زبید اعلم ان بیتی و بنی داود مائة و ثلثون
جدا و الیهو یعظمون و لا یوفی الترویج الا بوضائی و
یاخذون التواب من تحت اقدامی و یتبکون به و انتم
بلا مسکان بنیکم بنی اظهرکم و الیوم و تبت علی ولده
قتلوه فقتلکم و لدینکم بدان که میان و میان دارد
پیغمبر یکصد در سجد و وسط است و پیر و بانی وسط تعظیم میکند
مرا و کفاح نمیکند مگر بر ضارخ و خاک پا چرا به سبک سبک
و طحا و بر ز پیغمبر شما در میان شما بود و او در با اولاد او خلیف
گردید و کشتیه او را پس از ف بر شما و کین شما که بد و نیر
نیزید بیکدیگر گفت لا انی بلغنی عن رسول الله انه فرقت
معا هذا کنت خصم یوم الیوم اقتلتک لتعزضیک
بی هرگاه پیغمبر عز و شو که هر کسی بکشد معا بد و اهر ذمه را نه
و نمی او اسم در قیامت هر آینه ترا بکشت ایراد تو میکشتم ان
بعود در دینی دار گفت از زبید یکون رسول الله خصم من

قَالَ

قَالَ مُعَا هَذَا وَلَا یُکُونُ خَصْمٌ مِنْ قِتْلِ وَلَدِ رَسُولِ اللَّهِ
و شمشیر بکشد با آنکه بکشد اهر ذمه را و دشمن نمیکند با آنکه بکشد
فرزند او را بعد از آنکه بگفت منوید بر مظهر حضرت شد و گفت
یا ابا عبد الله اشتهد عند جلدك و رسول الله فانا اشتهد
ان لا اله الا الله و اشتهد ان محمدا رسول الله صلی الله
علیه و آله چون را می بگفت اظهر اظهرا رشتا دینی کویز بگفت
که الله از دینی خود خارج شد و حاضر شد در دین است
فقد بئانا فی ذلک پس ما بر سر سیم از خون تو بی خون
تو پادشاه پس امر کو که او را سینه کردند و صدمه اله قتل
موقوف گوید خدا گفت کند زبید را که عجب خرافه حق بود
و نضار را در صحرای کفر مهد و الدم غمر داند و خون شامرا
محترم سید اند بقول پیغمبر و کفر بعد از اسلام آوردن است
خون ایشان را مباح میدانند ششم جا تلیف
بود و حکایت او بر روایت ابی مخنف و تنبیه ثالث علیه السلام
باین طریق است که در اینها یکم زبید چوب بر روی کان
حضرت میزد که جانیق از علما رضایه را در دشت و ان
مرد پیر سنه شش و چاه را سپاه در بر بر سر بر بعضا یکم

الان و نجهت وز بیک و در خلعت فرزند و سلام

فامر بضره عنقه

در دلت داشت گشاده داد گفت بایزید هَذَا دَأْسُ مِنْ این
سرکشت گفت سرخا جبرست بر سیه نام او جیت گفت
حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام گفت مادرش کلبه یزید
گفت فاطمه زهرا دختر پیغمبر جاثلیق بر سیه بچه کلبه مستحق قتل
شده گفت اهر عراق باو نوشته که بیایا بمسند خلافت بنشین
عامر بن عبید الله بن زیاد او را بقتل آورد و سر او را برادر
من فرستاد و جاثلیق گفت از یزید این سر را بردار از بدین روز
خوف که خدا ترا هلاک میکند من در معبد خوف این ساعت در خواب
بجویم صوت عظیم شنیدم انگاه باسمان نظر کردم شخص عظیم از
اقتاب درخشان تر بود از آسمان فرود آمد با مردان بسیار از
بعضی آنها پرسیدم من هَذَا كَيْفَ این شخص گفت عمره صفر
صلی الله علیه و آله و آله و این جماعت ملکه هستند که تقرئه باد
میگویند یا و در عز از فرزندش حسین یزید گفت یا و یلک
جنتنا یا حلا ملک الکاذبه و از بر تو آمد که خبر دهر
با صفتش و احلام در دفع خوف که سببه از انجا استمیزم
به پشت و شکم تو و امر کرد که او را کشته و بزین می کشیدند
تا پیش یزید بلیه آوردند و بپا داشتند و تا زیاده بسیار کردند

بایزید

پس جاثلیق رو به مطهر حضرت کوفه عرض نمود یا ابا عبد الله
شهادت بده از برار من نزد رسول خدا که من شهادت میدهم
به لا اله الا الله محمد رسول الله و ابوبکر عیاً امیر المؤمنین
یزید و ولد از ناد در غضبند امر نمود که انقدر زدند او را تا بید
او حوز دشت و در آن شکست انگاه جاثلیق گفت از یزید خواهر
بزن و خواهر زنن اینک رسول خداست که آمده است مقابر
من بدست او پیراهن از نو و تاج از طلاست و میگوید
فاصله بیانه تو این پیراهن مگر بخروج روح از بدنت
رفیق من در حیات العیال است حیات دشمن تو است
مر این نامه ساعت مگر رجش مفارقت نمود هفت
نفران بود که رسول بپشاه روم بود و این یزید از آن رسول ملک
روم است که در سابق در کشته و حکایت آن بردایه بخار و غیر آن
با نظری است که نفران از جانب بپشاه روم بر سالت آمد
بود و در وقتکه بر حضرت سید الشهدا علیه السلام در نزد آن ملعون
حاضر بود آن رسول نصرانی داغ داشته در آن مجلس بیستم چون
نظرش بر آن بر مطهر افتاد به اخته صحیح کشید و چینه آن گرفت
که نزدیک پهلوی خود حاضران از گریه و آزار و جرح و پیران آن

نظره در تجش نه نزد چون او حیرت یافد و دید که گویند که بزرگوار
 ابرسر معاویه بد آنکه در زمانیکه پیغمبرش در حیات بود و بعد از
 تجارت وارد مدینه شد و دم خواست که هدیه بر آید از آن جناب
 برده باشند از آن جناب او گفت که گوی که آن حضرت هدایا
 چه چیز را میخواستند که در کفشان طیب و عطر یافد در نزد او باز
 هر تحفه بهتر است پس فرمود تا آنکه در کفشان او در کفشان او
 و بعد از آن حضرت رسیدم و جانش را دیدم چشم نه از نزد او
 روشن گزیده و مرا فرج و شاد و از فرم رسیدم و دم شفقت
 حجت او گردیده پس سلام کردم و هدیه حفران نزد آن جناب گفتم
 آن جناب فرمود این چه چیز است عرض کردم محقر هدیه است
 خدمت شما آوردم حضرت فرمود بطریقه هدیه ترا قبول میکنم
 که تو اسلام قبول کنی پس نه بگو نظر کردم و بسیار تأمل و تدبیر
 کردم تا از اوصاف و شایدها یقینی گفتم که ما پیغمبر است که
 عیسی را با عدل او بشارت داد اسلام آورد و اسلم
 عبد شمس بود آن جناب مرا در همان ساعت عبد الوکاب نام
 نهاد و هدیه حفران گذرانیدم از آنوقت تا بحال در نزد
 مسلمانان و اولاد من تیر مسلمانانند اما اسلام حفران محقر دارم

اما از

و من امروز در نزد ملک و کم سر از صابر بر اسلام مطلع است
 و بدان است بزرگوار که در همان روز که در خدمت آن جناب
 میماندم هنوز بر کوه استه بودم که همین عزیز که بر او بانی
 خفت و حوا در نزد آن حضرت و از کوه بر آن حضرت عرض نمود
 را گزید و او را چون چاه خیزی در کوه و میفرمود که مرا حبا
 یلک یا حبیبی و قره عینی خوش آمد از آرام دل من و
 نزد دیدن من این ادراک رسید و همین لب و دهان که در پیش
 مرگید و میفرمود بعد عن رحمة الله عن قتلک لعن
 الله من قتلک یا حسین او اعان فائک در بار
 از رحمت خدا کیسه حلقوم ترا قطع کند و لعنت خدا بر آن
 کیسه ترا یا بر نما یی چون روز دیگر در مسجد نبوت
 جناب شرف نهاد دیدم صاحب این سر بابر ادنی به نزد
 آمدند و گفت از جد بزرگوار من و برادر من با هم کشتی گرفتیم
 و هیچ ملک بر دیگر غالب نیامدیم و دل ما خواهد بدایم
 که قدرت کدام یک از ما زیاده است حضرت فرمود که از روز
 دیده کان من و آرام جان کشتی رفتی لایق کد است
 بروید هر یک خطر بنویسید هر کدام که خط او بهتر است قدرت

او یاد تر پناه پس هر چه رفته و هر یک خطر نوشته و آورند
 و بدست جد حو دادند تا حکم کند که خط کدام یک بهتر است
 حضرت سائز در آن تکلیف نظر کرد و تجوات که دل
 بچیک شکسته بود و خواطر بچیکدام پسندیده نشود فرمود که
 جد شما اعمی است و خط خوانده است و شما نوشته ها حو
 به نزد پدر حو به برید تا در میان شما حکم کند پس این
 خط را گرفته و روانه خانه شد تا به غیر ریخاست و از
 دنبال این نجانه فاطمه وقت بعد از زمان از خانه
 فاطمه بیرون آمد و سلام فرمود بر سر ضرابه عس در خدمت
 آنجناب بوی من حو را السلام رساندم و میان من و او عقد
 و ستر نو گفتم اسلام خواهم بدانم که پدر بزرگوار این
 چه حکم کرد است و خط کدام را بیکوتر دانسته است سلمان
 گفت چون خط را به نزد پدر حو آوردند حضرت سائز
 کرد است که عقد کرد و این باب تا مکرر کرد و
 انهمیه که خواست که خواطر بچیک شکسته نشود پس آنجناب
 متابعت پیغمبر نمود و بانی فرمود که این حکم با ما در سن است
 برید نزد او تا در میان شما حکم کند این نوشته ها را بنظر

۱۳۱
 انور ما در رسانیدند فاطمه زهرا سلام الله علیها فحید که خبر
 و پدر عا لمقدار او خواسته که ملاک خواطر بچیکدام راه باید
 ولاند و بعد از اینها صبر کرد و با حو فکر کرد که چه کند بکنم که
 موجب شکست دل اینها نکند و نزد او این است که این حکم
 را از کردن حو بردارم و بقضا را اله و اکتدارم پس فرمود که
 از نزد دیدگانم این عقد را که در کردن دارم مشغولت بر رفت
 دانه خروارید من انرا با لایکم و بر شما نشاء میکنم هر یک از
 شما که از ان مروارید همیشه برداشت خط او بهتر و قوی
 او بیشتر است پس حضرت فاطمه سلام الله علیها بخواب
 بر بالدر سر این اسلام دست فر کرد و آن قلاده را با لای حو
 و کو هر که را بر این افتاد حضرت مجتبی است دانه برداشت
 و حضرت حنی نیز سه دانه برداشت و هر یک دست آوردند
 که دانه های مانده را بردارند که در ان انعام امر الله تعالی
 جبرئیل بنفوله الی الارض و ان یضرب مجتبی تلک
 اللؤلؤ و یقتلها فیصفین فاحد کل واحد منهما
 فیصفی حق و اگر کو بچیک که در یا جبین او مگذار که بچیک
 دل شکسته نوزد جبرئیل با مر ب جلیل بطرفه العینی نازل شد

اینست که هست واقعه مخالفت و هر یک ^{مستقله} واقعه از آنها بحسب معنوی مخالفت بسیار دارد و اما
 دیگر زیرا که اول رأی همانست بود و طب نیز بود و
 مانع و داد و علیه اهدام چند فاصله است و با شش بر نیز
 ملعون علم که اهدای مانع شده و اخرا شش دوم
 عالم بود و گو که از نیزه سوال کرد از حد سید سید علی علیه السلام
 گفت اگر مو را فرزند ریشه ما و او را بر شش میگردم
 و بعد کف در تو پخته خواند که هر که فرزند پیغمبر نباشد است
 ملعون است و چون غیر دین میخواند او را کشتن او کرد
 و واضح است که این در حکایت هم ربط به یکدیگر ندارد سیم
 نضرائی رسول ملکه درم بود که حکایت کنی صاف کرد و اخرا
 شش و این حکایت هم ربط به حکایت سابق ندارد
 چهارم عالم از علماء بود و گو که از نیزه بر سید که این سر
 کشت و نام او حبیب است و پدر و مادرش گنبد بود گفت
 مانع و داد و پیغمبر نهاد است فاصله است نیزه گفت که
 اگر پیغمبر مانع فرمود که هر که اهدا شده و در یکجا نه فرمود
 کنم ارا نشین ترا می کشم او را شش و این حکایت نیز

بالحال

مع ربط بکلیات سابقه ندارد پنج رأی همانست بود
 نیزه گفت و گناهیست چه بود کف که بیان فرمود و پیغمبر
 یکصد و شصت فاصله است و بانی است بود و انعام میکنند و
 با اذن فریاد میکنند و خاک قدم مرا بر سرک بر می دارند
 نیزه گفت اگر پیغمبر نکند که هر که اهدا شده را کشته فرستند
 استم در محضر بعد از آن بود در میان نیزه گفت که از دهن
 بیرون آمد و دهنه ما بر سر است از ریحانی خون تو و او کرد
 او را کشتند و این حکایت نیز مع ربط بکلیات سابقه
 بنا در بعضی نواست با حکایت چهارم نیزه است که از حدیثی
 هست مغایره دارد زیرا که در حکایت چهارم آن عالم بود
 گفت مانع و داد و پیغمبر نهاد فاصله است و در حکایت پنج رأی
 عالم گفت مانع و داد و یکصد و شصت فاصله است او را این
 حکایت نیزه گفت چون مسلمانی از دهنه بیرون آمد و در
 ریحانی خون تو گناهیست ششم حقیق نضرائی بود
 و در پیوسته حکایت خواب حفر کرد و او کشته شد
 و این حکایت نیز بالمره ربط بکلیات سابقه ندارد
 هفتم نضرائی رسول پاست درم بود که در باطن مسلم بود

و این حکایت در این
 حکایت آن عالم بود
 و پیغمبر و گناهیست
 سر کردید

در زمان رسول خدا آمدند و رفتند بر طرف اسلام مشرف شده و حکایت
خط نوشتن حسنین علیهما السلام غمخ وادار معلوم شد که شهادت
یانه و این حکایت نیز با ملة بطریق حکایت سابقه ندارد
هشتم را که اجابت نمود و بر سر کعبه رسید
گفت سرخار جنت بر سر کعبه ایستاده و بر سر کعبه ایستاده
بر سر کعبه ایستاده گفت ای کعبه مادر من کعبه کعبه قاطعه
گفت قاطعه کعبه کعبه دختر من گفت محمد بن محمد گفت
گفت خدا ترا جزا کردند هر که کعبه میباید و داد و زیارت
از سر کعبه فاصله است باین واسطه یهود بدین نیست
بسیار میایستند بدین شده و او را شهادت گوید و این
ترتیب معنون مغایر با حکایات سابقه است و در آن
بر محمد این حکایات بر یک یا سه یا چهار یا پنج
واقع ندارد و همین است واقعه ~~در~~
جایی مقدرة اول است لمعه ثانیه

لمعه ثانیه در بیان امتحانات رسول خدا صلی الله علیه و آله
بشیر از جمیع پس میگوئیم که جمیع و کرسنیکان بزرگوار بسیار
غالب اوقات در دربار دنیا کرسنیک و بسیار از اوقات هر روز
و سه روز و چهار روز طعام ایشان مبارک و افاضت میکرد
از شدت کرسنیک کرسنیک مبارکشان مبارکشان و چهار روز
باب بسیار است و اکنون میگوئیم در این باب حکایتی که از
کند بر خوف آنحضرت از تر کفار قریش و هم بر جمیع آن بزرگوار
از ستم از تر قریش و این حکایت شعب ابیطالب است که مختصر
الرحمة در حیوة القلوب از شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران
روایت کرده است که در سال هشتم بعثت چون کفار قریش
و مشرکان مکه اسلام حمزه را دیدند و حمایتی نمیخواستند
را و اسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابیطالب که کثیرتر باشد
با آنحضرت را مشاهده کردند و اسلام در قبا در عرب منتشر گردیده
در دار الندوة که محمدرضا است با جمیع شدند و در سر ایشان
برای قرار یافت که با یکدیگر اتفاق کنند و گویند خوردند بر عداوت
آنحضرت و نامه در میان خود نوشتند که با بنی هاشم طعام بخورند
و سخن گویند و با این خود فروشن میکنند و دختر بانیانند

کشته
و از این خبر بگرفتند تا مضطرب شوند و آنحضرت را باین دهنده
و همه بایکدی متفق باشند در غم کشیدن آنحضرت که هرگاه بر او
دست یابند او را بقتل رسانند و چون این خبر بحضرت ابطالب
رسید بترک نشد را جمع کوه و همه بجهت خود روند و باین گفت
بکعبه و حرم سوکنند یا دمیکنم که اگر از دشمن خواری بسیار ببرد
هم شما را جلالت خواهم کوه و حضرت را با سایر بنی هاشم بدره
که انرا شعب ابطالب میکشند بر دو اطراف آن دره را
ضبط کوه و در شب روز پاسانی آنحضرت مرغی و چون
بیت شمع خور را بر می داشت در وقت که آنحضرت مرغی
مانند پروانه بر کرد ان شمع محضر نبوت مگر دید و در اول
شب آنحضرت را در محراب خوابانید و چون باینکه از شکست
آنحضرت را از انجا بجای دیگر نقد میفرمود و عزیزی فرزند
محمد عیسی ابطالب را در محراب خوابانید که اگر کسی در اول
شب آنحضرت را در ان محراب دیده باشد و قصد صراحت
نمایه را عزرا ولد او واقع شود و بر او واقع نشود و هر
امیرالمومنین علیه السلام بطالب خاطر جا خود را بدار آنحضرت
مید و در تمام ابطالب چنین پاسانی آنحضرت مرغی

قد روز فرزندان خود و فرزندان برادرانش را بگوهر کردند
بگو که خواست آنحضرت مرغی که تا لکه کار برایش است
و هر که از عورتی که دست جرات نمیکرد که به بنی هاشم مرغی
و هر که جز برایش مرغی و حش اموال و اغارت میکردند و ابوالکلام
و عاصی بن و ابید و نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط بر سر راه
قوافل میرفتند و تجار را منع میکردند از آنکه به بنی هاشم آذوقه
بفروشند و لذت میدیدند باینکه اگر بفروشید ملک شما را
غارت خواهم کرد و حضرت خدیجه مدینه بیار داشت و اگر آنها
صرف آنحضرت و اصحاب آنحضرت میکرد در وقت که در شمع
بجوند و در نامه که نوشته جمع اکابر قریش اتفاق کردند بغیر
بطعم بن عدی که گفت این ستمت و فتح در این نزدیک تر شود
و نامه را بپیچیدند و مهر جدیدی از رؤسای قریش را بر آن
زدند و در میان کعبه آویختند و ابولکلام نیز باین
تبعیت کرد و در هر موسم حج و عمره حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از شعب بیرون میآمد و بر قبایل عرب
حج کرده بودند مگر دید و میکشند جز از جانب حق قیام
نهادم بر سادات و شما ابدین خود دعوت میکنم بدین فرجه

و در از تر اعداء محافظت نماید و مخاضی است میسوم
 برایش و ابو طالب در عقب آنحضرت میگردید و میبویست قبول
 قول او نمیکند او نیز برادر خست و کذاب است و جادوگر
 پس باین صفت مدت چهار سال در آن درّه ماندند که
 این نبودند و بیرون نمی توانستند آمد مگر در موسم و در آن
 هر موسم بوی یک موسم عمره در حجب و یک موسم حج در ماه
 ذیحجه و در هر دو موسم بزمی از درّه بیرون میآمدند
 و خرید و فروش میکردند و باز در درّه میفرستند و تا موسم دیگر
 هر چند گرسنگی و احتیاج برایشان غالب میشد از بیم قریش
 بیرون نمیگذاشتند و قریشی که نزد ابوطالب فرستادند که
 اگر محمد را بیاورید هر که ما او را بکشیم ما را بر سر خود بکشید میکنیم
 ابوطالب قصیده لایمیه را در جواب ایشان خواند
 کرد و در آن قصیده مدح بسیار را آنحضرت را کرده و از ظلم
 اعتقاد به نبوت آنحضرت مخوف و بیاورد که باز نهوام
 دست از یار او بر نمیدارم چون آن قصیده را شنیدند
 از ابوطالب نا امید گردیدند و ابو العاصی بن ربیع که
 داماد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و برادر آن برادرش

۱۳۶
 میآورد و کندم و خواهرها را با رکعتی و صد میزد بر آن شتر
 که داخل درّه میشدند و بر میگشت لهذا حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که ابو العاصی حق داماد ما را نیکو نماند
گفتا آنکه شدت بزمی بر تبه رسید که بشها اگر از اهل مکه
را از گریه اطفال ایشان خواب غریب برد و اگر از ایشان از آن
عهد نادم و پیشانی شدند و چون نامه نوشتند بفرستادن
نمی توانستند کرد و چون صبح میشد نزد کعبه جمع میشدند و
احوال از یکدیگر می پرسیدند و بوی میفشند داشت صد اگر
اطفال بزمی گرسنگی را گرسنگی ما را نکذاشت که بخواریم
و باعث شامت بفرستد معاندان میشد و بفرستد قریش
نادم و متأثر میشدند مؤلف گوید چون بانویقام رسید
بغشته متذکر شدم بحضرت ایشان شام از اهل بیت رسالت
اگر چه در شعب ابیطالب از شدت گرسنگی اطفال بسیار
میکردند و شده گرسنگی بر تبه رسید که از گریه و فغان
اگر اهل مکه را خواب غریب برد لکن دیگر در کردن ایشان
نبود و معینه بفرستد نمیدادند و باز او را بر سر آید بود و بر سر
و غریب نبودند و به قریش و جراح بودند و بر یکا اسکران

که هرگاه بخوانند گریه و ناله کنند با کعب تیره و تار زیاده
 نهند و خوابه شام سقف ندانند و از سرما و کرم حفظ
 غرق خواب بر دماغ ایشان بقرص تا شیر که در دست میاند
 و چون خواب میشد فوج فوج آمدند و هر کس با طعام و دانه
 بخت عیب خوف بخانه خوف میرفته این غریب نظر حیرت
 نگاه میکردند کس نبود تقصد احوال ایشان کند چنانچه فاعده
 اینست که مغضوب پادشاه را کس جرأت نمیکند از خوف
 نزدیک بر او ان بیک غریب در گوشه خواب کرده ام
 جمع شده البته دیده اید زنان ایران را که در مکانهای
 میدهند هم جمع میشوند و از لباسا سر یک جا درشت کنند
 یا بلباس برادر میمانند از آنکه از سرما و ناخوشان محفوظ
 مانند آه آه الشیعه اهل بیت را در آن شهرها نه جوار و
 نه در شام و نه طعام کواری در آن تاریک شهرها صد
 بعزاصینی بلند و ناله و حسینه از ایشان در آن خوابهای ناخوش
 شام میرسد و آن جانب را در خمر سه ساله بخورند و در آن
 بدراندید بسیار فراق پیدا در دماغ ایشان که بگوید بیدار
 اهل بیت آنچه است میدادند و میگفتند فردا سیاه قرار
 قرار

ناله و فغان در آن شهرها

نمز گرفت تا آنکه شش خوابید چون از خواب بیدار شد صحیح تر
 از او سؤال کردند چرا از غریب رفت اینی بوالدین
 پدرم را بیاورید و نشستند پدر را در خواب بیدار بخت دادند
 گریه او زیاده میشد آن مصیبت زده گمان چون دیدند که تسبیح
 مفید نیست و چاره نمیدانند ایشان هم منتظر بمانند بیکدفعه چون
 مرغان پروبال شکسته همه گرد هم در آمدند و خوف بر ایشان
 که خاک خواب بر سر رنج طباخچه بر جوار میزدند و بان صغیر
 هم آواز شدند که در محرابی المعینی رو بریده که ظاهرین حال
 و مشرق گوید در این شب که اهل بیت در خوابه شام صدای
 و ناله بلند خوف از من در نزد یزید بلیه بودم چون خواب بر او
 مستول شده گفت ای طاهر بسیار خوف بدامن تو اقم پس تسبیح
 آن لعین مرخوف را بدامن من نهاد و خواب رفت و نرسید
 مظلوم که بلند در میان طشت طلا پیش یزید بود چون بر خیزد
 شب گذشت که به یکبار صد غلغله و فریاد صغیر و ناله
 ایران خواب و زنان ال محمد صیاله علیه و آله و عیروا اطفال
 مظلوم که بلند بلند شده از صدای آنجا که از آن یقینان چنان
 لرزه بران سر بریده در طشت نهادند که عقدها را چهار رازی

و در آن شب
 خوابه شام
 ناله و فغان

بلند شد و در هوا استیلا چون برها کرد یا بنائے حزن
 بدگاه حق تا غم یکف اللهم هو لاء اولادنا
اکنادنا و هو لاء اصحابنا از این حالت وحشت
 اضطراب بر رخ رو داده و خوف بر رخ مستول شد بر رو
 افتاد و آغاز کرد بمقوم و جامه از تن دریدم گویا خواب نزدیک
 به بارگاه یزید بود و بعد از بلند با هر دست و ایران کفم بطلو
 بر شاخه حادثه روداد در خواب به آواز بلند گفت که حضرت
 سیه الله اءا دختر صغیر سلام است سالم بود و خناب
 او را بپار دست میداشت و ثوق پدر در آن شدت غم
 و حال میگوید پدر رخ کجاست پدرم را خواهم و از شدت
 فریاد و شیون ایران در خواب یزید را خواب بیدار شد
 بر مظهر حضرت محمد همچنان در هوا ایستاده بود یزید محو
 و آن بر مظهر محمد بر سر معویه بن در حق تو چه پدرم
 که تو با من این همه ظلم نمودی یعنی من به برادر فانی که الله
 اند خوش و سرم را بخوار تمام بشهر شام آورد و بریده گاه
 هم مرا ایر و ضمها مرا غارت نمود پس متوجه حق تعالی
 گردید و گفت اللهم وادعرا از و رستان پس لرزه باندام

لعین افتاد و بروایت منتخب بر سیه چه حضرت این ناله و صدا
 کفشد چنین را دختر صغیره الت پدر خود را در خواب دید
 چو بیدار شد پدر ندید هیچ میکشد و طلب پدر میکند زنی را
 غم که بر مظهر را نزد جوع آنحضرت بر ندید پس آن صغیره گذارد
 تا بدید آن تسلی یا بدیسی ملذمان یزید مرا خناب را
 در طبقه گذاشته و غمید یل پوشانیده چو بیدار شد
 نظران زنان و بیکان و ایران با آن بر مظهر افتاد صدا
 بشیون بلند کردند و آن طبق در پیش آن طفل گذار شد
 همیکه سر پیش را برداشته نظران طفل را با آن سر مار کف
 بر سیه میکشید کفشد بر پدر تو است پس از میان طبق برداشت
 لبها حفر را بلهارا کجا گذاشته بانی کلمات دل گذار
 توصه و زار بر فرمود یا ابتاه فان للیتیمه حق تکبر
یا ابتاه فان للامه المسببات این کور کا صغیرا
 که پستار میکند تا زک شوند این زنان پوده ایراکه متوجه
 میشد یا ابتاه فان للعیون الباکیات یا ابتاه فان
للضالیات العربیات یا ابتاه فان للشعوب الناضرات
 این چنان گریه که تسامیه بدواز کرد باز میبرد این زنان در

فان الله ما هذا الامام قاهر و بذر از

جمع میکند

غریب که حمایت میکند این مومنان را که بشارت نهند
یا ابْنَاهُ مِنْ بَعْدِكَ وَابْنَاهُ یا ابْنَاهُ مِنْ بَعْدِكَ
وَابْنَاهُ از بعد از تو آه زنا میبرد از سر بعد از
تو آه از غمت یا ابْنَاهُ کیستنی کنت لک الفداء
یا ابْنَاهُ کیستنی کنت هذا لیوم عینیا یا ابْنَاهُ کیستنی
وَشَدَّتْ الثُّرَى ولا اری سبک محض بالذم
آه از بد چو کانی من بفرات میشم از کاشی که میشم از درد
و سر بریدات را می طشت بخیریدم از کاشی زیر خاک نهان
میشم و غم دیدم که ریش مبارک ترا خونین بعد از صغره
لب بر لب بد کدشته انقدر کرمه عفو که مدحوش نه فلما
حَرَكَوْهَا فَاذًا قَدْ فَارَقْتُ رَوْحَهَا الدنیا این چون
حرکت دادند او را دیدند که روحش از بدن مفارقت کرد
آه آه ای شمع قدر کن که زینت جهان در آن نیمه شب در
ان خرابه چه چال کند نه شمع و چراغ نه کفر و کافران غافل
و خنجر پس زان در و طفل بکی در انظار مظلومه خلیفه
ماتم زدن چنان کرمه و ناله و زاری عفو که برداشته نیمه ناله خلق
بیار از دست خدا کریم آیت هر خرابه جمع شده و مردود

ماند

نماند که از احوال این گریه و ناله کردن و بفرقت نهند
که عیسا محمد از حضرت ام کلثوم در آن بیاض از همه پیشتر کرمه و زاری
و ناله و بیقرار میگرد صدیقه صغر حضرت زینب خوار و فروغ
خوار هر جا نصیب این نذر دیده ام دل امه ما را خروج کو که
ترا می بینم که رزاهم پیشتر ناله عرضی کو خوار جان دین وقت
غروب افتاب سخن از این مظلومه شنیدم که جلسم را
سورخ سر راخ که غلغل صبر از کفم روده چو نجا طرخ میاید
شواغم طاقت گرفت آن محمد را فرمود که یتیم برادر من چه سخن گفت
عرضی کرد خوار هر جا مقارن غروب افتاب چون دید که ابرام
هر یک دست لطافت خفا گرفته میروند از من رسیده غم جان
این اطفا را کجا میرند کفم نذر دیده بدر آفتاب دست
ایستاد اگر من نجا را و من را را رخصت میروند اهر کینه کشت
غم جان مگر ما خانه نداریم کفم نذر دیده خانه را در مدینه است
هم به صاحب و ویران اقامت بد گفت غم جان را در این
شد به دختر بیشتر می گرسنه باشد چون اهریت این سخن
را شنیدند جانم طاقت دریدند چنان کرمه و ناله عفو که
گویا ملک که امانت بگریه در آمدند و از شیخ و از تقدیری باز ماندند

اشاره عرسیت آه آه الشیعه چون نظرم افتاد در این
 که کداز بعبارت سخن که چو در مطهر حوت را به نزد آن صغیره
 گذرانسته فقالت ما هذا المراسم متذکر شدیم بستر این سوال
 زیرا که چگونه بگوید دختر سر بریده را شناسد مخصوصا دختریکه در
 دامن ولایت مطلقه پرورده شده و تربیت یافته بخت و کویا سر
 آنکه آن صغیره با آن همه هوش و فراست سر بریده را شناخت
 این بود که الوقت که پدر بزرگوارش از او مفارقت که بمحور
 نذران او مجروح نبود و نکاح و خون اوده نبود چو از نظرش
 مفقود شده تا آن شب که او را دید تعزات و حوادث بسیار
 بران سر مطهر وارد شده که انساب اشراف و موجب سوال
 آن صغیره گوید الشیعه لقور کن که بر یک مرم حوادث دارنده
 پیشانی نوزاد او از صدمه شک جفا شکسته و از تیراوا حقون
 سوراخ شده و بر مبارک از شیر مالک بی لیر کند تا با بر شکافته
 و لب و دمان از جوی این زیاد مجروح و کمبود و کردن از تیغ
 حجام و لدا از نا با بر بزرگ یاد لقور که شده و بر مبارک از
 ضرب سنگ الفجوه قد ضحیه شکسته و صورت و دمان و لب
 از جوی چیزان یزید بلید مجروح و کمبود و خوف دندانی بسیار

گفت

صاحب

ایضا

از جوی یزید و لدا از نا شمیم شده و صورت نوزاد غرق خون
 و ریش مبارک بخون سر و صورت خضاب و نکاح و شکسته شود
 خون غبار آلود با انجاس کندا جبران داشت که آن صغیره مظلومه
 آن سر مطهر را شناسد و سوال کند که این مرکب بسلامت
 حکایت سحاب ابطاب اگر چه کانه است در امتحان رسول خدا
 صلی الله علیه و آله بخون و جوی کنی برابر بر دیگر کون و حسان و
 شیعیان با حضرت اشاره به بعضی از اخبار وارده در این باب
 میکند تا موجب غبت و تأثر مؤمنین بان بزرگوار شود
 در حقیقه القلوب از ابر سوسان علیه السلام روایت شده که فرمود
 یا رسول خدا الجوم در کندن خندق تا گاه حضرت فاطمه آمده
 و بانایان برار اکفرت آورده حضرت فرمود که این چلب
 فاطمه گفت قرص نانی برار حسین بخته بجوم و این پاک را
 برار شما آوردم حضرت فرمود که است روزی که طعام در خضر
 حوت بدر تو نشسته است و این اهل طعاعرت که مخرج
 و ایضا در آن کتاب از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمود
 و الله دیده ندیدم حضرت رسول را که بکینه کرده چیز رسد دل کند
 از روزی که معوت شده تا روزیکه از دنیا رفت و از زمان کندی

و بجا

مواله سیر بخورد تا از دنیا مفارقت کرد و ایضا در آن کتاب از
 حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود هیچ جز از دنیا نرفت
 را خوش فرزند مگر آنکه در دنیا گرسنه و ترسان بماند و ایضا
 در آن کتاب از آن کتاب روایت شده که فرمود حضرت رسول خدا
 صلی الله علیه و آله در اول بعثت آنقدر روزه بپای گرفت که
 کفشش دیگر ترک نخوابید کرد و ایضا در آن کتاب از حضرت
 ابوتراب علیه السلام روایت شده که فرمود شکم رسول خدا صلی
 الله علیه و آله در دنیا هرگز گرسنه نبود و آن جناب از دنیا گرسنه
 بیرون رفت و ایضا در آن کتاب روایت شده که کاهرا
 گرسنگی سبب شکم مبارک مرگست او در جلد اعیون روایت
 شد از جابر انصاری که گفت چند روز گذشت بر رسول خدا
 صلی الله علیه و آله که طعام نداشتند و نگویند تا آنکه گرسنگی بر آن حضرت
 بسیار غالب شد در حجاب زمان حفر کردید طعام سبقت پس
 بحجوه فاطمه در آمدند فرمودند که اگر آید نزد تو طعام من
 که شناسی نامی زیرا که گرسنگی بر من زور آورد و حضرت فاطمه
 عرض کرد که بخور و گویند که طعام نزد من نیست جانم قدر تو باد
 چون حضرت از خانه بیرون آمد یک از کنیزان فاطمه علیها السلام

از طعام

و در کتاب از آن حضرت روایت شده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 در روزی که از دنیا رفت و فاطمه علیها السلام آن علی را در دست داشت و فرمود
 خدایتان را بدار و در آن روز آن حضرت را از دنیا بردند و فرمودند که
 اول آنکه آن حضرت را از دنیا بردند و فرمودند که آن حضرت را از دنیا بردند

که کرده آن و یار چه گویند بیدار آورد پس فاطمه آنرا گرفت
 در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر او روان پوشانید و
 چنان گویند که حضرت رسالت را اختیار میکنم ز خود و فرزند
 حنف و هم گرسنه بودند و محتاج به طعام بودند پس حضرت
 لام حنی علیه السلام را فرستاد خدمت پدر بزرگوار خود
 او را طلبید چون تشریف آورد عرض کرد اگر پدر بزرگوار
 بعد از رفتن شما حق تا طعام مرا از راهی رسانید و از
 برات پنهان کردم از فرزند خود فرمود که بیا و این خیر
 چون سر کاسه را برداشت بقدرت حق تا آن کاسه بخور
 بر از گوشت و نان شده بود و فاطمه آنجا نشست
 غم مخور نشد و دانست که از خانه حق تا است بر محمد
 بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت فرستاد و آن طعام
 به نزد آن حضرت آورد چون حضرت آن کاسه را بر از طعام
 دید شکر حق تا به تقدیم رسانید و پرسید که از کجا
 آورد در این طعام را فاطمه عرض کرد که از نزد حق تا
 آمده است بدین سبب حق تا روزی میدهد هر که خواهد
 به حساب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت

وفاطمه و حسنین علیهم السلام و جمع زنان آنحضرت تناول کردند
تا نرسند و حضرت فاطمه فرمود که آن کاس که در حوض مانده
و بیخ کم نشسته تا آنکه جمع بمسایع حقیر از آن برکوم و حقیر
در آن خیز و برکت بسیار گرامت فرمود و اخبار در این باب
بهین قدر انکشاف کنیم معه ثالثه در
بنای آن خان رسول خدا صلی الله علیه و آله بیشتر از نقصی
پس میگویم که آن بزرگوار از مملکت دنیا چنانچه است و هر چه
از مملکت دنیا پیدا میکند همه را در راه خدا بفقرا و مساکینی
میدارد و جز در خیرة نمیکند و اخبار در این باب فوق
حد احصاست در حجة القلوب روایت شده که آنحضرت
سختترین مردم بود هرگز دنیا را در هر هم نذر او نماند و اگر
عطایاتی چیز زیاد میآمد و شب میرسید فرار نمیکرفت تا آنرا
بصرفش میسایند و زیاده از قوت میسخت هرگز نگاه
نمیکرد و باقی را در راه خدا میداد و دست برین
طعامها نگاه میداشت مانند جو و خرما و هر چه میطلبیدند
عطا میفرمود و از قوت سال حفا ینبار میکرد و جنة
پشم میپوشید و جامها را کهنه از پنبه و کتان میپوشید

و ایضا در حجة القلوب روایت شده که شخصی از اهل انصاف و رطب
بهیده آورد برار رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت بخادم
فرمود که داخل خانه نشو و اگر کاسه یا طبقه بیاید بسیار خاد
رفت و برکت و گفت نیافتم پس آنجناب بجای خود نیامد
راجا را در بگو و فرمود که همین جابر بن زید فرمود که کجاست
که جانم در دست اوست سوگند میخورم که اگر دنیا نزد حق نمیداد
بقدر نشسته اعتبار میداشت هیچ کافر و منافق بیکسرت است
و اینجا در آن کتاب روایت شده که شخصی بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمده دید که آنحضرت بر حصیر خوابیده که
نقش حصیر در پهلوی آنحضرت جا کرده است و بالشر از
لیف خود مادر ز سر گذاشته که نقش آن در خد مبارکش
نشسته بر کف که پادشاه حج و پادشاه روم بر حویر
و دیباچه خوانند و تو بر حصیری حصیر و بالشر خوابیده
فرمود که من و الله که از ایشان بهتر در گرامت میفرمود
و مرا بید نیامده کار است بید شد و بیدار من سواره
که بر دوشتر بگذرد و ساعتر در سایه انداخته قرار گیرد
و چون سیاه بر گردد و بار کند و در خست بگذارد و اینجا در

ان کتاب روایت شده که چون رسول خدا از دنیا برد
رفت قرض داشت و ایضا در آن کتاب روایت شده
که هر چه از رسول خدا صلوات الله علیه و آله سؤال میکردند عطا
میکردند تا آنکه زنی بپوشش را بخدمت آنجناب فرستاد و گفت
از آنحضرت سؤال کن و اگر گوید نیت بگو بپوش این عذر را
بمن بده ان پیر چنان کرد و آنجناب بپوش این عذر را
و باو داد چون هنگام نماز شد برهنه بود و توانست بپوش
آید پس حق تعالی آنجناب را احرم عیان نمود و فرمود و این آیه را
فرستاد وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ انْفِقْ
مِنْهُمْ كُلَّ الْبَسِطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا و ایضا
در آن کتاب از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمود
روزی در مجلس نزد حضرت رسول صلوات الله علیه و آله عرض نمود
که خدا ترا محترم گردانیده است یا نه ای الله بنده و رسول تو وضع
کننده باشر یا پادشاه و رسول تو را از هر ستم تو چیز
نزد حق تمام کند شود و کلید کار خزانها را بر زمین را بر آنحضرت
آورده بود که اینک کلید کار خزانها را در دنیا است حق تعالی
میفایده که اگر خواهر بگیرد و بدی که خواهر بکشد حضرت فرمود

خواهر

^{۱۴۳}
خواهر منده و رسول تو وضع کننده و شکسته باشم و پاد
نم خواهم و بر روایت دیگر فرمود که دنیا خانه کثرت که خانه
اخرت نداشته باشد و از برادر دنیا که جمع میکند که عقید
نداشته باشد پس ای علی گفت که بکنی آن خداوندی که ترا اگر
فرستاده است تو که در حوزم که چون کلید کار را بمن دادند که
برادر تو بپا درم همین سخن را که فرمود شنیدم نه بلکه که
السان چهارم میگفت و ایضا در آن کتاب از آنجناب
روایت شده که فرمود رسول خدا از روزی که بعوث شد بر سالت
تا روزی که از دنیا رفت که او از نان کندم سه روز متوال
بیرنگوزد تا از دنیا رفت فرمود من غلبه کنم که غریب
گاه بود که یکصد شتر بیک نفر بخشید اگر مرگد از آن
خود و جیره شتر است حریست کلید کار خزانها را بر زمین را
برادر آنحضرت آورد و گفت اگر خواهر اختیار بکشد هر روز
بکنم که هر چه بر روزی بکنی از تو باشد یا نه ای الله از تو آفریده
تو چیز را بکنی آنحضرت قبول نکرد و چنان تو وضع و شکسته
نمود و فرمود که رقیب علی را بهر خواهر از دنیا و هرگز گزارد
آنحضرت حاضر سؤال کرد که بگوید اگر بسوزد میزد اگر نبود میگفت بهر سیدیم

مؤلف گوید که سخاوت را بدرجه رساند که کمال بر او می رسد
 از لقمه که در دهان مبارکش بود و می داد چنانچه در حقیقه اقلوب
 از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود زن بدو
 براحضرت گذشت دید که بر روز زین طعام تناول فرمود
 گفت ای محمد تو بروی منده گان طعام می خوری بروی منده گان
 من نشین حضرت فرمود که کدام منده از من منده ترست
 نزد حق تعالی پس زن گفت که لقمه از طعام خفیه ترست
 چون داد گفت نه همان لقمه را می خواهم که در دهان گذاشی
 حضرت لقمه را از دهان خود بیرون کشید و داد و او خورد
 و از زن را به برکت آن لقمه در درو بیماری ترسیم تا از دیوار
 آه آه آه شقیه میخیزد بیکه لقمه دهان را بساغر دهد آیا نه او را
 بخو که اهلیت او را گرسنه و تشنه کند بشکر دیار بسیار ایروار
 بگردانند و نهان و مخفی و خرمای برسم لصدق بایشان
 دهم خدا لعنت ابر کوفه را که چون اهلیت او را خورده
 گوشت نهان و خرمای برسم صدقه باطفال فقیر دادند و حضرت
 ام کلثوم از دست این فریاد می کرد و می انداخت و گاه می بیند که
 اطفال از تشنه گرسنگی آن ماه و خرمای را خدا بدید میکند

المر

و حضرت ام کلثوم از دهان فریاد می کرد و می انداخت
 و فرمود ای صدقه است و صدقه را عوام است حق آنکه
 بفرز ثقات نفقه گویند که در راه شام یک از بندها علیا خواند
 حضرت زینب خواندن نماز شب نشسته بجای آورد و حضرت
 سیدها بدین علیه السلام فرمود عجم جان تا کنون نماز شب را
 نشسته نکرده طور چه شده است ترا که این نشسته گو
 گفت از تشنه گرسنگی زانوهایم و تشنه دارم در این شبها
 که طعام میاورند بسیار کم بخورم چون تقسیم میکنم میان
 زنان و اطفال فریاد می کنم که کفاف حد اطفال نمیکند
 حاشا به نیست که فریاد حقو از طعام میان اطفال
 حوز در تقسیم میکنم برابر مراعات هر آنکه که تشنه
 از گرسنگی غمیرند از این همت زانوهایم است و
 قوت شده و از ضعف گرسنگی قوه بر خورستن ندارم
 و ایضا در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده
 که فرمود سالیانه نزد رسول خدا آمد چیزی طلب گفتو حضرت فرمود
 که آیا گرسنه هست که با چیزی قرض بدی پس گفت از انظار حضرت
 و عرضی گفت و در دست حضرت فرمود چهار روق خرمایا پس نشسته

چون فرمود ابی‌مردود که شدت بخت حضرت آمد و طریقی
خفای حضرت فرمود که نشاء الله بسم الله بر این بار دیگر آمد
چنین جواب شنید در مرتبه سیم گفت که بسیار گفتار رسول الله
انشاء الله بسم الله بر این حضرت در برابر سخن ما بگذرد
بنام فرمود و گفت آری که قرض در دنیا بماند به این شخص جواب
و گفت من دارم فرمود چه مقدار دار عرض کوی هر چه خواهم
است دینی خود مایه حردیده ان انصار گفت اغراضا
عرض گوید رسول الله مع بها روتق بقرض داده بگویم حضرت
فرمود ما بها روتق دیگر است بخشد ایم و ایضا در آن کتاب
روایت شده که فرمود چون حضرت رسول از دنیا می‌رفت
گویند که داشت در هم و دنیا را رفته غلام و نیز زوجه و بندگان
و نه شتر بفر از شتر گوار و جو و چون بر حجت الله و اصدقه
بعد از این در کوفه نزد یهود و رز یهودان مدینه میرانست
چو که بر رتقه عیسی و خوار او بقرض گرفته بود و ایضا
در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام برسد که روایت میکنند از
پدرش که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز نان نندم و هرگز خرما
که نه چنین است بلکه نان نندم و هرگز خرما و از آن جو هرگز نبرد

روایت شده که

ایضا در حقه لوز

و ایضا در حقه القدر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که
فرمود بیست طعام رسول خدا از نان جو بود تا از دنیا می‌رفت
عفو و ایضا در آن کتاب که ایضا در آن کتاب روایت شده که فرمود اگر
ترس که ثقی دنیا بر تو غالب آید بیا و اور زنده گمان
رسول خدا را که قوت ایضا در آن کتاب جو بود و حلوا را در نما
بود و ایضا در آن کتاب روایت شده که حضرت بسیار بود
که با اهل بیت مخصوصی خود گرسنه می‌ماند و استغفر در این کتاب
دنیا را حق تمام و نداده بود با فقر و منزلت که اور از
حق تمام بود بدستیکه از دنیا گرسنه بیرون رفت و سالم
از فقر در دنیا وارد عقبه شد و از برابر خف و سبک بود
سبک نداشت تا از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و ایضا
در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود
جامه حضرت رسول صلی الله علیه و آله که نه شده بود بخت
حضرت آمده و در آن کتاب بگویم به هر چه بر این حضرت آور
بوی کتاب فرمود یا عیسی در ام را بگیر و بر این جامه بخور که
بیست و نه حضرت امیر مومنان علیه السلام فرمود که به بازار رفتم و آن
مرا زده در ام را دادم و پیران بر این کتاب خریدم چون کرد

انجناب فرماد و در آن نظر فرمود که از این لیست ترا
خوش تر میاید یا عیایا کمان میکنی که صاحبش قبول کند و
این را پس کرد گفت عید انم فرمود که به بی بی بلکه را حقوق بین نزد
صاحبش کردم و گفت رسول خدا اینی خانه را خوار است و از
این لیست تر میخواهد پس او با قائله بیع رضایت و زر را
پس داد چون زر را بخت انجناب آورد با من همراه آمد
به بازار که پیراهن بکیرد ناگاه کتیرگی را دید که در میان راه
نشسته است و میگوید حضرت فرمود چرا که میکنی کف یا کلاه
اگر خانه من چهار درهم بمنج داده اند که سر را بشیخ فرخیزم
و اگر اکم کرده ام و جرات نمیکنم که بخانه برگردم پس چهار
درهم را بان کتیر داد و گفت برگرد بخانه خود و به بازار
آمد و پیراهن بپوشید و چهار درهم خرید و پوشید و حمد اله را داد
فرمود چون از بازار بیرون آمد مرد عریانی را دید که میگفت
هر که مرا به پوشاند خدا او را از جاها رایت بیوشاند
پس حضرت پیراهن که خریده بود بپوشید و بر او پوشانیدند
و به بازار برگشت و چهار درهم که مانده بود بپوشید
دیگر خرید و پوشید و خدا را حمد کرد و برگشت و همان کتیر

دیدم

۱۴۶
دید که در میان راه نشسته است با و فرمود که چرا بخانه نرفتی عرض کرد
که یا رسول الله دیر شد است و میترسم که مرا بزنند حضرت فرمود
که پیش برو و ما را راه نمائی کنی بخانه پس بان کتیر رفت تا خانه
ایشان ایستاد و گفت السلام علیکم از این خانه که جواب نکش
پس با دیگر سلام کرد که جواب نکش چون با بر سر سلام کرد
گفتند علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله وبرکاته
پس فرمود که این کتیر دیر کشته است او را مواظف نکنند
گفتند یا رسول الله بر اثر شرف آوردن تو او را آزاد کردیم
حضرت فرمود که الحمد لله هرگز جدا زده در هم ندهد فرمود که
برکتش زیاده از این فهمیده باشد هرگاه با و پوشانیده شود
بنده با و از او نشسته **لعله رابعه**
در میان امتحان رسول خدا صلی الله علیه و آله بر شیی از
قصص نفسی میگویم که آن بزرگوار چه بسیار فرمود
در از بینها و از آنکه که بر نفس ثریفیش وارد آمد از ستم
کفار قریش و چه بلیات جسمانی و مصائب بدنی کشید از
قوم خود که کار بر او را ظاهر در دل میفرمودند و او ذی
نجی مثل ما او ذیست و با انجیای هرگز لب تیغ

نگشود و زمان لشکری باز نمود و در پشته آسمان کمان
 برآمد و در این محضر شایسته بعضی از خطی مصائب
 بیانات آن سیه و سرور کائنات بکنیم علیین آرا مکلفه جبر
 در کتاب منجیه روایت کرده که در اول اسلام در بازار ذرا الحجاز
 جوانی را دیدم که حلقه سبز پوشیده بود و بزبان فصیح و زیاده
 میفرمود که یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله فقلوا
 امر دانی کلمه طیبه را بگوئید و اعتراف بیکانیک بروردگار
 کنند تا رسکها شود و یکی را دیدم که از دنبال او رفت
 و میگفت که سخن او را شنوید که او کذاب است و جنگ
 میانداخت و یا شنیده و کعب مبارک او را خونی کرده
 بوض برسدیم که در آنها چه کسانی که گفت آن جوان که
 لباسی سبز پوشیده محمد قریشی است که خلق را بخدا رساند
 و زمانی دعوت میکند و آنکه از عجب او میرو و شنیدند
 میاندازد و تکذیبش میکند عجم آراء بدست و اکثر
 صنایع قریشی را با خود تنفیق گو و انواع ادبها با آن
 برور میسازید چنانکه ایضا در آن کتاب روایت شده
 که چون آیه فاصدع بما توهم و اعرض عن المشرکین نازل شد

الکثر

آنوقت دعوت را بکار آورده و در صفا و مروه خلایق را بجا
 و دین حق میخواند ابو هبل یعنی چنان سنگ بر او انداخت که
 پیشانی او را بشکافت و خون از او روانه گوی و چندتا
 بار کف دیش بر سر او ریختند که او را بقدر او زده خدا او را مفلح
 گو و در مرتبه ردای مبارکش را در گردن مبارکش چنان بچسبید
 که راه نفی بر او بست شده و ایضا در آن کتاب روایت شده
 که روزی ابو هبل یعنی با جمع کثیر از آن قوم به دین بران
 برور رفتن و سیه مرسلین ریختند و او را اذیت و آزار
 بسیار کردند و حشر مبارکش را بر خاک مالیدند و پیشانی
 شریفش را محجور ساختند در آن وقت حمزه غریز نظار
 بشکاه رفته بود و ابوطالب نیز به شعب خورده بود نه
 و سه روز از شکاه حمزه گذشته بود که در کوه دهو کشیده بود
 و شکاه از کوه چون شتر خشم ناک به نزدیک شرمکه رسیدیم
 کثیر عبده الله جوغان با و برخورد و کف شکاه به چکار رفت
 آید که برادر زاده ترا باین خواهر و زار اذیت و آزار رساند
 تو این عمار را بچیز از خود دفع توانی که حمزه از سخن آن کثیر
 بر شفت و برعت بجان رفت و چون بسیار گریه نمود طایفه

زوجه او طعام حاضر گردانید حضرت حمزه نگاه زن کرد و در کرمه
گفت مالک یا اتم عماره چه بیوز ترا از عماره که گزیده
میکنی گفت چگونه که میگویم و صاحب خانه فرزند برادر ترا میفرستد
اگر نتواند که کسی به این ضعیف نتواند که او را ببرد و جمع
از قریش اینقدر او را زدند که اعضای مجروح کردند و
پیشانی نورانی را بر خاک مالیدند حضرت حمزه دیگر طاقت
نیامورد طعام نخورده بیرون رفت و بطلب حضرت رسول
صلی الله علیه و آله روانه شد چون عجمی ارام درآمد او را
نزد کعبه دید که نشسته و سر برانداخته حضرت حمزه بر او سلام
کرد و جواب شنید پس حضرت حمزه گفت از فرزند برادر چه حال
دارد و چرا محزون و معصوم نشسته حضرت فرهاد پاسخ کار
مدار چه کند کیسکه دشمنان او بسیار و یاور ندارد حضرت حمزه به
اختیار به جانب ابو جهم روانه کرد و دید او را در جمع قریش نشسته
و از تعظیم گمانی که در دست داشت به همه با بر او زد
بنحوی که برش نکشت و خون او را جاری شد پس مردم حضرت حمزه
قسم دادند و او را ارام کردند و در حوضه القلوب روانه
شد که بعد از فوت ابوطالب نشسته قریش بر حضرت رسول خدا

صلوات علیه و آله عظیم شد و بلاد حضرت برن نشسته
و متوجه طائف گردیدند که حجت الهی را بر ایشان تمام کند
و چون طائف رسید سه نفر از اکابر ایشان را که بزرگان
قبیله ثقیف بودند ملاقات کرد و آن هر سه برادر یکدیگر
بودند عبید و حسب و معوذ پسران عمرو بن اسلام را بر ایشان
عرض کرد و بیدار فرمود حضرت ایشان را ثقیف بخود و آرا
یا طلحه پس ابو جهم را ملازم گفتم و قوم حضرت را خبری بر
اذیت حضرت گویند و آن گروه به سعادت صف کشیدند
بر سر راه آن سلطان بر برسات و بر هر گروه که میگذشت
باز ملک پیمان سید انبیا را بسنگ جفاخته میکردند
تا آنکه خون از پای سبکاش روان شد در پناه باغزار باغها را
در سایه درخت قرار گرفت تا گاه در آن باغ عسبه و قسبه را دیده
چون عداوت ایشان را میداشت از دیدن ایشان ملول گردید
ایشان غلام و دشمنان از او پرسیدند که او را عداوتی میباشد طبق
آنکه او را باور دادند و برابر حضرت فرستادند چون عداوت نکشت
حضرت سیه از او پرسید که از کدام نژاد سر تو عداوتی گفت از نینوا

حضرت فرمود که از شدت بندگی شایسته خدا یونس بنی ممر و قصه
یونس را بر او نقل کرد و او را با سلام دعوت نمود و آنحضرت
پنج کس را حقیقت شمرده که تبلیغ رسالت باو ننماید و ترفیع و وضع
دینده و از او را بیک نسبت تبلیغ رسالت مسمی چون عدا
عالم بود و کتب الف را دیده بود و بر علم و کمال و شرافت
خصال آنحضرت مطلع شد با آنحضرت ایمان آورد و بر با ک
خویشی آن رسول الهی افتاد و مریسید و بر دیده که خود را لیه
چون به نزد آن طعن بر گشت گفته حوا را بر سر سجده کرد
هرگز بر او که آقایان تو ام چنین نکردی گفت بزرگ و صلا
او را شناختم و دل خود را در تحت او دریا ختم شد خند
و گفته فرمود ما حوز که او باز زدنده است و او را می شد از
روایت شده که چون حضرت دافد طائفه دید که غنیه و
سینه بر گزشتند اندیشه گفته که الله میاید و در پیش ما
میایند چون حضرت به نزدیک ایشان رسید کمر را از آن
حضرت خم شد و ایشان از کمر افتادند پس گفته که از
سحر تو اهرم که عاجز شده اند اکنون بعد از طائف و لطف
در حقیقه القلوب روایت شده که روزی حضرت رسول خدا

در ایضا در کتاب

صلوات الله

صلوات الله و سلامه علیه جامها را نو پوشیده بود و در سجده
نماز میکرد و مشرکان بجهه دان شتر را آوردند و بر لب آنحضرت
انداختند و جامها را آنحضرت را ملوث کردند حضرت به نزد
ابوطالب رفت و گفت ای عم چگونه مریایید و لب مرا
در میان خود ابوطالب گفت بس این سخن چیست از سر برادر
حضرت واقعه را نقل کرد ابوطالب حمزه را طلبید و شتر خود را
برداشت و حمزه را گفت سلا ناقة را بردار و حضرت را
همراه خود آورد و به نزد قریش آمد و ایشان بر او کعبه نشسته
بودند چون ابوطالب را دیدند و انار غصه از رو او نشان
گفتند اصلا از تر از ما بر جعفر حرکت نکردند پس حمزه را گفت
که خون و سر کینی و کنا فته را بجهه دان شتر را سبیل را نشان
بمال چون حمزه رسید همه کشیدند و فضلات را ابوطالب
رو بجان حضرت گویانید و گفت حجب تو در میان ما چنین است
و ایضا در آن کتاب از ابن شد الثوب و را آورند و را
فته که چون بگفته ابو جهمر عقبه بن ابی معیط اندرون
ناقه را آورد و بر لب آنحضرت ایستاد آنحضرت از آنجا
در نماز بود پس حضرت فاطمه آمد و آنها را از لب آنحضرت

و کس است چون حضرت از نماز فارغ شده گفت خداوند را بر
 باد دفع کرده قریش بر تو باد دفع ابو جهل و عقبه و شیه
 عقبه و امیه عبا لی گفت بخدا گویند که هرگز آنحضرت از نماز
 فارغ نشده در آن روز نام برده را در روز بدر گشته در جابه
 دیدم و این خبر حمزه رسید در غضبش و به مسجد آمد و
 کمان ابو جهل را گرفت و بر سرش زد و آن ملعون را بلند
 کرد و بر زمین زد و مردم جمع شدند و ابو جهل را از دست حمزه
 گرفتند و کعبه را حمزه مکر بدین کرد در آن مکر گفت اگر
 از روز غضب شما دست بر زبان جاری کنم و به نزد حضرت
 آید و حضرت آیات قرآن بر او خواند و حقیقت حق را
 بر او ظاهر کنم پس حمزه بار دیگر شهادت گفت و در دین
 اسلام را پیخ کردید و ابوطالب شاد شد و شورش چند در
 تحسین حمزه ادا کرد و اعیان تر بنید معبر از حضرت باقر
 و صارق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت رسول
 خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قوم خویش تا آنکه
 روز در بجهه بخود و رحم گویند بر او انداخته پس حضرت
 فاطمه سلام الله علیها آمد و آنحضرت هنوز سر از سجده بر نداشت

ایضا از آن زمان

از آن

از آن است آنحضرت بر دست بر حق تمام نمود و آنچه که
 از خواست الشیعه چه بسیار لذت دارد در این عمل که حیات
 کند برادرزاده معلوم حق را و قادر باشد که دفع شر دشمنان
 از او کند و انتقام کشد از دشمنان او و چه بسیار مورد میشود
 برادرزاده که دشمنان بر او هجوم آورند و او را اذیت و آزار
 کنند و عمو بداد خواهر او قدس را نکند و با دشمنان
 او تلافی نماید چنانچه رسید که حمزه نیز شهادت احمد مختار
 علیه صلوات الملك الجبار داد و مردانگی داده و در مقام شهادت
 و انتقام از دشمنان شهیدان نام دمار از روزگار برآورد
 آن نیز که او را مورد ساخت و چه بسیار دلواپست بر عمو شکیم
 برادرزاده بیتم نو داماد او بالبنده شکم گرسنه و بدن پالاک
 در زیر خنجر قاتل فرغ باشد و استغاثه کند بعمو و عمو قادر
 نباشد بدفع شر او و نتواند بغیر او برسد و اگر برسد نفی
 بحاکم او انداخته باشد و چه بسیار گران است بر برادرزاده
 که در دست دشمن گرفتار باشد و استغاثه بعمو کند و عمو نتواند
 او را اجابت کند و اگر اجابت کند نفی عجب او نکند و در
 صحنه کندن به بندگی که عمو بکس او نخواهد به بالینی او حاضر شود

در طلب اخفرت میکردند و تضرع نزد امیر مومنان علیه السلام
و گفتند که محمد صلی الله علیه و آله کشته شد امیر مومنان علیه السلام
گفت که گمان بخانه خدیجه دوید و خدیجه پرسید که یا محمد صلی الله علیه و آله
چه شد حضرت فرمود غیاب نمیکویند که شریکان اخفرت را
سنگار کردند و اکنون پدیدانیت آید بمنج بده و طعام
بردار و بیات اخفرت را بیاوریم و آب و طعام را بدو بیاوریم پس
هر سه روانه شدند و با خدیجه گفت که تو از جانب مادر
برو و من از کوه بالا بروم و امیر مومنان علیه السلام میگفت
و فریاد میکرد که یا محمد یا رسول الله جانم خدا تو را دایم تو را
کدام و در رشته در سینه مانده و مرا با خود نه برده و خدیجه
فریاد میکرد که نشان دهید بمن پیغمبر بگریزید را و عارف
پسندید را و بچ کشیده در راه خدا را پس در این حال جبرئیل
بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و چون حضرت را
نظر بر او افتاد گریست و فرمود که بر این قوم من با من طعمه اند
مکذوب من کردند و مرا بسنگ جفاخته اند جبرئیل گفت که
یا محمد صلی الله علیه و آله بخور این بده پس دست اخفرت را را
گرفت و بر بالاد کوه نشانید و سندان از منهدم گشت

رست

از این

از زربال خوف بر آورد که با خود دارد و یا قوت یافته بودند
بر هوا گشود تا تمام کوه را بکشد و او را بپوشانید و دست حضرت را
گرفت و بر در او نشانید و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله
مرا بپوش و ز کوه را بکشد و منزلت خود را نزد حق تعالی
بدان حضرت فرمود یا جبرئیل گفت این درخت را بطلب چون
طلبید از حلقه اش و برکت دوید و نزد اخفرت پاشید و بر
تقیتم سجده کرد جبرئیل گفت یا محمد صلی الله علیه و آله برگرد و حضرت فرمود
برگرد و او برگشت پس پیغمبر که موعود با سمان اول است
فرمود آمد و در خدمت اخفرت ایستاد و گفت السلام علیک
و لول الله حق قاتل امر که است که ترا اطاعت کنم اگر نه
تو را را بر این میریزم که این را بسوزانند پس ملک افتاد
و گفت السلام علیک یا رسول الله حق قاتل امر کرده است که
ترا اطاعت کنم اگر نه تو را را بپاشد و نزد یک بر این میریزم
که این را بسوزانند پس ملک زمین آمد و گفت السلام علیک
یا رسول الله حق قاتل امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر نه
زمین را حکم کنم که این را فرو برد پس ملک کوه آمد و گفت
السلام علیک یا رسول الله حق قاتل امر کرده است که طبع تو بام

اگر نفعی گوید را برینج بر یک نام که شیع را درام بشکنه
 ملک موکل دریا با آمد و گفت اسلام علیک یا رسول الله
 حق کا مرا امر کو طبع تو باشم اگر نفعی از کار میگیرم دریا را که
 این را غرق کند چون امم ای ملکه از کار نفرت خود کرد
 حضرت فرمود که آیا هم ما مورشدید به حضرت مع عرض گوید
 بای پس در میان کس خدا را به اسمان گوید و فرمود که برادر عذاب
 ما مور شدیم و ما مور شدیم که رحمت عالمی باشیم مرا نام قوم
 خود بگذارید که این نام دانا نند و به نادانان چنین میکنند
 پس جبرئیل صدیقه را دید که در وادری میگریه و ازین حضرت
 میگرد گفت یا رسول الله اینک صدیقه را بهایی که گریه
 او ملکه اسمان را بگریه آورد او را بطلبه خود خواند
 مرا با و برسان و بگو با و خداوند عالم را سلام میرسان
 و بشارت ده او را که در بهشت فائز دارد از قصصها
 مرورید که بطلل زینت کف اند و در آن صد ارجشت اینز
 نیست پس آنجناب امیر مومنان علیه السلام و صدیقه را
 طلبید و خون طهر رو کلکوشی میگرد و غرگنداشت که خون
 تریشی بر زمین بریزد و پاک میکرد صدیقه سلام الله علیها

کرد

کرد که پیر و مادر دم فدا تو باد و چو امیکند از که خون بر زمین بریزد
 فرمود که نیز رسم که اگر خون مع بر زمین بریزد حق تقا بر زمین
 غضب کند چون شش شه حضرت امیر مومنان علیه السلام و صدیقه
 آنحضرت آنجانه آوردند و سنگ بر زک بر روی مجلس حضرت
 تعبیه گوید و چون شرکان با خبر شدند که حضرت بجانه آمد است
 آمدند و سنگ بجانه آنحضرت میافشید اگر سنگ از جانب
 میآمد آن سنگ غرگنداشت که با حضرت برسد و از جانب
 دیگر دیوار مانع بودند و از پیش روی امیر مومنان علیه السلام
 و صدیقه ایستاد بودند و سنگها را بجهان خود مقل میکردند و غر
 گنداشتند که با حضرت برسد پس صدیقه گفت اگر ده
 قریش شرمانده نمیشود که سنگ با آن نمیشد خانه زنی
 را که جنب ترین نداشت اگر از صدیقه رسید از تنگ
 احراز گنبد پس شرکان بر گشته مد آنکه بر صاب
 وارده بر آنجناب زناده از آن است که در این محضر خود
 بفرار در ساحه میکشید و بفرموده کاذب خواندند و حمزه
 او را نسبت بجنون دادند و طائفه او را بکلمات مینوب
 ساختند و از گفتار مد بعایه عز و اذیت با حضرت میرسد

و در میان همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یا ابو
 و دیگر عصبه بن ابی معیط شب روز در این دار او را غرودند و
 آنچه نبرد استر از مشقت بر سر ساندند و او را هم حمل ملونه
 که حمالة اخطب بخود دست بریده ابی لیب خوار و خاک
 جمع میکرد و بر رزاه انحضرت میرفت و حضرت چون بنام برود
 برون میرفت انصار را بر میگرفت و بطریق ملائمت میفرمود
 که این چه نوع همسایه است که با حق میکنند و حق را در بار بار
 مکه حرد را دیدم که میگفت قولوا لا اله الا الله لا اله الا الله
 از عفت و بریرت و میگفت سخن این کذاب است و بیهوشند
 بر او نیز چنانچه باشد یا مبارک امدا مجموع و خون او در
 بر سیم این شخص گسیخته گشته داعی اول محمد است و مکتوب
 نانی عیش ابولیب از این قسم اذیت و آزار بسیار کشیده
 تا که اخراج از وطن خوف مهاجرت کرد و آمد مدینه و در اینجا
 چه اذیتها بسیار و آزارها بسیار کشیده و غزوه جنگ
 و مصدمات و مشقتها در آن جنگها و جو مبارک را رسید
 از آنجمله روایتی محرق القلوب در جنگ احد چهار نفر از
 کفار با یکدیگر میامده که در آنکه انحضرت البدر رسانده

و بعد از آنکه حضرت از شد اسلام افتاد هر یک از مسلمانان
 افتادند انحضرت با طلیح از اصحاب در کوفته ایستادند که
 آن سنگ و لادن پر هم فرصت غنیمت نبردند به یکبار
 فخر کائنات رسیدند و با و حمله کردند و او را سنگباران
 کردند و از آن سنگها بر پیشانی انحضرت رسیده بغایت
 مجروح شده بخون از او جاری شد و بر و محاسنی او فرو
 ریخت و حضرت از بر اینکه زمین نمیکند از در سارک
 میکرد و میگفت که اگر قطره از آن بر من برسد هر آنکه
 شده بر او زمین نازل خواهد شد و میگفت که اللهم اهدنا
 قومی فانهم لا یعلمون ما برعدا یا قوم مرا هدایت کن که این
 جاهلند و آنچه میکنند از راه نادانیت و ملعون دیگر سنگ
 باز در انحضرت زد و او را مجموع ساخت و ملعون دیگر
 بر لب دندان مبارک انحضرت زد که لب و دندان مبارک
 او را شکست و یک از آنها را برون انداخت و در آن
 حال ملعون دیگر شتر حواله انحضرت نمود آنجا باز
 او حقیر از گم در میان افند و خساره تا بان او از نظر
 انصار نهان شد و روز روشن در نظر سنان تاریک شد

و بعد از آنکه حضرت از شد اسلام افتاد هر یک از مسلمانان
 افتادند انحضرت با طلیح از اصحاب در کوفته ایستادند که
 آن سنگ و لادن پر هم فرصت غنیمت نبردند به یکبار
 فخر کائنات رسیدند و با و حمله کردند و او را سنگباران
 کردند و از آن سنگها بر پیشانی انحضرت رسیده بغایت
 مجروح شده بخون از او جاری شد و بر و محاسنی او فرو
 ریخت و حضرت از بر اینکه زمین نمیکند از در سارک
 میکرد و میگفت که اگر قطره از آن بر من برسد هر آنکه
 شده بر او زمین نازل خواهد شد و میگفت که اللهم اهدنا
 قومی فانهم لا یعلمون ما برعدا یا قوم مرا هدایت کن که این
 جاهلند و آنچه میکنند از راه نادانیت و ملعون دیگر سنگ
 باز در انحضرت زد و او را مجموع ساخت و ملعون دیگر
 بر لب دندان مبارک انحضرت زد که لب و دندان مبارک
 او را شکست و یک از آنها را برون انداخت و در آن
 حال ملعون دیگر شتر حواله انحضرت نمود آنجا باز
 او حقیر از گم در میان افند و خساره تا بان او از نظر
 انصار نهان شد و روز روشن در نظر سنان تاریک شد

و آن چهار نفر ملعون را کشت که آنحضرت از دنیا در آن روز
 که در آن روز قتل حواریان حضرت را دادند که کار هر چه را ختم ابله
 این سخن را از زبان ایشان فراموش کرده اند که آلا ای
 محمل قتلوه آگاه باشید که هر که کشته او از اهل بیت
 بودی ایشان رسیده به یکبار این خبر حشمت اثر در میان است
 و دشمنان شربت یافت امیر مومنان علیه السلام در باطن
 حضرت بود اما بعد از ساعت آنحضرت از آن مغاک برآمد
 آمد بجانب شعب شریف بر او اول کسیکه باو ملحق شد حضرت
 امیر مومنان علیه السلام بود بعد از آن جعفر دیگر از یاران دیرینه
 آمد چون او از قتل آنحضرت بدین رسیده به زنان قریش
 و عثمیه مانند الله که او از بکر به بلند کردند و مخدرات حضرت
 چهار تن و صد احد کردند فاطمه زهرا علیه السلام در پس حجاب
 ایستاد و چون آنحضرت از این مدینه از یک از منزهان پرسیدند
 خبر حلیت او در جواب گفت چه می پرس از خبریکه زبان
 از بیان او دلالت فاطمه از استماع این سخن سلب
 است از وی مبارک بارید و باندیشه دور و دراز افکار
 که ناگاه دیگر گفت مسلمانان خدا شما را خوار خرد و دشمنان
 شما را کشتند یعنی آنحضرت و در هر که حیات ماند و نتوانست که بگریخت
 باور سید و او را بقدر رسانید و حق تعالی در جنت را برای قیامت
 چهار بابی او را عیدان مرید و کوشه های برادران باندیده شما که

و آن چهار نفر ملعون را کشت که آنحضرت از دنیا در آن روز
 که در آن روز قتل حواریان حضرت را دادند که کار هر چه را ختم ابله
 این سخن را از زبان ایشان فراموش کرده اند که آلا ای
 محمل قتلوه آگاه باشید که هر که کشته او از اهل بیت
 بودی ایشان رسیده به یکبار این خبر حشمت اثر در میان است
 و دشمنان شربت یافت امیر مومنان علیه السلام در باطن
 حضرت بود اما بعد از ساعت آنحضرت از آن مغاک برآمد
 آمد بجانب شعب شریف بر او اول کسیکه باو ملحق شد حضرت
 امیر مومنان علیه السلام بود بعد از آن جعفر دیگر از یاران دیرینه
 آمد چون او از قتل آنحضرت بدین رسیده به زنان قریش
 و عثمیه مانند الله که او از بکر به بلند کردند و مخدرات حضرت
 چهار تن و صد احد کردند فاطمه زهرا علیه السلام در پس حجاب
 ایستاد و چون آنحضرت از این مدینه از یک از منزهان پرسیدند
 خبر حلیت او در جواب گفت چه می پرس از خبریکه زبان
 از بیان او دلالت فاطمه از استماع این سخن سلب
 است از وی مبارک بارید و باندیشه دور و دراز افکار
 که ناگاه دیگر گفت مسلمانان خدا شما را خوار خرد و دشمنان
 شما را کشتند یعنی آنحضرت و در هر که حیات ماند و نتوانست که بگریخت
 باور سید و او را بقدر رسانید و حق تعالی در جنت را برای قیامت
 چهار بابی او را عیدان مرید و کوشه های برادران باندیده شما که

پنجم فاطمه چون این سخن را شنید بهوش نه و بر او
 وزنان که در آنجا بودند آب بر او مبارک اوردند تا
 بهوش آمد و فریاد بر کشید که وای آتیه و آتیه من و کلام
 را طاعت استماع آن بنور دانه میکرد که محکم یارار
 شنیدند نداشت پس چادر عفت برافکنده و از
 دروازه مدینه بیرون آمد در نهایت ضعف و بی قوه
 بود و جسم تریش نحیف و رخساره مبارکش زرد بود
 ناگاه زنی از بنزدنیان رسید چون فاطمه را بان حالت
 دید گفت ای دختر خیر البشر کی می روئی گفت میروم
 به نزد پدرم اما وقت ندارم انزاله گفت ای سیده النساء
 تو در این جا توقف کن تا من بروم بر آن تو خبر بیاورم
 چرا که پدر من زکوات ترا بدین حالت به بندگی نتواند
 بخیر کرد پس فاطمه در سایه دیوار ریادل بقرار گرفتار
 گشت و بان زن فرمود چون نظرت بر حجاب پدرم افتد
 سلام من مستحضر را بپوشان و مرا بدین سان بیا
 نمای ای زن رو بشو که ناگاه نهاد فاطمه آنکس حضرت از حواریان
 دید که آن بر رخساره مبارک مرید و میگفت ای برادر من

و آن چهار نفر ملعون را کشت که آنحضرت از دنیا در آن روز
 که در آن روز قتل حواریان حضرت را دادند که کار هر چه را ختم ابله
 این سخن را از زبان ایشان فراموش کرده اند که آلا ای
 محمل قتلوه آگاه باشید که هر که کشته او از اهل بیت
 بودی ایشان رسیده به یکبار این خبر حشمت اثر در میان است
 و دشمنان شربت یافت امیر مومنان علیه السلام در باطن
 حضرت بود اما بعد از ساعت آنحضرت از آن مغاک برآمد
 آمد بجانب شعب شریف بر او اول کسیکه باو ملحق شد حضرت
 امیر مومنان علیه السلام بود بعد از آن جعفر دیگر از یاران دیرینه
 آمد چون او از قتل آنحضرت بدین رسیده به زنان قریش
 و عثمیه مانند الله که او از بکر به بلند کردند و مخدرات حضرت
 چهار تن و صد احد کردند فاطمه زهرا علیه السلام در پس حجاب
 ایستاد و چون آنحضرت از این مدینه از یک از منزهان پرسیدند
 خبر حلیت او در جواب گفت چه می پرس از خبریکه زبان
 از بیان او دلالت فاطمه از استماع این سخن سلب
 است از وی مبارک بارید و باندیشه دور و دراز افکار
 که ناگاه دیگر گفت مسلمانان خدا شما را خوار خرد و دشمنان
 شما را کشتند یعنی آنحضرت و در هر که حیات ماند و نتوانست که بگریخت
 باور سید و او را بقدر رسانید و حق تعالی در جنت را برای قیامت
 چهار بابی او را عیدان مرید و کوشه های برادران باندیده شما که

مرا بغیرت آورد و در دروغ بگوید و داغ بیتی بر حکم نهادند
 که مادر من خدیجه زنده بود تا در دروغ بگوید و بیتی بر حکم نهادند
 و زخم مرا حرم نهادند اما از زن دنیا نیست رویش گاه می‌دید
 و هر گاه امید دید خبر سرور عالم از دهر برسد و از زن را برادر
 و پدر را و پسر را که هر سه بگذشت پیغمبر نهادند و فرستادند
 قضا را چون بشکرت گاه رسید کشته را دید اقامت چون خط
 کرد برادرش بود که بدرجه نهادت رسید بود در آنجا خاک
 و خون می‌غلطید چشم بر هم گذاشت و بگذشت و با خود گفت
 که حرام است بر من دیدن او را و تا در پیغمبر خدا را نه یکنم
 چو قدم دیگر راه رفت بدر را دید که در میان خاک و خون
 افتاد و جان بکام افزین تسلیم کرد و از در زیر بگذشت و چون
 چو قدم دیگر رفت پیرنی را دید باقی مجروح در میان
 خاک و خون افتاد هنوز رمق از حیوة داشت چو مادر
 را دید گفت ای مادر خوشی آمد که مشتاق دیدار تو بودم
 زمانه پیش من بپشتی و ساعی مرا در کنار کنار کنار گفتار
 ترا بشنوم و دیدار باز پسیتی ترا به یکنم از زن گفت ای
 جان مادر و از غریب مادر بد آنکه مادر تو در مهاجران تو گریبان

چند

و از آن

عجل

و از آن فراق تو ریاست اما دختر رسول خدا را بجا
 نشانیدم و بر سر استغلام حبس بدر بزرگوار او آدم هنوز من
 از سیه عالم خبر ندارم فاطمه انتظار مرید معذورم دارم
 فرصت ندارم لیلان مومنه لیرا گذاشت و بیامد تا
 بپار کوه احد رسید در محلی که سیه عالم از شعب بیرون
 آمده بود در بار علم ایستاده و اصحاب گردا گرد او صف
 کشیدند از زن پیش آمد و سلام فاطمه را آورد و حالت
 او را عرض کرد حضرت فرمود باز کرد و سلام مرا با و رسان
 با بشارت و به انتظار او را به نزد من آر آن زن بر پشت
 و مشرد و سلام تر سیه عالم را با فاطمه رسانید گفت خدا
 قسم که بدر تو در علم ایستاده و صحابه گردا گرد او فرود گشته
 دیدم فاطمه گفت مرا بنیدر برسان و آنچه نزد گانه خواهر
 از من بستان زن او را در پیشی گرفته به نزد پیغمبر روانه شد
 چون خواجۀ عالم فاطمه را دید قدم حید پیش باز رفت
 و او را در کنار گرفت و تو از من عفو فاطمه بپار کرد
 و حضرت او را رسانید فاطمه بخدمت بدر عرض
 کرد که ای بدر بزرگوار از این زن نزد گانه قبول کرده ام

بدر

که بودیم حضرت بان زن فرمود که از فاطمه چه خواهر زن
عرض کنو یا رسول الله چشمم آن دارم که فردا قیامت مرا
دست گیرد و امید آن دارم که در عرصه محشر مرا فراموش
نکنی فاطمه گفت ای پدر کواه باش که فردا قیامت با او
قدم در لاشت نگذارم آن زن از شدادر گشت و
گفت یا رسول الله مرا اجازت ده که بر کشتگان خودم
که غریب و بیگانه حضرت او را اجازت داد آه آه
ای شیعه جانم زجا عالمی بقدر غریب و مظلوم مظلوم محار
که بلا حضرت سید شهیدان علیه السلام که چون در میان
کودال قتلگاه در زیر تیغ شتر ملعون دست و پا میزد که نبود که
خبر از آن مظلوم با بلیت بکس او رساند مگر آنکه کس جز
شهید مظلوم را با بلیت او رسانید ندید بروایت ابو
الحق اسفرائین فادرا از آسمان ندا گوید که قد قتل الامام
ابن الامام ابو الائمة و دیگر دو احتجاج بود که به
روایت ابی مخنف او حیوان با زین و از کون و بیال
و کاکل بر از خون رو نجیام حرم رفته فریاد میکرد و
شیهه میکشید در ریشه خوف میکشید الظلمة الظلمة

عن امة قلت انی بک یلینها فسمعت نذیب
صهیله فعرفته فاقبلت علی سکنه و قالت
جاء ابوک بالماء فاستقبلته فخرجت مکینه
فقطرت الالف من عاریا والسبح خالیا و هو یجمل
و ینعی صاحبی فی ارداد از ظلم اشک که کشیده بر
دختر بیغم خود را چون زن مظلومه او از شیهه آب
برادر را کشیده او کرد بسکنه مظلومه و فرمودید تو
مرا از تو آب آورده ای سکنه لب کشیده جوه صدارت را
کشیده از خیمه بیرون دودید ناگاه چشمی بر آب صاحب
افتاد دید که زین او خالی است و فریاد میکشد و زوجه
ندید میکند برار صاحب خود فهمید که باید رفته بی چون
آن بلیت بی پدر است با این حال دید منجر از رخو کشید
و صلحت و افضیلا و احسناه و الحمداه و اعلماه
و افاطناه و اعز بناه و العبد سفراء و اکثر بانه
هذا الحسین بالعران مملووب العافه و الرداء
و الحمداه هذا الحسین منزوع الویج و الحشاء
و الحمداه هذا الحسین معقر بد مدینه انض کر بلا و شیهه

بالعراء هذا الحسين يدهند بارض وذا سده باخرى
 باني من بؤاسه الى الشام يهذه باني من ابي غنم
 يوم الاثنين فها و برواته فاضل در بند را عا افسانه
 چون اهر حرم صدر نامه سکنه را شنیدند به یکبار همه از
 خیمها بیرون دویدند پس دیدند که اسب به صاحب
 با زین خالی بر گشت طیارا که تصویرها زنده و کرباها
 دریدند و فریاد کردند و احمداه و اعلیاه و فاطمه
و احسانا و احسناه و احمراه و جعفره و عباساه
و اخاه و اسیداه اليوم فقد محمد المصطفى اليوم
فقد علی المرتضی اليوم فقد فاطمة الزهراء اليوم فقد
خدیجه الكبرى اليوم فقد الحسن والحسين و برواته
 بجار علیا محذره حضرت ام کلثوم دست بر سر خونها
 و فریاد کردند و احمداه و احمداه و انبیاه و ابالقاسما
و اعلیاه و جعفره و احمراه و احسانا هذه احسين
 بالعراء صریح بکربلا حزن و ذل الراس من القفاء
مسلوب العامة و الرداء تم غشیه علیها
 اگر کسی سوال کند که این حکایت مذکور در ذروا هدیست قبلک

فرزند ام

حضرت ام کلثوم از کجا میدانست که سر برادر مظلومش از رفا
 بریدند و عمامه و مو را پیش را بغارت بردند جواب گویم که
 اما برید بر مظهر آنحضرت را از قفایس محترمت که در اینجا
 ویدرو و مادر و برادر خود احمده باشد زیرا که حکایت شده است مظلوم
 محاسن بسیار و محاسن بسیار مذکور شده است و در آن محاسن
 که محاسن کفایت بریدن برادر قفایم ذکر شده باشد چنانچه در
 آنکه میگوید حق تعالی ثلاثة مظلوم را برادر حضرت ادم مقوم
 در آن حکایت کفایت برید برادر قفایم را هم بنا فرمود چنانچه در
 خصائص حسنه روایت شده که چون ادم نظر بساق خورش
 کو اسما حسنه طیبه را دید جبرئیل را تلقین گوید که بگو
 یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی یا فاطمه بحق فاطمه
 یا الحسن بحق الحسن و الحسين و منك الاحسان چون
 ادم نام کرد حضرت حنی علیهم السلام را بر زبان جاری کرد و
 اختیار از جانش جاری شد و قلب مبارکش شکست
 فرمود این برادر جبرئیل در نام مبارک بختم از این اسماء
 حنی علیهم السلام قلم شکست و شکم روان گردید همه صبر
 پس جبرئیل گفت این فرزند تو حنی بمثل یوسف و یوسف و یوسف که

علیه السلام

عليه السلام

جمع مصائب دنیا در جنب مصیبت ادا کو یک و حقیرت ادم
برسید کدام نصیب است آن نصیب جز خیزش و بخت
عطشنا غریبا و حیدا فرید للسلطان ناصر
لا معین و لوتواه یا ادم و هو یقول و اعطشاه
واقلة ناصله حتی یجول العطش یلین و یلین
السماء کالدخان فلم یجبه احد الا بالسيف
و شر الحتوف فیذبح ذبح الشاة فرقاه و یض
محل و تستقر یفسهم فی البلدان و معهم النیون
کن لک سبق فی علم الواحد المنان و اما دانی
ان محمد غارت کون عماره و در این باب اخبار خوف
ان حضرت امینه در نهنگامیک از خواهر مظلومه خود بر این
کنند خواست و جنبه حار او را با لاکم در زجر جانها
پوشید ان مظلومه از او سوال کو که چرا بر این کنه در
بدن مبارک من بر سر ان حضرت فرمود که چون مرا نمیکند
لباس را بغارت بر بند و مرا بر نهنگند شاید این جامه
کنند را از بدنم بیرون نکنند و این بر این کنه بقدر خوف
بدنم را از نوزنی آفتاب حفظ کنند لمعه خامه

در این امتحان رسول خدا است بسیار از نقص غرات و گفته بود که
مراد از غرات اولاد است که میوه قلب است بسیار
اخر امتحان کون بموت اولاد و این محکم بسیار بزرگ و
اعظم امتحانات است پس میگوئیم که آنحضرت را بنابر قول
فرزند جو و بقره امف فرزند هم آنها در حقیقت آنحضرت فوت
شدند الا فاطمه سلام الله علیها و داغ همه آنها در دل مبارک
او نهاده شد عید الله و طب و طاهره و کیم و زینب که قید
بعثت باب القاص بن ربیع که ترویج کم جو در قیامه که به
ابو لب ترویج کم جو قید از آنکه ترویج لیا فر عوام خود
عنه او را قید از دخول از راه عدالت مطلق ساخت و بعد
از او عثمان داد و عثمان او را بظلم نهید کم جو و ام کلثوم
که او را نیز عقیق پر دیکر ابو لب خواست و قید از دخول
طریق داده او را نیز عثمان ملعون خواست و فاطمه را
سلام الله علیها و این است سن از این فدیج بخوند و ابرام
که از مار تم قبطیه داشت و کسانیکه فرزند ان آنحضرت
را امف نفرسید انده عید الله و طب و طاهره را یک مدانه
یفی نام او عید الله و طب و طاهره است و در این کتاب

عنه

و بعضی گفته اند که ام کلثوم
قید از آنکه خانه عثمان
بر خود عقیق الد
و ام کلثوم

یکنیم نزد مصائب و برام و فاطمه زهرا احتیاجاً حکایت رقیة دوع
 حیرة القلوب از حضرت صادق علیه السلام با نظری است که
 میفرمود بنی العاصی ملعون در روز احد و غور کو که میفرمودند
 مبارک رسول خدا را و بهار مبارک او را قحطافتم و دروغ گفت
 و در غور کو که مخمزه را کشتم و دروغ گفت و در جنگ شدن
 با من گفتم بجنگ حضرت آمد و در شب سر که کفار را کینه حق قاتل
 خواب را بر او مسلط گوید بیدار نشد تا صبح طلوع نشد پس
 ترسید که مبادا او را بگیرند جامه مخفورا بر سر خود پیچید و
 بخورد افروخته در مدینه که گمراهی او را شناخت و مخفورا
 جان مرعوف که مردی است از بنی سید که پیوسته از برادر عثمان
 است و کوفته و دروغ میاورد و همه جا احوال خانه
 عثمان را پرسید تا بخواند او رسیده و در خانه او پنهان شد
 چون عثمان بخواند آمد گفت و این بر تو ادعا کردی که تیر
 بجانب رسول خدا انداخته و لب و دندان او را حنسته
 کور و ادعا گفت که مخمزه را کشتم با این احوال چرا عید نیست
 ایده ان لعین حال مخفورا افتد گوید چون دختر رسول خدا صلوات
 علیه و آله در خواند عثمان بپوشید که او در غور کو که باید و میشد

چنین گوشت فریاد بر آورد و صدا بگیرد بلند گو پس عثمان
 بنزد او آمد و او را ساکت کرد ایند و سفارش غفور او را که
 پدر خوف خبر داده که میفرمود در خانه خفت بر او که اتفاقاً در آن
 که در حجر البر حضرت رسول خدا صلوات علیه و آله نازل شد پس
 دختر حضرت فرمود که من هرگز دشمن ندیده ام را از او پنهان نخواهم
 گو او چون این را شنید و میداشت که حضرت رسول صلوات
 علیه و آله خون میفرمود را بدر داده و فرمود که هر که او را بدید
 بکشد لهذا میفرمود را در زیر کمر پنهان کرد و قطعه برادران
 که سر افکنده پس در این وقت وحی بر حضرت نازل شد که میفرمود
 در خانه عثمان است در این وقت رسول خدا صلوات علیه و آله
 امیر مومنان علیه السلام را خواست و فرمود که همیشه مخفورا بر دار
 و بر در خانه دختر عم مخفورا که میفرمود را در اینجا بیاورد او را بکش
 چون حضرت بخانه عثمان آمد و میفرمود را در خانه ندید گشت
 و گفت یا رسول الله میفرمود را ندیدم حضرت فرمود که خبر ندیدی
 خرمیه مد که او را در زیر کمر که جامها بر او میگذاردند
 پنهان کرده است پس بعد از بیرون رفتن امیر مومنان علیه السلام
 عثمان دست عم مخفورا را گرفت و بکشد حضرت او را در

و بر روایت دیگر خوشه‌ها آمدند خدمت حضرت و چون حضرت را نظر
اوقات بر برز افکند و متوجه او نگذرد و آنحضرت بسیار صاحب
حیا و کرم یعنی عثمان عرض گوید بوالله این نعمت بخت مغفرت
و بختی اخذ او ندید که ترا بر آستر فرستاده است گویند مخرج که تو
ادرا امان داده بودی یا آنکه فتح ادرا امان داده بودی پس حضرت
صادق علیه السلام فرمود که من گویند یا دیگر میگویند بختی اخذ او ندید که
آنحضرت را بر آستر فرستاد بود که عثمان دروغ گفت و ادرا امان
نداده بود پس حضرت صورت مبارک از او برگردانید پس آن بخت
بجانب راست حضرت آمد و بار دیگر آن سخن را اعلم گو
حضرت رو از او برگردانید پس باز بجانب چپ آمد و آن
گویند و سخن دروغ را اعلم گویند تا آنکه چهار مرتبه چنین گوید
مرتبه چهارم آنجناب فرمود که بر آستر او را سه روز امان
دادم اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا در حواله مدینه
بیام بقتل خواهم رسانید پس چون پشت گو مغفرت حضرت
فرمود خداوند لعنت کن مغفرت را و لعنت کن هر که ادرا
در خانه خوف جاد دهد و لعنت کن کس را که ادرا السوار کند و
لعنت کن کس را که ادرا طعام دهد و لعنت کن کس را که ادرا

السلام

واعاد
آب دهد و لعنت کن کس را که لیسۀ بفرادر آب بکند و لعنت
کن کس را که باد مشک دهد یا بکشت دهد یا دلو و بر سر دهد یا ظرف
دهد یا پالان بشنود دهد و اینها را امر محمد بدست است خوفنا ده
چیز شمرد پس عثمان ادرا آنجا نه برد و در خانه خوف جاد داد و ادرا
طعام داد و آب داد و چهار بار السوار داد و جمع تنبیه بفر
ادرا درست گو و جمع آنچه آنحضرت لعنت کند بخور کنند
او هم را بجا آورد و در روز چهارم ادرا السوار کند و از مدینه
برود کرد و هنوز آن ملعون از خانه نرسیده بیرون نرفته بود
که حق تعالی احدی ادرا هلاک کند چون قدر پیاده رفت کفشی
او پاره شد و حق از پایش روان گردید پس به چهار دست و پا
راه رفت تا آنکه از آن پایش مجروح شد و مانده گردید و ناچار
در زیر درخت حواجر قرار گرفت پس در آنجا حضرت نازل شد
که آن ملعون در فلان موضع است و آنحضرت امیر مومنان
علیه السلام را طلبید و فرمود تو و عمار و دیگران بروید و مغفرت
را در زیر فلان درخت بکشید و بر روایت دیگر حضرت زید و اسیر
فرستاد پس چون با موضع رسیدند بر روایت اول امیر مومنان علیه السلام
ادرا بقتل رسانید و بر روایت دیگر زید بنی حارثه باز برگشت که

بگذارد و در آنکس که او در غور میکرد که برادر مرا کشت است مرا نش
 از برادر جناب حمزه بن ابی ذر که رسول خدا صلی الله علیه و آله زید و حمزه
 را با یکدیگر برادر کرده بود چون عثمان جز قتل او را شنید نزد رسول
 خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت تو پدر خود را جزا کردی
 میفرماید در خانه من تا او کشته شد آن مظلومه شهید بکند
 یاد کرد که بگذارد خبر را بر حضرت نفرستادم و تصدیق او نکرد
 و جواب هم از شهر را گرفت و بسیار برادر زد و او را احبست
 و مجروح گردانید پس آن مظلومه بخدمت پدر خود رسید و از عثمان
 شکایت کرد و حد خود را با حضرت عرض کرد و جواب او
 پیغام فرستاد که چهار حد خود را نگاه دار که بسیار قبیح است که
 زنی که صاحب حب و حبس است هر روز شکایت از تو هر نحو
 نماید پس چند مرتبه دیگر کسی فرستاد بخدمت آن حضرت شکایت
 گوید و در هر مرتبه حضرت چنین جواب فرمود تا آنکه در مرتبه
 چهارم فرستاد که مرا کشت در این مرتبه امیر مومنان علیه السلام
 را طلبید و فرمود بیشتر خود را بردار و بر دکانه و خرم خود
 او را به نزد من بیا و روا کرد عثمان مانع خود نگذاشت و او را
 بیشتر خود بخش و حضرت به تابان از عقب او روانه شد

کسر

ودین

گیا از

۱۶۲
 گویا از شدت اندوه چنان گردید که چون حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله بدر خانه عثمان رسید حضرت امیر مومنان
 علیه السلام آن شهید را بیرون آورد و خود چون نظر داشت
 جناب ائمه صدائیکه بلند کرد حضرت نیز از مشام دهان
 او بسیار گریست و او را با خود بخانه آورد و چون بخانه داخل
 شد حضرت خود را گشوده و به پدرش کردار خود را عرض کرد
 که اینست آن مظلومه تمام سیاه و مجروح گردیده است پس
 حضرت فرمود چرا مرا کشت خدا او را بکشد و این در روز سه مرتبه
 بگشید و چون شد عثمان در پهلوی چارپایه دختر رسول خدا
 صلی الله علیه و آله خوابید و با او زنا کرد پس روزی شنبه و
 سه شنبه آن مظلومه بر سینه در دالم خوابید و در روز
 چهارشنبه روحش از تنش با عجز در جات شهیدان طلوع کرد
 پس مردم بر آن نماز آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله با جناب او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا را
 امر نمود که با زنان مومنان همه همراه جناب او بیایند
 عثمان نیز همراه جناب بیرون آمده بود چون نظر مبارک حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او افتاد فرمود که هر که در پیش در پهلوی

جاریه خواهر است همراه جنازه نباید تا سه مرتبه حضرت
 فرمود و او بر پشت ناله در مرتبه چهارم فرمود که برگردد یا لاله
 نام او و پدرش را خواهم بگفت و او را رسوا خواهم کرد اینه چو
 ترسید که حضرت کوفه و نفاق او را ظاهر کردند و غلام حق نمیکند که
 دست بر شکم خود گرفت و کذب حضرت را مد و گفت یا رسول الله
 دلم در دینکند مرا حضرت ده که برگردم و این را بر این گفت که
 رسوا نشود پس بر پشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنان و
 مهاجران بر خانه او شمیمه مظلومه نماز کردند و گریه
 مؤلف گوید که اگر چه از این روایت معلوم نمیشود که این
 رسول خدا کدام دختر خود که از چهار دیگر معلوم میشود که این
 دختر رقیه بود چنانچه در کتاب مذکور از حضرت صادق
 روایت شده که مردی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که
 آیا از قتل قبر کسر رگهای عمر یا بد حضرت فرمود که بیا
 مریم بگذار از آنچه بسیار است بگویم که از او رگهای عمر
 پس حضرت فرمود که چو عثمان رقیه مظلومه را شهادت کرد
 و او را دفن کردند حضرت رسول نزد قبر او ایستاد و بگفت
 اللهم بالذکر و ابی الذکر دیدم که سارکنی رکت پس با مرد گفت

که خجواط

که خجواط آوردم ستم را که بر این مظلومه واقع شد و بر او را
 در درگاه خدا و از خدا طلبیدند که او را بمنج بخت از قتل
 قبر پس حضرت عرض کرد که خداوند از بخش رقیه را بلع از قتل
 قبر و حق قی او را با و بخشید اما حکایت ابراهیم پس بر او
 حیدر القلوب با نظری است که مادر او با نفاق خاصه و عامه
 ماریه قبطیه بود و مشهور آن است که ولد است او در مدینه
 نبوت در ستم ستم محبت و چون وفات یافت از
 عمر شریفش یکسال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و در
 دیگر یک روز و شش ماه و چند روز و او را در بقیع دفن کردند و آنکه
 آن است که مادر را مقوقس پادشاه اسکندریه بر حضرت
 فرستاد و بفرموده اند که بخاطر فرستاده بچه و از حضرت صادق
 پرسیدند که بچه علت است پس از بر حضرت رسول بعد از او نامه
 حضرت فرمود زیرا که حق تمام را پیغمبر افیضه بود و عیار ابرار
 وصایت او خلق کوه بود اگر پسر از آن جناب مرماند از این
 سزاوارتر بود او وصایت از امیر مومنان در نزد مردم پس
 وصایت از جناب ثابت بنیدش و ایضا در آن کتاب از این
 شهادت از این عباسی روایت کرده است که از حضرت رسول خدا

جاریه خواهر است همراه جنایه نباید تا سه مرتبه حضرت
فرمود و ادب نکشت تا که در مرتبه چهارم فرمود که برگردد یا لا اله
نام او و پدرش را خواهم بگفت و او را رسوا خواهم کرد اینده چون
ترسید که حضرت کوفه و نفاق او را ظاهر کردند بر غلام خویش که
دست بر شکم خود گرفت و گفت حضرت سلام و کف یا رسول الله
دلم در دینکند مرا حضرت ده که برگردم و این را بر این گفت که
رسوا نشود پس بر پشت و حضرت ماطه و زنان مؤمنان و
همه جوان بر خانه او شمیله مظلومه نماز کردند و گریه
مؤلف گوید که اگر چه از این روایت معلوم نمیگردد که این
رسول خدا کدام دختر خود که از چهار دیگر معلوم میاید که این
دختر رفته بود جای که در کتاب مذکور از حضرت صادق
روایت شده که در از حضرت صادق علیه السلام پرسید که
آیا از فشار قبر کسر رکعت نماز حضرت فرمود که بیا
میرم بگذار از آنچه بسیار کم است بلکه از آن رکعت بیا
پس حضرت فرمود که چو عثمان رقیه مظلومه را شمشیر کرد
و او را دفن کردند حضرت رسول نزد قبر او ایستاد و بر کعبه
الهام بالذکر و ابان دید ما را کنی رکت پس با مردم گفت

که مخ بخواط

که مخ بخواط و کردم ستم را که برای مظلومه واقع شد و بر او را
در درگاه خدا و از خدا طلبیدند که او را بخرج بخشد از فشار
قبر پس حضرت عرض کرد که خداوند این بخش رقیه را بخرج از فشار
قبر و حق تقا او را باو بخشید اما حکایت ابراهیم بن برادیه
حیوة القدر بانطریق است که مادر او با نفاق خاصه و عامه
ماریه قبطیه بود و مشهور آن است که ولد است او در مدینه
لویست در سال ششم هجرت و چون وفات یافت از
عمر ششگوش یکسال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و برادر
دیگر یکسال و ششماه و چند روز و او را در بیع دفن کردند و او را
آن است که مادر را مقوقس پادشاه اسکندریه برادر حضرت
فرستاد و بفرستاده اند که بخاطر فرستاده بود و از حضرت صادق
پرسیدند که بچه علت است پس از برادر حضرت رسول بعد از او نماز
حضرت فرمود زیرا که حق تمام را بفرستاده بود و عمار ابرار
وصایت او خلق کرده بود اگر پس از آن جناب همانند هر
سزاوارتر بود او بوصایت از امیر مومنان در نزد مردم پس
وصایت آن جناب ثابت نمیشد و ایضا در آن کتاب از این
نهادن از این عباسی روایت کرده است که از حضرت رسول خدا

جاریه خواهر است همراه جنازه نباید تا سه مرتبه حضرت
فرمود و ادب نکشت تا که در مرتبه چهارم فرمود که برگردد یا لا اله
إلا الله و بیدارش را خواهم بگفتم و او را رسوا خواهم کرد اینده چون
ترسید که حضرت کوفه و نفاق او را ظاهر کردند بر غلام خویش که
دست بر شکم خود گرفت و گفت حضرت آمد و گفت یا رسول الله
دلم در دینکند مرا حضرت ده که برگردم و این را بر این گفت که
رسوا نشود پس برکش و حضرت فاطمه و زنان مؤمنان و
همه جوان بر خانه او شمیمه مظلومه نماز کردند و گریه
مؤلف گوید که اگر چه از این روایت معلوم نمیگردد که این
رسول خدا کدام دختر خود که از چهار دیگر معلوم میماند که این
دختر رفته بود چنانچه در کتاب مذکور از حضرت صادق
روایت شده که در از حضرت صادق علیه السلام پرسید که
آیا از قتل قبر کسر رماند عمر یا بد حضرت فرمود که بیا
میرم بگذار از آنچه بسیار کم است کی که از آن رماند بگوید
پس حضرت فرمود که چو عثمان رقیه مظلومه را شهادت کرد
و او را دفن کردند حضرت رسول نزد قبر او ایستاد و بر کعبه
آسمان بالید کرد و اب از دیدن بارش کنی رحمت پس با مردم گفت

که خجواط

که خجواط آوردم ستم را که بر این مظلومه واقع شد و بر او را
در درگاه خدا و از خدا طلبیدند که او را بخش به بخش از قتل
و بر حضرت عرض کرد که خداوند را بخش رقیه را بجز از قتل
و روح حق تا او را با و بخشد اما حکایت ابراهیم بن رومی
حیوة القلوب با نبطی است که مادر او با نفاق خاصه و عامه
ماریه قبطیه بود و مشهور آن است که ولد است او در مدینه
موس است در ستم مهرت و چون وفات یافت از
عمر شش سال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و برادر
دیگر یک سال و شش ماه و چند روز و او را در بیع دفن کردند و شهادت
آن است که مادر را مقوقس پادشاه اسکندریه بر حضرت
فرستاد و بفرموده اند که بخاطر فرستاده بجه و از حضرت صادق
پرسیدند که بجه علت یسر از بر حضرت رسول بعد از او مانده
حضرت فرمود زیرا که حق تا هر را پیغمبر افروز بود و عیار ابرار
وصایت او خلق که بود اگر سپرد از آن جناب مرماند هر انچه
سزاوارتر بود او بوصایت از امیر مومنان در نزد مردم پس
وصایت آن جناب ثابت نمیشد و ایضا در آن کتاب از این
شهادت از ابن عباس روایت کرده است که در از حضرت رسول خدا

صا الہ علیہ والہ ثلثہ ہو و بران چیش ابراہیم بپیش از نشانی
 ہو و بران راست خواہم حسین علیہ السلام را نشانیہ و
 یکم تہ این را بر بوسید و یکم تہ انرا ناگاہ آنحضرت را مات و غرض
 شد و چون آن حالت از او رائد گردید فرمود کہ جبرئیل از
 جانب پروردگار فرزند و گفت اگر پروردگار ترا سلام رساند
 و میگوید کہ این را بر او جمع خواہم گویم یا اقرار دیگر کردی
 پس حضرت نظر گوید بر ابراہیم و کہ است و نظر گوید بوسید علیہ السلام
 علیہ السلام و کہ است پس فرمود کہ مادرش ماریہ تہ چون بخود
 بیفزاید کہ بر او مخزون نخواہد شد و مادر حسین فاطمہ تہ
 وید رہی علیہا کہ بر عزم و عجز نہ جا می و گوشت و خون می
 است و چون او بخورد و حرم و بر عزم ہر روز اندوہناک میشوند
 و می تیر بر او اندوہناک و مخزون میشوند و می اختیار میکنند
 خون خود را بر خون ایشان اگر جبرئیل قرار حسین کرد ابراہیم
 و بوقت رضائتم پس ہمدارستہ از مرغ روح ابراہیم
 بجان نغم بر او از عفو و نیکو لڑان حضرت رسول صا الہ علیہ والہ
 ہر گاہ لام حسین علیہ السلام را رسیدہ او را بسندہ خود حبیبانہ
 و لہا را و او را میگوید و کیف قرار تو نمود اگر کسیکہ ابراہیم را اقرار

ابراہیم ۴

دعا

۱۶۴

تو کوم و ایضا در آن کتاب از حضرت صادق علیہ السلام
 روایت شدہ کہ چون حضرت ابراہیم از دنیا رحلت عوفاب از
 دیدہ نارسید کہ حضرت رسول صا الہ علیہ والہ فرمود کہ گشت
 فرمود کہ دیدہ میگردید و دل اندوہناک میبود و نمیکویم چیز کہ باعث
 غضب پروردگار گردد پس خطاب کرد با ابراہیم کہ ما بر تو رزق میبخشیم
 ابراہیم پس در قبرا ابراہیم رخنہ مشاہدہ عفو و بدست عفو
 ان رخنہ را اصلاح کرد و فرمود کہ ہر گاہ از صدر از شما علی کند
 باید کہ محکم بکنہ پس فرمود کہ طحی ثو بسلف شایستہ خوف عثمان
 بن مظعون و ایضا در آن کتاب روایت شدہ کہ چون حضرت
 رسول بر ابراہیم کہ است صحابہ عرض کردند با حضرت کہ تو ہم کہ
 یکے حضرت فرمود کہ این کریم جرم نیست کریم رحمت است
 ہر کہ رحم کنند او را رحم نمیکند و ایضا در آن کتاب از امیر مومنان
 و حضرت باقر و حضرت صادق علیہم السلام روایت شدہ کہ فرمودند
 چون ابراہیم فرزند رسول خدا صا الہ علیہ والہ بر رحمت الہی و اصل
 آنحضرت مخزون شدہ بر او بخزن شدہ بر پس عایشہ با جنابت
 کہ چرا اینقدر اندوہناک بر ابراہیم او نبود مگر فرزند جبرئیل
 ہر روز بر نزد ماریہ تہ و پروردگار میآید پس حضرت رسول خدا صا

بسیار در غضبند و حضرت امیر مومنان علیه السلام را طلبید و فرمود که
 بیشتر خود را بگیر و سر جرح را از برافتنی بیاور حضرت امیر مومنان
 علیه السلام بیشتر خود را برداشت و فرمود پدر و مادر مرا قتل نمودند
 یا رسول الله مرا بچه کار میفرستند و من بعد از او میمانم و منم که
 که در میان پشتم شتر فرو میرود یا کله تا من و تثبیت کنم تحقیق
 ان امر بر من معلوم کرد و حضرت فرمود که تا من و تثبیت کن
 و مبادرت بان نمایی حضرت کسور جرح رفت و بیک
 روایت جرح در باغ بود حضرت چون در باغ را زد و جرح آمد
 که بکشت بد از رخنه در اثر غضب از جبین مبارک آن
 حضرت مشاهد شود بیشتر برهنه در دست انجناب دید
 ترسید و در را نکشود حضرت از دیوار باغ بالدر رفت
 جرح کرخت و انحضرت از عقب ان شناخت چون
 نزدیک شد که حضرت باو برسد بر درخت خود بالدر رفت
 چون حضرت نزدیک رسید خود را از درخت انداخت
 چون بر زمین افتاد عورتش گشوده شد و نظر انجناب بآفتاب
 بر عورت او افتاد دید که است مردان و زنان هیچک را
 نداشت و بر روایت دیگر حضرت بغیر ام امرا هم رفت و از

دیوار غرنه بالدر رفت چون نظر جرح بر انجناب افتاد کرخت
 و خود را بزرگ کننده و بر درخت خود مانع بالدر رفت چون
 حضرت بیاور درخت رسید فرمود که از درخت برتر از
 جرح گفت یا علی از خدا به ترس و طمان بدین مبر که آنهار
 مرد مرا پاک برید اندلی عورت خود را کشود و نظر حضرت
 بر عورت او افتاد و هر صحن حضرت او را برداشت و کثرت
 رسول خدا صل الله علیه و آله آورد حضرت از او پرسید که از
 جرح صحن خود را نقد کن که چرا چنین شده گفت یا رسول الله
 قاعده قطعی آنست که از خدمت کاران این هر که
 با خدمت این است میگوید او را خواصه سران میکند بغیر قطعی
 انست نگوید بدو مارت مرا با او بخدمت شما فرستادم که نزد
 او دردم و خدمت او کنم و مونس او باشم پس حضرت رسول
 خدا صل الله علیه و آله فرمود که شکر میکنم خداوند را که همیشه
 بدیها را از ما اهل بیت دور میکند و کسر دروغ گوها
 را ظاهر میکند پس حق تعالی این آیه فرستاد یا ایها
 الذین امنوا ان جاتکم فاسق بنیاء فبکیسوا ان تصیبا
 فوما یجملون فبکیسوا علی ما فعلتم فادمن برحق تعالی

آیات قدس را که سنان میگویند که برابر عایشه نازک
 از برابر یون کفر عایشه و اتفاق او فرستاد و ایضا در آن
 کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده برسد که گذار
 تو شوم آیا حضرت رسول در قبته امر فرمود که جمع
 را بکشد آیا میدانست که این نسبت بر او افتد یا
 گفته نمیدانست و حق تعالی بجهت تقیبت کردن امیر مومنان
 علیه السلام کشتن را از آن قبتر رفع کرد حضرت فرمود
 بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله میدانست که او افتد
 و از برای مصیبت آن امر را فرمود اگر حضرت رسول حکم خدا
 بکشتن او میکرد حضرت امیر تا در امر کشتن برنگشت
 ولیکن حضرت برابر این حکم را فرمود که شاید عایشه چون
 بداند که کس بناحق بقبته او کشته میشود از گناه خود بر
 که در پس برنگشت و بر او دشوار ننمود که مسلمان بدو فرغ
 او کشته شود و ایضا در کتاب از حضرت صادق
 علیه السلام روایت شده که نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا
 صلی الله علیه و آله بقدرت الهی در حث خرمای رسته
 بود که سایه بر آن قبر مظلوم میاندخت و در طرف که آفتاب

روایت شده
 علیه السلام بگوید

بل:

میشت با عجز حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در
 بان طرف میشت که آفتاب بر قبر نشاند تا آنکه اندر
 خرمای خشک و قرمایدید کردید و دیگر کس ندانست که آن
 قبر در کجاست مؤلف این کتاب فتاوی ویران
 میگوید که در اخبار مذکور شهادت عرش حضرت ابراهیم
 است بیان آنکه ایشان اولی آنکه محبت رسول خدا صلی
 علیه و آله بفرزند دلبندهش بگذر بود که بان همه حلم و صبر بود که
 عقدر از تقوای آن عاشرت در فوت فرزندش ابراهیم محزون
 و غمناک بود بعد بگوید که ابراهیم جان و اندوه از چنین مصلحت حضرت
 ظاهر و هویدا بود و بکنش غم و اندوه از دیده مبارکش میخفت
 بعد بگوید که محبت اصحاب کعبه زبانه ملالت کشوده بودند
 که یار رسول الله تو ای که به یکجای حضرت در جواب فرمود که اگر
 خیر غیب بلکه گریه رحمت است هر که رحم نکند بر او رحم نمیکند
 تا آنکه محبت فرزندش ابراهیم بگذر رسید که چون رحمت بفرست
 مشاهد کوفت نیاید در خوف بدست مبارک آن خسته را
 اصلاح فرمود دیگر محبت فوق این مفعول غنیزد و جاد است
 که در آنجا چنین مرتبه از محبت کند زیرا که محبت مگر کن سلطانیکه

انحضرت

٢٠٠

مدرسه اکتشافی اسلام

1892

اول آنکه خدا آنحضرت را فرمود که بمحبت ابراهیم ایستاد
ملول می شود و بمحبت حسین علیه السلام قلب من در عین ماطه ام ملول
می شود و من اختیار میکنم وزن خود را بر وزن این ^{۱۶۷}م کنم
خدا آنحضرت در مقام محبت با حسین علیه السلام مرتبه فو که محبت
ایم موجود از مالورایه مساوی با آن محبت نبود بلکه محبت جمیع مالورایه
در جنب محبت با حسین است بلکه خداوند تعالی محبت او را اختیار
نمود ابراهیم را فدا داد و محبت سیم ۱۲۱ بزرگوار در مقام سیرت
نظر نمود دید که محبت الهی مرتبه حضرت حسین فوق همه محبتهاست
بجو که ایم محبوب از محبوبین الهی است ملائکه مقربین و انبیاء
مرسلین و شهدا و صدیقین غیره در مقام محبتش نزد
حضرت رب العزت مرتبه و مقام محبوبش حسین علیه السلام
و ام چنین هر قلبی که خالصه با محبت حسین علیه السلام که
محبت یغادر در او نباشد آن قلب محبوب ترین قلب است
نزد حق تعالی از خطاب الکریم یک از اینها را اختیار
کن چنین استکشاف نمود که اگر حب من خالص کنی قلب خود
از محبت محبوب من حسین که محبت او شرک بردار نیست
در قلب خود محبت ابراهیم را انباز محبت محبوب من کن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لاهله

~~مجلس~~
مجلس
مجلس

[illegible]

که نزد او رفت قلبه را که محبت حینی در او جا کرد محبت غرادر
 در او رخنه کند اگر چه محبت فرزند تو ابراهیم بنی چاکه محبت
 بنی جمع غنود با محبت یغفر من ام حینی محبت به محبت منیر
 جمع غنود با محبت بغیر این محبت از محبت خداست
 محبت محبت خداست خداست حاصل کنه ان عالم
 به ماکان و ماکون و ان عارف بسر مکنون از رزق این
 خطاب خلع محبت ابراهیم از ضمیر منیر الهیه لهذا اودا
 قدر حینی علیه السلام رسانده و قلب را خالو از محبت محبت
 الهی غنود ایشان چهارم کنه حق تبارک و تعالی قلب
 رسول خدا و تسکین دل محزون ان بزرگوار درخت خرمای
 بر قبر ابراهیم رویانیده تا از تابش آفتاب ان قبر مظهر را
 حفظ کند و موجب دلجوئی قلب محزون از حضرت که
 ایشان پنج کنه و هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در
 محبت حضرت ابراهیم محزون و غمناک کردید بیکه کنه از رزق
 از حین مبین ان بزرگوار ظاهر شده و کشت از چمن مبارکش
 جابر کردید بر چه گذشت بر ان بزرگوار در روز عاشورا
 و قیامه وار در کوه دال قتلگاه کردید و دید که چندی نهر را اولاد زنا

فرزندش

انظرو

انظرو غریب کس را در میان گرفته فرقه بالبنده و استقام
 فرقه بالسیوف و الراح و فرقه بالنار و الحجارة و فرقه
 بالخش و الوصا بالکم محبت ان بزرگوار بالنته بخت
 سیه الله الله الضعاف مضاعف جوار محبت او با ابراهیم علیه
 السلام محبت با ابراهیم بالنته محبت بسید الله الله منیر قطره
 بموید یا و رسول خدا صلی الله علیه و آله رخصتند که رخنه بقر
 ابراهیم بسید الله الله و ابدت مبارک حواله صلح فرموده
 چگونه رخصت و طاعت آورد که رخنه ها پیش از دم
 شمشیر و سرنیزه و نیک برید حینی علیه السلام بسید
 کردید و هم حینی حق تبارک و تعالی رخصتند که آفتاب بر قبر ابراهیم
 بتابد تا که درخت خرمای بر سر قبر او قدرت کامله حق
 رویانیده که ان قبر مظهر را از تابش آفتاب حفظ کند
 عنده انم که چه صلیت بود که حق تبارک و تعالی رخصتند که بدن با ابراهیم
 حینی علیه السلام با ان هم رخصتند که رخنه ها را روجر اظهار نماید
 در میان آفتاب بوزان سه روز و هفت برهنه
 و عریان افتاد بود و یک سایه با نهر ابراهیم رخصتند که
 اما مصائب حضرت فاطمه سلام الله علیه با پس

و طاعت نیاورد
 تا آنکه
 دسیم مرگها

مشقها بسیار در دنیا کشیده و ستمها بسیار باورسیده که عقد از
 انصوران قاضی و بر صدق انصاف کفایت میکند شریکه
 منسوب به محمد است که بنویسد صَلَّيْتُ عَلَى مَصَائِبِ
لَوْ أَنَّهَا صَلَّيْتُ عَلَى الْآيَامِ صِرْتُ كَيْلِ لَيْلَا
 در کبار از این عصبانی روایت شده که گفت که چون هنگام وفات
 رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید که بپوشید که بپوشید
 مبارکش از پشت حشیش تر شده اصحاب عرض کردند سبکتر
 چیست فرمود برابر مصائبیکه بر ذریه من دارد میاید بعد
 من گریه میکنم گویا مریم و دختر خفاطمه را که بعد از من بر او ظلم
 و ستم میکنند و او ندانند که یا ابتاه یا ابتاه و کس را بر او نمیکند چو
 فاطمه سلام الله علیها این سخن را شنید گریست آنحضرت فرمود که
 گریه نکنی از روز دیده اغظیتم عرض کردید چرا گریه نمیکنم
 برابر آنچه بر من وارد میشود بعد از تو نگو گریه من بر این مفارقت
 از تو است که تاب فراق ترا ندارم آنحضرت فرمود ای فاطمه
 بشارت باد بر آنکه بزودی من طاعت خواهم شد بدینیکه تو اول
 کس هستی از اهل بیت من که بمن طاعت میثور و ایضا در کبار از
 ابن عباسی روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چو

در اثر است

از آستان من

فاطمه را

فاطمه را میدم بخاطر او دم ظلم و ستم را که بعد از من باور میکنند گویا که
 مریم او را که ذلت و خواری بخانه او دادند ملوک و پادشاهان
 او میکنند و حقش را غضب میکنند و او را از ارادت من منع میکنند
 و بپلور او را میسوزانند و چنین او را سقط میکنند و او ندانند
 یا محمد که او را جواب بنویسد و استغاثه کند و احدی او نرسد
 و همیشه بعد از من بخون و غمناک و ملول و گریان است کاهن خوط
 یا ورد انقطاع و حر از خانه خوف و کاهن تذکر ملوک مفارقت
 و چون شب افتد او را وحشت میکند زیرا که غم شود و در آن
 شب مرا که تنها میشنید در آنجا من و مریم که ذلیر شده بعد از من
 و بخاطر ما و در عزیزی را که در حیوة من داشت پس حق تعالی
 بجهت رفع وحشت من ملائکه را از منی و مونس او قرار میدهند که ندا
 میکنند او را یا بنجه ندا میکنند بمریم دختر عمران و میگویند ای فاطمه
 ان الله اصطفاك و طهرک علی نساء العالمین
 یا فاطمه اقمین لی ربک و استجی وارکعی مع المرء العیز
 و در تحرق القلوب روایت شده که امیر مومنان علیه السلام
 بفاطمه فرمود که ای فاطمه امروز در مدینه قیامت است اگر خواهم
 که من از تو رضایت کنم او از خوف را بکس میشوند و روز خاموش باشی

چون از منی رسول خدا صلی الله
 علیه و آله را صحبت کرد فاطمه

و چون شب بخوابی کن تا مردمان بیایند انکسیر ترست
 بدست بر روزیارت کن حضرت فاطمه جان کرد شب
 و قدر از آن گذشت که مردم آرمیده اند حضرت امیرمؤمنان
 علیه السلام بخانه در آمد دید که فاطمه بهوش افتاده زمانه صبر
 تابوش آمد چون نظرش بر حضرت امیر افتاد گفت یا اباعلی
 اکنون دستور است تا بروی روم حضرت و نه بیرون
 ای اما باور بلند کردی مکن حضرت خیر است چون خواست
 که برخیزد بیفتاد حضرت کشتش را گرفت و او را بزرگ
 مقدس آورد چون فاطمه را نظر بر آن مرقد نمود افتاد دنباله
 و گفت صالک و التراب یعنی این کوهر پاک با حفره
 خاک چه کار پس خود را بر در آن قبر نمود و در مبارک آن
 مالید و از آن حفره مالید و آن قدر کرد که بهوش آمد و چون
 بهوش آمد حضرت او را بخانه آورد و مظلومه شروع بگریه کرد
 شب و روز میکرد که گاه بهوش میشد و میفتاد و زنان
 نیز داشتند آب بر روی او میافشانند و او را بوش میاد و در
 و گریه و زاری مظلومه بگریه رسید که اهر مدینه از گریه او به شکست
 و حضرت امیرمؤمنان علیه السلام شکایت نمودند و حضرت بنزد او

اند

آمد و فرمود این خبر به مشایخ مدینه از گریه تو بامان رسیده
 یا شب گریه کن یا روز فاطمه گفت یا ابا حسن چه اندک خواهی
 بود ما ندانم در میان ایشان و در چند روز من یک را وداع خواهم که کجا
 بگویم که شب و روز خواهم گریه تا بگذرد مطلق شوم بر حضرت امیر
 مؤمنان علیه السلام در بقیع از همت او خانه ساخت و آنرا بیت
 الدخوان نام کرد چو جمع میشد فاطمه حسینی علیهما السلام را
 بر میداشت و میانجا میرفت و تا شام در آنجا میگریست و چون
 شام میشد حضرت میرفت و ایشان را بخانه میرود و بهشتی
 روز که انعطوفه در حیوة بود زنده گمانه او باین طریق میکرد شب
 هو لک گوید که جانم و جان همه شیعیان بعد از آن شفیع روز خواهد
 در سفارت پدر بزرگوار حفره پیوسته گریه و زاری و ناله و سوز
 میکرد و آن آرام نگرفت تا آنکه جسمش زینتی ضعیف و لاغر
 و نحیف گردید چشمش گریه و دل داغ دیده و برین این دار
 خانه وداع کند لعالم باقی از کتب خود با آنکه پدر بزرگوارش
 با صبر و عفو رحلت فرمود نه آنکه از زخم نیره و لیسری پاها
 بود و نه آنکه در میان افساب بزدان بهرشم و غریبا مانده بلکه
 با کمال عنایت و احترام جناب مطهره او را در غسل و کفن

بخش و کفن

برداشت مانند امیرسان علیه السلام اورا غسل داده کفن کرد
خوانده در خانه او بجاک برسد مع ذلک فاطمه زهرا را از
از کریمه آرام گرفت و اهریدینه را از کریمه محو به تنگ آورد و او را
از داغ فراق بدر بزه فرستاد فرمود جانم و جان همه شیعیان
بعد از قلب مجروح و خروش حضرت زینب خواندن چه صبر
داشت و چگونه طاقت آورد در فراق برادر مظلومش و ضم
در داشت آنها میگه آمد در میان قتلگاه دید که برادر مظلومش
با شکم گرسنه و لب تشنه و بدحجوه و با پای در میان خاک
خون غلطیه زخم از سر برادر به ایمان با شمشیر بریده او را
در میان گرفتند بر تاق شمشیر که بر آن بدن مجروح با پای
فرود میاورند اعطولم جوه به تنگ زینبیه رسیده و نظریه
قتلگاه عفو ان محتر عظم را دید که هر کسی از آن گروه به ایمان
بان عزیزی طبع خون میرسد بترکاضیرت با و میزند چای
بر او حفره میزد لایق و لا علیج رو بسور دشمن آورد به نزدانی
سعد و لکن تا رفت و با و پیاه آورد فرمود جانم ای یقین
ابو عبد الله و انت قنطرا لیه الیه بعد از آنرا دار است
که در زیر چتر زلفها را برادر را این گروه باین قسم

سعد

بلکه

۱۷۱

بکشند و تو آنها میکنی و دفع شر از او میکنی ان ملعون و لکن ان
به رحم بیجا به روز اعطولم مکرده جواب استغاثه او انداز
بلکه رو خوشی حفره از آن محذره بر کردانید ان مظلومه چون
دید ناله جانگوز او در دل ان به رحم سنگینی دل اثر نکرد و بلکه
رو از او بر کردانید چنانکه ندید جز آنکه پیاه و التماس بان شکر
اثر آورد پس دو ان دو ان به نزدان طائفه به ایمان آمده
با چشمه گریان و قلب ناله فرمود اصافیکم مسلم آیا در میان
این همه شکر بکنفر مسلمان نیست که رحم کند بر برادر مظلومش
و منع کند این شکر را که این همه شمشیر و نیزه را بر او فرو
نیاورند آخرت بد پیش نیست این همه ستم چرا خدا را چه
دل لجه برادر او و چه حالت داشت در ان زمان و چگونه
طاقت آورد جانم بعد از مظلوم او تا گاه در این نهنگام
دید که شمشیر و لکن از نا با خنجر بر نه بر او رسیده او نشسته خواهر
مر مظلومی را جدا کند اعطولم جوه از آن شکم مایوس شده
که احدی بر فریاد او غیور شد و برادر را از خنجر قاتل دید با تابانه
خون را بر جبهه برادر انداخت و حاضرین میان خنجر شمشیر و
کلور برادر و با چشم خون فشان فریاد کرد و التماس نمود که شمشیر

خجرا بر کوفه گذار و مراد عرض برادریم بقدر آور آه آه شمر
 چون دید که انظلمه مانع شد برخواست و جهان لکدر بر
انظلمه زد که او را از نقش برادرشی دور انداخت و خاک
بر عالم و عالمی ریخت **مقدم دوم**
 در این امتحانات حضرت امیر مومنان علیه السلام و این مقدم
نیز مشتمل بر پنج لقمه **لحمه اولی**
 در این امتحانات انجناب شئی از خوف بدانکه وقوع
 انجناب در محاف و موانع هولناک و موطن محشر زیاد
 از آن است که در این محضر کفجه و این امتحان که در اینجو در
 ثبات حرب و عدم مبادلت او از الطال و شجاع کوفه محلی
 از اصحاب بود چه هر یکا سر از کوه بر آمدن به تبع او را
 انرا بر دست و انداخته و خوف در دل حفره انداخته و شیره
 این بر دهر است که محلی انکاران عز و اندک و برانند که بکینه
 از وقایع محشر تا که انجناب بان محقق شد و کامر عیار را اند
 در این محضر ذکر میکنیم تا موجب روشنی چشم و روشن و شعیان
 گشته و موجب افتخار و عزید امر و ذاب این گرد و آن
حکایت تراخیه را بسیار کم شنیده و کم ذکر کرده اند و این حکایت را

حکایت دوم
 بعد از اولی

می

حکایت از روایت فاضل در سند را صلوات الله تعالی علیه در ارار انستقامه و فاضل
 مذکور از کتاب بعضی نسخه ششده نماند علیه ارحمه رواه کرده
 و آن حکایت این است که آن شیخ در کتاب خود نقل کرد بعضی نسخه
 رسول خدا صلوات الله علیه و آله را از مکه بپور مدینه طبع و چون در
 سابق این کیفیت را بمقتضی ذکر کردم لهذا در این مقام بیان
 این کیفیت را ترک گویم و انکفا عفویم بذکر حکایت و در رسول خدا
 صلوات الله علیه و آله بقرب مدینه و روشن نامه بامیر مومنان علیه السلام
 و خواستنی انحضرت را با اهر لب جز و احباب وفادار که در
 مکه بودند و قایمیکه بر سر امیر مومنان اندازان حرکت تا
 در پور مدینه و کیفیت این حکایت بر روایت بعضی نسخه ششده
 نماند علیه ارحمه با نظری است که چون رسول خدا صلوات الله علیه
 بمدینه طبع رسید فرمود که بیدارم و اضرم مدینه لئوم تا که
حبیب من علی بن ابیطالب علیه السلام بمنح علی بن ابی طالب
 میگوید که رسول خدا صلوات الله علیه و آله نامه به بیرجم خوف
 نوشت و امر کرد او را که بیاید بمدینه و چون فرستی دیدند
 که رسول خدا صلوات الله علیه و آله بسط از شراش نجات
 یافت و بمدینه طبع و در دشت آتش عداوت نبی شعله در آتش

و به اینجا آمده زنان و مردان جمع شدند و دست در دست
 جوقه از هر طرف و هر مکان آمدند و با طائفه قریش در اینجا
 جمع شدند و هر کس که اما نتر نزد رسول خدا آمده است بود هر که
 اما نتر نزد آنحضرت نداشت کمال حاضر شدند و عقیقه بن ایه
 معط ملعون با و از بلند ندا کرد در معاشره قریش اتراضون
 بما فعله فیکم این کبشتم یتیم ای طالب و اسماشته
 الیک مره بعد از این ای حاضر می شوید و تسلیم دارید آنچه را
 که بجا آورده است در میان شما بیکر کوفته یعنی چو یا یتیم ای طالب
 و حاضر می شوید بان ندایا که چندین بار شما کوفه بدانکه گشته
 کوفته نرا گویند و ختم و صاحب لشکر را نیز گویند چون
 رسول خدا صلی الله علیه و آله کاه را بر فرزند حلیم خواندن در
 صحرا بر آید و کوفته را میرفت باینی همت آنحضرت را
 این کبشتم یکف بر آنحضرت آنحضرت و این معنی در این مقام
 است از معنی هم بر کردیم با صد حکایت بی عقیقه بن
 ایه معط سوخته یاد گویم بدلت و عزیز که فرود شد از غار
 و شکست و دلت و غار را به شما بر شما وارد آورد و عقلم
 شما را باز بیکر گویند تا لکم بزرگان شما را ذلیل و غوار کرد ایند

ایمان

و آنچه را که بیدار شما از در حق و صواب برادران کرده بودند
 همه را با طعن و نفوذ دین ابا و اجداد و گذشته کان هم
 شما را از انکار کرد و باینی هم ضرر نداشت و قناعت نکرد تا لکم
 خولیم او کردید و کفر را حفر از نزد او امانت گذاشتید
 و او را صادق و امین نام نهادید تا لکم یابید که در آنها شک داشت
 و از میان شما بیرون رفت و کفر را شما را خورده بگویند که چه
 شد امانات شما و چه شد امین چون و صدق و راستی
 او که همه او را صادق و امین می خواندند خوب ظاهر شد شما
 امین چون و صدق او افت بر شما باد و بر بزرگ شما و بزرگ
 باد بر شما و بر بزرگوار شما نه خدا یا نه خود را یار کردید و نه
 برار نفسی خود را فرمانی او کردید یعنی نه برار نفس خود نمرد
 او کردید و نه برار یار خدا یا خود نمرد او غمخوار و به حقیق
 که علامات و اشارت و کردار محمد باج در قلب من رسوخ
 نمود و باج کارها را در آن پسندیدم و قبول نموده بگویم
 پس اعلفون این ابیات را انشاء کرد و گفت
 بعد از حقا الله ضلت عقولکم و بان
 حلیمکم للسیید السید قد بان جهلکم مع

كَذِبٌ صَاحِبِكُمْ قَبَّالَكُمْ فَابْتَشِرُوا بِالْوَيْلِ وَابْتَشِرُوا
 إِنَّ الْأَمِينَ مَضَى بِالْمَالِ يَصْحَبُهُ لِعَصِيَّةٍ قَاتِكُمْ
 بِأَخْلٍ وَالْعَدَى وَبَحْرُهُ عَنْ قَلِيلٍ سَوَفَ
 كَيْفَ تَكُونُ فَأَيْنَ مَلْجَأُكُمْ مِنْ صَوْلَةِ الْأَسَدِ
 چون امیر مومنان علیه السلام سخنان او و لد الزمان را شنیدند
 در بیدار غمیش عباسی بود بر جرات و حمله آورد بر اهل بعلون
 و بیشتر خوف را کشید و زخمی دانی الا دجاس غنیل هذا
 الكلام تتكلم في رسول الله صلى الله عليه واله
 اربلية راده جینی سخنان ما شایسته در حق رسول خدا
 صلی الله علیه واله میگوئی ای محمد را بخود قیاس میکنی و ای
 عبد المطلب که حاکم عرب است به پدر خوف قیاس میکنی
 که بدترین مردمان بود و تو بجهت دین را بپیدایان لیتم و نه
 صلاه علیه و اله پاک است از هر بد و رجس و صفات برزله
 و به تحقیق که ظاهر شده با او معجزات و علامات داله بر
 حقیقت او هر که با ما دشمن کند بشمار خود و هر که با ما دوست
 کند سالم بماند و اگر رسول خدا صلی الله علیه و اله از مکه بر
 رفت پس با هر صدای چون رفت و مهینه در اطاعت برادر کار

نور

خفیه و نم برادر او و بر علم او و مخلوق از طینته او و
 او بر امت او و در ذریه او و ادا کننده امانات او
 و در نیکم بپوشا آنچه را که امانت گذاشته نزد او بدرستی
 این امانات نماید در نزد اوست تر دگر تر از بپوش
 اریسرا به معطای کمان میکنی اینکه مهر صیغه علیه و اله رغبت
 داشت در اموال شما و طالب بود و دایع شمارا چه بسیار است
 این کمان در حق او بد هیچ حق قضا عطا کرد با و گنوز زین را
 از در و خواهر و طلا و نقره و اینها را صلاد در نظران سرور برتر
 نیامد بلکه شوق او با عزت بود و رغبت او بر دادن امانات
 بیشتر بود پس امیر مومنان علیه السلام بعد از این کلمات این
 ابیات را انشا فرمود و گفت مَا زَالَ جَمْعُكُمْ خَلَا
فِي حَنْدٍ مِّنْ أَسَدٍ وَفِي مَجَارٍ حَلَّتْ مُحَضَّرَةٌ
النَّاسِ حَتَّى أَتَاكُمْ رَسُولُ اللَّهِ مُبَشِّرًا
أَصْنَاءَ مَصْبَاحٍ فِي سَائِرِ الْمَلِكِ يَدْعُوكُمْ
مُرْسِلًا فِي قَوْلِهِ نَسِيقًا يَا قَوْمُ فَأَعْتَصِمُوا
بِالْوَاحِدِ الْوَاحِدِ فَهُوَ الْأَمِينُ آمِينَ اللَّهُ خَالِقُنَا
وَاصْدَقُ الْخَلْقِ فِي قُرْبٍ فِي جَعْدٍ إِن كَانَ

و سله ظلمه
اشته به ظلمه

قَدْ غَابَ يَرْجُوا وَجْهَ خَالِقِهِ اَبِي خَلِيفَتُهُ
 فِي الْاَهْلِ وَالْوَلَدِ سَا تَعْلُ الْاَنَ فِي مَرْضَاتِ
 خَالِقِنَا فَعَلَ الْيَوْمَ وَفَعَلَ السَّادَةَ الْحَدِ
 يَا بَنِي الْعُلُوجِ لَقَدْ عَادَيْتَ ذَا كَرَمِ
 مَا اَنْ يَرَى مَثَلَهُ فِي النَّاسِ مِنْ اَحَدٍ خَيْرُ الْاَقَامِ
 وَخَيْرُ النَّاسِ كُلِّهِمْ وَخَيْرُ مَنْ حَلَّتْ اَنْفُسُ
 اِلَى بَلَدٍ عَلَيْهِ رَحْمَةُ صَلَى كُلَّمَا سَجَعَتْ
 وَدَقَا وَمَا غَرَضَتْ فِي سِلَاسِ الْبَلَدِ بِنِ بَدْرَانِ
 اَمِيرِ مَثَلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفَوَارِ سَعَا تَرْقُشِ وَارِ بِنِي زَهْرَةَ
 وَبَنِي لَوَى وَارِ بِنِي اَبَسَ وَارِ بِنِي غَالِبِ وَارِ بِنِي مُحَمَّدِ
 وَارِ بِنِي نَضْرَ وَارِ بِنِي عَبْدِ مَنَافٍ وَارِ بِنِي حَارِثٍ
 اِنْ اَمْرُ عَرَمِ هَرَكِ اَمَانَتِ دُرُزْدَهَرِ مِصَالِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَارِ
 مِنْ ضَامِتِ كِه اَنْزَارِ دَكَمِ بِنِ دَرِ اَنْ اَنْطَامِ عِبَاسِي عَمِ اَنْ خَبَابِ
 بِرِ خَوَاتِ وَجَانِ صَفِيحِ رَزَكِ هَرَكِ دَرِ عَرَمِ بِنِ مِصْطَفِي
 وَتَرْسِيهِ زِيَارِ كِه عِبَاسِ صَاحِبِ صَدَا وَصِيحِ لِسَارِ بَلَدِ لَوَى وَرَمَوِ
 اَرِ بِنِي كَاشَمِ اَيَا تَمَارِ اَضْرَ مِشَوِي كِه عَقَبَتِ بِنِ اَبَا مَعُوطِ دَرِ حَقِ
 بِرِ بَرَادَرِ تَمَارِ دَرِ بَهْرَتِ بِنِ فَرَزْدِ اَبِ بَرِ تَمَارِ جَانِ نِخَانِ نَاشِ السِّيَةِ كَبُورِ

جمع بزرگوار
 در قیام
 بزرگوار
 در قیام
 بزرگوار

ایمانها

اَيَا تَمَارِ اَعَارِ وَتَمَنَ نَبِ قَسَمِ بِرِ بَرِ دَرِ كَارِ كَعَبَةِ اَكْرِ شَمَارِ
 بَرَادَرِ زَارِ حَفِو لَعَصَبِ نَوَزِيدِ هَرِ اَيْنَتِ حَفِو اَمِكَشَمِ
 بِنِ حَمَزِ وَرِ سِرِ وَنَبِ كَشَمِ وَارِ دَرِ عِبِ الْمَطَبِ وَفَرَزْدِ
 عِبَاسِ نَضْرَ وَعِبِ اَسَمِ وَارِ دَرِ اَسْطَلِ حَفِو وَعَقَبِ
 اَمِيرِ مَثَلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِرِ خَوَاتِ وَتَمَنَ نَبِ كَشَمِ وَارِ
 كُونِ اَلِ غَالِبِ رَا جَوْنِ قَرِشِ اَنْجَالِ رَا مَشَاهِدِ
 كُونِ وَارِ بِنِ هَمِيَّتِ وَغَزِشِ رَا اَزِ بِنِ دِيدِ كِه هَمِجَا
 سَقَدِ جَدَالِ وَتَمَنَ نَبِ كَشَمِ وَارِ دَرِ اَسْطَلِ وَتَمَنَ نَبِ
 جَدَلِ وَرِ سَبْعَةِ وَعَبَتِ بِجَزِجِ كَمَدِ نَزْدِشِ وَارِ دَرِ
 وَبَغْضَانِ اَمَدِ بِنِ نَبِ كَشَمِ بَانِ كَفَشِدِ كِه اَمْرُ زَهْرَةَ
 تَمَارِ اَمَلِكِ خَوَاتِ كَوِ وَكَيْفِ اَزِ قَرِشِ بَانِ كَمَدِ اَمِيرِ بِنِ قَرِشِ
 اَزِ تَرْسِ اَلْجَا اَوْرَدِ بِنِ عِبَاسِ مَزَبَانِ مَعُوزَتِ كَشَوْدِ
 كَفَشِدِ كِه مَارِ اَعْفُو كَشَمِ بِنِ عِبَاسِ اَشِ اَعْفُو كَوِ وَتَمَنَ
 وَارِ مَثَلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَمَدِ بِرِ حَجَرِ رَسُولِ خَدَا صَالِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 عِبَاسِ اَمِيرِ كَوِ اَمَانَاتِ رَا بِرِ دَرِ اَوْرَدِ وَبَرِ دَرِ سَاطِ
 رِجَتِ وَخَرِ كَوِ مَرْدِ رَا كِه بِيَا بِنِدِ وَارِ اَمَانَاتِ حَفِو اَمِكَشَمِ
 بِنِ هَرَكِ اَمَانَتِ دَرِ اَمَدِ وَارِ اَمَانَتِ حَفِو اَكْرِشَمِ وَارِ

در قیام

امانت و وزن و صفة ان واسم صاحبك بر او نوشته بود
امیر مؤمنان علیه السلام هر یک را صاحب جنش زد میکرد و این خبر
منتشر شد در مکه مردم میآمدند و امانات حق را میگرفتند تا
آنکه تمام اهر مکه امانات حق را گرفته و بیاچ مانند امانات
بیاورد که هر اعراب بادیه بود و چون اهر مکه امانات حق را
به کم و زیاد از امیر مؤمنان علیه السلام گرفته و سرگردان و پراکنده
میکردند امیر مؤمنان را که کما یبلغ رد امانات مردم کرد
مدح و منقبت رسول خدا را بجا میاورند که رصلا خیانت
در امانات ایشان نگذرد و در مقام مدح و سرگذشت
که نشانی اهر فخر و دین دار و شرف و بزرگواری و صاحب
مردت و انصاف و اهر کرم و عفاف و سلالة عبادت
چون جزایمان اهر مکه از رسول خدا امیر مؤمنان علیهما السلام
و اسلام بگوشن یافتن و مژگین جوهر ابو حمزه و دین رسیده
مردم مدح و منقبت میکنند رسول خدا و مقرر را در دار
امانات ایشان ان لعین به ایمان و سرگرم اهر نیز ان غضبان
گشته و ان حق و حمد در کانون سینه ان شده و در گردیده
با کمال غیظ و غضب و انفرجانه خفته و گفت که این امر را

بنا نهاد

و ع ۱
بسیار عظیم و امیر مؤمنان علیه السلام هر روز در دست نه میبرد که
امانت نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله دارد و بیاچ نزد من ببرد
پس از آنکه یک امیر مؤمنان علیه السلام مشغول بود بر امانات مردم
که گاه در از رسول خدا صلی الله علیه و اله با و رسید که انحضرت
نرفته بود قسیم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی
وصیته علی بن ابیطالب علیه السلام اما بعد فقد
عظم علی فراقك وانی لا احب شخصاً ممتثل
بین عینتی و قد عرض علی القریب فلم اجد عوضاً
عندک یبایع و رحمتك و قد شکوت الی الله تعالی
و حشمتك و من ابنتی فاطمة الزهراء سلام الله
علیها فوعدنی الله بوصولك و امرنی ان اکاتبک
لتقدم علی فاذا قرأت کتابی هذا فاشد در علی
علیای و خد سیفک و علیای فی سفرک با محمد
فقد اوعدنی و فی بان یخرجک من مکه سالماً یا فار
جهماراً مؤیلاً من صولک و لا تخف من اعدائک فان
الله تعالی یا ویک و یصبرک علی اعدائک و لا تترک
احداً من النساء و اسئل اصحابی و من کان منهم یحیی الحجة

فخذهم معك واعلم بانى خلفت مع ابنتى فاطمة الزهراء
 عليها السلام عليها دايرو و داهم فاشترى بها اباعه
 جميعا فاوليكى معك ذيد بن حارثة يعينك على امر
 ويقوم بحوائجك واسرع الى فافى مشتاق اليك
 والى لقائك والسلام عليك ورحمة الله وبركاته
 والسلام على ابنتى فاطمة الزهراء عليها السلام واهل
 المؤمنين والمؤمنات وحسبى الله ونعم الوكيل
 حاضر من كلمات تريفه اينست كه اين نامه است از اهل
 عبد الله بن رضى او عا بن اخطاب اما بعد بنى مفارقت
 ليبار بر فرخ دثار و سخت است و همیشه كفى تو در بلى چشم
 متمنى و در مد نظرم سهر و اره و در نزدك در نزدك حاضرند
 لك اعد از اين عوض تو غلتود در نزدك و غير سهر اعد
 تو در محبت من با و در نزد خدا تا ليدم از مفارقت تو و مفارقت
 دحرم فاطمة زهرا عليها السلام بنى حق تا بمن وعده داد وصال تر
 و امر كفو مرا كه نامه بنويسم كه تو بيايى ليدم بنى چون نامه من
 بتو برسد و او را بخوانى زره خود را بر تن بپوش و شمشير خود را
 هلايك كن و در سفر با خد رايش بدرستى كه حق تا مرا وعده داد كه ترا

از بار

از مكه در روز روشن علدنية بسلاست برون بياورد و ترا
 تا ييد كن و لغزت دهد متر سوز دشمنان حق بدرستى كه خدا
 ترا پناه دهد و ما يركند و غالب كنند بر دشمنان تو و تمام
 زنان و اهل بيت مرا بياور اعد را و اكنذار و سواى كن
 از اصحاب من هر كه ميدارد كه بيايد او را همراه بياورد و بيا
 كه من در راهم و دناير چند نيز فاطمة گذاشتم از ان در راهم
 و دناير شتران بخرو و چهار شتر بخرو بايد كه ريد بنى حارثة
 همراه تو باشد تا يار كنند ترا در امور تو و حوائج ترا بر آورند
 و بزور شتاب برون كه من مشتاق لقائ تو ام و سلام من بر تو
 و بر دحرم فاطمة زهرا عليها السلام و بر اهل بيت من و سائر مؤمنين
 و مؤمنات و خدا كافيست مرا و نيكو كيفيت است براى من
 امير مؤمنان عليه السلام نامه مبارك را بول خدا را خواند سرور در خوشحالى
 شد و انار فرخ و سرور از جهنم مباركش ظاهر و هويدا كرد
 و سكر الهى بجا آورد انگاه ملتفت شد بقاصدا كه حضرت كه
 علد بنى و رقا جو و فرمود چكونه فوج حاد سبيد عالم انكاسيكه تو
 ميا مد عرض كوي او را گذاشتم در نهايه وسعت و بخشش پس
 امير مؤمنان عليه السلام نامه مبارك را برداشته بنزد اهل بيت او

و سلمه ترا حضرت را بابا بشنیده داد و تبلیغ اسلام انجمن
 عفو پس سوده دختر زمره رزقه انحضرت و بانچه زوجات
 سرور شده گفته که حق تمام ما را فدا تو توان بزرگوار کرد و
 ما را محروم نکردند از ملاقات و دیدار تو توان بزرگوار پس حجاب
 بتو که نیکو یار و معین رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار
 سلام ما بر تو باد و از جانب آن سید ابرار بر ما باد بخشش و
 خدا ما را از دیدار او محروم نکردند گامی حجاب ما را فدا او نمید
 و ما را نشاندار قدم او و میگرد بسیار شتاق دیدار انحضرت
 و آرزو مند صحبت او هستیم و بسیار شتاق شنیدن صدای بالاس
 ملائکه هستیم که در خانه او اندیشه میکنند و خدا را زما نگیرد
 نعمته را خدا که باکر است گفته نیکو برادر است و برادر انحضرت
 چاه خور فدا او را و کور و تور نرزد او بهترین نیکنان و برگزیده ترین
 برگزیده گانه حق تمام هرگز نیاید تو او را جدا نیندازد پس زواج
 حضرت دعا و تشار بسیار در حق حیدر را گویند بعد از آن امیر
 علیه السلام آمد بخانه عثمان عباسی و این در آخر شب عو پس
 دق الباب گویند علام عباسی آمد شب در دید که امیر
 علیه السلام است بعد از طلوع داد پس عباسی برخواست و تعجب کرد

من این را بر تو صلح نمیدهم حضرت فرمود که تو بجهت برادر
 صلح میدانی عباس گفت که صلح نمیدانم است که اگر حاجت
 لابد باید بروی نزد او بگویم که بروی نزد طاغف
 خراعت و ایل را بیا رحیف طلب نما و از ایشان بخواه که
 با تو بیایند و تمام اقوام و عشیره خود را بیا جمع کن باین اجتماع
 برو چون سخن عباسی باین مقام رسید امیر مومنان علیه السلام فرمود
 بروی حقیقت گو که نزد دندان مبارکش روشنی گوید و
 اطراف مکه و فرمود ایم از برادرش برورد کار است که
 ناصر و معین من است مرا حاضر نیست بان کسانیکه تو گفتی
 و غیر از خدا اصدرا ندارم و نخواهم و نخواهم قسم بخدا ایم که
 پیرایه مدبر است و او علی و عده فتح و غلبه و لغت داد
 و در وعده ده خلف نیست پس این ابیات را نشاء
فرمود گفت این المنيشة حَقَّقَهَا صَوِّقَ
لا تَجْرَعَنَّ وَحَدَّ لِلتَّوَحُّلِ این بن اَمِنَةَ الكوم
محمد و حل صدق قال عن جبرئيل وَجَّحَ الرُّكَّابَ
وَلَا تَخَفَنَّ عَائِقَ فَاللَّهِ يُوَدِّعُ إِلَى التَّنْكِيلِ
أَنْ يُوَيِّضَ لِقَائَكَ خَيْرَ الْبَرِيَّةِ حَقَّقَ بِاللَّتَّزِيلِ

صَلَّى عَلَيْهِ اللَّهُ خَلَّاقُ الْوَدَعِ أَيْضًا وَفِي التَّوْحِيدِ
 پس عباس گفت که تو صاحب اردنه پسر را بخواه
 صلح میدانی بکن و در است که حضرت خانه عباسی رفت
 از در خانه ابوسفیه یعنی عبور کرد ابوسفیان به پسر حنف
 حنظله گفت که از فرزند بجای لادت و عزت و همداری رفت
 عا در این هنگام بخانه عباسی نیست مگر آنکه نامه از محمد آمد که
 میخواهد در بان قریشی ندیر کنند و او حاضر در این فرام
 آورد و گفت نیست که محمد اراده جنگ دارد با ما در مملکت ما و محمد
 فرستاد که عا اهد و علیه و عشیره او را بردارد و به برد بید نیست
 و من بپنم که عفر پ محمد با بوارا و پادما بر ما آید و انیکه عا
 رفت بود عیش عباسی بر این مصلحت و کفایت نکرد محمد را
 آنچه که بر ما آورد و حاضر خواهد که مگر کند با ما در شهر ما
 پس حنظله گفت یا ابا اذن میدهم که الله بوم و عا را بقتل
 آورم تا بدیر محمد ضعیف شود و قوه و شوکت او بر طرف کرد
 ابوسفیان گفت از پسر عا شجاع است و طاغوت شجاعت او
 در آن شهر که خواهم در فرای محمد و او از مدینه بیرون رفت بمقبع
 که در آن شب هجوم آورد و حمله نمود برادر قریشی خالد بن ولید که

پیش رویم قرن بود و تیران قرنی جمعا با هم سر حریت طلبان
رفتند که او را بگردانند چون نزدیک شدند بجا حمله کردند بر او
مانند حمله یزید بن ابی سفيان که گاه با چنان نفره کشید بر او
که از هیبت نفره او دلهای قریش از جا کنده شد و بند دل ایشان
کشید که دیدار فرزند از سطوت نفره عا کلا کرم ماکه آسمان
خواب شد و بزبانی افتاد پس همه مار و بر گردانید فرار کردیم از
ترس عا و از شدت خوف و ترس بر او ریختند بیکدیگر میافزادیم و
بر سر خاستیم پس رفتی تو صلاح نیست تدبیر اینست که غلام
مملوع نام مردی بسیار شجاع و دلیر و معروف است بنجات
در نزد قریش او کفو عیالت برادر که مردی بسیار عظیم الجثه
طویل قامت شدید القوه برابر هزار سوار دلیر است در شجاعت
و دلادری و عا در پیش او مشر جویم ایست در پیش شما این
صلاح اینست که مملوع را بفروش در مقابل عا که در ارم
میکنند او را و هلدک میسازد او را حفظه گفت خورند بر سر
کور و فکر بگردانند بر این بر این پس آن که زاده لوی
صدازد و غلام مملوع را خواست و آن غلام نایک در
هیبت و سطوت بگردانند که هر که او را میدید بفرغ و فغان میام

جنجال

از آدم

از آنکه بسیار عظیم الجثه بود در برابر جنت مانده بکف قطع کرد
و کان بفرغ مگر منی پراهن عظیم خلقت و هو کف قطع جگر
و کان بجل علی الاسد و بجلد بد الارض و بجلد علی عا
و اذ ابو ذر بن اصفین و لث عنه الا بطل فاقبل علیه
مکاه حفظه و قال له ما تقول في عتقك و الف فقال
عن الذهب لا احمده مائة ناقة عن الابل و تقتل علی بن
ابیطالب ان ملعون در شجاعت و دلادری کرد بر عا که حمله
نکرد بر شیر و او را از زبانی میکشید و بر عا میزد
و چون در میدان جنگ مبارزت مرعوبیان و صف دلدار
و شجاعان از ترس او فرار میکردند بخیف به نزد او آمده
گفت که اگر مملوع چه بگوید اگر ترا ازاد کنم و هزار اثر خاتم
بفروم و صد نفر شترم بدهم به چشم که تو عا را بقدر اداری
مملوع گفت عیال در من چگونه میرسم من باو در شجاعت و جلد
ترا نم دست یافت بر او و هو صیف بنی هاشم و الله
لقد باذنت الاقران و الاکاسرة و ما هببت من احد
مثل هبتي لذلك العلام و انی ارجو الشجاعة تلوح
في وجهه و بین عینه و اظن انه لو نبذ اليها اهل الارض

افنام عن اخراجهم وقد عرفتم منه ليلة مبيته على فراش
 وسوال الله صلى الله عليه واله وقد كشف صناديد قريش
 واهلهم ومرتحم شرفاً وغزياً بزعقة واحدة فكيف تخرجني
 اليه فقال لا بد من مبارزته وانه الساعة قد مضى الي
 عمدة العباد من خاصته لكن مملع كفا رسول الله عايشه نبره
 است بخدا قسم كه من مبارزت كردم با اقران خود از نجان اوزگار
 و در آونجيم بادل دورا لپار و با سلاطين فارس و در اوج وقته
 نرسيدم و از احوال هر اسان نشدم شتر ترس و خون كه از زني
 جهان دارم بدرستيكه و بدم شجاعة را كه ظاهر خود از خاشاك
 مشام كردم و دورا را كه هو خود از چشمه اش و كان من ابي
 كه اگر تمام روز زني با او مبارزت كنند همه را هلك خواهد كرد
 به تحقيق كه مشامه كردم شجاعت او را در شيكه در فراش رسول خدا
 صلوات الله عليه و اله خوابه خود را كه هر كدام از خود جمع نيزگان
 و دلدور او و شجاع قريش را و فرار داد همه را و پيچاند اينه
 را از طرف حيب و رات به يك نعره خود كه بر روز ايشه
 كشيده با نبي را معارضه و قرار ميداد و بكنه او ام كنير پس
 خطه كفا را غلام لاد بايد است بكنه او روز و از اين چاره

نيست ترا و عذر تو مملوع نيست و الله عرفت بخانه عم خود
 و نزد يك است آمدن او بغير شمشير خورا و خورا بندهان كرده در
 راه كمين كنن بر او و چون در برابر تو آيد با او تكلم كنن و چون از تو
 در كند در در تعاقب او روان شو بخو كه ترانه بنده و ملشت
 نشود مباد كه صبر بر تو نزنند و بياتا بخاذل سرش و شمشير خود را
 بزن بكنه نش و سرش را جدا كرده بپار بر ارض و بدنش را در بين
 راه در زير پا بر ارض كنن چون جمع شود بنزد شمشير جويا را و نند
 چون او را نيايند كه ان كنند كه او به سر عم خود حمله كند و
 ما از شر و مكر او ايمن ميشويم ابو سفيان گفت راست گفتي كه
 فرزند و كفا را مملع بجا پاورا كه بخواهد كه بتو امر كردم پس
 مملع گفت آگاه باشيد قسم به مهربان عا كه مرا در معرض
 كشتن در آورديد و در در طم هلكت انداختيد زيرا كه
 اگر من از حيك عا نجات بيايم و بر او غالب شوم از دست
 بنده شمشير نجات نيست و از حيك ايشه عا بدر نبرم خصوصاً
 از دست حمزة كه قضا و محكوم اله است لكن مملع با چار
نيمه خورا گرفته و رفت در بين راه در كمين امير مومنان عليه
 السلام نشست تا كه امير مومنان عليه السلام بپياده و بركت نيايد

در جنب خانه ابوعبي
 لوفين

چون نزدیک غلام رسیده آن ملعون برخواست و بیشتر از غلاف پیران
به جستجو و چایک حواله آنحضرت نمود انجناب که زیر شمشیر او
بدر رفت و ضربت او را از حفره کرد و چنان صیحه را اوزد
و نعره حیدر کشید که وحشت و دهشت آن لعین را فراگشت
و اعضایش بلرزه آمد یکدیگر بیشتر از دست او افتاد انگاه
آن شیر بدین شجاعت دست یزدان را فرشته چنان صرصر
بر فرق الملعون نوحش که برق بیشتر از دگر آن ولد الزنا
بیرون رفت او را اصف محو پس بدین حدیثه
بر زمین افتاد در خون محو غلطه انگاه انجناب حشمت آن غلام
را برداشته بر در خانه لایق حفظه گذاشت و بمنزل حفره
لترغ برد و ابوسفیان و برین دیدند که اشرف غلام
پیدانته و مدتی طول کشید و غلام نیامد پس حفظه به شخص
غلام حفره بیرون آمدش یکدیگر از او معلوم کنند انگاه دید که
غلامش در نزد باب خانه ای دیو یا شیطان بر زمین
افتاده است پس محزون و غمناک شده با نهانیه غم و اندوه به
نزد ابوسفیان آمده او را خبر داد از حال غلام پس غم شدید
بابوسفیان روداده و اعضایش از ترس بلرزه آمد و گفت

حفظه

۱۸۲
به حفظه که از سر غم محزون و نوحه با دست راست که لالت و غرر بار
کنند ترا و مسلط نمایند ترا بر عا که خون حفره را از او بگیرد
پس رفته و نقش آن غلام را در بیلور خانه محو دهن کردند
کنان کردند حکایت غلام را بر قریش نافته بر پا نشود و خطبه
گفت از پدر حق لالت و غرر قرار و آرام نمیکرد تا خون
از عا بگیرد و منم شیر بدین هیجا و شجاع نامدار در معرکه کارزار
و چون جمع شد ایرمومنان علیه السلام آمد نزد کعبه و قریش
نزد او جمع شدند و ابوسفیان چندی آنحضرت نگفت در
باب کشتن غلام و ایرمومنان علیه السلام با عا محو
ندادند که این سر محزون و این سر رهبره و این سر امیه و این سر حاش
و این سر عدو و این سر عبداللہ و این امر اعلیٰ هر یکی که از او در
نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله امانت است بر خیزد و بگیرد که
منم غنیو آنم لیدر اینی انها حفظه کنیم یکدیگر از وضع امانات خود را
که منم میروم از میان شما و ملحق میشوم بغیر شما که امر بدارد رسول خدا را
و ایمان بیاورید یا و ولایتی نماند قول او را بدستگیر منم
معنی شما نیستیم در این بلد یکدیگر گویند که عا از میان ما نماند
و ضائف بیرون رفت و از بیشتر ما رسید و بطوت ما و صلت ما

خائف نه فو حق من بر عا المشمة و فلق الحبة و تروى
 بالعظمة لاخر حق بها واجها و اعلى غم انوف
 احاسلین فمن كان مضرا سوء و بیده کید
 فلیا قنی فما انا عند حرب بجهان فانه اخرج
 علی رؤس الا شهاد من تعرض الی حطمت انفس
 بالسيف فانا الموت المحیت خواض الغمرات
 الکربات و فارج البلیات عن وجه خیر البویات
 قسم کبی انک صلی کو صلیق را و نکات حبه را در وصف
 بغضت و بزرگوار برائینه خارج منوم و پرون مردم از مکه
 در روز روشن اشکارا بر غم انف حاسدین هر یک از شما
 که در دل اراده بد و مکر در حق من دارد البته بیاید ز قلم کند
 و من از بخت و کار از غیر رسم و پیرون مردم از مکه در حضور
 همه شما هر کس تعرض من بخود بمنزله او را بشیر می شکم منم مرگ
 و میراننده شما منم فرورونده در گرداب بلاد و خلیهها
 زنجیر کننده سخت و بلاه از بهترین مردمان و سیه کائنات
 و بعد از بزرگوار این ابیات انشا فرمود و گفت
 انا علی و ما خفیت فی نسبی و ما علی علی اذا القول فی غار

منکم

فی الزموا

ان الله رسول الله ارفع ان جعل السیر في جدد و ضل
 وقد حشنت قلوبی نحوهم فجلا شوقا الیه وقد ابدت اسما
 فمن یکن منکم یبغی ملک فحق فانی بطل من خیر احوال
 و فیکم و جل بالشکر بر من و الله یورده اهل النار فی النار
 و کان فی هذه امود کثیرا ذکرها و الله یرى اهل الکفر بالحاد
 پس در این مقام قریش به یکدیگر نظر کردند و از سخنان اشعرت
 خائف و ترسان شدند و دانستند که آفتاب بر غم انف است
 اشکارا بیرون برو و پیشه رکهار کردن ابو سفیان از غیظ
 از شدت غضب کلوش کرده کرده نزدیک به نقش قطع نمود
 و خواست که حلاکتش من مملع بقریش بگوید از ترس بیرون
 عید هدم جرئت نکرد در آن صبح به جهل ملعون از جا خود
 حواس و ندان کرد که امر عاشر قریش و ابن عمر عید تناف و اب
 بن زبیره و ابن ابی اسبه و ابن جراح و ابن ابی اسبه و ابن
 حاضرید در این محضر ایام هر میگوید که عا جبین سخنان
 بگوید و سکوت میکنند که بر غم انف با وعدت و عتناء
 بما در روز اشکارا بیرون برو و صبر کن که با بدتر از او
 و در هر گاه برادر برتر داشت جرئت ندانست که اشکارا بیرون

و از ترس مانت مفر برون رفت و قسم بخدا که کان نذر در حق شما
 مگر آنکه بیشتر بکشید و او را پاکی بجا کنیم و بعد این بیات است
هذه الحجة بان مثلها بالذلة تقلید هذا الفتنه فينا والعا
تودوا عليه ولا تخشوا مقاتله هو مجسوا العام الضيعم الضا
 لا تاتونوه واسقوا الارض من بطنه باسمه ابل ارحم بنبأ
صولو اعليكم باسما مهتدة ولا توتون بالاوغام والعار
 در این هنگام ابولهب برخاست و بر دایره حمزه بود و او مردی
 بلند آواز و بیروت که بزرگان قبائل از او خائف بودند و گفت
 لا اله الا الله و لا اله الا الله و احسن الرجال و ان
 بر تو ارجه اصغر من الجحيم انما بزرگوار و شرف و اعیان را نام میرد
 است و راسخانی با شفا می کند و حدیثی که تو زل زنی و زلزله
 مردمان و آنها که تو نام می بری از هم از تو و از قدر پادشاه
 و از بر تو که مادر تو معلوم نیست و حدیثی که تو اقر و اذل و اصف
 احقر از هم خلقی می آید بدان آنکه تو نام او را بر در می کنی
 دست تو بیاض او بر سر مگر بعد از آنکه سر او از بدن جدا شود و بر
 خاک افتد و جانها از بدنها برون رود و تو میدان که ما شیان
 بطا بیایم قسم بخدا که گشته نخواهند برادر زاده من مگر آنکه من مانا

کشته شد

در این هنگام
 ابولهب برخاست

کشته شوم و بنبراشم ملاک شوند و بر خود برین توختن و بالیه
 میخورد و زل زلزله شد و برنده کان و این ابیات را غزوه
 انشاء فرمود ارجع خربت يقيم فاعلك خاسرا
فلقد اتيت بقبحه و سنار بل سيفه يتر
اجاجم في الوغى و سنانة موت على الاعمار
 قصو الايام و نحن اهل عصاينة نوحى عنه بنارهم
 بشرار يا بن الدليل لقد اتيت بقبحه كالكلب
 میخیزد فناء الدار بن ابوجهل یعنی سگ است و جوابی گفت
 پس ای یزید من علیه السلام رفت بمنزل عوف و حمزه و عقیقه نزد
 رفتند و با هم صحبت میکردند که عباس و اضر نه حضرت فرمود
 مرحبا بکس باعم عباس گفت اصطك السيان اخرا فعد ما بدا
 لک آنچه خواهر کنی بی حضرت حکایتی مطلع را بر عباس نقل
 که و تو قصید گفتی که ابجد و حمزه را بحواله طالع داد و گفت
 خوف کن از سخن این زید ریم جاهر پس جایه نیست ما را
 مگر کشتن این بت برستان و عنقریب فریادش در گروه
 ابطح بلند میخورد و مرا حدیثی است که نمیکند ارد مرا که دلش در
 شوم و بر طرف که بروم او یار و معین هست و هو القور العزیز

دب السماوات والارض وخالق الخلق اجمعين يس
اطراف جواب جز سید که عیسی اطالب علیه السلام میگوید
که من میخواهم مردم به بیشتر به هر کسی که ما نزد رسول خدا
علیه و اله دارد بیاید از من بگوید پس مردم هجوم آوردند که امانت
خود را از امر مؤمنان علیه السلام بکنند روزی در این
جمع بودند که ناگاه عیسی بنی ابی عبیده تقی را دید و با او شتر
پسندید و خود را نام او را میگوید و ندا میکند ای مردم مرا بخوان این
شتر را بفرستید به یها صد درهم مردم سبقت گرفتند بوی
و خطله پیش از آن رفت و گفت من میگویم این شتر را بیا
بمراه من تا قیس را بیاورد بدادم پس عیسی بنی ابی عبیده با اتفاق
خطله رفت و ابوسفیان نیز از عقب او دراز شد بی آنکه
رشد در منزل خطله او و لدان را طواف بر آن شد و در ده
زهر مار کوزد و شتر را آورد نوشتند بعد ابوسفیان گفت که
این را در تقفیه میگوید اگر صد مثقال طلعه بتو دهم عیسی گفت بر
چه میدهم خطله گفت بر آن که عیسی اطالب را بکشد زیرا
که او افراتر است با و بر عیسی را لالت و عذر هر
کردانید از ما و سپردن کوه از دیار ما و صراحت خواهد که

تفویق جوید بر ما و بزرگتر از ما باشد بزرگتر خود و نخواهد
پسرون کند ما را بقوت و ثبوت خود پس عیسی گفت من چنین
نخواهم گویم گفت پس برو به نزد او و بگو که من صد مثقال طلعه
در نزد تو امانت گذاشتم چون عیسی اظهار کند بگو که من به
این امانت شکود دارم و با خبریده که مادر حق تو شد
میدهم و او را بکشد میبینی او را و بر عیسی را در میان آمد
قیله او در این هنگام ابو جهل بنی امیه صورت حد را بر او
تقریب کند و غلغله گفت که من نیز با شما شهادت میدهم و امر
کو بعقبه و عکرمه که شما نیز با ما شهادت بدیدید تا که مگر
و حیدر تمام خود و مطلب ثابت گوید پس گفتند از عیسی ما کار
بزرگان و اشراف مکه میباشیم و از رؤساء قریش هستیم
و خدایان ما امانت و یار ما میکنند بر امانت اتمطلب
پس برو اقدام کن آنچه را که بتو امر گویم عیسی گفت بیا و بده
آنچه را که بخواهم و عده که میداد ابوسفیان گفت منت دارم
بر خوات و رفت صد مثقال طلعه کشید آورد و بگو
وزن ابوسفیان هند ملعونه که دختر عبیده بود کردن هند
را نیز آورد و داد با ابوسفیان که بدید بعیسی بنی ابی عبیده را نیز با و

و حفظه قیمت شتر را می تیر با و داد پس عمیر جمع اموال را
گرفته از منزل ابو سفیان بیرون آورد در جاده آنها را رفتی
گو و آمد حضرت امیر مومنان علیه السلام در مکانیکه آنحضرت
امانات مردم را در میگرد و عرض کرد آیا تو نمی که امانات
مردم را در می کنی حضرت فرمود نعم عمیر عرض کرد که من نزد
پرغم تو امانات داشتم و آن حدیث قال طلحه را چه بود که
بستم به در پارچه بنزد من و نزدی بستم با برسم و بر
روان نوشته بود هله و دیعه عمیر بن ابی عبد
التقی بن امیر مومنان علیه السلام بر خوات و جمیع
بسترها را امانات را نگاه کرد و بر هم زد ندید در میان آنها
بان نشان که تقریر کوسبته امانت برایشه پس فرمود یا احبا
تقیف ان الصلوات امنی و قائله انجی و اعفوا و الکذب
یسقط مروت صاحب و یدله و قد علمت الحاضرة و
البادیه ان رسول الله صلی الله علیه و آله الصادق الا
لا یوغب فی شئ فاما غیبتی و دیعتک خاصه
هذا شیء لا یقبله العاقل اللهب فیما اودعت رسول
الله صلی الله علیه و آله شیئا بل تکت مکر و باطلا یحی

از جانب
عمیر

السلام

از برادر فقیر است بر سر و دست و درخت کور نجات است که
موجب ریختن ابروست و دروغ کور را ذلیل کند و او را شتر
و بادیه ها به میداند که رسول خدا صلی الله علیه و آله را که
و امین است و طالب و در غلبه شتر نیست پس با انجی گفتی
اینکه او رغبت به چیزی نمیکند مگر در امانت تو این مطلب است
هم عاقبت و دشمنی او را قبول نمیکند پس امانت نزد رسول خدا
صلی الله علیه و آله نیک است و این ادعای تو نیست مگر از دعای
باطله و نیست سخنی تو مگر از دور مکر و حیله پس عمیر گفت که یا
کمان یکمی که من مطالبه کنم چیزی را که مال من نیست و حاکم
من این امانت را در کعبه با و دارم و شهود بسیار بر این است
که در آنوقت حاضر بودند حضرت پرسید شهود تو کیانند
عرض کرد ابو جهم بن اشام و عکرمه بن جبر و عقیقه بن
و ابو سفیان و پسر بن حفظه حضرت فرمود صد لغت کند
کسان که نام بر دزدی رب کعبه این مطلب مدعیه و مکر است
کم اند به فرمود ان الا بطلا تقبل شهادة الفحاد
و کن چون جمع شو بیایند در نزد کعبه و شهود و حاضر کنی که
حق قاتل مکرش را میزند برایش پس عمیر رفتی بک خوف و ترس بسیار

در دل او جا کرد و از بخان حضرت بسیار خائف و حراسه
 دل خوف گفت از غضب عظمی بپایب سالها مرا می دانند
 و ترس آمد نزد ابوسفیان کف مرا عاف کن از این مطلب که اصل
 برافریخت که معروض حال علوشم خطبه کف که اگر از این
 مطلب دست بردار و کمالای نامی برابر تو نشد و عار است از ما که
 ترا کاذب می خوانند و معلوم می شود که در ادعای خود دروغ گفته
 گفته بخور و این باعث بدنامی تو می شود و ما فردا میائیم در حضور
 بزرگان و اعیان قریش و اقامه نهادت می کنیم و جواب تو
 در عهد ما است و ما بر آن حمله می کنیم و جنگ می کنیم و می کشیم
 و ما هر که حمایت او کند بقتل او می آوریم و او را می گردانیم
 و اگر در آنجا بقتل می آوریم یا یا و در آنجا او را و ابوسفیان
 ملعون گفت برو از عید با منی معارضة کنی که هر چه از ما خواهی
 بگو عطا می کنیم پس ابوسفیان رفت بسور کرده مشرکینی و عدا
 داد با ایشان و گفت که باید همه حاضر شوند فردا در پیش کعبه
 و قرار دادند که اول صبح در ابط جمع شوند چون عباس نقشه
 و از دهام و آمد و شد مردم را و عید آمد نزد امیر مومنان
 علیه السلام و کف چه میگوید که مکعبه بتزلزل در آمد و مردم بشواری

آمدند و اسم او و عید را ابوسفیان را در لشکر خوف ذکر میکنند
 این چه حکایت است پس آنحضرت فرمود که قریش باز و فریب
 دادند عید را و او را مستحق کردند و قصد دارند که سرک شکنند
 و خونها بریزند و بزور حق تا بر سر یکداند تیر مگر این که
 کلور شیخ فرزند میکند و کیفیت ادعای عید را بر عباس بیان
 کرد که حکایت کشتن ^{مکعبه} ^{علیه} خطبه است که این فتنه فراهم
 عباسی گفت بر تو بایک نیت از ما داده من فردا با خالو که خوف
 و با قبیلۀ خود جمعیت که صبح با ابط و صبح می کشیم این که اول
 صبح با ابط جنگ و ملات حرب نزد کعبه حاضر شوند چون
 حیر آمد نزد مکعبه نیرایه و با جمعیت ایشان آمد نزد ابط و نقشه
 در چهار خوف و عباسی با جماعت از طائفه خود آمد و حمزه و کلمر
 و سلمه آمد و سلام گوشت و قبیلۀ بنو نضیر آمدند و نشستند
 در گوشه ناگاه آمدند ابوالمطلب و ابوسفیان و خطبه و
 و عقبه با جماعت از مشرکین و در گوشه نشستند بر عید که
 در میان بنو نضیر نشست و با ایشان تعارف گوشتی گفت بعد از آن
 گوشت را بر سر کشید و بنما استعانه مرحوم که امانت مرا از برادر
 خود عیسی گرفته بنی رومایه فرمود بر فقیرم طفل و صغار بسیار دارم

و کف است

صفات در او شده گفت آنچه را گفته جواب شما بگویم اگر خدا
 قول شما را ظاهر گویم بطلان گفته شما را باطل نمی چکیم در حق شما
 ابرو چه گفت که کفایت میکند تر از روانی کذب و دروغ گو
 ما در میان این همه خلایق از سبزه شمع و قریش پس بر میزنان
 عید سید فرمود که جماعت شود کنگره کنند از سبزه سیم و بر
 در نزد کعبه پس آن نمود مرد و در بر خواسته و رفته در
 نزد کعبه حضرت توحه بقریش که فرمود به پندیده که چگونه
 حکم میکنم امروز و ظاهر فرمایم در دفع این نمود را پس بعمر فرمود
 که بگو که در چه وقت بود که امانت را بر رسول خدا صلی الله
 علیه و آله سپردم عمر گفت زمانی دادم که صبح روشن بود
 آفتاب عالم را بنور خورشید روشن گواشید و آن امانت را
 از من گرفت و داد بنزد بنی حارثه و گفت به بریده بن خدیجه
 و او برد آنرا همانوقت خانه مذبحه پس حضرت بقریش فرمود
 بشنویید و گواه باشید بخن عمر که چگونه بقریش کوید حضرت ندا
 گو ابو سفیان را و فرمود بگو که در چه وقت عمر امانت خود را
 بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سپرد ابو سفیان گفت از پیر مطالب
 تو ما را نسبت بکذب میدهند و گمان میکنند که تو هر ناحی میدهم بدان

و در نزد خف
 خوانند

بدست سینه نهادت میدهم که داد عمر امانت خود را بر رسول
 صلی الله علیه و آله در وقت غروب آفتاب و اذان
 را بدست خود گرفت و در میان کسبانی خود به جید و بمنزل حلف
 رفت پس قریش به یکدیگر نگاه کردند بکلیت اختلاف قول
 عمر و ابو سفیان و بنی حارثه به هیچان آمدند امیر مومنان
 علیه السلام این را ساکت گوید اندا کرد و ابو لهبر را در نزد
 خود خواند اعلیون آمد حضرت پرسید از او که در چه وقت
 عمر امانت خود را بکفایت سپرده بود و حضرت آن امانت را
 چه که بفرمود اعلیون ساکت شد و جواب نکفت و میگوید
 عرق حجلت و شرمسار از خجالت او جانش و حیران
 و سرگردان ماند که چه جواب گوید تا یک ساعت مانده است
 سر در پیش افکنده فهمید که حضرت چه خیر دارد پس اعلیون
 گفت عذر منم چه وقت بود و بر شهادت لازم نیست فقط کردن
 وقت حضرت فرمود بنشین از وقت عقبه بنی ابی معیط
 را خواست و پرسید که چه وقت بود که عمر امانت را بکفایت
 سپرده بود اعلیون گفت که وقت چاشت بود حضرت فرمود
 بنشین بدخلفه را خواست و از او سوال گوان لعی گفت

از در تعبیر

و میگوید
 این مملکت بزرگوار
 امروز عبادت
 بزرگ بر ما میکنند
 اید در نزد
 و گفت با عباد ما را
 نشسته سید هر و نزد
 ما را ناحق مینمایند
 پس

که افتاب

که قسم بحق دلالت و عزت و مهابت را که فرموده اند چه ساعت بود که
میداد آن در زمانه بود در اثره نصف النهار بود و در قلب
فلک سهیلا بود در نزد کعبه در دست چپ رسول خدا صلی الله علیه و آله
گذشته بود تا وقتی که آنحضرت بخانه خود رفت پس ابوسفیان
چون سخن او را شنید که برخلاف او شهادت داد برخوار است
و بر سر او زد و گفت دلالت و عزت دل ترا کور کند چرا گفتی که
وقت عروب افتاب بود پس بر طایفه نبرای ششم و قریش ظاهر
و آشکارا شد که در روزی این است بهت احدی ف شهادت
اینست و معلوم و معین گوید بطریق قول پیش و نبرای ششم غم
گویند که با شمشیر کار بر نه یکدفعه بر قریش حمله گشته امیر مومنان
علیه السلام بعید فرمودند چه میگویند چون میدانست که او را
میکشند و امیر مومنان علیه السلام او را خواست بکشت بکشته اند که او
با عشتی که این فتنه بر پا گوید پس از شهادت خوف و ترس
زنگ زد ز رسته و اعضائی بر زمینید و ابوسفیان بگرفت
و از بر تو رنگ تو زرد شد و اعضائی بر زمینید و ما حاجت
نداریم که در حق تو شهادت بدهیم و به نیازی از بر شهادت
تو عید در جواب گفت که من نیز به نیازی از مکر و تدلیس شما

ما خفوا

۱۹۰

و من خفوا بکشتن عیدم پس برخوار است و دست آسمان بداد
امیر مومنان علیه السلام زد و گوید که در حضرت نیز او را عفو گوید
از قتل او در گذشت الکاه عمیر با و از طبنه فریاد گوید که او را
نبرای ششم و از نبرای و از نبرای و از نبرای و از نبرای و از نبرای
و از نبرای و از نبرای و از نبرای و از نبرای و از نبرای و از نبرای
محضر حاضرید بدانید و آگاه باشید که منی اما نبرای و از نبرای
رسالت ما بکند است بوم و این همه کارها از تحریر ابوسفیان
و برین حفظ شده که او را داشته بر این ادعا را بطور و مرا
مغفور گویند که این ادعا را بطور کند با بکم ابوسفیان برخواست
و گفت و از بر تو دروغ میگویند و ما را شهادت میکنی و تقصود تو
اینست که ما و نبرای ششم حمله و فتنه بر پا بگویم در این هنگام
نبرای ششم بغضب در آمده با شمشیر کار بر نه بر رخا شدند پس غم
برخواست و بیشتر خفوا بکشتن و فریاد که ارباب غالب و از نبرای ششم
و نبرای ششم طلب بکشتن دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا را
انها که مکر و خدعه و تدلیس میکنند برادر زاده ما پس حاجت
گو او را عباسی و عید الله و عقید و عفو و تمام نبرای ششم از صحرای
کوثر و حمله گویند بر قریش و طرفین آمده خند و جدال شده

سر

و بعضی بر لبر او آوردند و نائزۀ آتش عرب شعله کوه چون
امیر مومنان علیه السلام چنین دید فریاد کرد ای مردم چه کنید
و آرام گیرید و دست از جنگ باز دارید پس حضرت توحید علیه
کوه فرمود که بگو چگونه شد که ابوسفیان و یارانش ترا این
داداشسته توحید را بیاکن تا همه بشنوند عرض کوه استیسه و
مولد خج طبع مرا بر این واداشت کسر همراه من نفرت که
مطلبی باشد از او که بتواند مرا حفظ کند تا بروم جاده و کوه
پس حضرت یکفر از نجایانم با شتم با افتاقی او روانه کوه عمیر
انگزد رفته در آنجا نیکنه آن مالدار که ابوسفیان با و داده
بود و دفن کوه هم را بیرون آورد و چپا در نزد امیر مومنان
علیه السلام گذارست چون قریش نگاه بکردن بند کردند نشنیدند
و گفتند که این کردن بند منتهی دختر عتبه زن ابوسفیان است
وزیران نیز مدد است و از عمیر سوال کردند که کی اینها را بتو
داد عمیر گفت اینها را ابوسفیان بمن داد تا بگویم آنچه را که
از من شنیدید عتبه بنی ربيعة گفت که عقیقه دهند دختر من
ابوسفیان بچهار ولد از ناگفت که عمیر اینها را از زید از
منزل لادن آورد در اینجا حضرت امیر مومنان علیه السلام

ان کردن بند وزیر را

۹۱
فرمود که من شهادت میدارم که اینها تو دلار و این مکره از تو است
و عمیر در نزد بلی حضرت فرستاد شمشیر مومنان غلام خفله
را که در آن شب بدو فرستاد که بیاورد و ابوسفیان گفت که
این شمشیر فرزندم خفله است که عمیر او را با کردن بند و دنا نیز از
منزلها برقت برد حضرت فرمود که دروغگو هرگز راست
نمیگوید بگو که غلام تو مصلح چه شد ابوسفیان گفت که بطایف
رفت برار مقرر حضرت فرمود که او را بجوای بیاورد اگر راست
میگوید ابوسفیان سر خمیت بزرگ انداخته راست شد حضرت
فرمود چه شد ترا که از مسرت و غرور خود آرام نمیشوی و از
دشمن و عداوت خود دست بر نمیداری چون عمیر این کرامات
از امیر مومنان علیه السلام مشاهده کرد نور ایمان در قلبش تابید
با علی صوت خواند در داد یا عبادت مبارک در از کنی تا بتو
ایمان بیاورم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک الخلیفه
عن بعد و وصیته بلی حضرت از اسلام عمیر سرور و فرخنده
شد فرمود عمیر بگر این مالها تو سزاوارتر از اینها از حلال
و از دیگران پس امیر مومنان و بنده ششم سرور و فرخنده گردید

طایفه قریشی خانی فاسرود و دیکر دوزخوار باطله غم و اندوه پر گشته
 و قرار گداز گشته که شش روز مهلت بیکدیگر داد از طایف و باین از وقت
 شش روز باقی ماندند چون شش روز تمام شد و اثر از علم پیدا
 نشد بفرستند و قریش از ابوسفیه پرسید که چه شده مملع که بیدار نشد
 و قرار داد که بر شش روز او را بیاورد از ابرسفیان گفت که غلام
 دزدید و مال بسیار از من برد و فرار کرد بطرف عین رفت و هرگز
 بر نمیکرد پس بر قریشی معلوم و تحقیق شد که ابوسفیه و دیگر حبیه
 او و بنزایانم خواسته که با و ملقه کنند و آشوب بریان نمایند
 امیر مومنان علیه السلام مانع شد ایشانرا از جنگ و جدال و بعد از این در
 مقام لقیته ابابسیف شد و در حیات تدارک سفر ندیده گردید
 و پنج هجرت از برار سست فاطمه تمییز کرد و جمع ما یکجا که سفر از زاد
 و زادگاه و غیره هم را فراهم آورد و جمع را بر شتران بار کرد و قریش
 عیند گشته که آنحضرت حیات دارد که تنها بر دوش سینه بر خفت
 از گشته و شمشیر کشیدند و مسعد جنگ شدند و منظر خروج
 آنحضرت بودند که ننگ از اند و مانع شوند و عباس از طایفه
 خزاعه شتران گرفته آورد و امیر مومنان علیه السلام جمع ما یکجا
 را در بود چنانکه گشته و آنها را فرستاد و شترانیکه عباسی آورده

و ابوسفیه از میان حیات قریشی بگشت که ابی طالب غیر از پدر و مادر و برادران و فرزندان و عمو و دایی و اقارب و اینها را با خود نداشت و در آن وقت از

و چون فاطمه را از برار سست فاطمه تمییز کرد و جمع ما یکجا که سفر از زاد و زادگاه و غیره هم را فراهم آورد و جمع را بر شتران بار کرد و قریش عیند گشته که آنحضرت حیات دارد که تنها بر دوش سینه بر خفت از گشته و شمشیر کشیدند و مسعد جنگ شدند و منظر خروج آنحضرت بودند که ننگ از اند و مانع شوند و عباس از طایفه خزاعه شتران گرفته آورد و امیر مومنان علیه السلام جمع ما یکجا را در بود چنانکه گشته و آنها را فرستاد و شترانیکه عباسی آورده

فدا هم را عقل و محروم بود چنانچه را برانها بار کرد و فدا هم تلاشه
 زوجات و عوم رسول خدا را برانها نشانید بی عباسی گفت
 این را در زاده غیر قریشی را که خید جنگ دارند و اما که جدال
 میباشند اگر خبر کنی که شش روز و تا یک عالم را فرزند بدست
 حضرت فرستاده اعتماد بخدا دارم و بر او توکل میکنم در حضرت
 شتران را حرکت داده روانه گردید و بنزایانم و بنزایانم و بنزایانم
 اطراف و جوانب آنحضرت را از زبانت و جب احاطه که میباید
 تا باطله رسیدند و از اطراف ابرسفیان لوین قریش را از غیب
 تحریص میکرد بر جنگ و میگفت که این عمار بر خون من پسندید که طفلا
 بر غم انف شاعلا نیست و شکار را حرم حجر را از این شایسته بر برد
 و زینت و خزانة بچه سلام الله علیها آمد خدمت فاطمه زهرا سلام الله
 و کرب و بادیده کرد و دل بریان عرضی کرد که سلام مرا به پدرت
 و بیک که من از اهل و احباب خود بدور افتادم غصه من بسیار است
 در غیافت شاکریم من ندیدست و الله غیافت تو غم
 اندوه مرا تازه کرد و آه از این مصیبت که من در شهر شایسته و تودر
 شد دیگر بی کرب زینت و کربسیند جمع زنان و کرب حضرت
 فاطمه سلام الله علیها و فرمود که اگر زینت بدست ترا فراموشی نمیکند

که فاطمه زهرا و فاطمه
 بنت اسد مادر حضرت
 و فاطمه دختر زینب
 عبدالمطلب مادر

و تو با شوهر تو ای العاصم بن ربیع غرور از بند از مکه برون سبانه
 مکرز ما نیکه بدست اذن دهد شما که مهاجرت پس ندید و دای
 گوشت را و مرا حجت با چشم گریا و دای از آتش غم و اندوه بریا
 و امیر مومنان علیه السلام از انبار دانه شدند و قریشی نظر میکردند
 با کفرت دیدند که نوار است بر لب خود و زره در بر پوشیده
 و بیشتر رخنه حاکم که و بارگاه و بود و در پیش روی او کفرت
 میکشیدند تا آنکه از دره بیرون افتند و حوضه نظر قریشی خارج شدند
 بسیار بر قریشی گران و دشوار آمد و غیظ و غضب بسیار شد و ایست
 و متحیر بودند که چگونه در کار علی علیه السلام در این نظام دیدند
 که هیچ پیر بر آمد که رزقش پیر قدش ضعیفه و بسیار کرم و متحیر
 بود و بیشتر از غرور و صاحب سر و پیشانی بسیار بزرگ بود
 و قامت بسیار بزرگ و عظیم داشت و در چشم داشت که در
 کاسه بر او فرو رفته بود و چون نظر قریشی با و افتاد از هیبت او
 خیره شدند و متحیرانه با و نظر میکردند تا آنکه دامنش در میان قریش
 و گفت از معتبر قریشی نمازنده بایستد و این عار و فضیله را بر خود او
 دارید و اگر شما آید و امیکند از این طفل را که علی میباشد
 که با بکردن شما گذارد و امانت کند بزرگان شما آف بر نهاد

بر غرور شما اگر دیکه ذلیل شده بدید برار خود کار میکنند با این طفل
 و نه برار یا در خدا یان خود بغیرت می آید نیت او مکر میکنند که
 بحسب سن از هم کو حاکم تر است و نماز اعیان و بزرگان قریش
 و نجاران روز معرکه می آید پس بر همه از سخنان این شیخ بر جان
 بغیرت آمده کف تو چه میگوید و وجه را هرست که ما را بان دلالت
 ما از عاقبت امر خائف و ترسانیم و از صولت عشره و قبيله
 هر اسایم پس این شیخ گفت اللان تا فرمان خدا را محض کردید پس
 اگر میخواهید که خدا یان شما از شمار ضعیفان نباشید عی را و خدا یان
 شما لغت میدهند شما و او را مغلوب شما میکردند چون قریش
 این بخنان لاذشیدند سرور و خوشتر شد و کرد و گاه کشیدند
 کینه و عداوت و غضب بسیار زیاد شد و پیوسته تر غیبه
 و تحریک میکرد قریشی را بر جنگ پس الاله حجم زد که جمع شدند
 نزد او جمع شیاطین و ابالاسه دنیا بقدریکه عدد این را جز
 خدا کسر نمواند احصا کند چو الالباب هم جمعیت را
 ملا خطه گو و اوضاع و دستگاه ایشان را دید بر برادر زاده
 خود امیر مومنان علیه السلام ترسید و به کمان فاسه خود خیز کرد
 که احصاء قریشی عی را غضب کردند و او را هلاک میکنند پس بنحیر

دبا عوار شطام

حضور با بر مونس ان علیهم السلام رسانید و جنگ بود چهار گرفت
 و باز داشت و عرض کرد که برگوید و جان حضور السبیت
 نگاه دارید امیر مونس ان علیه السلام خیر گوید که ابو لهب بکشت نصف
قریش این سخن را میگوید پس با فرمود که ارا با عتبه تو یار
 و حمایت قریش میکنی بر ضرر قوم حضور ابو لهب گفت خاشاکه
 چنین بنی من آدم که نصیب کنم شما را و محض خیر خواهر و ملای
 باشم ادم که اخبار کنم شما را ببلبیست که در ابط طاهر و هویدا
 شد که خدا یا ما بر او غضب بر شما اظهار ان بلیست بخوند بلب
 ان کار کرد که و نیت ان بلیست و حادثه ملک و صد قدر شد
حضرت فرمود که ان چه حادثه و بلیست است ابو لهب گفت عفریب
 بر تو ظاهر می شود نگاه صدا که مختلف هو لفا که پیداشته و
 ظلمت بسیار در پی بودید که دیده و دود بسیار ظاهر
 کشته و آتش زیاد و شراره از هر طرف نمودار گشته
 که بر کو حجر را پس حضرت فرمود ارا با عتبه است عتبه
 نظر کنی با طرا که چگونه با جو می شود و بهایی حق را که حکم
 غالب و ظاهر میکرد انگاه حضرت ندا گوید بنی حارثه
 و فرمود که زمام شتران را نگاه دار و شتران را عتقا کن پس

زید عفریب گوید و اقیست که ظاهر شد حضرت فرمود که انی بلیست
 که با لشکر حضور آمده مرخواه فرستد بر یاکنه پس ان بزرگوار بمقتدر
حضور بان بسیار و آتش و شراره رسانید و زنی تا آسمان بر شد
 از ان سواد و آتش و دو شراره و صدا که رحمته می آید بلند شد
 و اتمام غریبی عجب انانها ظاهر گوید و اهر مکتی بیرون آمدند
 و بان حادثه عظیمه نظر میکردند و قریشی مرد و فرحان گشته
 و نیزه شمشیر مخزون و اندوخته که گویدند در ترس بسیار و خوف بسیار
 برداشته از ان طایفه و آتش و دو شراره و طمان کردند که انانها
 از آسمان نازل شده بکشت عتف خدایان قریش در ان هنگام
 ابلیس ملعون از میان ان ظلمه و آتش پیداشد و در دست ان لعنی
 شهاب بود از آتش که شعله میکشید و مشتعل بود و شراره را آتش
 از دهان و چشمها را و بیرون میامد و وحشیتم او بکس طول دید
 بود و با صورت عجب و اهر مکتی طویس ابلیس ملعون
 فریاد برآورد که ان معاشر قریشی خدایان شما غضب کردند
 از کار انی جوان که بر عتف شما از میان مکتی بیرون میروند
 خدا یا شما این خدا را دیدید یا این بیا درش بر او غضب بخوند و من
 چون دیدم که در غضب ان خدایان خرابی دنیا است پس مرا حکم

غضب اکبر بهت غضب خدا را تا بر او بهد با و گفت که سیر
 گفت منم ابو مرثیه پس نگاه کنیند که چه بله بر سر این جوان میارند
 و چگونگی او را از نیر و خوار بر میگرددانم پس قریش از لاف بجایان
 رجم سرور و خوشتر شده اند پس ابلیس پشت کرد اخگر که از آنها
 و شرار که بر او بیاریه و محفوان لعین پیش رفت و فریاد عظیم کرد
 و صیحه میگریست که تمام لشکری جمع شده اند و امیر مومنان علیه السلام
 از این کار خور اندیشه نکرد و اصلد اعتناء نداشت
 و از این کار و شرار و استهلا و صدای بالمره و ایهام نفرمود
 پس اشعث بن ابلیس به مبارزت آمد و او مانده درخت خرمالو
 بسیار طویل و شرار و استهلا از خود میبازد خفت و بقصد او
 آمد که ناگاه امیر مومنان علیه السلام به نزد او آمد و کلامی
 نطق کرد که کسر نفقه میداد و جنان نفره بر او زد که آن لعین
 فرار کرد و از شدت خوف بدو او بلرزید که بدی حقت
 او را تعاقب که جنان بیشتر میگردد که او را نصف کرد
 انگار بازو برید المهر افراشت با بیشتر بر نه خور از دست
 در میان ان شیا طینی و در دریا حوت غوطه ور کرد و قریش
 نیز با مداد ابلیس دست بشمیر کرده حمله بجزت آوردند و

الکهار

انجانب نفره میگریستند و حمله میکرد و از جانب حیوانات شمشیر میزد
 تا کنگه افتد از آنها بدرک فرستاد که عدد این را نافر میارند پس
 انحضرت و قد شیطا کوه و نفره گشتند و فرمود استیفا بپایینی فرمایند
 ضرب دست در آب بپنیر اعلیون از حد انفره انحضرت مدحیون
 شد و از خوف بدانش مرتعی گوید و رو بفرار نهاد پس تمام
 جنود ابلیس فرار کردند با ذلت و خوار و هموار گشتن شد
 و بسیار بر طرف کوه پس قریش چون نگاه کردند و فتح امیر مومنان
 علیه السلام را دیدند زهره را ریش خور شده و عتبه بن ربیع
 بن جید بنی امیه نزد ابو بهد لعین آمد و با و گفت که آیا نگاه
 باین جوان نمیکنی و غیر بدین نزد گشتن و جدات او را که چه قدر
 شدیدت سطوت او و بسیار است قوت قلب او ای بداند آنچه
 از دیدید طمع دارید که با او جدال کنید و معارضة نماید بر گردید
 لبور خدایا خدا و الله همه شما را بملک میکند و قریش گفتند که نیست
 این ملک سحر بزرگ که بر علم او هر با و تعلیم کرد تا کنگه سحر کشتی طینی
 فرار عتبه را پس ابو بهد گفت صبر بر کردید لبور خدایا خدا
 و پناه برید باینست پس از آنکه مغرور شد را بر اکنده گشتند و
 شمار عبده خدایان کند پس قریش چپا فرار را برقرار اختیار کردند

و پذیر و خوار برکشند در حالیکه از شدت خوف و ترس بدنها می‌لرزید
و عقلی حیران گردید و اما امیرمؤمنان علیه السلام بود که با
حکمت داده رو بر راه نهاد و اما هر گاه کسی آمدند به نزد کعبه
و از برادر خدایان خوف سجد افتادند از ترس جایی خوف که می‌آید
برایشان غضب کند و خطئه بپوشانند و فریاد و غصه
کلو کرده و از دست امیرمؤمنان و احضام باطله خوف
سجده میگرد و میگفت قسم به لالت و عجز که نه طعام میخورم
و نه شراب میاشامم و نه آرام میگیرم تا خون غلام خود قطع
را از عین بگیرم و عاقبت از خوف دفع کنم انگاه از پیش کعبه
بیرون آید و فریاد کرد ای معاشر قریش آیا ترا وادار است
که عیال بانی بخوار شد ما بیرون رود بر غنم انف و این عار
را از خوف چگونه دفع میکنیم و ما مضحکه و مسخره مردم شدیم در
غیبت محمد ص و در غیاب و غیاب ما بر ما خنده میزنند
و نه لابد عیال را میگیریم و تقاضای خفیه میگیریم و در میان عرب
حفظ میکنیم عار خود را و بعد از آنکه عیال را گشتم غایب میشوم بر
محمد بن عبد الله چون ابو سفیان این مخرجات را از او شنید
یا تو بغیر گو و گفت ای احمق و زلل ترین مردم قسم به لالت و عجز که

نور دل

نور دل است عیال میترسید عیال عیال در مشقه شایین و تو
دید که شجاعت او را در شب که خوابیده بود در فرزند رسول خدا
دید که بگو که مملکت را چگونه گشت و صاحب لاله مملکت باجه
سوار دلاور صف بد بود دیده بود که با شیا طین و اباسه
چه گو و در یک دنیا بر آتش و خزاره خورفته بود و از زمین و آب
عده میخورد تا آنکه دمار از روزگار همیشگی بر آورده از گشته پاشتها
راحت اعز همه میهنم و متفرق گردانید و بخت لالت و عجز
هرگاه بخوابد همه مارا بملک کند هر آنکه میتواند که همه مارا بملک کند
خفته در جواب گفت هرگاه او حرکت میرانند بنده لایدم که
او مجادله کنم و کوارانیت برابر من زند که بعد از مملکت و من از او
ذخیره گو گویم برابر شد اند و سختها را خویش گشت که بستان
شد بیدار و گفت حاجت ندارم جز آنکه با عیال مقادیر کنم چون من
مادر ملعونه اش دید که به و خوار و بیقرار را در آمد نزد اب
سعد بن ابی ریحان و گفت قبیلت و سحاکت حق
شیخ خرافت و ذهاب عقلت و حق اللات و العزی
لئن لم تعصی لاینک لاخر حق انا بنقیسه و استعین
علیه بقومی نیت ذلت و خوار بر است بر پیرینه رو خرف گشته

و عقلت ز اندیشه قسم ببلات و عز را که بغیرت نیاید برایت
 و همراه کنی هرائنه خفم میروم و اعانت میا و میکنم بپر را
 و بر میا نیکو نام قوم و قبیلۀ خود را که یا بر سر نهند فرزندم را در تلای
 و تقاض خون غلام از ابوسفیه از بخان بنه ملعونه کشند
 و مقصدت خود که یک از شدۀ خنده بر لبست افتاد و گفت که بکشند
 و از فرزند تو است هرگز فرزند تو کفو هم سر عیال نیست و فرزند
 و قادر نیست مقایسه کند با او در میدان جدال و ام در او نیست
 و طعن نیز و انداختن نیشته قسم ببلات و عز را که در جوانی و بزرگی
 و مقامها کوم و دیدیم و با ابطال و شجاع در افتاد و با ناله کباب
 و بزرگان روزگار پیچید که خم ندیدیم احد را تجلج تر و قور دل تر
 و با صولت تر از عباسی ابطال اگر چه در سن صیغت کج در کار
 و شجاعت و دل در بزرگ است و نه قطع دارم که در روز
 و بی شجاعت روزگار کس نیست که مقادمت کند با او در شجاعت و دل
 و نزد یک نمیکند با او احد در صولت و پهلوانی و جا به تر تر ناس
 و بیعت تر از شجاع کس است که در مقام با او در آید و تا مقامت
 و طاقت صولت او نداشته باشد و قسم ببلات و عز را که در جوانی
 و مقام با نمیکند بعد از آنکه دیدم او را در میان شراعش که غوطه نزد

۱۹۵
 و حلقه مخو بدون تری و دوام و بدون غلق و اضطراب
 و وحشت نداشت و تمام لشکر از صفر و کبر و مرد دل و بجز
 و فرغ و خروشی آمده بودند از شمشیر او و آمد مشعرض حال او و غلبه
 و با او مقایسه نمیکند مگر آنکه اجلس سیمه و از زنده گانی او بزرگ
 و چون پسند این سخنان را از ابوسفیه شنید گفت که عمرت داد
 انت و فها و لا افتخرت عشیره انت قلیها و خسود
 معهور بناد خانه که تو در او پاشی و مقهر مباد تو میک تو بزرگ
 و بی شجاعت آگاه باشی قسم به پسر که صاحب کرامت و زلفت
 چاره برایم نیست مگر آنکه یا فرزندم کنم و خون غلام او را بکشد
 و بدست خف و عار و سنگ را از او جدا کنم هر چه پناه بیاورد
 به نجاشی و حشمت و بقصر هاشمیه روم و کبیر هاشمیه
 فارس و نه کلاجر هاشمیه همدان و به موده بن حنیفه هاشمیه
 بخران و اول پناه میاورم بقریش و هاشم را بیار خفم و خوام
 اگر اجابت کنونی را و بیار بخونند در این کار فغم المطلب
 الله من عاقل نیستیم در این کار و قادرم که بهر طور بدیدم خود را
 بکنم و اهتمام بکنم پس ملعونه برخواست و رفت نزد ابوالهیل
 چون نظر ملعون با او افتاد گفت چه حاجت دارد از من مآثر از خف

مقدم میدارم اعلوه گفت ارباب حکم این امر زمان را بغیظ
 و اطفال را بغضب آورد پس مردان سزاوارتر اند در غیظ و غضب
 و اینک عیال این اطفال بر گردنهای سوار شده و بنفشه را با
 مالید و از میان شتابانست بیرون رفت ابو هب گفت
 اردو خرت عتبه پدر و عمورت شیه بزرگ آمد ابطع میباشند
 و زو ساء و بزرگان امر صفا هم نشسته و ساکت شده و
 تو هر دو با لشکری نقص میکنی عهد و میثاق ما را و با ما هم میگریز
 اگر کسی بماند در این کار همراه کند هر اینکه من آن درنگ نکنم
 ایند گفت بفرم خطه مانند کوه است در ملاقات اطفال و در
 انظار شد اند ابو هب گفت بخدا قسم او چنین است و اگر نه خواهم
 سه نفر باشم و اگر برایت ممکن است چهار نفر فرامی بیاورم
 هند ملعونه رفت بدین عکرمه و عیال بن جبرین است و با او گفت
 که ایالتهت میسر از خواب و حال آنکه عیال اینی هم بلد بر شما
 سوار آورد و عمار و کنت ندارید خواب را بیدار کنی به بیدار
 و بتجید بر و سوار عیال با کسانیکه با او میخیزد میکنند
 اگر عیال از جنگ شتابانست در بر و هر اینکه دمار از روزگار
 شمار آورد و مردان شما را خواهد کشت و سلطنت را از دست شما

در هم دست یابی

خواهد گرفت و شمار استاصد خواهد کرد بر عکرمه بن جبرین گفت
 هر اینکه ما را تلبیه بخور یا هر بزرگ و فستادگر سخت بکار
 عظیم پس که مرا همراه میکند در این کار اعلوه گفت بنی خطه
 ابو هب بن هشام و حنظله بن ابی سفیاء و تو سیم شهاب بن
 عکرمه گفت من حاضرم پس زن عکرمه ام حکیم دختر حارث
 بن عبد الدار لعنه گفت اردو خرت عتبه پدر و عمورت شیه بزرگ آمد ابطع میباشند
 نمیکند ازم که تو هر من بجنگ عیال بر و زو ساء که من دیدم خبر را که
 دلم از جا کنده شد و عهد از سرم پرواز کوه از دیدن او تمام
 اعضا من با جوشن و مرد عاقل را احتیاط از آنچه من دیدم خدا
 میکند و اجتناب منایه پس هند ملعونه از گفته ام حکیم در
 غضب شد و هند لعنه گفت که عکرمه از این جوان پرسید
 دل تو جا کرد و و او هم بر دهنش یکدیگر از تو سرایه کوه و در طلب
 زن تو جا کرد و عکرمه صدقه عیال بشما میرسد و حال آنکه
 او طفلان و اطفال فرزینی تا در روز بر و در دامان ما
 ناز میگرد و در پیش روی ما میغلطید و در بغل ما میزگرشته
 و از او غیبت میگریزد و بعد دل پس اعلوه رفت
 نزد عتبه بنی با عوط و از این مقوله سخنان در نزد او گفت

بعد گفت ایانشید رتعد و افراط عا را بر خود و به یار او را نشد
 پس اگر تو خود با غیرت و تقصیب بیشتر بر ارج و لب خود
 پس از بزرگان و اشراف و الله در عدد غلامان و بنده گان
 پس عتبه در جواب او گفت بیا تو و پدر تو رفیق حق لذت
 کنی نزد ادریت بر آن تو که من و مرا نسبت بچین به هر حال
 کلمه من اول کلمه است که بگفت این جوان میروم و ادک کمر است
 که بپایان قتال با میکند از من برخواست با منده اند به
 نزد عکرمه و او را با خود برداشته بخانه فرستاد و
 مردم را ترغیب و تحریک میکرد و جمعی بسیار فراهم آوردند
 تا که هزار سوار و هزار پیاده جمع آید و حرکت کردند
 آنگاه نهادند پیش تو و خود را بر صفی و گفت ای تو بیرون
 میرو و همراه منی قوم خود را اینک بپرتو خطه برون
 میرو و بر این محاربه با عیال تو با و غیره را بوسه گفت
 که بدم مخالفت قتل من گو و متابعت را از زنان من
 و من میمانم با قطع و الیقین که اگر او با علی منافق کند
 و هم بنده شو گشته خواهد شد پس بپند ملعونه از سخن او بپایان
 در غضب شد و گفت خدا را در آتش کند پیرشده و غرضش

لشکر آری
 با عیال
 و منافق

و عقلت زاننده با این ریش سفید از حد منبر و فرج من
 پس آمد بر پیشگاهش بیرون آمد و با قوم خود طعنی کردید چون
 ابو سفیان دید که آمد رفت بطاعتی کان آمد و در شمار شد
 بر او لایق و نایب برخواست و آمد بپای او کرد اینده گفت
 تو بکرد و فریاد گفت میگو در انتقام از عیال من برکت منزل
 خود و ابو سفیان با لشکر بسیار مصمم شدند در آن هنگام
 به هزار سوار و هزار پیاده جمع شدند و ابو هدی در پیش
 لشکر قرار گرفت و عمرو بن عتبه بن ربه در سینه لشکر
 قرار گرفت و عکرمه بن حیدر بر دار سوار بود و صفوان
 بن امیه بر کرده رجالة بود و حنظله بن ابو سفیان بقد
 لشکر بود و پیشاپیش همه راه میرفت پس باین هیئت و
 از دحام و جحش تعجیل تمام میفرستد تا که رسیدند به بطن
 حروان و او را در بطن در برون مکتب پس ابو هدی نظر کول بفرست
 در رفت به نزد او و رسید که ایاز از اینجا بیخ نترسید با خود جا
 رفتند و در پیش ایشان جوانه جو کوه که جوانان گفت نعم
 بعد آن جوانان گفت که پشت سر انقافه سوار بود که صورت
 او کوه میزد از شجاعت او و از سوار او میدید بود و در صورت

دور

و در حلقه به پشت بر نگاه میکرد و همان میکردم که او شتر را
که منظر طبعی و خوب باشد چون نظری بمن افکار گفت احوال
اگر لشکر کم یا بسیار بتو بخورند و نشان من از تو
بجوایند بگو که در جنگ شما مرقو با تائی و آرا و ستر
شتر را آهسته می رانند و منظر شماست چون ابو قحدر این
کلمات از آن جوایان شنیده گشت لشکر در کمال تند
و سرعت و آب و نضای غلام مر داشت بسیار تنومند و عظیم
احلقه که او را جناح می نامیدند بسیار دلور و شجاع بود
چون دلور روزگار او را می دیدند از کلمات شجاعت
و دلیر او بسیار از او ترس و حراسه بودند پس آن غلام
و نواز سواره را همراه خود برداشت و از لشکر جدا
شدند و به تعجب می و آیدند که حفر را با میمون علیهم
رسانند پس حوت التفات یافتند تا آنکه نزدیک
شدند و هجوم آوردند با حضرت اول آن غلام فریاد کرد
که هو ده جانم را بکجا می برد یا علی با منده حفر نخواهد رسید
برگردان ایشان را پس از آنکه شراب نگار حرکت بجای
و با شمشیر که در دست با فرسه و مصیبت حرکت بر تو وارد

نویس حضرت امیر مومنان علیه السلام فرمود از ناچار غار در روزه کفر
چنین قدرتی ندارد پس غلام ملعون مقرض بود چه باشد خواست
که به احترام بگویم اسول خدا کند حضرت فرمود و شتر را زنا را
در بر گردانیدن بود چه با کردنها قطع میگو و سر را از بدن
جدا میگو و خونها رگش میگو و سر را شکافته میگو از شمشیر
پند را نگاه حمله کوه بر غلام و جناح نیز حمله کرد حضرت
ناگاه آنجناب چنان شمشیر برق از زنا زاده نواخت که
از آب در غلطید و در خون خود دست و پا میزد و زرق
راه سقر الپس گرفته بکشم راصد شد چون آن نفر سوار که
با او بودند دیدند که جناح پرواز کنان بدوزخ شتافت
حمله کردند بر حضرت و آنجناب نیز ریش حمله آورد
و دست بدالار دراز کرده بلیتریک را گرفت و کشید از او
زین در روبرو و بلند کرد چنان بر دیگرین حجت که دند
درستخوانها را بر سر خود دهنده و نیز ریزه گشت بکشم و حمله
بعد آنحضرت بود چهار ابراه انداخت و آهسته آهسته
رفت ساعتی گذشت که لشکر کفار و بت پرستان
قریش رسیدند آنگاه حضرت بنزدی بن حارثه آمدند که

شتر از انکادار و الله را حکم عقاب کن و بنده را از هر دو جدا
 بیرون آیند زنده نبی خاتم النبیین که جمیع حضرت حضرت
 فرمود مترقی بدستیکه خدا را نصرت میدهند و غالب میکردند
 بر این لشکر بکرم حق و در انجاء فواید طهارت بکرم در اند
 که بمادای علی علیه السلام بنمودند و مسکن احترام ایشان نمود
 ان بزرگوار زمان را از هر دو جدا بیرون آورد و شتر از عقاب
 نمود و اسلحه جنگ بر قامت زیبا رخسار است و زره پوشید
 و بهبه نیک طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها فرمودند
 بدعا بردار تو دعا کن و من بیرون میروم بجنگ دشمنان خدا
 و دشمنان ما اهل بیت بن اعظمی موصوفه سلام الله علیها
 ربنا ربنا بیا بکنه من و عرض کوه اللهم اعن علیا
 بغیرک و انصره و نبصرک و لا تسلم بکسک
 و صیته الی اعدائهما انک فعلاک لیا توید
 امیر مومنان علیه السلام روایت کرد اعدا رفت زنده نبی خاتم
 نبیین کوه را اذن ده تا من بعضی تو جنگ نیام با دشمنان
 تو حضرت فرمود خدا ترا جزا دهد تو در جوار خود با نیستی
 و ارام کرد در این هنگام حضرت علی بن ابی طالب کوفه کرد و فریاد

۲۰
 بدینند که عیا بار انداز گوید که بخوابد شما قدر رحمت بدیدید با شما
 و به سوار کرد و پیاده کرد و اینقدر به عقب و زحمت نیندازند
 خود را که ما با ویرسیم و هرگاه داخل مدینه ام نشود تا بمقامت
 ما اندازد سخن ان ملعون بسمع ما یون حضرت رسید
 انجناب رخسار و بر در زین است و دست ایشان
 میرفت تا گاه نظر ان لشکر با حضرت افتاد دیدند سواره عرب
 میاید بفر کشتند که این راه گذارت تو فر کشته که قاصد
 بسور شما ابو هدی نگاه کرد گفت که وضع سواران او بقرنی مر
 و قامت او به ما شمشیر است دارد این بلبت مکر عیان طالب
 است در این هنگام حضرت سید عالم و فرمود حضرت علی
 ایما بتو بدیم آنچه را که آمال و آرزو در تو بود و سیه بتو آنچه را که
 طلب میکردیم عیان بنی طالب آمدند نزد تو بیل ماده
 جنگ باش و مهمی طعن نیزه و شمشیر باش از سینه ان
 بزرگوار است در دهان ایست خنجر و زبان از کلمات لال
 گوید و عقلها را بشاید پرید مات و متحیر است و ندانند تا بعد از
 مدتی ابو هدی عیان زبان بجای بلور باز کرد و گفت قهلا
 یا علی انی العجالة تورث الغضب و عاتیه النصب

وَالْأَهْمَالُ مِنْ شَهْمَةِ الْأَجْوَادِ فِي عَجْدَةِ كَرْدِ وَرَمُورِ
 مَرُورِ غَضَبِ وَرَجَبِ زَمْتِ وَرَجَبِ وَرَجَبِ
 تَائِيْ لَزْمَةِ صَاحِبِ جُودِ وَرَمْتِ حَزْتِ وَرَمُورِ خَوَامِ
 بَحْنِ كُورِ رَاكْتِ شَوَا زَانِ لَعِينِ لَبِ يَا بِلُورِ كُشُورِ
 وَلَفِ ارْزَنْدِ وَرَقَطِ اَنَامِلِهِ وَجَدِ اَلَمْ فِي قَفَا حِلِ
 وَقَرَّ اَهَانِ اَقَابِهِ اَهَانِ نَفْسِهِ وَقَدَّ هَمَّتْ
 اِرْجَالُ وَالْأَبْطَالُ فَلَيْسَ لَكَ طَاقَةُ عَلَى رِسْعَةِ
 اَلْأَفِ فَا دِيسَ وَرِسْعَةِ اَلْأَفِ رَا حِلِ وَرَسُودِ
 فَرُشِ وَرَافِ لَمْ اَتْرَكْهُمْ عَلَى اَهْوَالِهِمْ مَخَافَةِ
 اَلْبَلِ لَا تَكُ مِنْ شَجَرِ تَنَا وَرُغْصُورِ وَرُغْصَا
 وَرَافِ خَارِجِ وَرَبْكِنَا وَرَافِ مَنَارِ
 اَلضَّغَاغِ يَابُنِي لَا نَ لَا يَذْهَبُ مَلِكُ
 هَدَرَا حَتَّى يَابُنَا مُحَمَّدُ صَلَّى اَللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 وَكَيْسَلْنَا التَّوَجُّهَ اِلَى يَثْرِبِ بِسَادَاتِ لِقَائِهِ
 وَآيِ مَضِيَّتِ بَصَرِ عَلَى هَذَا التَّوَجُّهِ فَلَا يَكُونُ
 اَنَّا فِي كَيْسَلِ اَهْتِسَانِ حَفَرِ اَقْطَعُ كَنْدِ مِيَا بَدِ وَرَدِ اَرْمَا حَفَرِ
 كَيْسَلِ تَرَمِينِ كَنْدِ اَرْمَا حَفَرِ اَبِي حَفَرِ اَتَوْهِي كُو تَحْقِيقِ كُو اَرْمَا

ضغائن
 هوار و جوا
 سكونه

بَرُورِ مَرُورِ وَرَمُورِ اَز سَوَاكِ وَرَمُورِ اَطَاقَتِ وَرَمُورِ اَنَامِلِ
 رَمُورِ اَز سَوَاكِ وَرَمُورِ اَبَاكِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ
 مِيلِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ
 كَنْدِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ
 مَاسِرِ وَرَمُورِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ a
 مَورِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ a مَورِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ
 تَرَمُورِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ a مَورِ اَمِ a
 وَرَمُورِ اَمِ a مَورِ اَمِ اَمِ اَمِ a مَورِ اَمِ a
 عِلْمِ اَمِ اَمِ a مَورِ اَمِ a مَورِ اَمِ a مَورِ a
 وَرَمُورِ اَمِ a مَورِ a مَورِ a مَورِ a مَورِ a
 اَمِ اَمِ اَمِ a مَورِ a مَورِ a مَورِ a مَورِ a
 اَمِ اَمِ a مَورِ a مَورِ a مَورِ a مَورِ a
 اَمِ اَمِ a مَورِ a مَورِ a مَورِ a مَورِ a
 اَمِ اَمِ a مَورِ a مَورِ a مَورِ a مَورِ a
 اَمِ اَمِ a مَورِ a مَورِ a مَورِ a مَورِ a
 اَمِ اَمِ a مَورِ a مَورِ a مَورِ a مَورِ a

از ریش

هرگز

پس گویا و اول نشانی که پیش رو رخ هیکل جهان با نشسته رسول خدا
 ضربه کاشته بودیم که به بخیر در ما و به قدم زنه و راه حق پیش
 از میروارید یک یک بیدار می آید و اگر می خواهید جمعا یک دفعه بر رخ
 حمله کنید بر رخ فرو نذر د امید و راه از حق تا که مرا فرست دهد
 بر شاه و یار نماید و رخ هرگز بود چهار بر رخ گردانم پس با تو هم
 چون سخنان او نیز بنشیند شجاعت را نشیند بسیار از آن بزرگوار
 ترسید و عرض گوید یا اگر قبول نمیکند آنچه را که گفتیم که موجب
 سلاطین تو بود از کشته شدن پس برگرد بر صدر خود ایست
 آمده در پهلوی قافله خود رخت کن چون جمع گویا آماده
 جنگ باشی آنگاه ان لعین برکت آمد به نزد حنظله
 و گفت از حنظله این ان کسرت که هست دستش را و
 جنگ کن و آرزو دستش را و مبارزت نمائے الله برود
 بمیدان او و با او مقاتله کن امروز میا ما و او حجاب نیست
 پس امیر مومنان علیه السلام چون دید که این جنگ را بفردا
 گذاشته مراجعت کرد آمد به نزد صدر حنف و حفظ
 و حراست این مشغول شد و ابو جهم را بشد حنفو گفت که
 قسم بلبت و عزت که فرمالمه کردم با سلاطین و ملوک بسیار

قرار

ندیدم احد را حاضر جواب تر از عی و کسر ابلیغ تر از او
 جواب و وسیع قلب تر و پیر دل تر از او ندیدم و نشان
 ندارم اگر شما یک یک با او جنگ کنید او مانند سنگ سبابت
 شما را چون دانه کندم آرد و نرم میکند از دم شمشیر آهنین
 غریبم تدبیر معارف ندارد گفتن او مگر که یک از کارها را بشود
 اول آنکه مبارزت کند بعد از پیش رویت که دل و دانه
 باشد و حمله کند بر او و با یکدیگر خواهد باشد اگر کسر این را قبول
 نکنند پس باید تمام لشکر یک دفعه بر او حمله کنند و بریزند
 بر او و هجوم آورند بر او با نیزه و شمشیر و او را با پای کنند پس
 تمام رؤساء کفشد بسیار خوب فکر و تدبیر مکرر کرد از انگاه
 رؤساء رو بلبت کرد که گفتند که دفعه شریک کند از ما و او
 الله خواهد بود بر خود او را بکشد و مادر بکشد اینی رحمت یوسف
 اموال خفقان را با و میدهم پس هر یک از شما حد خود را بگفت
 مگر عقبه بنی امیه طس رسته بنی جبرین امیه و او گفت در نزد
 من کسر است که دفعه شریک از شما بکند و ان بنده فرم صادم است
 و ان غلام مانند یک پارچه که میجو پس اقا بن عقبه صدارت
 او را که اصرارم آنکه اطاعت کنم آمدند و اقا حنف عقبه باو

از اقا و نو
 وسیه و غلام

پس گویا در اول شب که پیش از روز هجرت است چنان با شمشیر رسول خدا
 ضربه کشید که بر زمین که بر بختیگر در مایه قدم زد و راه قویترین
 از میدان رسید یک یک بیدار می آید و اگر هر چه می بیند یک نفر بر می
 حمله می کند بر او و فریاد می زند و از حق تعالی که مرا فرستاده
 بر شما و یار شما و من هرگز بود چهار بار بر سر گردانم پس او را
 چون سخنان او بشنیدند شجاعت را شنیدند بسیار از آن بزرگوار
 ترسید و عرض می نمود اگر قبول نمیکنی آنچه را که گفتیم که موجب
 سلاطین تو بخوار گشته شد پس برگرد بر صدر خود ایست
 آمده در ایستادن فافله خود رجعت کن چون جمع گویا آماده
 جنگ باشی آنگاه ان لعین بر پشت آمد به نزد حنظله
 و گفت از حنظله این ان کسرت که هست در شتر بار
 جنگ کن و آرزو داشت بر او مبارزت نمائی الله بر او
 بمیدان او و با او مقاتله کن امروز میا ما و او حجاب نیست
 پس امیر مؤمنان علیه السلام چون دید که ایشان جنگ را بفرما
 نده اند شمشیر مراجعت کرد آمد به نزد صدر حنفی و حفظ
 و حراست ایشان متغول شد و ابو جهم را با شکر حنفی گفت که
 قسم لایب و عزیز که فریاد می کردم با سلاطین و ملوک بسیار

قراری

ندیدم احد را حاضر جواب تر از علی و کسر را بلیغ تر از او
 جواب و وسیع قلب تر و پیر دل تر از او ندیدم و نشان
 ندارم اگر شما یک یک با او جنگ کنید او مانند سنگ سحاب
 شما را چون دانه کند آرد و نرم میکند از دم شمشیر آهنگین
 غریبم تدبیر سرسار شما در گفتن او مگر که یک از شما کار را بشود
 اول الله مبارزت کند بعد او شتر یا رجعت کند که دلیر و با قوت
 باشد و حمله کند بر او بگشاید که خواهد باشد اگر گریز را قبول
 نکند پس باید تمام لشکر یک دفعه بر او حمله کنند و بر زمین
 بر او و هجوم آورند بر او با نیزه و شمشیر و او را با پای کنند پس
 تمام رؤساء کفنه بسیار خوب فکر و تدبیر میکردند در انگاه
 رؤساء رولت کرد که گفتند کیست که دفع شرع کند از ما و او
 الله خواسته است بر او را بکشد و مادر تلخ این گفت
 اموال خفایان را با و میدهم پس هر یک از شما احدی جواب گفت
 که عقبه بنی امیه طبعی است ربه بنی امیه و او گفت در نزد
 من کس نیست که دفع شر او از شما نکند و ان بنده فخر صادم است
 و ان غلام مانند یک پارچه که بگویند آقا بنی عقبه صادم است
 او را که احصایم آنکه اهل غت کم اند از نا حق عقبه باور

از آقا و نوکر
وسیه و غلام

که ایام تو معروف بشجاعت و فتح ترا اختیار کنم بر این خونی
 بکشتی خور او بر و بسوزان این طفل که او را میگویند و بز
 کردن او را که الله او خواهد است یا کلمه غافل و ناگهانی بر
 او حمله آورده برش را جدا کنی بر حق الله و بجای او را
 که بتو امروم و ترا در راه دلت و غرض ترا در کوم و صد ترا
 که سفند و بت نامه ام تو میهم ام ان غلام گفت که اگر
 عا مرا بکشه چه نفع دارد در از او و دست بر این بی پولدار
 عقبه بن ایام معیط گفت که از این جویان بخرج آید و دلت
 غرض ترا یا از بکینه و نفرت میهم بر او پس ان غلام برخواست
 و زره پوشید و اسلحه خوب برخواست و رفت تا نزدیک
 قافله امیر مومنان علیه السلام دید که آنحضرت نشسته است و
 حواست میکنند هر دو چهار را پس حضرت تا مفرغ نماز کند دید
 ان غلام به نزدیک آنحضرت آمد و حواست که خیمه خور افرو
 آورد پس ان بزرگوار جستن کو و چنان چیم بر او زد که ان غلام
 ترسید و شسته ترس بدشتی بلرزه آمده رو بغرا گذاشت
 انجناب را تعاقب که از پشت بر چنان تیر میزد که گریش
 نداشت که چون خیار تر بودیم که بزونی افتاد انجا افتاب

داود لاد ترا

نقش بلیه برش را برداشته بر بالار کوه گذاشت بر پشت شخصی
 و شک را اندر شکا بر پشت بر او گذاشته و او را بر او بکینه داد
 و بکشت بمنزل خوف و شک و ترس مثل بوند که غلام برگردد دیدند
 که دیگر کرد و مدتی گذشت و غلام پیدانند و اثر راز او ظاهر
 ابو هدی گفت قسم برب کعبه که عا غلام را کشت پس چون صبح شد
 ابو هدی در اطراف بیابان نظر کو دید غلام در بالار کوه بکینه
 چون نیک نظر کو دید که بر سنگ بکینه داده پس به لایق عقبه
 بن ایام معیط گفت خرده باد ترا که عا غلام ترا موکل کرده
 بر رنده کان صحرا و او را بر ملک بلندی نشاند بر عقبه
 ملتفت نشد دید که غلامش بر سنگ بکینه داده پس عقبه با او گفت
 ایام مرا استهزاء میکنی از این حکم گفت چگونه استهزاء کنم و حال
 کنم تو طغان میکردی که غلام تو صارم امیر است در مبارزه
 در این هنگام که این فرار عا میکردند ناگاه امیر مومنان علیه السلام
 آمد بمیان میدان در حایکه نه کلاه خوف بر سر گذاشته و نه زره
 در بر پوشیده و نه اسلحه خوب برخواست و استهزاء میکرد که بکینه
 در دست مبارکش بود که او را میستحانید باین صراحت تا
 معا بر ترس استهزای او از بلندی فریاد کرد که از معاثر قرنی

بداینه و اکا باشند که من الله مرخوام بود چهار حرکت بداینه
 ایام شمارا حیرت و مطهرت با من یا نه پس از کلمات آن بزرگوار
 ضائف و ترسانند به یکدیگر نگاه میکردند نگاه عصبه بنی ابی
 ربه بن عبد الله بن حنظله بن ابی سفیان ملعون گفت که
 تو ما را از مکه بیرون آوردی که ما را بکشتن بدست برادر خفیه
 ما برادر تو بکشتن برویم پس خود برو بکشتن کوفه و هم بر خفیه
 و مبارزت با تو است و انکه تو ادراخ خواستی بسیار انجام
 داری و مبارزه عدیل و نظرت و سطوت و صولت او شده
 و دست یافتن برادر بسیار بعید است پس حنظله و ولد از ناگفت
 یا عاقلتم بقی مدت و غرر و لو کند به پسران فخر چهار
 بزور بر میگذاهم امیر مومنان از سخن آن با ایمان و ر حلقه
 اهر نیزان برافت و لذر و غضب نیزه خفیه حواله
 او کو و سر راه برادش گفت پس مدتی با هم مبارزه کردند
 و چندین طعن نیزه با هم زد و بدل کردند آن گاه آن منظور شد
 اهل دست دید الله افرجه نیزه بر نیزه آن و ولد از نا
 زد که نیزه آن ملعون را کشت چنان نفعه عکس کشید که
 کوه و صحرا را بلرزید آورد و آن و ولد از نا زشت خوف

و ترسی چون بید بلزید الله نیزه خفیه حواله سنیه حنظله
 محو از ضرب دست آن جناب سر نیزه از پشت حنظله
 بیرون آمده از دوزخی ربه بر زین انداخت که در که از درگاه
 هتم را بر ساخت چون فریادیدند که حنظله از دست آن
 شیر بدست نیفت کشته شده از نهادن آن بر امه خط
 نام و غضب نام یکدیگر به جمع بران بزرگوار حمله کردند و
 آن جناب را احاطه عفو فریادیده نمیشد مگر رقی سنان
 نیزه و شنید نمیشد مگر حلی چاک نمیشد و اگر واقع شده
 و شنید ایسان و آن نمیشد فلان که نیزه در دربار حارب
 حنظله در کردید میخندد بر میسره و میسره را بر قند و قلب
 بر جناح و جناح را بر یک نگاه زد و مانده طومار در دست
 ز شسم سواران در آن پس دست زین شد نشنید که از پشت
 از کرد و بغیر ایسان هوا تیر و تار کردند و زنی تاب مقاومت نداشت
 فرار را برقرار اختیار کردند در بهر غمت نهادند چون کرد و غدا
 فرو نشست و حجار و زنی شد معلوم گوید که هزار مرد شجاع دلی
 از دست آن شاه خیر گیر رو به غیر شتافتند و با قوه فرار عفو
 پس عصبه بن ربه بن عبد الله بن حنظله زد و کوفت اگر شما که گفته

أَنَا الْفَتَى الْكَوَارُ وَالْفَارِ سُلُ الْغَوَادُ فِي مَنَ حَوَانِ مَدِي
 وَشَجَاعَتِ وَدِيرِ مَدَلَتِ بِدِي بِيَكَمِ وَمَنَ فَارِ مِيدَانِ مَدِي
 كَمِ بِيَارِ غَارَتِ كَسَنَةُ امِ وَأَنَا مَقْنِي الْكَفَارِ وَأَنَا مُبِيدُ
 الْفُجَارِ مَنَ فَاغِي كَسَنَةُ وَهَلَكِ كَسَنَةُ طَائِفَةُ كَفَارِ وَقَطْعُ
 رِيشَةِ فُجَارِ وَأَنَا مُبْطِلُ السُّعَادِ مَنَ بَاظِلِ كَسَنَةُ وَبُرْطِ
 كَسَنَةُ سَا حَرَانِ وَأَنَا بَوَا لَأَمَّةِ الْأَطْهَارِ مَنَ بَدِ
 أَمَانِ هَاكَ وَأَنَا قَالِغُ الظُّهْرَةِ بِالْغُفَارِ وَأَنَا
 قَائِمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ مَنَ كَسَنَةُ سَنَ وَرُزِ وَمَنَ
 نَقِي كَسَنَةُ هَبَّتِ وَحَزَفِ وَأَنَا قَالِغُ الْبَابِ وَالْأَسَدِ
 الْوَشَابِ وَالضَّارِبِ بِالْقِرْصَانِ مَنَ كَسَنَةُ
 وَرَقْلَهَا وَمَنَ شَرِ كَسَنَةُ وَرَمِيدَانِ كَارِزَارِ وَمَنَ ضَرْبِ كَسَنَةُ
 بِشَمِيرِ رُبْدِ وَأَنَا الْمَذْكُورُ فِي أَمِ الْكِتَابِ
فَمَنْ أَحْبَبَ اسْتَقْبَلَ الْبَحْرَ وَالْكَوَابِ وَفِي
الْبَعْضِ اسْتَقْبَلَ الذَّنْبَ وَالْعِقَابَ وَأَنَا
وَلِيُّ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ مَنَ كَسَنَةُ مَرَا دَرِ قَرَانِ وَرِ
 فَمَنَ هَاكَ مَرَا حَسَتْ وَرَا دَرِ مَسْحَقِ اِجْرِ وَنَوَابِ وَرِ
 مَرَا دَرِ مَنَ دَرِ مَسْحَقِ كِنَاهِ وَعِقَابِ مَنَ دَرِ مَسْحَقِ

بها بكنده

بِيَارِ كَسَنَةُ وَأَنَا الْفَتَى الْكَوَابِ وَالْكَشَفُ الْفَارِ
 مَنَ سَارَةُ بَلَنَدِ رَشَنِ تَرِ بَرِ مَنَ سَارَا وَشَمِيرِ تَرِ وَأَنَا
أَسَدُ قَلْبِ الْعَالِبِ وَسَمَمَةُ الصَّنَابِ
 مَنَ شَرِ خَدَاكَ غَالِبِ مَنَ شَرِ اَنِ عَالَمِ وَشَجَاعَتِ بَزَامِ وَشَمِيرِ
 كَمِ هَبَّتِ بَرِ نَشَا تَرِ بَرِ مَرِ خَزَرِ وَخَلْفِ غَمِيكِنِ وَمَنَ بِيَارِ
 جَزِيرِ رَجَبِ يَا لَكَ مَنَ ظَا كَسَنَةُ اَمُورِ عَجَبِ غَرِيْبِ وَرِ
 مَنَ مَحَرِ الْكَرْبِ نَانِ اَهْلَرِ وَأَنَا الْأَطَامُ الْيَامُ وَ
الْلَيْثُ الْفَرَّ غَامُ وَالْبَطْلُ الْقَمَّامُ وَالْكَشَفُ الْقَضَامُ
وَأَنَا بَوَا لَأَمَّةِ الْكِيَامِ عَلَيْهِمُ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ
 وَالسَّلَامِ مَنَ اِمَامِ وَبَشِيرِ اَرِزَرِ كَسَنَةُ وَمَنَ شَرِ دَرِنْدِ
 وَشَجَاعَتِ وَدِيرِ بَرِ كَسَنَةُ وَمَنَ شَمِيرِ تَرِ بِيَارِ بَرِنْدِ وَمَنَ بَرِ اَمَامِ
 كَرَامِ رَشِيدِ بَادِ صِلَوَاتِ وَسَلَامِ اَزْ جَانِبِ بَلَكِ عَمَدِ لَمَدَانِ خَفَرِ
فَمَنْ أَهْلُ فَيْكُمُ حَمِيَّةٍ إِلَى دِينِ اللَّاتِ وَالْعَرَى
أَهْلُ فَيْكُمُ مَبَارِزُ إِلَى فِتْنَى غَيْرِ عَارِضِ
هَذَا يَوْمُ الْخُفَرِ هَئِنِ آيَا دَرِ مَيَانِ شَا كَسَنَةُ كَسَنَةُ
 كَسَنَةُ دِينِ بَاظِلِ وَخَدَا يَانِ حَفَا زِلَلَتِ وَغَرِ رَا آيَا دَرِ
 شَا كَسَنَةُ كَسَنَةُ بِيَا دَرِ بِيَا دَرِ بِيَا دَرِ بِيَا دَرِ بِيَا دَرِ

شاقس ساره بكنده
 در رشن رشن رشن

وانا صبيح العجا
 وانا صبيح العجا
 وانا صبيح العجا
 وانا صبيح العجا

الفقم
 والقطع

هاجر
 در رشن

ضحان
 رشن

فمقام
 مده

وانا صبيح العجا
 وانا صبيح العجا
 وانا صبيح العجا
 وانا صبيح العجا

که غیر عاقل صفت مبارز باشد یعنی آریا یا شاکر است که مبارز است
 پس او را از لشکر قریش جواب ان جناب اندازید که
 اصدرا در بر لقم نبود زیرا که سید یزدند که خون در آن
 صحرای چون سید روان است و از کشته ها بشته ها فراهم آمده بود
 باز آن بزرگوار فرمود آیت لکم و لا یهتکم التي
 تعبدون و تعبدون الله تعالی لا تقصروا
 علی اف بر شما و بر خدا یا شاکر ان خدا یا نیکه شما
 انداز اعبادت و بندگی میکنند و دست از بندگی خدا
 برداشته چرا ان خدا یا شاکر انصرت عنده و غالب
 نم کرد اند بر من که بکفر پیش نیستم چون شکر قریش این
 سخنان از انصرت شنیدند از ان فرستادند ای بر این قرار
 که بکفر بکفر بکنید حیدر صفدر بیانیه ناگاه مرد عظیم الخلقه
 بنامیه اصوله که هر گاه شجاعان روزگار او را در میدان
 کار از امید دیدند از سطوت و صولت او مرتعیه ندیدند
 ان ناچار آمدند در مقابل حیدر که از این مردان حضرت کلمه
 چهار جمله کرد بر او و بچشم و اصد کوف او را نگاه شجاعان دیگر

یا عمید اجدال کذات ان اهرمان حضرت و اهل بیت علیهم السلام
 نیز بفرستاد این آیات را انجناب بشنا کرده فرمود
 هلموا الی الیوم حقا لتظروا فتنه لیس
 من امثالکم یجزمع صدوق اللقا یوم
 الوغی اسد الثری و اسنانه فی فی العبد
 یقطیع و پیوسته انجناب شجاعان را بد از شجاعان و
 دلدور را بد از دلدور میکشید و هر یک از ان شجاعان
 که قدم جومت میدان ان یکته تاز عرصه میامیکند ایشان
 یک جمله انجناب سببا مالک حوز فرسپردند و چون هر یک که
 بخون خود میغلطید ملعون دیگر بخون خواهر او میزد و بد
 ناگفته انجناب انقدر از این کشت که عرصه میدان چون
 دریا خون شد و کبها در میان خون شتا در بودند چون
 شکر قریش صرا بدین منوال دیدند و دانستند که دیگر ناب
 مقاومت ندارند قرار را بر قرار اجبار گفتند و انقدر که باقی
 ماند قرار که جان خود را بسلاست در بردند و عرصه میدان
 را خاک کد کشیدند و بکجا رو برافشیدند و فریاد و ادب و دوا بشو
 از دل بردارند و خوف میکشیدند و عقبه بنی ابی معیط چون فریاد

وفتن ایشان را دید و نامه داد و دید و او را بشمار ایشان را شنید و
 برگشته که این چه قصه است و السوائ است وجه به غریزه و
 نارسائی است ابو هب در جواب او گفت که یا این سرور
 و قیصه برار تو نیست اگر تو هم میرفتی در مقابل او ترا
 هم میکشت چنانچه سائر شیران و نهنگان را بقدر آورد
 و هرگاه تو هم بمیدان او هم میزدی استر بهر اینکه اسخران ترا
 ترا چون سرمه نرم میکرد و بخوابگاه تو میفرستاد و ترا پس
 تو چرا فرار کردی و از جنگ با او اعراض نمودی ترا
 میببخش که از او بگریز آمدی و مانند جزم آمدی بکوترا از شاهانی
 و نیست فرار کون این قوم سریع تر از فرار کون تو بلکه
 ترس تو بیشتر و خوف و روانیدن تو زیاده از دیگران است
 پس حضرت نظردر حضور و خوشتر و مسرور در محراب است که
 سوره صدف در آن ماست چنانچه در حضرت رسول خدا
 صلی الله علیه و آله نازل شد و تمام حکایات از جنگ
 و فرار و غوغا و کشته شدن نه هزار نفر از عسکری را برآورد
 ان سیه کائنات صحبت کوه و امیر مومنان حرکت نبور بدین نعمه
 با فوایط و جرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و آیدند تا بپایان صحایف

و از آن نه هزار نفر از عساکر که از ایشان کشته شدند
 را حضرت کبیر را در حضور و از میان ایشان
 شد که در میان ایشان بود

الهم

رسیدند و صحایف کوه برست در نواحی مدینه و حرما صحایف
 معروف است پس امیر مومنان علیه السلام در اینجا افتاده کردند
 و ام المومنین کثیر رسول خدا صلی الله علیه و آله با جمعی از مومنین
 اینجا خدمت آنحضرت رسیدند و شب در اینجا توقف نمودند
 بعد از آن حق تعالی مشغول بودند تا صبح طلوع نه از اینجا توجع
 بمدینه نمودند چون نزدیک مدینه رسیدند رسول خدا صلی الله
 علیه و آله با جمعی از صحابه اینجا رسیده استقبال نمودند و چون
 حضرت را دید فرمود مِثْلَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَقَدْ
وَقَيْتَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَخْبَرْتَ وَصِيَّةَ رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَقَيْتَ بِنَفْسِكَ حَبِيبَ اللَّهِ
فَأَنْتَ مِنْ مَنَزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى كَلَّمَ اللَّهُ وَ
أَنْتَ خَلِيفَتِي وَأَخِي وَوَصِيِّي وَذَوْجَةِ ابْنَتِي
وَقَاضِي دِينِي وَخَلِيفَتِي فِي خَوَاتِمِ وَبَعْدَ مَمَاتِي
وَقُرْبَةِ عَيْنِي وَرُوحِي لَكَ وَكَاشَفُ الْكَرْبِ
عَنِّي وَبِنَفْسِكَ وَقَيْتَنِي وَأَنْتَ خَيْرُ بَنِي قُرَيْشٍ
بَلِيَّتِي وَأَنْتَ الْمُفْسِّرُ لِكِتَابِ رَبِّي ذُرِّيَّتُكَ مِنْ
وَأَنْتَ قَرِيبِي وَوَرِثِي وَأَنْتَ الْأَمْرُ بِالْعُرْفِ

امیر مومنان علیه السلام

و از آن نه هزار نفر از عساکر که از ایشان کشته شدند

وَاللَّهُ هِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَنْتَ خُلِقْتَ مِنَ النُّورِ الْكَبِيرِ
 الَّذِي خُلِقَتْ مِنْهُ وَدُرِّيَّتُكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ
 الَّذِينَ يَنْتَهَمُونَ فِي صَلَواتِهِمْ خَافِعُونَ وَكَذَلِكَ عَنْ
 الْغُيُوبِ مَعْرِضُونَ وَالَّذِينَ يَنْتَهَمُونَ لِلزَّكَاةِ قَائِلُونَ
 وَالَّذِينَ يَنْتَهَمُونَ لِفِرْعَوْنِ حَافِظُونَ وَأَنْتَ هَازِمٌ
 الْأَحْرَابِ وَأَنْتَ قَالِعُ الْبَابِ وَالْأَسَدُ الْوَقَابِ
 وَأَنْتَ أَكَلُ هَذِهِ الْأُمَمِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَرَسُولِهِ
 وَأَمْرُهُمْ عَمْدٌ وَأَنْتَ الْأَمَامُ أَبُو الْأَعْمَةِ الْهَدَاةِ
 الْمُتَّخِذِينَ عَمْرٍاءَ الضَّالِّينَ وَلَا الْمُضِلِّينَ فَطُولُ
 لَيْلٍ تَبَعَكَ وَأَطَاعَكَ وَالْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلُ لِمَنْ
 عَصَاكَ وَخَالَفَكَ وَخَالَفَكَ حَقَّكَ وَأَمَّا مَتَكَ
 فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَخْبِيكَ إِلَّا كُلُّ مُؤْمِنٍ سَعِيدٍ
 وَلَا يَبْغِضُكَ إِلَّا كُلُّ كَافِرٍ عَنِيدٍ وَالصَّلَاةُ
 وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِكَ إِنْ يَوْمَ النُّشُورِ
 السَّلَامُ عَلَى عِزِّ اتِّبَعِ الْهَدَاةِ وَخَشِيَ عَوَاقِبَ الرَّدَى
 وَأَطَاعَ الْمَلِكَ الْأَعْلَى وَأَقْرَبَ بَيْتَهُ مُحَمَّدًا الْمُصْطَفَى
 وَإِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْأَعْمَةَ الْمُصَوِّبَةَ الْأَجْمَعِينَ

واختار

وَإِخْتَارَ الْأَخْرَجَةَ عَلَى الدُّنْيَا وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ
 الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ
 بعد از بزرگوار با حیدر کرار و فواطم طاهرات و سائر زوجات
 با کمال فرج و سرور و خوشحالی و تائید حضرت سبحان و نفرت
 حضرت بار و اضر قدس شهنشاه و الحمد لله رب العالمین
 مؤلف این کتاب قاضی غنی حنفی بن عبد الله بن محمد بن
 بن محمد علی النور العزیز هر تقدیم اسم الله تعالی بطرف اجماع و انحراف
 بگوید که کفایت میکند چنان روایت در امتحان امیر مومنان
 علیه السلام بشیر از خوف زیرا که خوف فکر کن یک و جواب یک
 شد دشمن بیکه با یک مملکت دشمن بیکه با یک عالم دشمن
 همه با هم و جز نخوار و مردمان خفیه گذار و دیران نیز نکند
 و تشنگان خون آن بزرگوار مع ذلک ما مورد از جانب
 رسول خدا که یک قافله از زمان را در روز عیدینه و نه
 از میان این همه دشمن بیرون بیاورد و این جمعیست کرده
 بر راه برادر بگیرند و آن بزرگوار در این همه ممالک و مواقع مملکت
 صبر غم با اطمینان خواطر و ثبات قلب حمایت بر حل ضام
 علیه و اله که سر از فرمان او نمی پیچید و از برتبه امتحان کامل

بنا بر عقاید اهل تشیع و سنی و اهل

صاحب در عید و اله

شمعون بود گرفت بابت صاع از جو که حضرت فاطمه علیها السلام
 هر روز نشت آن چشم را برید و یک صاع از آن جو را غرر حنف
 بر دارد پس روز اول حضرت فاطمه علیها السلام قدر نشت آن
 چشم را گرفته و رشت و غرر آن صاع را جو برداشت و
 آرد کرد و پنج قرص نان بخت چون حضرت امیر مومنان
 علیه السلام نماز شام را با رسول الله صلی الله علیه و آله بجا آورده
 بخانه برگشت و حضرت فاطمه سلام الله علیها پنج کرده
 نان حاضر که خواسته که افطار نمایند مسکین در خانه اند
 گو که بسلام علیکم یا اهل بیت محمد و من مسکینم از میان
 مسلمانان مرا طعام دهید تا خدا شما را از ما نهد و بابت
 طعام دهد پس حضرت امیر علیه السلام ایستاد و گفت
 من نان حنفری مسهم و سائر اهل بیت علیهم السلام با فضا
 اقتدا بان مقصد رکعت نه و نان را رختنایان سائر و افند
 و بابت افطار کردند و روز دیگر را روزه داشتند و باز
 آن محذرة غرر در شستن یک نشت دیگر از چشم یک صاع دیگر
 برداشت و آرد کرد و پنج کرده نان بخت چون خواسته شد
 افطار کردند سائرا بر در خانه آمد و صد کرد که بسلام علیکم اهل بیت

۲۱۲
 صلی الله علیه و آله فرمودم استم از اولاد و همایان و پدرم در روز
 عقیقه شهید شده است مرا طعام دهید تا خدا شما را از ما نهد
 بابت طعام دهد پس حضرت امیر مومنان علیه السلام اول نان خود را
 داد بعد از آن فاطمه زهرا و بعد از آن کوکب ثور عرش خدا علیها السلام
 و بعد از ایشان فضا سعادت مند همگان را حاضر و ابواب بسته دادند
 و بابت افطار نمود و در روز ششم روزه داشتند و باز حضرت
 سیده بانیه علیها السلام در روز ششم بقیه جو را گرفت و در سیاه
 حوز کرد و باز پنج کفه نان بخت و چون حضرت امیر علیه السلام
 از نماز برگشت و حضرت فاطمه طعام را حاضر بخت که افطار
 نمایند ناگاه امیر را از ایران کفار ندا کرد که بسلام علیکم از این
 حجر صلی الله علیه و آله ما را آبرو مکنید و مریدید و طعام غنید امید
 بخیریم پس بار عتبتن بها سابق همه کردند و نان را با سائر دادند
 و بابت حاضر افطار کردند چون جمع شد حق تعالی سوره کریمه را
 در شام آن ایشان فرستاد و در آن سوره شاه با من و فضا عفو که
 یوفون بالند و یجافون یوماً کان شهره مستطرا
 و یطعمون الطعام علی حبیب مسکینا و یتیم و اکبر
 انما اطعمکم لوجہ الله لا نؤید فیکم جراً ولا شکوراً انما

اِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَتَطًا بِرَفِيعًا
 میکنند به نزد و مرتسند از روزی که بشر آن اگر خلق را فرافکند
 است و خوردانند طعام را با خواش و محبت آن یا از بر محبت
 محبت خدا بمسکین و یتیم و یر و میگویند یعنی در دل خود نیست
 این است که ما طعام غرض هم شمارا مگر از بر رضای خدا
 غرض از شانه جزا و نه پادشاه را و نه سکر و ثنائی را و
 مرتسبم از روز قیامت که در نهایت شده و هول است و
 چون روز چهارم که روز بیت بیچ ماه در کعبه بود که ملائکه
 در مدح ایشان نازل شد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بخانه اهل بیت علیهم السلام آمد و ایشان را بآن شدت گریه
 و آن حالت غریب ملاحظه نمودند و فرمود که این چه
 حالت است که در شما ملاحظه میکنم و حسینی علیهما السلام را دید
 که از نقابت چهار روز و از نهت گریه گریه مانند جوش که از
 تخم بیرون آید میل زیدند و حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها
 در محراب عبادت ایستاده بود و از گریه گریه میکرد و گریه میکرد
 بود و چشمهایش بکود در فرورفته بود چون از نماز فارغ شد حتی که
 خوانی از لبت بران فاطمه فرستاد که در آن کاش بود و گوشت

درین روز

و نزدیکم در آن میان آن بود که بر حوشید و بدین بهمه از دست از آن
 ساطع بود پس آن محمد آن خوان را به نزد پدر بزرگوار خود آورد و حضرت
 فرمود ای فاطمه این را از کجا آوردی گفت از جانب خدا آمده است خدا
 خواهد روز رسید به بخت حضرت فرمود ای محمد که غلام تا در اهل بیت
 شپس مرم را دیدم پس آن ثاول و غفیر و تاقی از آن فروردند
 و یرید شد و آن تمام غنیه و حضرت صادق علیه السلام فرمود که نزد
 ما است آن کاست و حضرت صاحب الامر را ظاهر خواهد بود و طعام
 است از آن ثاول خواهد نمود و علامه نیز این روایت را بطریق بسیار
 خود با نزول مائده تقدیر کند و کوفی کوفی در حرم سید ما ششم
 بخانه در نقیر بر آن حوفا باین طریق تقدیر کند که فرمود عرض الحسن و
 احسن و هما صبیان صغیران فعاد هما رسول الله و معه جلیه
 یعنی حسینی در فقر از اوقات که طفولیت پیدا شده اند و رسول
 خدا صلی الله علیه و آله با خود نفر از اصحاب لرزیده کلان خود را
 گویند فقال احد هما لوزیرت فی ابنتک نذر الله ان عافا هما
 الله قال اصوم ثلثه ایام شکر الله عز و جل و کذا لک قالت فاطمه
 و قال الصبیان و نحن ایضا نضوم ثلثه ایام و کذا لک قالت جابر بن
 فالبسهما الله العافیه یعنی یکا از اصحاب بامیر مومنان علیه السلام عرض کرد

از حضرت صادق
علیه السلام این حدیث

که نذر کنند بر اشفا در نوزده عفو امیر مومن علیه السلام فرمود که
 نذر کوم که هرگاه حق تا نوزده کافرا شفا کرامت کند سه روز
 روزه بکند حضرت فاطمه و حسین نیز متابعت آن بزرگوار هم نذر کردند
 که سه روز روزه بگیرند و قضیه فادیه نیز نذر کردند که سه روز متابعت
 آقای عفو روزه بگیرد هرگاه حق تا اقا زادگان او را شفا کرامت کند
 پس حق تا حسین را لباس محبت پوشانید پس همه بمقتضای نذر
 سه روز روزه گرفته و در خانه ایشان طعام نبود که بان اطفال کنند
 پس امیر مومن علیه السلام رفت نزد شمعون یهودی که همسایه آن حضرت
 بود و شغرد او چشم فرزندش را میخواست و میگوید که قدر چشم بدیست
 دختر مرا را علیه و اله انرا بر سر او در عرض فرزندان سه صاع
 جو به هر قول که قدر چشم داد و در عرض رشتن آن سه صاع
 جو داد امیر مومن علیه السلام آنها را گرفته بمنزل آورد فاطمه فرمود
 که چنین قرار دادم فاطمه سلام الله علیها قبول کرد در روز اول یک
 از آن چشم را گرفته رشت و یک صاع جو را آورد و پنج قرص
 ترتیب داد چون امیر مومن علیه السلام نماز مغرب را بنویسند
 صلاه علیه و اله سجا آورد آمد بمنزل بر حضرت فاطمه سلام الله
 علیها پنج قرص نان حاضر کرد پس امیر مومن علیه السلام خواند که لقمه

بردارد تا گاه مسکین در خانه نالیده و عرض کوا السلام علیکم یا اهل
 محرم مسکین از مساکین مسلمانان مرا طعام دهید از طعام یکمتر خود
 تا حق تا از ناله گریه ایشان عطا فرماید پس امیر مومن علیه السلام
 ناله مسکین دست از طعام برداشت و فاطمه زهرا سلام الله علیها
 خطاب این ابیات را انشا فرمود فاطمه ذات المجازات
 لَا يَنْتَ حَيَّرَ النَّاسَ أَجْمَعِينَ أَمَا تَرَى الْبَالِسَ الْمُسْكِينِ
 جَاءَ إِلَى الْبَابِ لَهُ آهِنٌ يَدْعُو إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَكِينُ
 تَشْكُو الْبِنَاءَ جَاءَ حَرْبٌ كُلُّ أَمْرِ بِكَسْبِهِ رَهِينٌ
 وَتَفْعَلُ الْحَيَّةَ عَدَايَتِي مَوْعِدُهُ فِي جَنَّةٍ وَهِينٌ
 حَرَّمَ مَا اللَّهُ عَلَى الصَّغِيرِ وَصَاحِبِ الْعَجَلِ يَقِفُ حَرْبِي
 تَقْوِيهِ النَّارَ إِلَى سَجِينِ شَرَابِهِ الْحَمِيمُ وَالْغَسِيلِينَ
 يَمْلِكُ فِيهِ الدَّهْرُ وَالْيَسِينُ حَامِلُ مَقْرَرَاتِ بَدْعِي
 مَشْوِي اللَّهِ أَرْفَاطُهُ كَيْ صَحْبِ بَزْزِ كَيْ يَتَقِينُ مَبَاشِرِ وَابِعِي
 بَهْرِيْنَ جَمْعِ خَلْدِي أَيْ غَرَبِيْنَ كَيْ دُرُوبِيْ فَيَقْرَأُ فِي رِضَانِيْ
 وَنَالِيْ يَكْنِيْ دُرُوبِيْ خَدَارَا وَتَفْرُغُ يَكْنِيْ وَتَكْنِيْ يَكْنِيْ
 لَبُورِيْ أَرْكَسِيْ وَمِيَالِيْ هَبْ كَسْرِيْ دُرُوبِيْ خَدَارَا وَتَفْرُغُ يَكْنِيْ
 كَيْ دُرُوبِيْ خَدَارَا وَتَفْرُغُ يَكْنِيْ دُرُوبِيْ خَدَارَا وَتَفْرُغُ يَكْنِيْ

بهشت جاوید است که خداوند عوام کوادر بخیر و صاحب کجاست
در قیامت میبایستد محزون و غمناک میکشاندش هزخ او را
بطبقات جحیم و تراب از جحیم و غسلین قیامت که ایم و حرکت
فرج زنا کار است و بخیر در جحیم و دهر استعدایه و سالک
بسیار بایه نکش کتبه و معذب به بن فاطمه زهرا سلام الله علیها
چون این کلمات را از آن بزرگوار استماع نمود در جواب این ابیات را
اِنَّ فَرْحُوْا اَمْرًا مِّنْكُمْ يَأْتِيْكُمْ مِّنْ طَاعَةِ مَا بَيْنَ يَدَيْكُمْ وَ كَلَامَةِ
غَدِيَّتِ الْبَلْبِ وَ بِالْبَرَاغَةِ اَدْوُوْا اِذَا اُسْبِغَتْ فِيْ مَجَاعَةٍ
اَنْ اَحْمَقَ الْخِيَارَ وَ الْجَمَاعَةَ وَ اَخْذَلِ الْجَنَّةَ فِيْ شَفَاعَةِ
يَعْنِي اَسْبِغْ طَاعَتِكُمْ اَوْ رَأَى وَ نِيَّتِ اَزْوَاجِ رَزْنِش وَ خَوَار
و زار کون یعنی بالطوع و الرغبة طاعت بویکم نه آنکه از ترس
مذمت و سرزنش بایه و از زور و خوار قلب فرمائش بر آید
میکنم نه آنکه از زور کرده قبله و خوار و از این جگه بخین بناسم
و حدیثی که من غذا خوردم از عطر و از فضل و از هر که زیاده
بر سر من خود و امید دارم که چون در هنگام کسی خود میکردم گریه
را اینکه حق تعالی بندگان و بناسم از زمره نیکوکاران و در آخر
در بهشت بواسطه همین عمر خیر و شفاعت همین ایشان پس

ملاکار

این کلمات را از آن بزرگوار استماع نمود در جواب این ابیات را

بزرگوار جبینی و فضیله طهارت خور داده بان سکین جمیع
ان شب بگوش سر برده و بابت خالص اهل از نمود در روز
فاطمه زهرا سلام الله علیها باز نشد ویکان چشم را رفته و کینه
دیگر از آن جور آورد کرده و وقت افطار پنج قرص نان تریت داده
چون امیر مومنان علیه السلام از نماز مغرب فارغ شده اند بمجلس حضرت
سلام الله علیها آن قرصها نان را بر افطار حاضر گم نمیکند امیر
علیه السلام دست بطعام دراز کرد ناگاه یثیم از ایام مسلمانان ندا
کرد که سلام علیکم یا ابریه و قرصی از عید و اند فریتم از ایام
مسلمانانم از طعام حفرایر کنید تا که حق تعالی شما را از ماندن
بهشت عطا فرماید چون او از آن یثیم بگوش امیر مومنان علیه السلام
رسید دست مبارک از طعام کشید و بفاطمه خطا بکرم این ابیات
فَاطِمَةُ بِنْتُ السَّيِّدِ الْكَرِيمِ بِنْتُ بَيْتِ لَيْسَ بِالْكَرِيمِ
قَدْ جَاءَنَا اللَّهُ بِذِي الْعَيْمِ مَنْ يَرْحَمُ الْيَوْمَ فَهُوَ رَحِيمٌ
مَوْعِدُهُ فِي الْجَنَّةِ النَّعِيمِ حَرَّمَهَا اللَّهُ عَلَى الْكُفَرِ
وَصَاحِبِ الْخُلُقِ الْبَقِيمِ تَقْوَى بِالنَّارِ إِلَى الْحَيِّمِ
تَقْرَابَةُ الصَّدِيقِ وَ الْحَكِيمِ حَاصِرُ مَضُونِ كَلَامَاتِ كَرِيمَةِ الْكَلِيمِ
ایفاطمه دختر بزرگوار که بسیار با جودت و ایدر میفرماید که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۲۱۵

عليه السلام خاست دست مبارک بوران خوان طعام در از کند
ناگاه ایر از اسراء مترکین قرخانه ان بزرگوار فریاد کرد که
علیم یا اهل بیت مردار ایر میکنید و مریدید و طعام غنیه ایه
چون صداران ایر سمع مبارک ان بزرگوار کسیه دست از طعام
باز داشت و خطاب بفایده علیه السلام که ای ابیات ن فرمود
فایده یا بنت النبی احمد بنت نبی سید مسند
قد جاءک الاسیر لین یضی
یشکون لینا الجوع قد تقد
عند اعلی الواحد الموجود ما یذبح الذایع موق مجد
فایده من غیر من انک حاضر فقرات مبارک که ای فایده
ای خبر نبر و کوه که نیکو در همه ادعاف و بزرگوار است
که تائید گوست از خدا در همه غزوات بمحقق که آمد است
بدر خانه نوا ایر که راه بر جائی ندارد و بفید ب بغیر قوة
ناله میکنید بور ما از کسی خوف که از کسی نک او بدر در آمده
هر کسی امروز از طعام دهد در فرز ایست بجز از ذات انرا
در مر یابد از خدا و ند اعلا و انچه را که نقص کاشت بزرگوار
در دخا هد کو پس طعام ده ای ایر را ب منت مبارک بفایده منت

فایده یا بنت النبی احمد
 قد جاءک الاسیر لیس یضی
 یشکون لینا الجوع قد تقد
 عند اعلی الواحد الموجود
 فایده من غیر من انک
 ای خبر نبر و کوه که نیکو در همه ادعاف و بزرگوار است
 که تائید گوست از خدا در همه غزوات بمحقق که آمد است
 بدر خانه نوا ایر که راه بر جائی ندارد و بفید ب بغیر قوة
 ناله میکنید بور ما از کسی خوف که از کسی نک او بدر در آمده
 هر کسی امروز از طعام دهد در فرز ایست بجز از ذات انرا
 در مر یابد از خدا و ند اعلا و انچه را که نقص کاشت بزرگوار
 در دخا هد کو پس طعام ده ای ایر را ب منت مبارک بفایده منت

و چون ان محدث ان ابیات را استماع کو در جواب ان ابیات را
که یقین مما کان غیر صالح قد دور کفی مع الدعای
مستلا والله هما جاء یاد ب لا تو کها ضیاع
ابو کها لغیر ذو اصطناع عبد الدعای عین طویل الباع
وما اعلی را اسی فرقنا الا عباء کسج ما یضاع
حاضر من مضامین شریفة که باقی ماند از طعام یکه دست فرمود
مگر کیصاع که شب از ان بخت تحقیق که موجود نه کف
دستم با ذراع من از کنت کسیاب کون در فرزند من تم
بده که هر کس نه اند بار الها ایست راضی مکردان
بدر ایست ام خیر و صاحب نیکو است و قدر باز است
و طوبی است ما پس در دست او هنگام در از کون هر
دست و کو یا این کنا یه بزر از بزرگ و فرا فرستید مبارک
انحضرت که ان علامت شجاعت است و نیت بر من مخبر
مگر یک عباد که لیار سک و کم قیمت است زیر که مزد
با فتن او یکصاع نوب به یکصاع کنم یا جو زد با فتن او نعم
پس ان در بزرگوار با حسینی علیهما السلام و فضی خا طعام ها
را دادند بان مرا سیر وان شب نیز باب خالص انظار کوف

ان شاء الله
 عبد الله بن
 خطیب
 در
 جامع
 مقدار
 و شرف

به الموانع و
 بافته است او را
 یکصاع یعنی آن

و به شکم گرسنه شب بزرگ آوردند چون صبح شد ایریثون علیهم
دست حسینی علیهما السلام گرفته آمد خدمت رسول خدا صلی الله
علیه و آله در حالیکه بدو حسینی علیهما السلام از شدت گرسنگی
مانند جوجه مرغ میل زید چون نظر مبارک رسول خدا صلی الله
علیه و آله بان نمود دیده کان ادا افتاد و پیش از آنکه نکات دیده
فرمود یا علی بسیار دلم بدر و آمد و بر من دشوار گذشت از شدت
حالت شما بر خیز برویم پیش دخترم فاطمه زهرا پس رسول خدا
و عیال و حضرت و حسینی علیهم الصلوة و السلام با اتفاق آمدند در
حجوة صدیقه بکر فاطمه زهرا سلام الله علیها و ان علیها
محمد در محراب عبادت مشغول عبادت پروردگار خدای خود
در حالیکه لصبق بطشتها بظهور مافض شده اجماع و غارت عینا
یعنی از شدت گرسنگی شکم مبارک آن علیها محمد بر پشت او
چسبیده بود و چشمهای بی بگو در فرو رفته بود چون رسول
خدا صلی الله علیه و آله آن علیها محمد را بان حالت مشاهده
کود او را بسینه خود چسبانید و فرمود و اغوشاه
انتم منذ ثلاث فیما اری یعنی از این سه روز است روزی است
که با نیجات پاسبانید و خواطر مبارک کنش شدت طول شده که

ناگاه

۲۱۸
ناگاه جبرئیل آمد و عرض کرد یا محمد خذ ما ههنا الک
فی اهلیتک فقال ما اخذ یا جبرئیل قال هله
علی الانسان حینی من الدهر حتی بلغ ان هذا کان کم
جزاء و کان معکم مشکورا یعنی از هر یک این تنبت را که از
برابر تر است در اهدایت تو حضرت فرمود چه جز را بیکم پس
سوره مهرای را انداخت که تا آنکه رسید باری شریفه آن خدا
کان کم جزاء و کلا و کان معکم مشکورا و ایضا
در تفسیر برهان باننداد حق از عباد الله بنی عباس این حکایت را نقل
کند باندک تفاوت و در ذیل آن نقل کرد که ابن عباسی گفت چون
رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز چهارم بمکه فاطمه سلام الله
تشریف آورد و مژده الطاف الهی را بایشان رسانید و آیه مذکور
را برایشان تلاوت فرمود نگاه از فرط شوق و ضعف تنبسم نمود
و فرمود که حق تا نعمت شما عطا نکرد که فانی نمیشود و موجب
چشم شماست ابوالدین و کوارا باد ترا از دختره و بقره و زلفا
الهم و مسکن شما در درگاه اجماع مقرر فرمود و میفرمود
شماره از استبرق و سندس و از جوان بهشت و مراشامان شما از حق
مخوم از دست ولدان بهشت و شما نزدیک ترین بندگانی که خداوند

والمن مپايشه در روزيك خلاق در فرج و جوعند و سرور و بيدار ملكه
 خلاق محزون و غمناك اند و سعيه هسته روزيك مردمان شوق
 و شمار روح و بركان هاسته در جوار حضرت برور كار مكنيه
 و حق قاز شارا حضرت و غضبناك نيست و از عذاب عذاب
 خداوند قهار امينيه در اضر ميشود از خداوند كرم يان كهتها و لطف
 و فروضات غير مشاير كه بشما كرامت فرمود در از خود از خدا سوال مكنيه
 بوي عطا مكنيه بشما آنچه را كه خواهش كويد و شفاعة ميكنيه در حق
 بنده كان و شفاعة شاقبول ميگو پس خوشا كسي كه با شما باشد
 و خوشا كمال انكه عزيز گرداند شما انكلام مردم شما را ذلكن كنند
 اعانت كنند شما را انكلاميك مردم در حق شما جفا و ظلم كنند تاينه
 پناه دهد شما را انكلاميك دشمنان شما را متفرق و پراكنده كنند و
 يا كنند شما را انكلاميك مرد در صدقت شما باشند پس انكفرت فاطمه
 بكسيه و كرسيت و پيشاني امير مومنان را نيز بوسيد و كرسيت
 و حسين را در بغل كرسيت و بسينه خفجسبايند و كرسيت و
 فرمود خدا خليفه من است بر شما در حيوه و حمايت من و شما
 با و سپردم و او نيگو محافظت ميكنه امانت را حفظ كنند خدا
 كسر را كه شما حفظ كنند و صله كنند كه نيز كه بشما صله كنند ابو خداست

اعان در نيز اعانكم و
 عدل الله من قذركم و
 خاتم من از ما سارون
 مردم و شما عقيب من
 خلق مي نويد و بارگشت به ما

والضاد او
 القدر

و ترديد كرم در ان ميگو كه رجوشيد و بوي جنت از ان شيراز
 اص ساطع بوي ان محمد ان خوان را به نزد پدر نيز كوا و جنت
 ابو و حضرت فرمود انفاطه اين را از كجا آورد كه از ان خدا
 است حضرت خدا را كه خواهد روزي به حساب حضرت فرمود
 احد الله كه از دنيا نرفتم تا در اهر بليت خورشيد مريم را ديدم
 از ان تناول نموند تا هفت روز از ان مرغورند و مير ميشدند
 ان تمام نميشد و حضرت صادق عليه السلام فرمود كه نزد ما است
 ان كاسه و حضرت صاحب الامر از ان اطا بر خواهد كرد و طعام است
 از ان خواهد تناول كود و عاتقه نيز بطريق لبيد ان روايه را
 از روايت خود با نزول مائده نقد كوند و ايضا
 در محرق القلوب روايه شده كه شخسر نقد ميكنند كه در تاريخ
 شب مرد را ديدم كه خيك آبي با ده كاسه كه در ان طعام
 بود و در دست داشت و يكف اللهم قلني المومنين
 قاله المومنين و حبار المومنين اقبل قري با في القبلة
 في ارواح مومنان و از خدا مومنان و از همسايه مومنان
 قبول كن صدقه مرا هب فما امسيت سوا اما
 في قصصه و غير ما يوازيه پس من در اين شب را خدا

نسخه
 در تاريخ
 در تاريخ

در صف اول نشسته دید باو پشالا گو که بیرون آید نجاران
 عقب حضرت رسالت تاب در اندیشه و در در مسجد باو رسید
 سلام گو حضرت جواب سلام باز داده فرمود یا عیاش
 همان تو امیر مومنان ساکت نشو و از خجالت جواب تکلف
 چون رسول خدا صلی الله علیه و آله او را ساکت دید فرمود
 جواب نیکوئی یا بگو نه تا برگوم یا بگو آری تا بیایم حضرت
 عرض گو از شرم جواب غرض تو ای گفت بیایید تا بروم چون
 با حضرت و عرسه بود که در آن شب انتظار را در خانه میگذراند
 دست او را گرفته و با یکدیگر روانه خانه انتخاب شدند حضرت
 امیر مومنان علیه السلام در راه با برورد کار خفونا جات
 میکرد که خدا یا بخور کن که در پیش پیغمبر تو خجالت نکشم
 و چون نجانه رسیدند فاطمه زهرا سلام الله علیها در میان راه
 خفته نشسته بود و از باز فارغ نشده بود و در عقب بر خفته
 کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود چون صدر حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند از میان راه خود پرور
 اند و بر آنحضرت سلام گو و حضرت جواب سلام بگفت و
 دست مبارک خود را بر او کشید و گفت ای دختر من چه میاشام

کرده

گفت و خدا ترا رحمت کند که بر حضرت فاطمه علیها السلام
 ان کاسه را بر داشته بنزد پدرش گوار خود و امیر مومنان علیه
 گذاشت چون حضرت امیر مومنان علیه السلام این طعام پیش نهاد
 و در در عقب بنویس فاطمه زهرا گو که ای فاطمه این طعام را از کجا
 آوردی که هرگز این نوع طعام ندیدم حضرت رسول خدا صلی الله علیه
 و آله دست مبارک خود را در میان تکلف میگذراند از دور لطف
 فرمود و فرمود یا عیاش این عوض دینار است که بمقداد آورده
 حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که کاسه را نشد و فرمود حد خدا را
 که اگر داشت شمار که از دنیا بیرون نبرد تا لکم غنیمه زکریا
 و فاطمه را غنیمه مریم کو دینیه و ایضا در حق روایت شده که
 هرگز انتخاب طعامی بر نخورده و فرمود که آری من برگزیدم و
 آنکه در اطراف و حوالی حجاز شکمهای گرسنه باشند و با وجود
 این چگونه میسر با بر امیر مومنان علیه السلام و مکر فرمود که حسین
 بن الطحان ما یقیم ظهری لیسرا طعام بقدر که
 است حرارت دارد و حرارت عبادت پروردگار قانع سخت
 نیاید و همیشه در میانان جو که خورده بودم خورد و آن
 کم تنال میکرد و اگر میسر میگردید میفروشم یا بر که اگر از آن

فاما حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
 در این روزها که در میان راه
 خفته نشسته بود و از باز فارغ
 نشده بود و در عقب بر خفته
 کاسه گذاشته بود که مملو از
 طعام بود چون صدر حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله
 رسیدند از میان راه خود پرور
 اند و بر آنحضرت سلام گو و
 حضرت جواب سلام بگفت و دست
 مبارک خود را بر او کشید و گفت
 ای دختر من چه میاشام

عنه السلام
 فاطمه زهرا
 علیها السلام
 در این روزها
 که در میان راه
 خفته نشسته
 بود و از باز
 فارغ نشده بود
 و در عقب بر
 خفته کاسه
 گذاشته بود که
 مملو از طعام
 بود چون صدر
 حضرت رسول
 خدا صلی الله
 علیه و آله
 رسیدند از میان
 راه خود پرور
 اند و بر آنحضرت
 سلام گو و حضرت
 جواب سلام بگفت
 و دست مبارک
 خود را بر او
 کشید و گفت
 ای دختر من
 چه میاشام

فرمودند در سبزه میفرمود و ایضا در مناجات بعد از نماز
سوره مبارکه حشر از عبد الله بن مسعود روایت شده که در شب رسول خدا
صلی الله علیه و آله از نماز شام و خفتن فانی شده در میان
صفوف برخاست و گفت ای مهاجر و انصار من مرد غریبم
و بر هیچ چیز قدرت ندارم مرا طعام دهید رسول خدا صلوات الله
گفت اگر در رویش ذکر غریب مکن که دل مرا اندوه بکین سبزه
بعد از آن فرمود که غریبان چهار اند یک مسجد یک در میان و فرمودند
که در اینجا نروند و نماز نگذارند هم مصحف که در خانه باشد و مردم
آنخانه از آن تلاوت نکنند هیچ عالمی که در میان جامع باشد و این
تفقد او نکنند و مسائیرین از او نه پرسند چهارم ای برادران
اسلام که در میان کفار بنه پس فرمود که مژنه این مرد را
کفایت کند تا در فرج رسول خدا در جابر دهند حضرت امیرالمومنین
صلوات الله علیه از جابر خواست و دست سائر بگرفت و
به حجره طاهره حضرت فاطمه علیها السلام در آورد و گفت ای دختر
رسول خدا صلوات الله علیه و آله در کار این همه نظر کنی گفت یا بنعم
طعام اندک در خانه است کفر حق و جینی که ستم اند و نوروز و
و آن طعام یک نفر را بی کفایت نکند فرمود آنرا حاضر کن آن علی محمد

آن طعام

۲۲۴
آن طعام را حاضر کرد آنحضرت طعام را بین همه نهاد و با حق گفت که
اگر نه طعام بخورم مهاجران کاغذ نباشد و اگر نخورم سبب الفعالی
تو پس دست دراز کرد و چنان فرمود که جوارح را اصلاح بکنم و آنرا
خدا مونس گوید و فاطمه فرمود که در کفنی جوارح در روشن کون الله صبح
و تامل کن تا همه از طعام خوردن فارغ شو و حنفی و کون مبارک
مرجها نهد تا همه از طعام خوردن فارغ شوند و از طعام خوردن
چون فارغ شد فاطمه زهرا علیها السلام جوارح بیاورد و طعام ام
بر جابر حنفی امیر مومنان علیه السلام فرمود که اید رویش جوارح طعام
نخور در عرض کوه بر شدم پس حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام و فضه و همسایه از آن طعام خوردند هنوز باقی بود
روزی دیگر آنحضرت خدمت رسول خدا صلوات الله علیه و آله آمد با فرمود
یا علی و شب چون که را بیدر عرض کوه بخیز و چون پس حضرت
رسالت بنهاد حکایت جوارح نشانزدن و طعام خوردن و رو چنان
نمود که طعام خوردن و بکشت یافتن طعام تمام را با امیر مومنان
علیه السلام باز گفت حضرت عرض کوه یا رسول الله که ترا اعلام
حضرت فرمود جبرئیل فرمود آمد و اظهار این مطالب گوید و این آیه
اورد و یوثقون علی الفسیح و لو کان بهم خصاصة و این حکایت را از حرم

سید ما ششم بخانه در قیصر برمان در سوک حشر از اما این خانی روزه
کو که مرد در آن خدمت اول خدا صا الله علیه و آله و از کرسی خود نشانی
کو آنحضرت گن بجرات طاهرات فرستاد که مکر طعام دریافت شود که
وقت آن مسکین نفو جز با حضرت آمدند که جز آب در آن حرات
چیز یافت غیثه بی حضرت در میان یک باضربین مجلسی کو و فرمود
ایا کسر در میانه شماست که این کس را بیکرند و او را خوشنود گردانند
ایر مومنان علیه السلام فرمود که این مسکینی است ممانعت و عشاء
او نزد من میباشد پس آنحضرت آن مسکینی را بخانه برد و حضرت فاطمه
علیها السلام آگاه گردانید آن محذوف گفت که لندک طعام در خانه است
اما از برار صیبه که ششم و او امر ثبات ممانعت با بر خفا اختیار میکنیم پس
حضرت فرمود که این طعم معلی است که آن طفل را در خواب کنی
و چون آنرا خوا موشی نماند زیرا که طعام لندک در نظر ممانعت از آنست
و استحقاق نباشد پس آن محذوف با حیران بزرگوار اقدام غفو و حیران کرد که
آنحضرت فرمود و آن طعام را حاضر گردانید پس آن مسکین از آن طعام
بخورد تا آنکه بترسد و هنوز از آن طعام چیزی مانده و گفت طعام خود را
در بر ششم و حق تقابر طعام شما بکرت داد حضرت او را عاریت
و او آنرا منزل آنحضرت بیرون روی بخوشنود چون روز شد خبر شد

و این را

و این آیه آورد و یثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
و در اخبار در کسب آن بزرگوار بسیار است در چند مرتبه
اشال به بعضی از آنها میثوق است الله تعالی مؤلف گوید
علامه از آنکه آنحضرت خود را کس نمیداشت و غذا را
را فقر امیده اهل بیت خود را نیز کس نمیداشت و در
مقام جهاد و کم و سختی و محبتش بکس بود که غم و
بر عز و عزت از ما خود اختیار میکرد چنانکه خود را
نشین را بر صدیق طاهره سلام الله علیها اختیار
کو با آنکه در نزد فاطمه در نزد او عزت تر بود
از جانش چنانکه در محاسن الثقیین روایت شده که روزی
آنجناب بخانه آمد دید که سیده نساء فاطمه زهرا سلام
علیها راضی و سب در افشامی چون آشته او مرض و آفتاب
ست آن معصومه را دید سرش را بدافع رحمت گذاشت
در خنار ضعیف و خیف او میگرفت و کس میکرد
چون فاطمه آمد پس آمد آنجناب فرمود یا فاطمه چه
میداد از منی الطیب ان معده حیا و عفت عرض کرد
یا این چیز از شما خواهم آنجناب تا نیاید از غم غفلت

قبول نکرد عرض گویدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود از
از شوهرت عا هر که خواهی مکن ببادا عیاً بخت کشته
آنحضرت فرمود ایفا طه بختی بر تو آنچه میدی قلبه دار بکن
عرض گویدم که قسم دادم اگر در این حالت بمانم
باشم خوب است آنحضرت بیرون تشریف آورد از
اصحاب جویا را نمانده عرض گوید از صد او گذشته مگر
که چند یوم قبل بخت شمعون بود در از طائف چند
آوردند آنحضرت خوف بدو خانه شمعون رفت و قیام
کرد شمعون بیرون آمد دید امیر مومنان علیه السلام است
عرض گوید چه بخت شد که استانه مرا روشن فرمودی بخت
فرمود شنیدم از طائف آنرا در بخت تو آوردند
چنانچه جز از آن بایق باشد یک بمن نفوذش که بیمار
عزیز دارم بخت ام خواهم عرض گویدم قدر تو شوم
آنچه بود مدتهاست فرو ختم آنحضرت به فرات علم ایست
میدان است که یکا بانه است فرمود بر دوش خانه نهاناید
باقی باشد و تو مطلع نباشی عرض گویدم از خانه جوی
مطلعم زوجه اش است در ایستم بود از حلقه مطلع شده

صد بار آورد

۲۲۴

صد بار آورد از شمعون یک بار ذخیره عظمیام در زیر سر کما
پنهان گویدم الکاه انرا نزد آنحضرت آورد چهار درهم
و از شمعون عرض گویدم این نیم درهم است فرمود این
زان بخت ذخیره نفی نظر داشت سه درهم و نیم زاید
از او باشد بخت آنحضرت آن انرا را برداشته به بخت روانه
نزل گوید در اشارت راه صد از ضعیف نماند غیر شنید
از عقب آن صد رفت تا داخل حرابه شد دید شخصی عمر
و مریضی بجا که افتاده از شدت ضعف و مریض مرگ
آن امام رحم در بالینی او نشست بر او را در کنار گرفت
پرسید ای مرد چند روز است که ناخوش و مریض عرض گوید
چون صلا از اهر مداین هستم و بسیار بقرض مبتلا شدم
مدتهاست که بیشتر کلاهوار شدم باین دیار اقدام که شاید
بخت امیر مومنان علیه السلام برسم علیه جود و قرض فرمود
در این حالت مریض شدم و بکوداب بداد فایم لب
آنحضرت فرمود بجه میداد اگر کف هرگاه از اندک دفع
بان بسیار مایع آنجناب فرمود یک انار در این شهر بود
که بخت چهار عزیز داشتیم بخت خودم لکن حال

غیر تو ای ترا محروم نمانم نصف از این تو میدهم و نصف دیگر را
 بکس اولیاء میدهم از آنکه بدست مبارک انار از نصف
 عفو نصف از ایندگان حریفی میخست تا تمام شده انار فرو
 که دیگر میداد بر عرض کوه که بسیار دلم بقر است هرگاه نصف
 دیگر همان نمائی که است نشان است این کتاب بر حق
 برتر از آنکه بقیه خود خطاب گو یا عا اینی حریفی در اینی غراب
 غریب و تنها افتاده از اینی هست بر عایت سزاوار است
 شاید که فاطمه علیها السلام حق تمام وسیله دیگر نماید
 بر این نیم دیگر با و داد چون تمام شده ان حریفی کور نماید
 دعا بخواند که فاطمه بدارت خانه متفکر و متحیر ماند که
 ای جواب فاطمه را چه گوید و حال آنکه او را وعده انار
 داده بود و او را امیدوار محض از خرابه بیرون آمدن
 استم استم بر برتر افکنده عرق غلبت مرخت
 مالک بدر خانه رسیده حیا میکرد از داخل شدن اول مبارک
 را از در خانه پیش برد که به پند انصاف در جواب است یا بسیار
 دید عرق که کشته طبع از انار نزد او میآید که از جنی انار دنیا
 نیست و شاول میکند سرور کشته دانه از واقع جو یا شده عرض کوه

یا بنی عم چون تشریف بردن زمانه نکند نشاید که عرق صحت کوه
 مالک دق الباب کرده فضا رفت دید که در خانه طبع
 انار آورده که این را امیر المؤمنین علیه السلام داده بکس سینه انار
 فاطمه زهرا بیاورم لعل ثالثه
 در بیان آنکه ان بزرگوار بیشتر از نصف اموال است بر یکدیگر که
 ان بزرگوار در دنیا هرگز مالک درم و دنیا از دست نرفت
 و مالک می کند بر مرد آورد مقام آنکه کمال عیار بر آید جانچه
 در عرق القلوب روایت شده که لبابول حضرت در غایت در شرف و
 اینست جامه او که نه بود و شمشیر جامه پندار بسیار جلو کار جامه کوه
 بیف خرمای پند میگرد و کار هر چه که کشته پند میگرد و اگر استی او پند
 مرده از امر برید و غرض است در در بر منبر بر آمد و جامه کشته که
 همه ان پند بود پوشیده بود و نگاه بر این میکرد و فرمود لقد رحت
 مدد عقی هدیه حقه استخیلست عن زایعها و قال لا تعجل
 الحق قانی بدریکه این جامه را انقدر پند کردم که ز من پند کشته ان
 دارم و پند کشته میخست یا عا اینی جامه را حال بدر این
 که هیچ صاحب الامر حاضر نشود که این را با بدن انداخته حقه کشته
 ها علی و زینب الدینا و کیف ارضی بلده نفی او نعم لا یقی
 عا را باز نیست دنیا چه کار است و چگونه حقه ارضی بلده که فاطمه است

در این کتاب در بیان پندش میآید در این کتاب در بیان پندش

نعمت که باقی مانده و ایضا در آن کتاب روایت شده که آنحضرت در
 پنج مهر و ده جو خشت و اجر بر بالاراج میگذشت و وقت که از
 دنیا رفت یکدم بیکه حبه و منقار از دایه مانده بود و ایضا در
 آن کتاب روایت شده که آنحضرت روزی بیازار از آن رفت
 و در دکان رفته و به صاحب دکان فرمود که حاجه منجی نفوس
ان شخص حضرت را شناخت و قوی و احرام در عفو حضرت بهت
لکم مبارک در مباحات و رکعت از آن در گذشت و در گمان
گرفت که آنحضرت را غرض است و حاجه از او خرید یکاراسم
دری و دیگر را بدو درم آنرا که بست درم خرید و بوی قند داد
 بقرعش کویاسیه و مولد فری شما بان سرادار تری زیرا که بستر
 برود و مردم همه بشناسند که حضرت فرمود از برورد کار خف
خرم دارم که خف را بر تو تفصیر در لباسی بلی بجامه که قیمت
 کمتر بود پیشه و استیضای منده بود زیاده را برید داد و کلاه از
 هت فقیر خسته بن آن صاحب دکان عرض کرد که بسیار است
 خفا که برید و سحاف کم حضرت فرمود بانی خود که است باشد
 بدستیکه برعت رفتی عمر از آن بیشتر است که من توانم باشد
 این امر به بردارم و ایضا در آن کتاب روایت شده که آنحضرت

بوالا خود در بهر در مقام موعظه و نصیحت نوشت که قسم بخدا می زنیار
 شما هیچ طلعه جمع نکردم و از غنیمت ما را هیچ ذخیره نمودم و از برادر خود
 جزو حاجه گانه دیگر حاجه طلبا نگذاشته ام که اگر حوا هم از این برون کنم
 از همت شستن دیگر را بپوشم بلکه ما از جمع آنچه آسمان بران
 ساقه افکنده بودم که مالک بجوم و بران بود که بخت غنیمت و از ضرر
 نشدند که از مالک بپوشم و مقرر از آن گذشت و حضرت فرمودند که در
 تصرف ما باشد بود فرمود چه میکنم من مذک و غیر مذک و در آن مقام
 من فردا بر حوا بدو که در خلعتان آثار من از حرکات و سکونات
 منقطع خواهد شد و خبر ما من خف خواهد ماند و آن قبر کورای خواهد
 بود و در جلد العیون از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود
 در شب فاف حضرت امیر مؤمنان و فاطمه علیها السلام فرات
 ایشان که در زیر افکنده بودند بپشت کوسفند بود چون فرمودند
 بر و ر و از خوابند میگردانیدند و شمشیر را بالا میکردند و بر و ر و ر
 میخواستند و بالشی الشی از پیرستر بود که در میانش لطف فرما
 بر کوه بودند و ایضا در آن کتاب روایت شده که هنگامیکه بر
 صلی الله علیه و آله و آله خوات که فاطمه علیها السلام را شروع کند با بر
 علیه السلام با و فرمود یا علی ای خیر بر با جف و از آن که او را بتو شریک نام

حضرت امیر مومنان علیه السلام عرض گوید و ما درم خدار تو یاد بخدا
 سوگند که بر تو بنهان نیست هیچ چیز از هر من و فرغ نیز من درم
 و از هر و شتر که بآن آب میکشم و چیزی بغیر آنها ماکل نیستیم
 و اخبار در این باب بسیار است بفرز آنها در سابق ذکر شده و بر
 غفر بن کریم و لعه دایعه
 در بیان آن ان بزرگوار بیشتر از تفصیل نفس مبارک آن جناب
 الهی آنحضرت بعد مات بدینیه پس میگوئیم که امیر مومنان
 علیه السلام چه بسیار صبر فرمود در این دنیا و از آنکه که بر نفس شرفش
 از کفار و مشرکین و دشمنان دین وارد آمد و چه بیایات
 جسمانی و معنایی بدین کشید از معاندین تا بصورت کودکی
 بوجاهت رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و چون بمده نشد بپشت کوه
 در جمع همالک و غزوات بفرموده در عقب مجاهدات افکند
 و سیر رفت در مقابل آنحضرت که جمع صد مائیکه بان بزرگوار
 در محضر غمزه را بجان خود فرید و از زخم تیر و نره و شمشیر
 هیچ پروانه غمزه و در همه همالک صبر فرمود و زبان بشکوه نکند
 و در بونه آنجان محقق و کامر عیار برآمد و برابر شد که در
 اشاه به بفرز آنها میگویم و جمله از همالک غزوه خدا

در مکه

که در آن نزه

که در آن غزوه صد مات بسیار و زحمات بسیار بر وجه کرد و در آمد
 و تقصیر آن برداشته محله در حیره العذب اینست که کفار قرنی
 بعد از واقعه بدر در مکه جمعیت تا و استعداد تمام پیدا کرده
 سه هزار سوار و هزار پیاده از نجاش و دیران که هر یک سیر
 بدین شجاعت و نندک قلزم لبالت فوج جمع آورد و غنونه
 و رو بعد بنه طیبه غنونه که تا پنج و بی اسلام را برکنده از آنرا
 اوبان نگذارند از این طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرستاده
 از مهاجودان با هر حضرت برود کار مصمم جهاد با کفار شده
 از مدینه برون رفته در احد نلدن عسکرین شده حضرت رسول
 خدا صلی الله علیه و آله و اله عبدا له بن جبر را با پنجاه نفر از تیر اندازان
 بر در دره تعیین کرد زیرا که مرتزبه که کمین کفار از این دره
 در این بی حضرت عبده الله بنی جبر را وصیت گوید که اگر ببینید
 که کفار را اگر برانیدیم تا داخل مکه کرده ایم ایشان را از جا خود نکند
 کشید و اگر ببینید آنها را که مارا برانیده اند تا مکه مارا داخل مدینه
 که اندازد ما حفر اند نشوید پس بوسه بمان لعین خال بن ولید را
 باه لیت نوار مقرر گوید که در کمین باشند و بایست گفت چون
 ببینید که ما بسلامان امیجیم از این دره داخل نشوید و از عقب

عجوا

مسلمانان در آئینه و علم قریش باطلی بنی ابطال علیه السلام
 پس طلحه ندانند که اگر چه شاهان میکنند که ما را بشمیرند و حرف بهیم میگویند
 و ما شمارا بشمیرد و حرف بگوید و بشمیرد پس هر که خواهد بود بپشت
 حفظی تو بیاید تعجب ادرا به پشت و رسم چون کمر جرات نکرد
 که بجنب او بروی امیر مومنان علیه السلام توجه او شد و رجز خواند
 که مضمونی این است ابطال اگر شما چنانید که میگویند شما اسبان
 دارید و ما نمیترسیم؟ داریم پس بایست تا به یلیم که کدام یک گشت
 خواهیم شد و کدام یک میز او را تریم بگفتار حرف به حقیقت که آمده است
 بود تو نیز حمله کننده یا بشمیر برنده که دوش کند عین خود
 خدا در رسول یا در او بیند طلحه گفت تو کسیر را بر کف منم
 عا بنی ابطال طلحه گفت و اسمم از قسم یعنی در هم شکند
 ویران که بغیر از تو کمر جرات بر جنب من نکرد و بدانکه
 هست ستم طلحه امیر مومنان را به قسم این است که چون رسول
 خدا در مکه بگفت که از ترس ابطال مقرر این حضرت غنیه
 و لیکن کودکان را خر تعوی میگردند بر اذیت اخفرت و چون بنی ابطال
 از خانه بیرون میآمد کودکان سنگ بر او میزدند و خار و خار
 بر او میکشید چون امیر مومنان علیه السلام بر این حال مطلع شد گفت

یا رسول الله

یا رسول الله هرگاه از خانه بیرون میری مرا با خود ببر که رفع اذیت
 کودکان از تو کنم پس هرگاه که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون
 میرفت امیر مومنان علیه السلام با او بیرون میرفت و چون کودکان توجه
 اخفرت میشدند صورت و بدین و کوشش آنها را مجروح میکرد و آن
 اطفال که یا بگویدند لا خوف برکشند و میکشند قصصنا علی
 یعنی عا ما را بدان مجروح میکرد کرد پس بنی ابطال حضرت را قسم
 میکشند و این حکایت را محمد بن عبد الله در حیره در حیره القلوب از
 حضرت صادق علیه السلام روایت کرده بر شتم کجاست از حد محمد بن
 در حیره القلوب روایت کرده که بعد از آنکه طلحه بنی ابطال لعنی
 با امیر المومنین علیه السلام رو برو شد و رجز خواندند اول طلحه لعنی
 ضربت حواله اخفرت کوه و ابحار به بر ضربت او را در کرد و انکار
 دست پیدا نکرد طبع کرده جان بیشتر بر آنها را زد که هر جرات
 او را قطع کرد و بر پشت افتاد علم از دوشش افتاد پس آن بزرگوار حواله
 که برش را جدا کند حضرت را بر هم قسم داد حضرت برکش مسلمانان
 برسیدند که حواله را تمام کش نکرد و فرمود که ضربت که من را زد
 بعد از آن زندگان غر تو اندکوی علم را ابو سعید بن ابی طلحه گرفت
 و باز اخفرت را را طعمه بیشتر ابدار کرد و علم بر زمین افتاد پس عثمان

پیر دیگر ابی طلحه علم را گرفت باز آنحضرت او را بسفر فرستاد و علم بر
افتاد پس مسافعی پیر دیگر ابی طلحه علم را برداشت و به تیسرا
حضرت راه بلخی مسافر پیوست و علم بر زمین افتاد انگاه حارث
پیر دیگر ابی طلحه علم را برداشت و از تیسرا حیدر کردار بدار البوار
رفت انگاه عزیزی عثمان علم را برداشت و به تیسرا
گشت شد پس علم را عبداللہ بن جحیم برداشت و به تیسرا
علیه السلام بخیم و اصدش پس علم را دیگر از بنبر عبداللہ برداشت
و حضرت آنحضرت بسفر رفت و بعد از او علم را عبداللہ
بن تیر حیدر برداشت باز تیسرا امیر مومنان علی علیه السلام
رفت پس علم را عیلام بنبر عبداللہ برداشت که نام آن
لعین صواب بود و آنحضرت ضرر بر او زد که دست راست
او را انداخت پس ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت
دست چپ او را نیز قطع کرد پس علم را بدست چپ او را نیز
دکوت از بنبر عبداللہ آری آنچه شرط یار شما بودم پس علم را
علیه السلام ضرر بر او زد که به جحیم و اصدش پس علم را عمره و حذر
علقه حارثه بنی و خالد بن ولید ملعون متوجه درآید
چون اصحاب عبداللہ بن جبر دیدند که اصحاب حضرت رسول خدا

۲۲۹
صلی الله علیه و آله کفار را شکست دادند و از کثرت باقی و حیره او
بغیر از آنها دزد و اصحاب حضرت لغات مشغولند و عبداللہ
گفته با جراحانی است که ام اصحاب غنیمتها را بردند و مله غنیمت
خواهم ماند عبداللہ گفت از خدا به ترسیدید حضرت ما را بفای
کو که از جاف خود کتب کنیم هر چند نیست و انصاف کو بود زنده
و یک یک میگردانید و میفرستاد تا لکه عبداللہ با دوازده نفر
ماند پس خالد بن ولید بنی ایش را کشت و از عقب مسلمانان
در آمد و تیسرا برایش خوابانید چون قریش در کجایش دیدند که
علم نیست هنوز بر پاست بر کشته و بر سر علم جمع شدند و از هر
طرف مسلمانان را در میان گرفتند و ایش را گریزانیدند و کشت
اسلام لبر کو گردانید و کجوها مایه فرستاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله
را آنها گذاشته چون حضرت نهیمت استیارتان که کو خود
مبارک از سر مطهر برداشت و فریاد کرد که بسوزن بیا شیه منم لکما
خدا از خدا و رسول کجا بکجا میگردانید پس نماز در آن مسجد
با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز کرد و جانست که نام
او سماک بن خورشید بود و حضرت امیر المومنین و هر کرده از کفار
که بر سیه بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله حمله میکردند و امیر مومنان

کتابت خیر

ایشان را استقبال میکرد و بسیار از ایشان را میبست و بانه را میزد
و انقدر جدا کرد و کوشید که نیمه حضرت نکست ریزه ریزه شد
و از زنان نسبت به دختر کعب از نیت در خدمت حضرت ماند
بجو و نکشت حضرت او را با خود بچنگها میبرد که مجروحین را مداوا
کند و پیش از آنکه همراه بجو چون خواست بگریزد نسبت به
او بر او حمله گوشت افروزند از خدا و رسول خدا شرم دار بگیا مگر نیز
و او را بر گردانید تا آنکه مرد را ز شرکان بران بپرسد که او را چه
گوید نسبت به نیمه خیر اگر گفت در راه گشته بپرسد و او را
کشت حضرت او را بختین گوید و فرمود خدا بر تو برکت دهد ای
نسبت به خود را در پیش روز حضرت باز داشت بپرسید و
خود را بپرسد که آسیر با حضرت نزد تا آنکه جراحت
بپار بادرسید مؤلف گوید که چه قدر شبانه دارد و
این نیز زن با حالت قمر مادر و هب بن عبد الله الکلبی
با حالت زوجه مسلم بن عوسجه که در کربلا چه قدر مرد آنها
گویند در اعانت و یار فرزند رسول خدا ابی عبد الله عیسی
عبد السلام و بخت حوت ملوک حسان الشاکل و دیگران
ان و نیز زن نسیم اما حکایت قمر مادر و هب بن بردار

کتابت خیر
مادر و هب

کتابت خیر
کتابت خیر

۲۳۲
را میخیزانند و در محرق القلوب باین طریق است که در میان راه
و فادار فرزند حیدر کرار جوانی جو زیبارور و نیکو خلق با خیار
چون ماه و هجده مانند سبزه تر و مشک سیاه که نقاشی قدرت
بقلم تصویر نقش در او بر کشیده و بر لوح حسن تقویم هر گشت
ان که و نام او هب بن عبد الله الکلبی بود و گویند بدین نظر
بجو و بردست ان لام مظلوم بعبادت سلام مشرف گردیده
و در ان نزد یکا عروسر که بجو و مغمده روز از عروسر او گذشت
و بپای نروده روز از سلام او گذشت بجو و مادر داشت قمر نام
که در اخلاص و محبت اهل بیت تمام بجو پس مادر نزد در آمد
گفت ای فرزند دلبنده و از نور دیده از چینه حایا تو محترمت که
یک ساعت نتوانم به تو ببنشینم اما تا قدر کنی که جگر گشته
مصطفی و مرد در سنیه مقرر صلوات الله علیه و در این داشت ملا
از جعفر این اشتیاق در مانده و راه چای بر او لبه مر خواهم
خون خود مرا شربت دهر تا شیریک از بستانم خورده ترا صلوات تمام
از جعفر مادر برودیشی ان سرور و جان خوف خدا کن و چون مردن
خدا ترک هوس و هوا کن و هب سعادت مند گشت اما
مرا از نیم جان که دارم در راه لام مظلوم نثار کن رضایقه نیست

اما دلم بجای نین خودی بیجا لانگران است که در این غربت باماموا
 کم هنوز از نال وصال من بر رخ زده اگر حقت دهر مردم و
 از ادب کا طلم مادر کف برد اما زمان نامحضر عقد اندام که
 با فسانه ترا فریب بد و از سخن در از حالت ابد محروم شوی
 و هب کف خط طمع دار که محبت ام حسین علیه السلام را نه چنان
 برینا بستم که بزرگداشت فریب از اوقان کشود و نقیصه صدمت
 اورا بر لوح دل نه بطریق رقم زدم که اب مکر و تدلیس توان اورا
 زد و دلیس مد نزدیک عروس و کف از بانور دمساز و از قوس
 دل نواز بد آنکه امروز فرزندان رسول خدا صلا الله علیه و آله در این
 که بلده بند جور و جفا را شکار کشتار است و غریب و تنها و جدا
 از یار و دای است مر حوا هم که نقد جان نشا و قدش گرفتار تا قدر
 قیامت رضا را اله و شفاعت حضرت رسالت بیاهر قریب
 من کرد عروس اهر بر داز دل بیدرد بر کشید و کف از بار غمکبار
 از این روز کار هزار جانم فدای امام حسین علیه السلام باد کاش
 در غریب جنگ بر زنان جائز بود تا من تیر جان خود را فدای
 اما یقین دارم که هر که امروز جان خود را فدای سازد و فرزندان قیامت
 دست در اخوان خود العینی ببیند از دنیا تا بگذرد لام مظلوم رویم

در قدر

در خدمت او باغ شرم کنی که با من با در لبت نگذار و در لبت
 یار و غمکسار تو نمی باشم و هب کف نیکو بشه پس با نفاق بیکدیگر
 خدمت ان نوز دیده خیر البشر رسیده نه عروس کویا بن رسول الله
 که هر شمشیر یک از مرکب بر زمین افتد حوریا لبت اورا در غول
 گیرند و این جواهر که شهر فرست غم جان با خلق دارد و من زاده
 بهره نبردم و غریب و پیکس میباشم و مادر و پدر و برادر و نازان
 است عارض ان است که در قیامت مرا باز طلبید و با من یار در
 لبت نهند و دیگر که من غریب انباشم یار و شما بخوان هر ان محرم
 خوف سپارید تا لکه یک از کنیزان باشم زیرا که یقین دارم که
 به حرمتر بدامان عفت نشیمن نزد آنحضرت یاران از سخنان
 ان زن کر سینه و هب عرض کویا بن رسول الله قبول کردم که
 در قیامت اورا طلبم و به او یار در لبت نگذارم و اورا عمل
 شما مر سیاه که شما به محذرات حجرات طهارت بپارید
 بکف و در بر عیبه ان نهاد با عذار چون کد شکفته و چنان
 چون ماه در هفت و بر مرکب چون عمر کمر زنده و چون راجل
 بر سر حضان رسیده چون عیبه ان رسیده است خود را جود داده
 این رخ خواند که امیر حسین و نعم الامیر له لعله کالیسراج

پس مبارز طلبید و هر که میدان او آمد که هرگز سر نزنه از پشت مرگش مرز
 و کاهری تیغ بیدریغ در هلاک برز و در مرگش تا بسیار از
 مبارزان را بر خاک هلاک انداخت و کشته پشته ساخت پس
 برکت اول آمد به نزد مادر و گفت یا آماه از منی خبر شد
 اگر جان مادر اما و قتر از تو را خبر بشوم که جان خود را در راه این
 بزرگوار نثار کنی گفت اطاعت کنم اما رخصت ده تا بار دیگر عروسی
 به یلتم و از دیدار باز پسین او کجا بچینم مادر او را احضارت داد
 پس آمد به خیمه عروسی او از شنید که از سوز دل ناله میکرد
 پس و همب بخیمه درآمد دید که عروسی سر برانور غم نهاده اند
 دید که میباید گفت آری یار غمناک چرا ناله و بر چه گریه
 عروسی برخواست و سر در سنبله و همب کند داشت پس دست
 نشست و سر او را در کنار گرفت و او را تسلی میداد پس
 در گریه و زاری فرو نهد و یکدیگر را وداع میکردند که تا گاه صد بار هفت
 مبارز از لشکر اشفاقا بلند شد و همب برخواست و گفت عروسی
 مرا حمله کن انگاه و همب بر مرکب سوار شد میدان آمد و عروسی
 از عقب و زلفا میکرد و از راز میکشید چون آن شیر زبان
 با تیغ ابدار و نیزه جانها صاعقه کردار عجز کارزار آمد

در آمد و آن مبارز یکند از او داده بود به نیزه خود از روزی
 او را در برورد و جان او را بر زمین زد که استخوانش در هم شکست عروسی
 از هر دو لشکر برآمد و دیگر مبارز در مقابل او در نیامد و همب
 تنه داده رو بقلبش که نهاده و از جیب است مرز خست
 و مرد و مرکب را بجایک هلاک میاندخت تا گاه نیزه او بیا
 تیغ از نیام کشیده دست مبارز و کشتاد فلک با هزار دید در میدان
 دارا و خیزه ماند و ملک با هزاران زبانه بر تیغ و باران و آفرین
 در میان لشکر مخالف افتاد و از هر طرف که رو میزد از کشته پشته
 میبخت و هر جانب که متوجه میشد انقوم را مانند نبات
 متفرق میکردانید در آنوقت مادر و همب در کنار معرکه ایستاد
 بعد و او را تحسین بر جهاد میکرد و باو از بلند میگفت ای جان مادر
 پدر و مادرم خدا را تو یاد در یار جانی علیه السلام و حرم محرم قر
 مصطفی جنگ کن تا کشته شوی و سعادت جادید بر حرم
 لام علیه السلام چون آن حالت را مشاهده نمود عجز کرد
 فرمود ای پسر زن خدا شما را از درستی پیغمبر شما جزا خبر داد
 که در یار نیست که تا هرگز دید و حقوق آید بر عروسی خدا را بجای
 آوردید از زن صالحه بشارت باد ترا که تو و بخت در اعلی

بروای حق بخت و عبادت مبارزه و عبادت
 خدا را در راه مبارزه و عبادت

بهشت باقیه از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خواهد بود اما و بهشت محمدی
 گوید که شکر مخالف بابان کردند پس این بعد بابت بسیاره زد که هر را
 بگیرد شکر گوشت آمده او را در میان گرفتند پس گاه ملعون تیغ بر
 دست راست او زد و گشتش را قطع کرد و ملعون دیگر دست دیگر او را
 قطع نمود و دلد الزمانی تیر بر مرکب او زد که از پا در آمد و او بر زمین
 افتاد پس سر او را از تن جدا نمود و او را در کف در داد تا کف از تن جدا
 زخم که بر سرش بود دست و پا بر او انداختند و بر زمین نهادند و او را
 را بریدند و بشکر گاه حضرت سید الشهدا علیه السلام انداختند مادرش
 بر جنت و سر فرزندش را بر دهنش رو بر رو افروختند که کف جنت
 نیکوئی کرد و در آنجا مادر و او را حلقه داده مادر الله از تو را نخواست
 و شیریکه در سببان من خورد بر تو حلقه گوم پس آن سر را
 آورده نزد عروس بر زمین نهاد آه از نهاد عروس بر آمد و
 رو خود را بر رو او نهاد و باج تسلیم کرد و بروایت ریاض الشهدا
 عروس چون دید که دامادش از مرکب افتاد و او را شهید کردند
 بطلاقت شده به نزد و روید و او را در گرفت و خاک
 از رو او را میگرد صورت بر صورت او حمالید تا گاه شهید
 نظر بر او انداخته عرا او را که گوید نمود بر پیش زدن و شوهرش را

اما مادر

اما درش چون فرزند و عروس آگشته دید دست بر عروس خیمه کرد
 رو عیله آن نهاد و دست نقره را بقد برسانید حضرت فرمود از زن صفت
 بر گوید که چهار بر زمان حرام است از زن بگفت یانی رسول الله
 معذورم دارید که در مهر فرزند و عروس سوخته عوم و بروایت ریاض
 الشهدا بهب سر و دست سواره و حوازه پیام و بروایت پیر
 پیاده را بدید که فرستاد از کزنت جراحات از حال رفته بود و از
 جهاد و ماند او را دیگر کرده نزد عروس ملعون بردند آن ولد الزنا
 امر کرد تا او را گردن زدند و بر او را در شکر گاه حضرت الشهدا
 حکایت زن مسلمانی عیسی علیه السلام پس بر روی محرق
 و ریاض الشهدا مسلمانی عیسی علیه السلام را بر روی حوازه ساله که با شفاقت پدر
 مادر در کرد بلبل جوان خیر کجی چون پدر خود را کشته و بچون خشته دید
 رو عیله آن نهاد حضرت سید الشهدا علیه السلام گفت از جوان بدست
 در راه ماکشته شد اگر تو نیز کشته شوی مادرت یکسوی ضایع مراند
 پیر خواست که برگردد مادش مرد و از همت کرده گفت اگر فرزند
 اگر از این حرب برگردد و جان خود را فدای این بزرگوار کند هرگز
 از تو خیر نشوم و شیر سببان خود را بر تو حلال کنم پس بر روی
 عیله آن کارزار نهاد و آن شیر زن از عصب و روان شده و او را

بروایت ریاض
و نقره آگشته

حکایت زن مسلمانی
عیسی علیه السلام

ترغیب و تحریک میکرد بر چاه با حقن و میکف اکیان مادر خون
 از برادر فرزند رسول خدا بر نیز که سعادت جاوید بر سر و از
 پاک مدار که همین لحظه از دست ساقی کوثر سیراب خواهر
 پس خود را بشکرت مخالف رسانید و بر شیشه حمله کرد و دست تفر
 را گشت اخرا را شمشیر کوفت و برادر را بریدند بجانب مادرش
 افکندند مادر را در بر داشت و کاه بر بسته خوف حسابانه
 و زمانه در و میکف است و میکف افزنی بر تو که سعادت
 جاوید رسید و مادر خود را حاضر کوفت و هر که او را در آن
 حاضر میداد زار زار میکرد بر کشیم کجایه احد و صد مایه
 در آن جنگ با میراث من علیه السلام رسید محله علیه الرحمه در
 حیوة القلوب در آن کوه که چون شمشیر امیر مومنان علیه السلام با پای
 نه محبت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله
 مرد بسلاح خود جنگ میکند و شمشیر من سنگ است حضرت شمشیر خود و الفقار
 را با داد و گفت باین شمشیر جنگ کن حضرت شمشیر را گرفت و
 هر یک از اشرا که قصد بنبر میگردیدند حیدر کرد از بشرا از ذوالفقار
 آتش بار روح پلید ایشان را بدر کرد بفرمان میرسانید بر حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله بجانب کوه احد میدوید و پیش بر کوه

حکایت احمد

داد احمد

داد که جنگ بیکانجه باشد زیرا که بغیر از امیر مومنان علیه السلام کس
 صحابه با او نبود و پیوسته امیر المومنین علیه السلام در پیش رو حضرت
 مقاتله میکرد تا کنگه بر سر درو و سینه و شکم و دستها و پاها برایش
 نود جراحات رسید و چندین محاربه کرد که مشرکان با و فرزند
 منظم شدند و در از غنوه و شنیدند مسلمانان که کسر از ایمانند میکرد
 که لا میف الا ذوالفقار و لا فقی الا علی بن ابی طالب
 شمشیر بجز ذوالفقار و نیست جوامع در بغیر از علی و ابی طالب
 مذکور از کجین از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمودم
 در روز احد همه کس بخشد و با حضرت نماز کس بغیر از امیر مومنان علیه السلام
 و ابو دجانة حاضر بر حضرت عا کرد ابو دجانة را و گفت آری
 ابو دجانة بی وضع سر از بیعت خود را کردم اما عیال او نیست
 و منی اویم پس ابو دجانة گریست و رسول را اسان بلند کرد و
 گفت نه بخدا سوگند نه والله من خود را از بیعت تو مانع نمی و
 از نزد تو بیکاروم یا رسول الله بجز زوجه که خواهد مرد یا فرزندی که
 خواهد مرد و خانه که آخر خراب خواهد شد و مالی که مانع طغی و اجا
 که نزد یک است با من بر حضرت برابر او رفت کرد و او را حضرت
 جند داد و او از یک طرف جنگ میکرد و امیر مومنان از یک طرف

دیکر تاکہ ابودجانہ را جراحہا ضعیف کورد ایر مومن علیہ السلام
 اورا برداشت و آورد بہ نزد یک حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 و ہر زین کہ داشت پس گفت یا رسول اللہ آیا وفا بہ پست خوف
 حضرت فرمود کہ آری وفا کرد و اورا دعا چرخ کورد ایر مومن
 علیہ السلام تنہا ماند و چون مردم از جانب رکت و ایر مومن علیہ السلام
 بہر حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ ایر مومن علیہ السلام متوجہ شد
 پیشہ داشت را بر میکردا نید پس از جانب حبیب حمد میکردند و
 حضرت ایشانرا بفریب بیشتر بر میکردا نید و یکسے در این کار
 نبوت تا بیشتر نشسته با کاشہ بی پارہا بیشتر خود را بخت
 حضرت کردند و گفت یا رسول اللہ ای بیشتر منبت کہ با کاشہ
 شد در انوقت حضرت خدا افکارا باو داد چون حضرت نظر
 کوبیا ایر مومن علیہ السلام و دید کہ از بسیار قتال و جدال
 میل زد کرباشہ و رو بجانب آسمان کورد گفت برو کار مرا و غدا
 داد کہ دینی خفرا انصرت دہر و غالب کردانی و اگر خواہی برو
 دشوار نیست پس حضرت ایر بخت حضرت رسول آمد گفت یا رسول
 صداما شدہ یہ بگو ششم میرسد و میشنوم کہ کس میگوید کہ ایر مومن
 یعنی بلیق روار خیر دم و خیر دم نام آب جبرئیل است و کہیں کہ

بیشتر خواہم

بیشتر خواہم ایضا فتنہ و مرتبہ پیش از آنکہ ضربت فرماورد
 حضرت فرمود کہ ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اند کہ با کورد
 ملائکہ بیار ما آئندہ پس جبرئیل آمد در پیلد بر بغیر ایستاد و گفت
 یا رسول اللہ اے اعلیٰ مواسات ایر مومن و جان سپاران ت کہ علی ہزار
 تر میکنند حضرت فرمود کہ علی از خست و من از عیام جبرئیل
 کہ منی از تنہایم و ایضا در کتاب مذکور روایت شدہ کہ چون مسلمانان
 کہ بختند امتیہ بن ابی حدلیفہ زرہر پوشیدہ آمد فریاد کرد کہ ای
 روز رست عوفی روز بد پس مردی از مسلمانان متعرض او شد و
 کردید الکاه ایر مومن علیہ السلام ضربت بر پیش زد کہ در خودی
 نشست و امتیہ ضربت حوالہ انحضرت کورد ایر مومن ضربت
 اورا بہ سپردن کرد و ضربت او در سیر نشست پس حضرت بیشتر
 را از خود او کشید و او بیشتر خود را از سیر جدا کرد و حضرت بیشتر
 در زیر بغل او زد و اورا بہنم فرستاد و برکت کدیت حضرت
 رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ حضرت فرمود کہ تو با کربخیکان ز فرتر
 عرض کوردانہ کہ از این مقام نیردم تا کشتہ شوم یا خدا بتودید
 نصرتی کہ ترا وعدہ دادہ است پس حضرت فرمود یا عیاش ثابت
 باد ترا کہ خدا وعدہ ما را خواہد داد و دیگر چنین روزی را

نسبت با خواهر شد پس کرد بهر از ایشان پیداستند فرمود که در این
 حمله کن حضرت امیر مومنان علیه السلام حمله کرد و هشتم بن ابراهیم
 خزرج را بدرک و احد کرد و انکزه که چینه پس شکو دیگر رو کرده
 و حضرت حمله کرد و در این حمله عمر بن عبده اسم حج را کشت و
 آنها که چینه و باز کرده دیگر متوجه شدند و حضرت بر این حمله
 کرد و بتر بن مالک را کشت و بتر را کشت و بتر را کشت و دیگر
 نکشتند بدانکه در عدد جراحات که بر این امیر مومنان علیه السلام
 در اعدا دارد احد خلاف است بفرمود جراحات بفرمود چنانکه در
 سابی گذشت و بفرمود جراحات بفرمود چنانکه در جرحه العلب
 روایت شده که در جنگ احد با امیر مومنان علیه السلام همد زخم وارد آمد
 و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مبارک خدا را بر جراحات زخمها مایل بر طرف
 بنویسند اثر ریا نماند و بفرمود از مقام جراحات بفرمود چنانکه
 در کتاب فکد از حضرت از حقا امیر مومنان علیه السلام نقل شده
 که فرمود در احد زخم از مقام جراحات یافت در بانی و در کتاب
 و بفرمود از زخم جراحات بفرمود چنانکه در کتاب فکد از ابی
 شد از نویسنده این شده که گفت در احد شازده ضربت عظیم بد
 مبارک امیر مومنان علیه السلام رسید و فرمود که در بانی و در کتاب فکد از ابی

در تعداد
 جراحات
 امیر مومنان
 در احد با او

که از

ششم مرز و دفع کفار از آن حضرت کرد و در هر ضربت بر زمین میافشاد
 و جبرئیل آنحضرت را بلند میکرد و ایضا در آن کتاب از طرق مخالفین
 روایت شده که امیر مومنان فرمود در روز احد شازده ضربت خوردم که
 در روزها و در هر مرتبه از آنها بر زمین افتادم و در هر مرتبه مرد خوش رو
 خوش موئی میآمد و باز در مرا میگفت و مرا بر پامیداشت و میگفت
 حمله کن بر این که تو در طاعت خدا و رسول و هر چه از تو خواسته اند
 چون بعد از جنگ حضرت عرض کرد گفت یا خدا دیده ترا روشن
 کند انم و جبرئیل فرمود آه آه الشیعه چون قلم بانی مقام رسید شکر
 شد و بخاطر آورد تنهائی و بی یار حسین مظلوم علیه السلام را نهنگامیکه
 از نیزه صلابت و برب زنه و له الزمار ملعون از روزی
 بر زمین دراز گشت و سینه سجد تعفیریه حوات بر خیزد از کزیت
 جراحات و صفت عدالت نداشت و حوات که آرام کرد منان
 با غرت اجنب بود که مبادا انک تفاوت اثر و بر خیمها
 میاورند عین انم در اکتاف جبرئیل که بود و در صلی بود که حق تعالی
 به جبرئیل امر فرمود که برود و باز در ان عظیم را گرفته او را بلند
 کند و در احد به یار امیر مومنان علیه السلام اشهر فرستد با آنکه زخمها
 امیر مومنان علیه السلام کمتر بود و بپوشید نشسته نبود و ایر عریض و طفل

والا الرب غفور رحيم بر حلق نرفیق زو وضرعت بنی بر
 ضرب بر اعظم زد وسان بنی ولد از نایزه بر سینه انجانب
 زد وصال بنی دهم فرزانه بر تالیف اخفرت زواله
 انجانب باز رکاب خال که بهیست سجده تعفیر صورت رات
 مبارک بر زمین نهادی برخواست و نشسته و ترا ابوبکر
 که بر حلق نرفیق زد کشته و بدور انداخت اشادات
 عرشیته الا ولی بداند غنوه نام علیه السلام مشغول
 ساز خلق نیست که سب مشاعر و حواس نام علیه السلام بود و چون
 این مقام فراتر اقامت بن بر کشف عطاء از این معانی کو
 که آهریکان انبیاء و ائمه هدایت روح القدس و روح
 الایمان و روح الحمیه و روح القوه و روح الشهاده که
 بروح القدس عالمه با نجه در عالم ملکوت و عارفه جمیع
 دانی روح حادثه عارض می شود و از حال بحال تغییر میکند و از
 غم خرابه و غاف غیبه دست می کشد و همیشه بر یک حال است
 و رجوع الیه ایمان یا در دو عدالت میکند و از خدا تیرسد و
 بروح الحمیه راه برود و حرکت میکند و آند و نشه میکند و اورا
 روح المدرج نیز می گویند و بروح القوه هم می گویند و قدرت بر

و کیفیت غش
 امام علی
 اشادات
 عرشیته

از برار
 و در بیان
 آنکه امام علی
 روح است

طاعه حق

طاعه حق که پیدا میکند و بروح الشهاده مرزود و میانشان
 خواش بر نطاع میکند بطریق حلال و میسر طاعه خدا و کرامت
 از معصیت حق که پیدا میکند و این چهار روح محمد حواری اند
 که ضعف و سستی و غرور در این پیدا می شود چنانچه در کمال در
 باب ذکر چهار روح ائمه علیهم السلام از جابر جعفر از حضرت صادق
 علیه السلام روایت شده که فرمود یا جابر ان الله تبارک و تعالی خلق
 اخلق ثلثه اصناف و هو قول الله عز وجل وکنتم ازواج
 ثلثه فاصحاب المیمه و اصحاب المیمه و اصحاب المیمه ما
 اصحاب المیمه و السابقون السابقون اولئک المقربون
 فالسابقون هم رؤس الله علیهم السلام و خاصه الله
 فخلق جعل فیهم خمسۃ اوصاف ای که بروح القدس فی
 عرفوا الله الاشياء و ای که بروح الايمان فیهم خافوا
 الله عز وجل و ای که بروح القوه فیهم قدروا علی الله
 الله تعالی و ای که بروح الشهاده فیهم ارشتموا طاعه
 الله و کبرهوا معصيته و جعل فیهم روح المدرج الذی
 ینهب الناس و یجیئون و جعل فی المومنین و اصحاب
 المیمه روح الايمان فیهم خافوا الله و جعل فیهم روح القوه

فیه قووا علی طاعة الله وحمل فیهم روح الشهوة فیه استحووا
 طاعة الله تعالى وحمل فیهم روح المدرج الذي يذهب للناس
 يحيئون وانقادوا كانه از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمود
 یا جابر ان فی الایمان والاصحاب خمسة ارواح روح القدس
 وروح الايمان وروح الحیوة وروح القوة وروح الشهوة فیه روح
 القدس یا جابر عن جابر ما تحت العرش الی ما تحت الثری ثم قال
 یا جابر ان هذه الاربعة ارواح تصیب احد ثانی الارواح القدس
 فانما لا یلحق ولا یلعب وانقادوا كانه از مفضل بن عمر از حضرت
 صادق علیه السلام روایت شده که فرمود یا مفضل ان الله تبارک و
 تعالی جعل فی النبی صلی الله علیه و آله خمسة ارواح روح الحق
 فیه دین ودرج وروح القوة فیه نفیض وجاهد و
 روح الشهوة فیه اکل وشرب وافی النساء واخلال
 وروح الايمان فیه امن وعدل وروح القدس فیه
 حمل النبوة فاذا قبض النبی صلی الله علیه و آله الدانقل روح القدس
 فصار الی الامام وروح القدس لا ینام ولا یغفل ولا یلحق
 لا یز هو ولا یبعث الارواح تنام وتغفل وتلحق وتز هو
 بر این اخبار معلوم میشود که غشوة وپیشتر امام علیه السلام

والمزید فیها

وستره وناقص است که عارض می شود روح الحیوة وروح القوة وروح القدس
 که باین مختصات از جمیع مخلوقات جدا می شود و نیز مختصات از حیوانات
 وکفار بروح الایمان یعنی در کفار و حیوانات روح الحیوة وروح القوة
 وروح الشهوة است و غشوة وپیشتر بر این است روح عارض می شود
 بروح القدس این است که امام علیه السلام خواب و بیداری را از این فرق می داند
 و پیشتر و پیشتر نذر الشکائیت است که این غشوة امام علیه السلام
 نه پیشتر بود بلکه غشوة و صواب بود یعنی آن بزرگوار در مقام فنا
 فی الله و سیر الی الله چنان عروج می نمود که در مقام قرب رسید به
 مقام قاب قوسین او ادنی و این عروج حقیق و معراج و ترقی
 ان سجدة تعریفیه واقع شده و ان سجدة را برابر شکرانه انجام
 مطلوب معشوق از آنجا آورده بود زیرا که معشوق از آن بفرمود
 ان الله شاء ان یراک فیتلذذ بحضرتش گشته شدن و بکون غلظت
 از آن عاشق صادق محض و ان رحمت عشق بازان میلان و فنا
 و جرمه نوش خمیانه محبت و ولاد چون مطلوب معشوق شود
 کما یبغیر بانجام رسانیده و از بر سره بقیه زهر الود که بر قلب ساقی
 رسیده و نزهة صلاح بنی و سبب لذت زنا قطع بگشته شدن و بکون
 غشوة می شود لهذا برابر شکرانه این نعمت عظمی بجمعه مذکرات

و خواب و بیداری
 در این مختصات
 و حال و مکان
 رواد و در بیان
 کمال

و نزدیک ترین حالت عبد بعبودیت حالت سجده است و این حالت
 عروج است بقام قرب چنانچه در نصیه آن حضرت صادق علیه السلام
 روایت شده که فرمود اقرب ما يكون العبد الى الله عز وجل اذا
 هو ساجد قال الله تعالى واسجد واسجد واسجد و در مسند
 در ذیل روایت علی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده
 که فرمود اقرب ما يكون العبد الى الله اذا كان ساجدا و
 ارشاد القلوب در باب خاص و اربعین روایت شده که در
 شب معراج حق تعالی رسول خود فرمود یا احد هذا قد ربي
 وقت يقرب العبد الى قال لا يارب قال اذا كان ساجدا
 او ساجدا و در عدة الامم از ابو حمزة روایت شده که حضرت
 صادق علیه السلام باین بصیر فرمود که بدو حضرت باقر علیه السلام
 فرمود که اقرب ما يكون العبد من الرب وهو ساجد
 پس از این اخبار معلوم می شود که وقت که بنده بخدا در آن وقت
 نزدیک تر است و قریب تر است که در سجود باشد و این حالت
 و گریه کند یا گریه باشد یعنی روزه و روزه پس اگر بنده
 حالت جمع و بقاء در سجده باشد آن نهایت عروج و غایت قرب
 بنده است بحق تعالی بنوعیکه جمع محب و نام پرور و غنیتر که حاجت

از تزیینات الملک از لعل و طلا و غیره
 و این روایت شده که فرمود اقرب ما يكون العبد
 الى الله اذا هو ساجد

و مانع است باین خلق و خالق کثیره در حالت سجود و طرف و
 برداشته می شود و بنده مؤمن در این حالت تذلل و خشوع صد
 نشین بزم قاصد توین او ادنی می شود و بدین وقت و چشم بصیرت
 نظر محبت و عظمت و کبریا می نماید چنانچه در کتب سید
 صحیح از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که فرمود سجده
 الشکر واجب علی کل مسلم تا تم بها صلوات ترضی بها
 ربك و تحب الملكة منك فان العبد اذا صلى ثم
 سجد سجدة الشکر فتح الرب تعالی اعجاب به العبد
 بن الملكة فيقول يا ملائكتي انظروا الى عبدی اذ
 فرس و اتم عهده ثم سجد شكرا على ما انعمت به عليه ملائكة
 ما ذا انعمت قال فنقول الملائكة يا دينا جنتك ثم يقول
 تعالی ما ذا فنقول الملائكة يا دينا جنتك فيقول الرب تعالی
 ثم ما ذا فنقول الملائكة يا دينا كافيتهم فيقول الرب ثم
 ذا قال فلا يبقى شيء من الخير الا قالته الملائكة فيقول
 الله تعالی يا ملائكتي ثم ما ذا فنقول الملائكة يا دينا علم
 لنا فيقول الله تعالی لا شكركم كما شكركم و اقبل اليه
 بفضل و ابدیه و جهمی حاصل می کند عبادت و در حاجت

بر سر کلاه بر اسطیج سجده نماز تمام بکنند و بواطمه او درضربان خدا
و موجب نجی ملائکه است از همه بزرگیشان تو و علو رتبه تو
در نزد خداوند مدد یاری دهد بهت بخت ملائکه را با اینکه چون بنده زمانه
نماز کرده و سجده نماز بجا آورده حق تعالی بر میدارد جمع عجاایات را که
میادان بنده و ملائکه بواسطه خطاب میگوید که ای ملائکه نظر کنید بر
بنده من که ادا کرد و جبر را که بر او لازم که بگوید و تمام که عهده مرا گویند
مرا از عهده ان عهده عالم در بین که بعد از عهده او را بالو است که
مقتضای است بر یکم است عهده اطاعت و بنده که گرفته و کیف
کام در عهده ملائکه من این بنده من بعد از اتمام عهده من سجده کرده
بر سر کلاه عفت توفیق که از زان داشتم بر او در ملائکه من بر سر کلاه
ان چه بلخ ملائکه عرض نمایند رحمت تو پس باز فرماید دیگر چه باشد
عرض کنند که کشت تو باز فرماید دیگر چه باشد عرض نمایند که گمانه کردن
جهالت و بر آوردن حاجات او باز فرماید دیگر چه باشد همان قسم بگو
فرماید ملائکه جز گویند تا ملائکه دیگر هیچ چیز از خیر و احسان با تو نمائند
ملائکه ملائکه جمیع را ذکر کنند باز سوال فرماید دیگر چه بدید و جواب گویند
خدا یا پیش از این علم ما وفا نمیکند بر حق تا فرماید من شکر او کنم
هم چنانکه او شکر من میکند و بفضل خویش دور باو کنم و جمال خود بگویم

الحمد لله

العیون لعلکم دانست و مطلع مندر بر رتبه و مقام سجده نماز که در
عبودیت و بنده که است لکن تحقیق و کشف ادربیت و خدا
نمائند است و باطن او معراج نور است بمقام قرب و کرم
جمع حج و مواعظ است پس بگوئیم بعد از آنکه انمطلوم اداء او امر
واقعیه که با یغیر غصه و غم از آن را که با معشوق سر بدر است
و فاعلمه و سحر او و ادنی که مطلوب عجبش بود با تمام رسانیده
و سجده شکر از الهیه سجده تقیرت عفو که تا گاه معشوق از آن
بجده به معشوقانه خوان عاشق صادق فانی را از مرتبه خاص
عروج داده در محضر قرب خوصه نشین بزم قاب قوسینی او را
گردانیده و کشف محجب غصه و حفرای پرده در مقام جلوه
در آورده تا عاشق صادق فانی بیده قلب چشم بصیرت نظر
بجای عظمت و کبریا و جبروت و بزرگواری او کرده و من
انوار قدرت و شوکت و سلطنت حضرت او محض خط مغوی
و لذت روحانی به برد تا بلخ خدمات جسمانی که در راه او
چشمه از کامش بر زن روی و چو معشوق از آن بفضله
اقتدار الهیه نصیب و آریه و مهر به پرده در مقام جلوه بر آمده
ان عاشق فرزانه چشم از مالور حجت از خود پوشیده و محو نظاره

و سجده شکر از الهیه

جهنم المشاكح مجازاً لوصفات جارية ومعرزات صفات
جلالة بنوعه كريدك ما مدت ساعت بر دانه ابه مخفف
در غشوه ووصف بدو بنفشه و غشوه ۲۵ مانی وسمه
نه بهر منظر محض مانده بهر منظر خلق قاتل شانه غرض ذلك علو
بكر الثالث لکه اعظم برينه ابه مخفف بدو
افا قد از غشوه ووصف بدو بدو برادر اعمام حورا نذا کرد و گویا
مستور این نذا این بود که پیش از بد بدو بر امر عظیم و شرح اعظم
محتاج به سبط بن میگویم که بقدر ضرورتی فریضه واستشهاد
شهیدین عن رجالکم در فریضه معطره معرزشه که هر گاه معاملة
یا در نفر واقع شود باید که گواه بگردند و نفر را بر معاملة خود و معتمد
و لیکن کتاب کاتب نوشته شده و منسوبه در میان خود تا در آن
واجب است که در آن به بکار آیند و چون در روز ازل معاملة بکار
واقع شده بود یا حق نداشت و حضرت مهدی علیه السلام نوشته
سند بر آن معاملة نوشته شده و جعفر بر آن شاه و گواه شده و باید
حین معاملة بود و شتر دانست اندک حق تا مؤمنی جا به حق اعظم
و غنی گناه تبعی و در آن است که در آن به جا نماند
شتر حرم پنج خیمه قدس الله رسد در خضای حسنیه روایت کرد

الشیخ الثالث
سید الکرمین
حدید و حیدر
واعلام خود را

بدر

که قبر از رحمت رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل این صحیفه را
انفخت آورده عرض کرد یا محمد هذه وصیتک الى الخبئة
من اهل بیتک قال مع الخبئة قال علی بن ابی طالب علیه السلام
و اولاده قد فعله النبی صلی الله علیه و آله الى سید الوصیین
علیه السلام و امره ان یفک خاتماً منه و یعمل بما فیہ تم دفعه
الى ابی الحسن علیه السلام ففک خاتماً فعمل بما فیہ ثم دفعه الى
الحسین علیه السلام ففک خاتماً فوجد فیہ ان اخرج بقوم
للسهادة فلا شهادة لهم الا معک و اشرقتک الله
عن فجعل یبغی نفسک ثم دفعه الى علی بن الحسین علیهما
الفک خاتماً فوجد فیہ اطرق و اصمت و انزل من ذلک
و اعبد ذلک حتی یأتیک فی اخر حیاتک علیه و آله ان صحیفه
وصیت نامه است بهر برگزیده از اهل بیت تو حضرت مکتوب
ان برگزیده و انتخاب کرده شد جبرئیل عرض کرد عیسی بن ابی طالب علیه السلام
طیبین او علیهم السلام رسیده پس رسول خدا صلی الله علیه و آله ان نامه
دارد با بر میوستان علیه السلام و ان نامه مشتمل بر هر چه از ده مهر فریضه
از طه که اش ندید بود از او هر که رسولی بیکه بود که تکلیف
خاصه او در او ثبت بود پس بر میوستان علیه السلام مهر از عنوان

عمر بن الخطاب
صلى الله عليه وآله

الحسين عليه السلام

که متعلق باو بود

نیز آن

یک از آن امهار که امر شود و عهد نموده با بچه در او مندرج بود و بعد از آن
 و آن نامه را حضرت مجتبی علیه السلام و آنجناب نیز مهر از عذرا یک از
 آن امهار که امر که متعلق باو بود و عهد نموده با بچه در او مکتوب بود
 و آنجناب آن نامه را در برادر خود حضرت سید الشهدا علیه السلام
 و آنجناب نیز مهر از عذرا یک از آن امهار که امر که متعلق باو بود
 دید که در او نوشته است که بیرون روز از مدینه با قوم و اصحاب
 و برادرش که بعد بر اکرشته شد و چنانچه در فاک و خون غلیظه
 بدستگاه آب بسات شهادت فایز غلظت ملوک که در کاب و با
 و بفردش جا خود را بختی تا و هم چنین آنجناب آن نامه را بدست
 خود داد بفرست عیسیٰ مجتبی علیه السلام و آنحضرت نیز مهر از عذرا
 یک از آن امهار که متعلق باو بود و دید که در او مندرج است سکت
 و خواست بختن در منزل خود و عبادت کن خدا را تا که در باب
 و در محرق القلوب روایت شده که وقتی که جبرئیل علیه السلام فرمود حضرت
 سید الشهدا علیه السلام را بجهت بزرگوارش رسانید گفت که حق تا میفرماید
 مرا خدای حسین علیه السلام در راه من شهادت بخیر طار و او رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و آن جز را بفرزند مظلوم خود رسانید غلظت عرض کرد
 در خشمش بر طایفه چو اول قطره حنف من بزبانی رسد بر اتقیع کند

بنویسد

این صفت از کتب آمده است که در کتب معتبره و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره

شیعه کند و این را بختی به بختی پس از این روایت معلوم شد
 که با بچه حقیقت و شتر حق تا و متعلق با بختی آنجناب و باور
 است و تمسک آن شیعه است و نمود جبرئیل و رسول خدا و
 مؤمنان و حسن مجتبی علیه السلام و سلمه و چون در معاهده از
 ازل سند و نمود در این قول هذا ان بزرگوار مد از آن عقد مباحثه
عقد مباحثه برادر از آن عقد محمد قبض اقباض و مجلس سیم
فرام آورد و گلشن کرب بداد را مجلس قبض اقباض قرار داد
 و چون مشر در آن مجلس عقد برار خود نمود در معنی عقد با بچه
 خواست که در مجلس سیم متعلق که سماع جانیه نمود برار خود قرار
 نماید تا در محضر ثالث که محمد قبض نمیشد که گمانه شیعیان
 باشد در حقش که هر دینند لهذا انما یکم از صدر زین برادر
زین قرار گرفت ارواح مقدسه جد بزرگوار و پدر عالمقدار و
برادر والد تبار و اعمام مقرئین حضرت پرور کار را ندانند که
و اد کرب و بداد خض شده تخت شهادت نمایند و برار را
به پیشند که چگونه سماع جان را در طلق احلاص کند است از معانی
بارگاه حضرت و ابدل غصه و شهادت نمایند که چگونه خلوص
خود را بدم خنجر ابدار شمر ملعون ستم شمار داده تا در فرار قیامت

بارگاه

آمرزش

الاشارة الى الراجحة

مستند انكوف
مادر
استشهاد

در حضور ابناء مسلمین و ملائکه مقربین در حقیقت کواهر درنده
که اعظم در این دنیا احوال حضرت صدیقه کبر فاطمه زهرا است
و او را بر سر تخت نهادند نه طلبه کویا سرش این باشد که غفلت
میدانست که آن ترو طبع در عقد مایه برار گرفت جای دادن
بر با ختن انتخاب مقر نشد فاطمه سلام الله علیها را طاق و دین
و قوه مشاهده آن نیست زیرا که زمان بحب فطره و حق اقلب
پاشنه از مردان پس برادر برادر در هنگام معالیه شریعتی
با آن است به معنی فاطمه طاق نیاید و برادر برادر
از حق قیاسی رفع بعضی از کیفیات و صدمات نماید
آن مناف با مقام حسین است پس حسن نه برادر از غفلت که
مادر غفلت خود را ندانند و او را آه اشعه حق با آن بزرگوار و حقیقت
مردان را در نظر کند که فرزندش با به پا از تیره و تیره و بیشتر
در میان خاک و خون غلط و کدام مادر طاق میاید که فرزندش از
ناف تاسیه چهار هزار رقم تیر و یکصد و شصت تیره و بیشتر داشته
باشد و با اینجای از شده تشنه و دروغ کزد و کنی برون آید
و کدام مادر مرگ اند که به بلند چنین فرزند مجروح را سر بر سر میاید
در میان بگیرند و هر یک ضربت بر او فرود آرد و کدام مادر مرگ اند

نشان

او را اندازد یا از خوف

مشاهده کند حقیقت بدن پالا با آن مجروح را که در حد سکت
و جان دادن است آب بر او ریخته اند و چگونه تحت مادر
میگذارد که آرام گیرد که آنجا را چنین بد مجروح محض در زیر شرم
اسهها مانند طوطیا نرم شود چنانچه فقره زیارت ناحیه مقدسه
دلالت داند که هنوز اعظم زنده بود و عرق حرکت بر چین مبین
او ظاهر شد بود که کفار کب بریده شریفش دو اندند و آنجا را
را در هم شکستند چنانچه بجز بزرگوار خود عرض میکند حق نگوی
عن الجحودك فهویت الى الارض جرحا تطلو
انحول بجوافرها وتعلوك الطغاة ببواترها قد
دشع الموت جبینك واختلفت بالانقباض ولا انبساط
شمالك ویمینك فی القدر زخم بر بدنت زدند تا که ترا
از روزین بر زمین انداختند پس با بدن مجروح پالا با آن
رو خاک افتاد و گرفت اسهها بریده مجروح تو کام میزدند
و کرده کفار با بیشتر برنده بر سر تو هجوم آوردند و این ظلم
بنها بر تو که عرق مرگ بر پیشانی تو ظاهر بود دست و پا
میزد که جاسم نامی و از جمله مهاک غرزه خن
ست که غرزه اوزاب بر تو گویند و اوزاب جمع خربست و

و این را از سر مجروح

نشان

حکایت خنک

حرب کرده را کینه و در آن جنگ چندین کرده از اعراب
قرنی و یهود و سایر طوائف جمع شده بودند چون طائفه قرنی
که رئیس آن ابو سفيان بن حرب و طائفه غطفانی و سرکرده ایشان عیسی بن
حیصن و از دعات بنی عوف و طائفه بنی مره که سر
کمان ایشان عاصم بن عوف و طائفه انجم که سرکرده ایشان
مسعر بن جبلة و طائفه بنی سید که سرکرده ایشان طایفه
و طائفه بنی سید که سرکرده ایشان ابو الدخول و طایفه
بنی ابی عروه را بانی غالب غزوه افراشته و در عدد لشکر
کفار در آن جنگ خلافت بنی نصره هزار کفشده نفر ایستاده
از آن کفشده و بنی نصره که حدودی لشکر قرشی ده هزار نفر بودند
و بروایت مجمل علی بن الحنفی در حیره القلوب بامر رسول خدا صلوات
علیه و اله در اطراف مدینه خندق حفر نمودند و روز قبل از
ورود انی لشکر حفر خندق تمام شده بود و اما اصحاب
حضرت رسول صلی الله علیه و اله بنی در حیره القلوب روایت شده
که ایشان مقصد نفر بودند و بروایت دیگرست هزار نفر بودند
و کیفیت این غزوه بروایت مجمل در حیره القلوب از پنج مقصد
بیخاطر علی بن الحنفی بان طریق است که لشکر قرشی در ناحیه خندق

از آن گونه

و این قول را در حیره القلوب از آن نیز از آن روایت نمود

نزول کردند و ریاده از بیت روز ماندند در میان ایشان
شد مگر به تیر و کمان انداختن و چون حضرت صفی بن
اکثر مسلمانان و ظهور نفاق منافقان را مشاهده نمودند بنی
حیصن و دعات بنی عوف کسی فرستاد و از ایشان طلب صلح
نمود که ثلث میوه مدینه را بایشان بدهد و ایشان بر کردند و
در این باب با سعد بن عبادة انصار مشوره فرمود و گفت
یا رسول الله اگر این صلح بامبرضات ما دارد قبول این چاره
نیست حضرت فرمود که در این باب و حرمان از شهید است و
لیکن چون قاطبه عرب برابر شما تیرعدادت در طحان گذاشته
و از هر جانب بر شما میایند خواهستم که ترک ایشان را از شما بشمارم
تا قوتی در شما بماند پس سعد بن معاذ گفت که و قهر که ما شکر
نمودیم و خدا را شکرنا خیم ایشان طمع در ما نمیکند اکنون
خدا ما را با مسلم که امر داشت است و بنو نضیر و غنیمت
اموال خدا را بایشان میدهم بخدا گویند که بغیر شمشیر هیچ بایشان
عنیده هم نماند اما ما و ایشان حکم کند حضرت فرمود که من نیز خواهم
ثبات عزیمت شما را بدانم پس بر این انصارت بایستد که خدا بفرستد
را و امر گذارد و مرا یار خدا بدو و دینی مرا بر همه و سعادتمند خواهد

کرد ایند چنانچه وعده داد دست پس حضرت در مقام جد و اتمام
 ایستاده پشاه را بپوشید و اعدا دعوت نمود و وعده یار حضرت
 از جانب حق قایم داشت داده پس کرد هرگز انقیاء قریش متوجه
 میدان قتل شده اند که از جمله ایشان عمرو بن عبدود و عکرمه
 بن ابی جهل و سبیعه بن ابی وهب و حذافه بن خطاب و مرداسی
 بن قدر بن عوف و پس از آنکه حرب بر حذافه استند و بر سهان عرب
 سوار شدند و بر شازلی نیز گمانه گذاشتند و ایشان را از طریق
 قتال کردند و کشتند و میان قتال و کارزار نشدند که امروز معلوم شد
 که مرد کشت چون بکنا حذافه رسیدند کشته این مکرست که
 عرب عیند استند این تدبیران فارس است که با دست پس
 بر گردیدند تا مکانی که از حذافه یافتند و اسبان حذافه از حذافه
 جدا شدند و عمرو بن عبدود که بشجاعت با عرب شهید بود
 و او را با هزار سوار بر سر میدان نشاند و فارس یلید میکشید زیرا که
 در موضع که از یلیل میگویند در راه شام قافله از تجار میفرستند
 که عمرو در میان ایشان چون بان موضع رسیدند و در آن موضع قرب
 به هزار نفر از درزان سر راه بر قافله کشته اید قافله هم که کشته
 بغیر و که شمشیر کشید و شتر را را بود و بعضی سپهر بر دست گرفت

و در و بایش آورده و هم را فرار داد و قافله را بکشتند و از آن
 و بانی لب او را فارس یلید میکشید پس او در میان عرب حمله
 کرد و هر چه میخواست و مبارز میطلبید و چون شکر اسلام آورد و دیدند
 که کشته در پشت بر حضرت رسول خدا صلوات الله علیه و آله و حضرت
 را در پیش داشته پس عمر بن عبد الرحمن بن عوف گفت که این
 شیطان را عمر بنی نعیم عمرو بن عبدود و بکشی از دست او جا بدر
 عمر بر بیایید مگر را با و دهم تا بکشد و ما بقوم خوفی شویم
 پس حق قایم این آیه فرستد قد یعلم الله المعوقین منکم و
 القتالین لاخوانهم هلم الینا ولا یاتون البأس الا
 قلیلا اشیخه علیکم فاذا جاء الخوف دایمهم بنظر
 الیک تدوا عنهم کالدخان فحتمه علیه الموت فاذا ذبح
 الخوف سلفکم بالسنة جدا اشیخه علی الخو و لک لم یؤمنوا
 فاحبط الله اعمالهم و کاف ذلک علی الله لیسیرا فی حدیثیک
 خدا میداند باز دارندگان را از یار رسول از کرده شما و گویند
 بر برادران حذافه که بیایید بجای ما و جنگ کنید و غیابید
 کارزار مکران که بکار نیاید در حالیکه بجای نماندند بر شما و غیابید
 که شما ظفر بیایید یا مان در راه خدا صرف نمیکند پس چون بیاید در سخن

مربی ایشان را که نظر میکنند بفرموده تو میگرد و چشمها را بر ایشان میندازد
 عشی بر او طار از نو از سگرات مرکب پس چون بر تو ترس برنجاندند
 را نیز با نهار نیز در حالیکه بخینند بر غنیمت این گروه ایام نیاموده اند
 پس با طر کرد ایندست خدا علما را ایشان را و بر خدا است حمله و
 ایشان را که خدا را از اتفاق ایشان و از نیت پس عمر و بنی عبده
 نیزه خود را بر زمین نصب کرد و چون کرد و در جزر خواند که مظلومی
 این بود که صدایم کننده شد از پس ندانم در جمع شما که که باغ مبارک
 میکند و لیسادم در هنگامیکه شجاع تر رسد در آن مقام و من بویسته
 چنین مساحت کنند و بوم در جنگها عظیم بدستیکه شجاعت و بخشش
 در جوانی از بهترین خصلتهاست پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه
 و آله فرمود که که میفرمود که این سگ را دفع کند چون همچون جواب گفت
 حضرت امیر مومنان علیه السلام بر حسب و گفت من مردم و او را
 دفع میکنم حضرت فرمود که یا علی این عمرو بن عبده و دست حضرت
 امیر فرمود که من عثمان ابیطالب پس حضرت را بروایت دیگر حضرت فرمود
 تو بنشین شاید دیگر برود و پدر عمر و طفلی میکرد و میگفت ای کبریا
 که در برابر من بیاید کجاست آن لبت شما که میگوئید هرگز نشنیده
 از شما داغ از آن ملوث پس باز آن حضرت برخواست و گفت من مردم با او

و جن خوانند
 عمر و دوسیدان

حضرت فرمود که بنشین شاید دیگر برود تا آنکه در مرتبه رسید حضرت
 او را حضرت داد و زره خود را بر او پوشانید و عمامه سیاه بر
 بدست خود بر سرش بست و همیشه خود را الفقار را بدستش داد و گفت
 پس گفت خداوند ادا اعانت کن و ایضا در کتاب مذکور از
 ابن ابی حمده روایت کرد که گفت چون شیر خدا توجه میکرد بهیچان
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای جان در برابر من ترک رفت
 الوضو مانند به الدعاء پس بروایت محمد بن علی علیه السلام در حیره القلوب
 چون امیر مومنان علیه السلام روانه شد رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا کرد
 و گفت خداوند حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب
 و از جانب چپ و از بالار سر و از زیر پای حضرت امیر مومنان
 مانند شیر زیان توجه میدان آن بایمان کردید و در جزر خواند که مظلومی
 این است که تعجب میکنی که آمد بفرموده تو اجابت کنند که او از تو عاجز
 نیست از مقاومت تو و صاحب نیت در دست و پلانت
 در راه حق و راست کور نجات دهنده هر شکا است و بدستیکه
 امید دارم که بر تو بر بار تو بر بایکم توجه را که بر جاز ما میکنند از
 حضرت شکافنده که او از این باند بعد از جنگها پس عمر و گفت تو
 کیست که جرات کور در این معرکه بر قتال من حضرت فرمود که نعم علی بن

افکن امیر مومنان
 در مقابل غنیمت

پیرم رسول خدا و ما داد او گفت که و الله بدرت باقی یار و ندیم بعد
فرخوام که ترا بر بایم به نینزه حفو و بدایم در بیان اسان و رفیقان که
نزدند با شروند مرده حضرت فرمود که پیرم می مرا جز داده است
اگر تو مرا بکشتی من را داخل بشت می شوم و تو در گنیم خواهر بودا که ترا
بکشتی در بشت خواهم بود و تو در گنیم داخل می شوی و لعلی از در
گفت هر که از برار تو خواهد بود این بدست می رسد که کم حضرت
حضرت فرمود این را بگذار ای و می از تو شنیدم در وقت که صد
پرده کعبه را گرفت کفر هر که در جنگ سه حضرت از من بجز این
البته یکا را قبل می کنم و اکنون من سه حضرت بر تو عرض می کنم یکا
را قبل ناکش بگو یا علی حضرت فرمود که اول آنکه گوای هر که
بوده اندیت خدا و رسالت رسول خدا و مسلمانی تو گفت این
را از من هر که دان که می شود فرمود که هم گفته بر کوه روان نشکر
را از رسول خدا برگردانی اگر راست گوید و امرش ثابت شود تو
شرف نامت و شما بهتر می شناسید او را و اگر دروغ گوید و
پیغمبر نباشد که کان و دزدان عرب کفایت کنند شر او را
از شما ان ملعون و له الزنا گفت این هم می شود زیرا که زمان قریب
در خانه خوانده گفت و مردم در شمار با خوانده است که فرزند حمله می رسیم

که

و کشته و مار بکنم که هر که مرا بکشد حفو دارد و داند حضرت فرمود که
سیم آن است که من بیا که ام و تو سوا که از اسب حفو فرود آید
من و تو بیایم جنگ کنیم چون این را شنید از اسب حفو بر زمین جفت
و اسب را یک درو گفت این خصلت است که کان ندانستم که احد از
جرات کند و این را از من بطلبید پس ملعون مبارک تو و ضریح
بر حضرت حواله گو و حضرت پیر بر کشید و ضربت ملعون پیر را
بدونیم گو و بر بر حضرت نشست و چون ضربه در جنگ داشت
حضرت فرمود که تو حو را فارسی عرب می دانی این ترا بس نیست که فر
این سن با تو مبارک است می کنم که یاد در بر با حفو همراه آورد در حو
الملعون بعقب نظر گو حضرت ضربت بر پاها آورد که هر دو پا را
اورا قطع گو و او بر زمین افتاد و کرد بر بلند شد که مردم ندانستند
که کدام یک دیگر را کشته است پس منافقان گفته که عا کشته شد
چون کرد بر طرف شد دیدند که حضرت امیر مومنان علیه السلام بر سینه
او نشسته است و این سخن او را بدست مبارک گفته است و سرش را جدا
می کند و حضرت سران لعین را بخدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
آورد و خون از سر مبارک امیر مومنان علیه السلام جاری بود از ضربت
ان لعین و از نیمه سرش خون میریخت و می گفت من فرزند عبد المطلب

از برادران بهرست که در کتب و ایضا در آن کتاب روایت شده که
 رسول خدا صلی الله علیه و آله با و فرمود که یا علی شاد باش که اگر عمر از تو را
 به بخند با عمر است هر هرانیست عمر از تو بر اعصاب هم زیاده میکند
 که باغ خانه از خانه مرگمان نیست که بکشتن لا صوف داد و افشود
 و هیچ خانه از خانه مسلمان نیست که بکشتن لا عرته در آن داخل نشود
 و ایضا در آن کتاب از چندین روایات معبره نقل شده که حضرت
 فرمود که ضربت علی در روز خندق بهرست از عبادت جن و انس
 تا روز قیامت و ایضا در آن کتاب روایت شده که علی ضربت زد که
 ضربت از آن عزیز تر نباشد و آن ضربت عمر و فرمود و ضربت خورد که از
 آن خوشتر ضربت نباشد یعنی ضربت ابن ابی طلحه و ایضا در آن
 کتاب روایت شده که عمر کف یا علی جوارزه او را بکند که زر بهر از
 آن نکند و درین عرب نیست حضرت فرمود که کذاست او را بر من
 گفته و چون خواهر عمر و دیده که او را بر من نه کرده اند و زره او را
 گرفته اند کف کفر عمر او را کشته است و چون شنید که امر ایمن
 علیه السلام او را کشت راضی شد گفت اگر غزای علی عمر و او کشته بود
 هر انیس تا آخر ابدا کریمه میگردم و ایضا در آن کتاب روایت شده که چون
 عمر و برزینی افتاد و فقر را در کینه و از خندق عبور کردند و نوزدنی عبد الله

درین خندق افتاد و مسلمانان کف بر او می انداختند و کوفت مرا
 باین دشت بکشید کسر پیدا و باقی مقله کند بر حضرت امیر المومنین
 علیه السلام از خندق بر رفت و ضربت بر او زد که او را بکشت فرستاد و
 همیشه را ضربت بر فرقه کوس زینش زد که زر هفت افتاد و او کشت
 مؤلف گوید که چون قلم با بنی اسید متراشیدم بیدان رفتن
 شاه زاده اعظم حضرت علی اکبر در روز عاشورا و بسیار شباهت
 دارد در کیفیت میدان رفتن این دو بزرگوار پس میگویم چنانچه امر می
 علیه السلام متاخر جدا و میکرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله اشاع فرمود
 تا آنکه با صبر تمام و مبالغه تمام حضرت میدان از رسول خدا صلی الله علیه
 و آله گرفت ام چنین حضرت علی اکبر روایت محرق و مخزن چون
 تنها و و بیکسر بد بزرگوار حق را دید طاقت نیآورده آمد خست
 بد بزرگوار اذن جهاد طلب نمود چون راه حرم مطلع شدند که علی اکبر
 اذن جهاد میطلبید مادر و عمها و خواهران بدور او حلقه تمام زدند
 و می گفتند بر ما رحم کن و در رفتن عیدان شتاب منما که مادر
 طاقت مفارقت تو نیست ابر حرم او را ممانعت میکرد
 و حضرت هم اید ائمه اید تا آنکه علی اکبر مبالغه محفو و عجز و الحاح
 پیشمار کو و تفرغ و از او بسیار کوه و دست میارید و امر بوسیله

و چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر مومنان علیه السلام را اذن داد
 با خدا در مقام مناجات برآمده دعا در حق امیر مومنان علیه السلام بخواند
 حضرت سید الشهداء علیه چون عا اکر را اذن جهاد داد با خدا در مقام مناجات
 برآمده عرض کرد اللهم استعذ علی هؤلاء القوم فقد برزوا الیهم
 غلام امشب الناس خلقا و خلقا و منطقا بسواک کتنا
 اذا استقمنا الی نبی الله صلی الله علیه و آله نظرنا الی وجهه
 بار خدا یا توش هدی باشی که مرفوع بگفت این کرده جوانیکه شبیه ترین
 مردم است رسول تو از حیث خلق و خلق و کفار هر وقت که
 ما مشنق ملاقات پیغمبر تو بگویم نظر بگیریم بصورت این جوان
 و چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله بدست مبارک خود اسلحه خوب برید
 امیر مومنان علیه السلام هر بر شیه هم چنین حضرت سید الشهداء علیه السلام
 بدست مبارک خود بر آیه ریاضی الشهاده سلاح برید عا اکر را اذن
 ورز و چون بر در است عظم و مکرند ایدم که از امیر مومنان علیه السلام
 بعد برکش است و معطر فولاد بر فرقت نهاد و بر لب عقاب
 ادا سوار که مادر و خواهرانش در غسان و رکاب و مراد بخشید و بکار
 اش خون از دیند ما رنجیده حضرت فرمود که دست از دین بردارید که غم
 لغز افروز

و چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر مومنان علیه السلام را اذن داد
 با خدا در مقام مناجات برآمده دعا در حق امیر مومنان علیه السلام بخواند
 حضرت سید الشهداء علیه چون عا اکر را اذن جهاد داد با خدا در مقام مناجات
 برآمده عرض کرد اللهم استعذ علی هؤلاء القوم فقد برزوا الیهم
 غلام امشب الناس خلقا و خلقا و منطقا بسواک کتنا
 اذا استقمنا الی نبی الله صلی الله علیه و آله نظرنا الی وجهه
 بار خدا یا توش هدی باشی که مرفوع بگفت این کرده جوانیکه شبیه ترین
 مردم است رسول تو از حیث خلق و خلق و کفار هر وقت که
 ما مشنق ملاقات پیغمبر تو بگویم نظر بگیریم بصورت این جوان
 و چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله بدست مبارک خود اسلحه خوب برید
 امیر مومنان علیه السلام هر بر شیه هم چنین حضرت سید الشهداء علیه السلام
 بدست مبارک خود بر آیه ریاضی الشهاده سلاح برید عا اکر را اذن
 ورز و چون بر در است عظم و مکرند ایدم که از امیر مومنان علیه السلام
 بعد برکش است و معطر فولاد بر فرقت نهاد و بر لب عقاب
 ادا سوار که مادر و خواهرانش در غسان و رکاب و مراد بخشید و بکار
 اش خون از دیند ما رنجیده حضرت فرمود که دست از دین بردارید که غم
 لغز افروز

لغز افروز دارد و چنانچه در این معرکه ضربت شمشیر بفرق جهاد
 امیر مومنان علیه السلام رسید هم چنین در آن معرکه شمشیر بفرق جهاد
 عا اکر رسید و چنانچه امیر مومنان علیه السلام از جنگ مراجعت
 که در راه لیکه خون از سر مبارکش ریخت هم چنین عا اکر از جنگ
 مراجعت که در راه لیکه خون از جمع اعضا و بر روی او جاری بود
 و چنانچه امیر مومنان علیه السلام هنگامیکه رسید خدمت سلطان مرزبان
 در مقام اظهار مهر خود برآمده و عرض کرد که حرکت از بر ارجان مهرت
 از کجانی تا ثبات قدم خود در جهاد برساند هم چنین عا اکر هنگامیکه
 رسید خدمت سلطان که بلاد در مقام اظهار مهر خود برآمده و بر روی او
 ریاضی الشهاده عرض کرد یا ابتاه العطش قد قتلته و قتلته
 اجمعت فی فضل الشریه فی الماء سبیل تقوی عا علی الاعلاء
 یعنی ارسیده ما تشنگی حرکت یعنی شرف بگردن ندیم و سبک اسلحه
 در این گروما تشنگی مرا عا جعفر عظم و به سنگ آورده آریا بشتر از آب
 راه تو ان یافت تا بان واسطه فوت گرفته و مار از روزگار اریا
 ناکس برآورم و چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر اریا امیر مومنان
 علیه السلام از رنج جدال و زحمت معرکه قتال در مقام ثبات او
 برآمده و فرمود یا طاش دباشی که اگر عا اموز را بسنجد با عا اموز که از
 و چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر مومنان علیه السلام را اذن داد
 با خدا در مقام مناجات برآمده دعا در حق امیر مومنان علیه السلام بخواند
 حضرت سید الشهداء علیه چون عا اکر را اذن جهاد داد با خدا در مقام مناجات
 برآمده عرض کرد اللهم استعذ علی هؤلاء القوم فقد برزوا الیهم
 غلام امشب الناس خلقا و خلقا و منطقا بسواک کتنا
 اذا استقمنا الی نبی الله صلی الله علیه و آله نظرنا الی وجهه
 بار خدا یا توش هدی باشی که مرفوع بگفت این کرده جوانیکه شبیه ترین
 مردم است رسول تو از حیث خلق و خلق و کفار هر وقت که
 ما مشنق ملاقات پیغمبر تو بگویم نظر بگیریم بصورت این جوان
 و چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله بدست مبارک خود اسلحه خوب برید
 امیر مومنان علیه السلام هر بر شیه هم چنین حضرت سید الشهداء علیه السلام
 بدست مبارک خود بر آیه ریاضی الشهاده سلاح برید عا اکر را اذن
 ورز و چون بر در است عظم و مکرند ایدم که از امیر مومنان علیه السلام
 بعد برکش است و معطر فولاد بر فرقت نهاد و بر لب عقاب
 ادا سوار که مادر و خواهرانش در غسان و رکاب و مراد بخشید و بکار
 اش خون از دیند ما رنجیده حضرت فرمود که دست از دین بردارید که غم
 لغز افروز

و چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر مومنان علیه السلام را اذن داد
 با خدا در مقام مناجات برآمده دعا در حق امیر مومنان علیه السلام بخواند
 حضرت سید الشهداء علیه چون عا اکر را اذن جهاد داد با خدا در مقام مناجات
 برآمده عرض کرد اللهم استعذ علی هؤلاء القوم فقد برزوا الیهم
 غلام امشب الناس خلقا و خلقا و منطقا بسواک کتنا
 اذا استقمنا الی نبی الله صلی الله علیه و آله نظرنا الی وجهه
 بار خدا یا توش هدی باشی که مرفوع بگفت این کرده جوانیکه شبیه ترین
 مردم است رسول تو از حیث خلق و خلق و کفار هر وقت که
 ما مشنق ملاقات پیغمبر تو بگویم نظر بگیریم بصورت این جوان
 و چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله بدست مبارک خود اسلحه خوب برید
 امیر مومنان علیه السلام هر بر شیه هم چنین حضرت سید الشهداء علیه السلام
 بدست مبارک خود بر آیه ریاضی الشهاده سلاح برید عا اکر را اذن
 ورز و چون بر در است عظم و مکرند ایدم که از امیر مومنان علیه السلام
 بعد برکش است و معطر فولاد بر فرقت نهاد و بر لب عقاب
 ادا سوار که مادر و خواهرانش در غسان و رکاب و مراد بخشید و بکار
 اش خون از دیند ما رنجیده حضرت فرمود که دست از دین بردارید که غم
 لغز افروز

میانه آن هرگز که عالمی در کجا محو قبول میگردند و آن که در کجا
 و حیای چون دیدند که اصحاب و فدا در محو آمدند و تر بله محو شد
 کلمه انظوم نماز طهر را بجا بیاورد شده محو در تیر انداختن و آن
 و فدا در عالمی در چون شده ظلم و به حیای آن کفار را محو
 فواید که تر مانند باران از هر طرف بسیار محو در طبع محو شد
 بجهت تمام و سرعت تمام هرگز که تر میاید میویدند و به محو
 شاید که آن مظلم نماز را بجماعت تمام کند و بنوعی طرف راست
 چپ میویدند و تر با السینه محو میزدند که نمیکند آشنند که
 آتش را بکتاب برسد تا کلمه الف قدر تر بریدن سعید رسید
 که از کثرت جوارحت و شده خون که از نشی رگت به اختیار
 در مقام بر صلا تر کتاب بر زمین افتاد و هم چنین بودند
 یک از عشق باز آن که در فغان ساقی خفته بود چون عابس
 بن سبب شاکر که در میدان قمار خود از سر و زره از تن
 برودن کرده بر نه مشغول بهاد و خود را بر تیر و تیر و تیر
 فرقه کفار که دیدند خاکی در اسرار و محرق و ریاضات الهام
 روایت شده که عابس بن سبب شاکر که از شایعان فدا کار
 از مشاهیر نامدار بود با نودب غلام محو گفت که چه در نظر دار

جان

شهادت عابس
و شوق

کفر را مایه

گفت در کتابی که تیر خود را زد تا کشته شود عابس گفت من نیز بخود
 این کار را داشتم پس قدم پیش نه و مکیا سفر افرات شو و امروز
 روزی است که ما در کعبه عمر افرات سر تمام نمائیم و هر دو خط از خط
 کعبه قلب نمائیم که حب روز جزا در پیش داریم و بعد از امروز
 دیگر عمر از ما صادر نخواهد شد غلام گفت ای مولد امروز روز دریا
 افرات است باید سر تمام خود را محو را در زهره صایه اولاد و هر دو خط
 صاعقه علیه السلام و محو پس هر که کشته شد که سپاه آمدند
 عابس با چشم گریه و دل از آتش محبت بر پا گفت باین رسول
 امروز در روز مانی بهیکی از خویشی و بیگانه در نزد فرزند
 از شما نیست اگر مرتضی است از شما دفع تر از دشمنان کنم به خبر
 که از جا عزیز تر به میگویم و من در این مدت کدر کتاب
 بوم هرگز خدمت نکردم که لایق شایسته و بانی هست و به ریش
 و سر در پیش دارم و خواهم مرا اجابت فرماید که بعد از
 روم و جان خود را فدا سازم نهایت آرزو من این بود
 که در راه شما شهید شوم و این گریه من از همت جا دادن است
 بلکه مرا این است که شما را نکند و بیکس مریم حضرت کند بخانه
 عابس گریه شده و او را دعا کرده اجابت داد پس عابس گفت که

پانی رسول الله سلام نه بر شما باد و شما را و دایه بکنیم و کواه میگیرم که
 نه بر دینی و اینی تو دیدت ثابت قدم و بر طریقه نماز
 میایم باید شما در قیامت در نزد جد سزگوارت اینی شما را
 را بد هر اینی گفت و بیشتر از غلاف کشیده با غلام خود را
 نهاد و عابس جوانی بود که در شجاعت شمر و نظیر ندانت و
 صیت مبارزت او بگوش همه مبارزان رسیده ریم بی بیم
 گفت که نه چون دیدم او را که مثل شیر خشناک زو بلند
 ما آورده و او را مر شنا ختم و در سابق او را در معرکه ها سخت دیده
 بوم و از همه عالم شجاع تر بود نفره کشیدم که ایها الناس
 هذا اسدکم سود اینی نیز است که شکار کننده شیر است
 کس بهیدان او زود که از جا خفید و طعمه بیشتر او خواهم
 کردید پس در میان قدر توقف عطف مبارز طلبید و کس نیاید
 و او میگفت رجل یرجل الا رجل الا رجل
 مرد در میان مرد نیست در میان شما که با من در میدان
 دار نماید کس جواب او را نداد و نظریه شکر که از من شنیده بود
 کمر از زمین او نمود در آخر عمر بعد از کف حال که بدست
 حریف او غلبه میاید یکمرتبه بر او حمله کشید اما گاه دریا را بشکرت

بیکار را

بیکار را و حمله آوردند آنست باده عیت حسن چون بیکار
 دید شتر عشقش به ایمان آمده خوف از تر افکنده و زره نکرند
 با بر سر نه وید عریا فریدار تر بلاد و نیزه و شمشیر اعدا کرد
 مسانه گرم مقامه میار به کردید ننگ و در دریا حوض غوطه
 شده ریم بی بیم میگوید بخدا قسم است که دیدم زیم از دست نفر را پیش
 اندخته مانند کرک که زنه کوسفتند اشته مانند طومار ایشان
 را بچانه میزد و میگفت به چنان خوف دیدم که در دریا حوض
 غوطه میخورد و گفت بر آورده و به محابا خوفایران بشکرت
 و نه شند و در میان از او میگریختند و چون با دشمنان داشتم
 گفتیم از عابس غرور کس خوف را بر سر نه و تن بر نه در دریا
 حوض افکنده و از غرقاب خون نیز بر اندیشه میگری عابس
 در جواب گفت که در راه هست هر چه ادم کند مهر است
 پس از چهار طرف بر او هجوم آوردند و زخمی را به دیه بر او زدند
 تا لکه آن خواجه و غلام از گزشت زخم تر و نیزه و شمشیر و شکر حوض
 از دار الملامه متوجه دار السلام شدند حاضر لکه جرمه نشان
 صهر با آبله و در دستان غمخانه محبت و فاد و مبارزان راه محنت
 صدق و صفالذات و روحانی را در صدقات زحمات جهان

از تن

محنت

ادراک منمائید لذا بخت ادراک اعی در حفظ معنویت
و انصر مرتبه لذات روحانیه حد و حد میکنند در قصد صدق
بدنیه و تخریفات جهانیه و حضرت قیام چون دید که آن مقدار
از زحمات بدنیه و صدقات جهانیه که در نظر گرفته بود که
از تیر و نیزه و شمشیر دشمن بر بدن او وارد آید حاصل نشود و
از این جهت از ان انصر در وجه حفظ روحانیه و اعی مرتبه
لذا از معنویت فایده مانده و ب این راستر و صوفی از
تشنگا اهمیت بود لذا از بدین مقدار احتیاط کرد که بدن
باشد و لا بطریق معجزه ادراک میراب کند تا قوت بر داشته و با
رو عید ان گذارد و بدن خود را مورد تیر و نیزه و شمشیر و سنگ
جواب نشکر اعدا نماید تا بدین که از ان زخمها لذت کامی
حفظ شایسته بود چنانچه در کلام فریض شایسته بانی است که
گفت انقوت علی الدعداء یعنی قطره منجه بده تا بنوشید او
قطره قوت بیایم بر جنبه یا دشمنان خدا که افسد طاعت و
اقرب مراتب است نزد حق تا و بدین تیر و نیزه که از این کرب
میرسد عالم لذت روحانیه میرسد و بدین زخم که جسم وارد شود
حفظ معنویت بسیار ادراک عظیم فی حضرت سید الشهداء علیه السلام

در جواب فرموده خود کلام فرمود که بانی است بود بر شاه زاده در حلق
مقصودش که بانی است از حوائج لایعنه و این کلام است به بانی
از سر غم محو که اندک زخم و جراحت بر بدن وارد آمد و بانی
اعلی درجه لذات روحانیه بر او حاصل شد امروز بانی غلبه کرد
از تیر و نیزه و شمشیر بدین راه با او خوانند و از کثرت زخمها کار آمد کرد
ترا خوانند کثرت و انصر مرتبه حفظ روحانیه بر او حاصل خواهد که در نظر گذشت
گشت الاشارة الثالثة انک حضرت سید الشهداء علیه السلام
باین کلام مدد و محبت که بنور دیده خود داشت چگونه قلب مبارکش
را فرزند که در حضور فرزندش بدین بانی است از حوائج لایعنه
که کسبیک حبک یکا سیه الا و فی شریه کافظاء بعد
ابد انرا که این کلام محنت انجام صریح است به عتق مرگ نبردیدن
یعنی از نور دیده امید دارم که امروز گشته شود و از دست جدت میراب
کرد و آنچه در بر این کلام محنت فرجام بظن این غرق بخشام از تیر و نیزه
ملک عظم رسیده این است که التها ب غطش و نور تشنگی عظم
صبر از عیال بر آورد و در حضور امام مظلوم زبانه عتق را بر کشود
پس حضرت سید الشهداء علیه السلام بر این کلام امروز باید بسیار
ظاهر است عظم غم و محبت و فدا خواست که امروز هم مالک شسته

گشته نوح و در روز ازل جانها روضه از نوز غلشی را مغنوق از
 از ما خریدار کم این بود که حضرت بروایت مجار فرمود یا نبی
هات لسانک فاخذ لسانه فقصه ودفع الیه خاقه
فقال امسک فی ذنبک وارجع الی قتال عدوک
فایب ارجو انک لا تمس حتی یسقیک حدک
یکامسیر الا فک شربک لا تطاء بعد هابدا
 یعنی از نوز دیده زبان حوفا بگذارد در دکان من پس عا اگر زبان
 در دکان بگذارد و حضرت زبان او را مکیه و گویا هت مکیه
 زبان عا این بود که زبان او را بدست مبارک حوفا و سیرد تا
 لکه نوز زبان عا بعلوم خشکیه اخفرت برسد تا لکه بفهماند که
 عا جا کلور من از زبان تو خشکیه ترست و حکیم از نوز تشنگی
 تغذیه ترست امروز باید همه ما از تشنگی ملک نوح و گویا داده
 انگشت ترشایا باین پایه که از نوز دیده امروز است ما حواله باب
 معدنیات است چون این و قولد یعنی از نوز دیده امروز باید
 کلور خشکیه ما از آب دم نیره و شمشیر و حنجره قولد تر شود و
 جگر تغذیه ما باید از آب دم ترشایا از آب اده سیرا شود
 نه باب فرات و بعد از آنکه حضرت زبان پیرا در دکان گذارد

نکته حوفا باو غلشی و تشنگی این را در دکان بگذارد و بر کبر و بر سر مکه و فاک

و حکیم

و مکیه از زبان او مقدار غلشی و تشنگی او را فهمید و دید که مقدار
 تشنگی عا بدست رسید که فوق طاقت بشر است دل مبارک حضرت
 دیدد که بعد غلشی و تشنگی او را کرد زیرا که دید الهام غلشی و تشنگی
 عا اگر رسید مکیه که هر آنکه صدقه چندین هزار کند است برابر
 و فرست مرک را موجب سایش و رحمت او دید این بود که فرمود
 امه و ارم که امروز را بشنید و در مکه آنکه بیانش از دست عدت
 آنکه که هرگز بعد از آن الم تشنگی را نه پسر و از این عبارت بشناید
 بنور دیده حوفا داد یعنی عا جا غم محو کرد آنکه زمانه مکیه کرد
 از الم تشنگی و رحمت غلشی رسیده میشود مولف الکتاب
 قتادیل حسنه حسن بن عبد الله بن محمد باقر بن محمد علی
 النور العیزه هی میگوید که بعد از نوز سبات بان
 جنگ امیر مومنان علیه السلام در یوم النجف و جنگ شاه زاده اعظم
 حضرت عا اگر نفس محروم خطاب عتاب امیر علیه کرد و
 گفت حفظت شیئا و عابت عنک شیئا اگر از نوز
 ناستر بویان این هها که ذکر کرد از هبات بسیار
 این هها که معاشرت دارند و بوجه کثرت حالت این جد
 و نبیره در هها با کفره مخالفت دارند چو ابیاء الهامه پرده خستر

جان

کیفیه

چون در خطاب عتاب گیر که گویا از الهامات خداوند عز و جل
نگوشی مهرش سیه متذکر به بفر از کیفیات تحت انگیزش
که مخصوص بجا اگر بود و آن خصوصیات در حیدر صفه نبود پس
بر احوال قلوب هوسان پشتان به بفر از آن خصوصیات
منطقه حضرت عا اگر میکنی و میکنم که اگر چه این مؤمنان و عا اگر
غبارها در دند لکن این گمان که گویا زیرا که پشتان میگردان
علیه السلام تمام میدان کار از غور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بلکه مقصد نفوذ و برود است از انوار دلاوران مهاجرون
رکاب انجانب مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات
در مقابل او رفت و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات
تا میگردید مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات
و جمع یاران و انصار و اهلبیت ادرمه گشته و در خاک و خون آغشته
بودند مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات
در باریا نشو و نما و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات
پیر و نیزه و شمشیر و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات
گرسنه بودند و عا اگر مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات
با اعداء محو و هم چنین اگر چه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

او بر رویه بجا
از احتجاج

حضرت سیه مهاجرات علیه السلام در هنگام رفتن این مهاجرات
میلاد کارزار مهاجرات با حضرت پروردگار کردند لکن
این مهاجرات گمان و آن مهاجرات گمان زیرا که رسول خدا
علیه و آله در مقام مهاجرات از حضرت قاضی حاجت تمام
نصرت کوه و دعا در حق این مؤمنان علیه السلام عفو که حاجت
با و عفو کرامت کند مهاجرات علیه السلام در مهاجرات
حرف مهاجرات بیایمی و نا امید فرمود که دیگر عا اگر از این
استدلال بر نمیگرد پس مهاجرات علیه السلام زمانیکه جنگ
از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مطمن بود که باقی و فیروز بر میگردد
لکن عا اگر مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات
حرف امید مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات
بهر سعد فرمود که قطع الله رحمتی مهاجرات و مهاجرات
صراحت است که عا اگر مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات
علیه و آله و حضرت سیه مهاجرات علیه السلام هر چه مهاجرات و مهاجرات
خسیران مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات
حضرت سیه مهاجرات علیه السلام مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات
کفن آریسته و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات و مهاجرات

و ام چنين اگر چه رسول خدا و حضرت سيد الشهداء عليه السلام
 بهنگام رفتن آن همدگر را سخن فرمودند لکن اين گواهان بجا نياوردند
 که رسول خدا صلي الله عليه و آله در کلام خود اظهار شرف و بزرگي و جلالت
 قدر و مرتبه ايرموندن عليه السلام عفو امتا حضرت سید شهیدان
 در کلام خود که فرمود بسم الله که قطع الله دعای که قطع رحمتی
 اظهار در دل و سوزش قلب خود کرد که بگفتن عا اگر ز من قطع
 شد و ام چنين اگر چه ايرموندن عليه السلام و حضرت عا اگر هر ه
 زمانه که مراجعت کند خون از اعضايش جا بر نهد امتا
 ان گواهان بجا نياوردند که ايرموندن عليه السلام زنده از جراحت بشمار
 نداشت و حضرت عا اگر جراحت بسيار و زخمها بشمار از تر
 و تره و شمشير در بدن داشت عجله آنکه جگرش از تشنگي کباب شو
 و ام چنين اگر چه ايرموندن نايکه سید بخت رسول خدا صلي الله
 عليه و آله اظهار خود کرد و عا اگر تيز تر نايکه بخت پدر بزرگوار خود
 سید اظهار خود کرد لکن اين گواهان بجا نياوردند که کلام ايرموندن
 عليه السلام که گفت مرگ از بر ارجوان بهتر است از گزند من موجب
 رسول خدا کرد و امتا کلام عا اگر که گفت يا ابا العرش قد قلنت
 موجب خون و اندوه حضرت سید شهیدان که دريد بکسب خجالت بسيار

که در کلام خود
 اظهار بجا نياوردند

و مانند ما

و شرمانده بشمار پدر بزرگوار خود کرد و خود تقوا تما حلت سلطان
 که عزيز ترين سردار خود را بکشتن خود فرستاد و ان سردار برود
 وضع نمايان کند و برگردد و راجع آنزه و انعام خود جز از سلطان که بچ قدر منزلت نداشت
 عطا کند و سلطان قادر بنا شده که عتار او را بجا آورد آيا در ان
 ان سلطان چه حالت دارد و چگونه تر غلبت بزرگتر ميافکند و حضرت
 عا اگر در دفعه اول که عيان رفت جنگ نمايان کم و بسيار
 شجاعت عفو و داد مردان داد و جمع کثير را از تنگ ايدار
 به دار البوار فرستاد بر روايه فاضل بن عبد الرحمن در امر از
 محاسن و عوالم بکشد و بخت نفر السقر فرستاد چون عمر سعد
 ديد که عا اگر مانند حيدر صفه شمشير ميزند پس بر روايه فاضل
 ان ملعون نظر بطارق بن کثير که از شجاعان روزگار و دلداران
 نامدار بود که گفت که تو سالي مبالغه خطرات از امير جائزه ميکوي
 برو بکشتن اين جوان و مني را بر ارض بيا رطابق گفت عا بن سعد
 ملک را تو گزند تو من بروم بکشتن بلکه ترا دلاست که تو برو بکشتن
 او مگر آنکه ضامن تو بيا من که در نزد امير ايات موصدا بکشد و مرا
 اگر چنين کنه ميروم و در او را بر تو ميآورم پس عمر سعد لعني ضامن نشد
 بر او امارت موصدا و بر روايه حمزه بن عبد الله بن جابر و شرم

که عا
 محاسن و عوالم
 با طارقي بيا من

طابق گفت مترسم که باین طمع فرزند مولی افکار بکشم و تو باین عهد
 وفا کنی عمر خمس ملعون گفت بگذار رسولی سوخته که از این عهد بزرگوار
 و اینک نکشتر چرا بگری و نگاه دار تا نشانی بخ آن ملعون انگشتی غم
 ولد الزنا را گرفت و در انگشت کرد و به آرزو حکومت موصوفه
 عیدان گذشت و با اسلحه تمام بمقابله راده آمد و نیزه حواله بمیک
 کرد شاه راده نیزه او را زد و چنان نیزه بر سینه آن ولد الزنا
 زد که مقدار هر جب سنان آن از پشت او بدر رفت و طاق
 از آب در گردید و عیال اگر مرکب بر سر راند تا آب از عصاره آب
 مرکب خسته و نکسته نشد پس پیرا در عین طاق بخون خواهر بدر قدم
 عیدان نهاد و شاه راده او را نیز بدوزخ فرستاد پس پیر دیگرش
 طلح بنی طاق بخون خواهر او را و عیال که بخون و حور و شاه راده رسانید
 فی الحقیقه ان نیزه بشه ایی که بیان آن مرخیزه ضلال ناکرسته
 بطرف خویش و از مرکبش در افکند پس به جای که دست دراز کرد
 کردن او را بگرفت و چنان به پیچید که نکست و حوزد کردید
 انگار از زینش در روبرو و سر زین زد انگار نکست و بگرفت
 غریب از لشکر برآمد و نزد یک نجو که از هول و هیت در فرزان
 یاد کار حیدر که از متفرق کشته رو بفرار گذارند پس عمر سعد سرسینه

بعد از رفتن
پسر طاق

پدر و برادر

در طاق

و بمصرع بنی غالب گفت برو و این جوان را بشمار ارفع کن مصرع
 با عمر سعد و ولد الزنا قدم بمیدان نهاد و بر شاه راده حمله کرد
 نیزه بشه شجاعت چاه نقره بران ملعون زد که تمام لشکر از نقره
 آن یاد کار حیدر صف در بلزیدند و مصرع نیزه حواله انجا کرد
 حضرت بن نیزه راده ادا قلم کرد مصرع حوربت که بیشتر کرد که
 ناگاه شاه راده پیش دستر نحو چنان بیشتر بر سرش زد که تا در زین
 او را بدو نیم کوف و بدن نخلان لیدن و نصف کشته از هر طرف مرکب
 بر زمین افکند تا انجا رادیه مرحوم شریعت از فو که در امر از حلقه کوف لکن
 فاضل در بندر اعانه مقامه در امر از التمام حلقه که از درک رفتی
 برادر آن ملعون آمد بمیدان و با شاه راده محاربه نمود بعد از زمانه
 بسیار حضرت عیال که بیشتر بر صورت ان ملعون زد که هر دو دیده
 افتاد و از آب سرگون شده و بدک رفت بعد از او کبر
 طاق آمد بمیدان بخون خواهر بدر و عمو باندک نماند ان نیزه بشه
 شجاعت او را نیزه کنیم و اصرار کرد دیگر که جبریت میدان
 نکرد شاه راده مبارز طلحه عمر سعد ملعون با چار و رو بگری
 غانم کرد و او را بجنب عیال که فرستاد پس آن ولد الزنا رو بگری
 نهاد چون حضرت سید الشهدا علیه السلام دید که بگری غانم در مقابل

مصرع بنی غالب
مصرع بنی غالب

نقد خود

مجاور علی بابا
غانم ملعون

نور دیده اش آمد تغییر لون احسین علیه السلام فقال لب لیل
 ام علی ثم تغییر لک یا سید لعلہ قد اصابہ شیء فقال لا
 ولكن قد بزل الیه من خاف الیه منه فادعی قد لک علی
 فاق قد سمعت من عبد رسول الله صلی الله علیه و آله
 ان دعاء الام يستجاب فحق ولدها قال فخرجت وراثة ما
 وهي في القسطا ط ودعت له الى الله عز وجل بالنظر عليه
 في ناله حضرت اعلو راد مقابل حضرت عا اکر دید رنگ مبارکش
 متغیر شد لیل مادر عا اکر چون دید که رنگ حضرت تغییر کو عرض
 کو اکر صد شد به نور دیده ام اسید حضرت فرمود که کن ملعون در مقابل
 فرزندم آمد که بسیار شجاع و دلیر است از او میترسم که بسا اسیب
 برساند برو و برابر نور دیده خود دعا کن بدیستد ششم از حد
 که عا مادر در حق فرزند مستجاب است پس لیل بدرود خیمه رفت
 سر خود را برهنه که عرض کو خدا یا نور دیده ام را نظر کر است
 و چون بگری غم در مقابلش زاده آمد حملات بیدار در
 این روز و بدل شد و آن یادگار حمید صفدر عرصه میدان را
 بران مرحد ابر سنک عفو از حملات به در به ان ولاد الزنا
 خست عفو تا که زره از طرف زیر بغل ان نه بیا کر دید

بنا بر این که در این کتاب
 از حدیثی است که در این کتاب

ان کربشت شجاعت ان موضع را نظر گرفته چست و چایا
 چنان کثرت بران موضع نداشت که برق شمشیرش از طرف
 دیگر جستن کو و ان ملعون را چون خیار تر بدویم کو کجیم و صغر
 له از چنین مقامه و فتح نمایان بر او ای فاضل در اندر ان مقام
 از میدان مراجعت که آمد خدمت پدر بزرگوار خود و بعد از آن
 مشارقه ابغوا آه الی شیع چه گذشت بر پدر بزرگوارش
 در ان هنگام و چه قدر عرق غمت در نرسا رنجسته بانه
 قلبه بداند در آمدن عا اکر از میدان و خواستی اب خلد
 نیت لکن آنچه مشهور و معروف است این است که عا اکر بکفر
 از میدان مراجعت که عا اکر بکفر رجوع فرمود عا اکر
 ملاک را بر فرزند عا اکر مقامه در اسرار اشدله عفو یخرج کو که عا اکر
 و مرتبه از میدان مراجعت که و از پدر بزرگوار طلب است عفو مرتبه
 اول که از پدر حضرت میدان گرفت و در میدان نهاد در ان مرتبه
 جنگ نمایان کرده و مقامه لباعث کاه بر سینه حمل کرد و زمانه
 بمیره تاحت آورد و کاه در قلب و لوله افکند و زمانه عا اکر
 تاحت آورد و کاه بر جناح لنگرگاه برنی میا آورد و زمانه
 بر کینه عا اکر میا افکند و چند مقامه کو که ان کرده از جواب

در این کتاب
 از حدیثی است که در این کتاب

معروف به حمزه

به سوره آمده بودند و در طرف که حمله میکرد بسیار را خاک میگرفتند
 و در جانب که توجه میشد از گشتهها پشتهها میبافت تا آنکه در
 یک چله و پنج نفر اسیر فرستاد و بر وایتی صورت نفر از آن
 کفار را بدلا از اسیران رسانید و بر وایتی صورت نفر از دلاوران
 و نامداران را بدلا از اسیران و اسامی لشکر عمر سعد یکجا بنامید
 پس از میدان سوار شد و زور کار خوف بر کردید و عرض کرد یا آگاه
قَدْ أَتَقَلَّبَ الْحَدِيدُ وَأَضْعَفَتِ الْعَطَشُ فَهَلْ مِنْ
شَرِبَةٍ مَاءٍ أَتَقْوَى بِهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ پس حضرت
 ربه کرد و فرمود وَأَعُوْثَا يَا بَنِيَّ إِنَّ الْمَاءَ إِصْبَرُ
قَلِيلاً يَفْقِيكَ جَدُّكَ شَرِبَةً مِنَ الْكَوْثَرِ لَا ظَمًا
بَعْدَهَا أَبَدًا یعنی خدا یا بفرماید بر من اسیر من ای که دفع
 عطش تو کند کجا بیایم این ابهار دنیا کفایت اطفاء حوائج
 تو نمیکند اندک صبر کن تا بانی حراقت است بر من و از دست
 جد خود حید از آب کوثر نبوش چنان سیراب شو که هرگز بعد
 از آن تشنگی را نبینی پس زبان جگر گشته خوراد در دهان مبارک
 خود گذاشت و مکیه و انکسرت خوراد بان فرزند دل نبود که در
 دهان گذاشت تا آنکه که قوت برداشت انگاه فرمود که از نو در

از جمله

برو بکنش دشمنان دینی که درین نفور از دست جدت از کوثر را
 میخور پس شاه زاده رو بچیدان گذارست و در جزیر خوانند
 و خوراد بر شکرا عدا و زد نصبت نفر دیگر را در کفر سر زد و در آن
 نوبت که شاه زاده مبارز طلسمه عمر سعد طارق بنی کنیز را بکشت
 فرستاد به تفصیح که در سابق گذارسته روایتی که و بعد از طارق و هم
 میسرش روایتی که عمر سعد مصراع بنی غالب بکشت شاه زاده
 فرستاد به تفصیح که گذارسته بعد از کشتن زنی همه شجاعان روایت
 کرد که لشکر خویشی آمدند عمر سعد ملعون حکیم بن طفیل را با این
 تفصیح طلسمه و هر یک را زهرار اسیر داده بجزب علی اکبر فرستاد و پیش
 به بیکار بران یاد کار حید که در حمله آوردند از شیر نشسته شجاعت
 آن خوراد اسوار را از میان بر گرفته تا بقلبش که بدوانند و مانده
 شیر گرسنه که در رسته کوشیده افتد میزد و میکشت نصبت
 از اینست و ادبر کفر دستش نشویش و دلوله در شکرا افکند الفا
برگشت و کفایت بد را در کف العطش العطش فهل
عندك من شرابه خلاء حضرت فرمود ارجا بدینم بخور که دم
 دیگر از عرض کوثر آب خواهر خورد علی اکبر از این مشربه دل شاد
 گشته باز گردید و نوبت حمله او به سیم رسید به بیکار شکرا

جانب علی اکبر با حکیم بن طفیل
 جانب تفصیل

حکم بد

از عین دیار برور احاطه کنند و تیر باران غنچه درخشان
 زنده تا دور از کار انداختند تا اینجا عبارت مرحوم از غنچه
 بود و این عبارت صحیح است که شافعه داده در مرتبه بعد رفت و
 مراجعت کو و اب طلب غنچه و در مرتبه سیم که بعد از رفت
 شد و چون آنقدر لیا غنچه بود زیرا که در هیچ کتابی از کتب معتبره
 بنظر نرسیده بود لهذا تفسیر بان بعین عبارت انعمون غنچه العلم
 عند الله برگزیده با صحت طلب خود که ذکر بعضی از خصوصیات متعلقه
 بحضرت عا بر بولس میگویم که اگر چه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای
 حضرت سید الشهداء علیه السلام نیز بر این سبب نزدیده خود از
 رحمت تشنگی در مقام شهادت و مرگ مانده او برآمده لکن این شهادت
 کجا و آن شهادت کجا زیرا که کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله
 که یا عا اگر عمر خود را بر این سبب بگذرانم هرگز آئینه عمر خود
 تو بر اعمال من زیادتی کند مزید فخر و مباهات و سرفرازی
 آنجناب بود و موجب برور و شادمانی بزرگوار گردید اما
 کلام مظلوم که بلکه فرمود یا نبی ارجو انک لا تنس حق
 یسئیک حبک یکا سید الاوفی شریک لظما بعد ابد

مزید خون و اندوه و مصیبت عا اگر کردید و موجب بانی میسر
 و محروم از دیدار پدر بزرگوارش شد زیرا که از این کلام
 تفسیر که پدر بزرگوارش تن بمرگ او در داده و دیگر از این لغو مصیبت
 نخواهد که بگویند گشته خواهد شد و این قرینیه قطعی بود که پدر مظلومش
 تیر نشیده خواهد شد زیرا که عا اگر نظر محبت پدر باو میداشت که
 بعد از کشتن او زندگانی برایش ممکن نیست پس همین که دید
 پدر تن بمرگ او در داده قطع کرد که غنچه پدرش گشته خواهد شد
 پس از این کلام محبت عا اگر رود داد که گویا پدر را معاینه گشته
 در خاک و خون گشته دید و هم چنین اگر چه در معرکه کارزار
 ضربت شمشیر بفرق میایند آن هرگز کلاه رسیده اما این کجا و آن
 کجا زیرا که ضربت عمرو بن عبدود که بفرق میایند امیر مومنان علیه السلام
 رسیده کار نیند بلکه حضرت بعد از خوردن آن ضربت حمله بر آن
 کرده چنان تیر بر با او زد که هر دو پا را قطع کرد و علاوه الله
 حضرت امیر مومنان علیه السلام غیر از زخم این کشته تیر دیگر زخمی
 و جراح دیگری نداشت آه آه عا که تیر بر او زد و مظلوم فرزند
 زاده مظلومش که علاوه از زخمها بسیار از خنجر و نیزه و جراحها
 به شمار از غیره و تیر که بر بدنش زده شده بود و تشنگی

یا فاضل زین العرفه العالی الخ
 بنظر من این کلام را در حدیثی از امام رضا علیه السلام
 در بیان حال پدر بزرگوارش علیه السلام
 در این کلام مذکور است که پدر بزرگوارش
 را در این کلام مذکور است که پدر بزرگوارش
 را در این کلام مذکور است که پدر بزرگوارش

در درج ریاضی
التهام

التهام عطش جان در و چون تا شکر کم بود که جلوس باشی چون کباب
 سوخته بود این حالت بنا بقدر زیارت ناحیه مقدسه
 نقذ بن مره عبد علیہ اللعنه جان شمشیر بر فرق ماهون
 انجانب زد که دیگر طاقت جدال و لولای نداشت المیعنه
 امیر موشان عید سلیم بعد از آنکه از شمشیر عمر و بن عبد در فرق
 مبارکش رسید دیگر احد از لشکر کفار در آن روز مجروح در ضربت
 نزدند و صدمه بر لو وارد نیامدند آه آه اگر جگر خفته شود
 راه دیده جرسام جبار شود چگونه حاکم اگر را در روز
 عاقل را بعد از آنکه آن ضربت منقذ و لولای بر فرق مبارکش
 رسید چه حالت داشت انجانب چه بعد بر ریش آمد از دست
 آن فرقه بی حیاء و قدر زخمها بر بدنش وارد آوردند از نوک
 ترو نیزه و شمشیر بر دانه عولم و ضربت الناس با سیاقهم عشق
 فرسه فاصحه الفرس الی عسک الدعاء فقطعه لیسوفم از باران
 فلما بلغت الروح الراف قال رافعه صوته یا ابتاه هذا جدی
 رسول الله قد ساقه لکما سه الدون تر سبه للاطبا بعد ما دوا
 یقول العجیز فان لک کاسا مذخورة فی شرب یساکم
 حاضر فی کتبه انجانب دیگر طاقت جنگ نداشت و دست مبارک

ادام کار

ادام کار باز ماند انکوه بار حال هجوم آورده هار شاه زاده را
 گرفته بفرستید به مبارکش را هجوم نمونده و کوه را بر نیزه و بر سر
 با تیر و جگر با نوک شمشیر حسیب زلفش احسنه و مجروح کون جوه دیگر
 طاقت یواز نداشت و تنها مبارک بکودن اسب در آورده غنا
 راست که تا آنکه آن حیوان منظمم را از میان لشکرگاه پر
 برد چون لشکر تفاوت در فهمیدند که دیگران یاد کار حیدر
 قدرت بر جنگ نداده یک دفعه در او را گرفته با شمشیر و با زلفش
 را با پای و قطع قطع نموده روح زلفش به جگره سپید فریاد
 بر آورد که اگر پدر جان دل خوش دار که از الم شمشیر و اندوه عطش
 خدایم اینک دم آمده مرا بر آب گوید آیه که بعد از آن شمشیر
 میگویم و جسم میفکاید که رحمت تعجبنا در آمدن که اینک جامه
 آب کوثر بر سر ترا عالم دارم که شامعه بایدا و را بنوشتر او بر وانی
 فاضل در بنبر اعانه معانه از محمد بن مسلم شاه زاده از آب بر زمین
 افتاد بر خواب و نشسته و فریاد کرد یا ابتاه عليك منی الم
 هذا جدی محمد المصطفی و هذا جدی علی المرتضی و هذه
 جدی خدیجه الکبری و هذه جدی فاطمه الزهراء و هم
 الیک مشناقون بر حضرت سید الشهدا علیه السلام چون صدرا

در درج ریاضی

در ریاض تهنیت زردیده خود شنید بروایت مجلس المقین و محرق القلوب است گفت
 تا کنون میدان و میان میدان رسید زردیده خود را ندید فریاد یا علی
 یا علی بلند عفو ناگاه از طرف دیگر او را یا ابتاه ادرک شنید از عقب
 او صدافت نیافت اضطراب قلب مبارکش زید رفته بجانب دیگر
 شافت و فریاد یا ولدر یا علی بلند عفو پیرا ندید به تابانه عفو
 بصفت شکر زد از به یوسف که گشت فریاد یا علی یا علی مزور
 ان بیای از به یوسف که شد میکرد عتید در راحت میدان
 نفا کو او را نیافت فریاد برآورد یا علی در گجای آه آه شقیه
 تصور نماید این حال که حضرت چه گذشت و چه حالت داشت
 ان بزرگوار هنگامیکه در شخص فرزند بود و در طرف که رویکرد صدر
 پیرا از طرف دیگر میشنید و میدان است که از کرکان کوفه و شام
 چه بر سرش آمد قطعا قلب مبارکش در تشویش این بود که بدان عا کبر
 در زیر چندی هزار شمشیر واقع شده به بای انت و امر باین رسول
 پس گوید در این هنگام لطف الهی بر عا القلوم دید که نزدیک است
 از فراق پر روح و نفی از بد منافقت که گوید در عالم لغز خطاب
 بنده انجمن رسید که عنان از دست صاحب خوف بر باد و روی بادی
 گذار و از مشکگاه بیرون روند از بروایت محرق و مجالس انجمن

فصل پنجم
 میدان برای

بروایت ریاض تهنیت
 تا کنون میدان و میان میدان رسید زردیده خود را ندید فریاد یا علی یا علی بلند عفو ناگاه از طرف دیگر او را یا ابتاه ادرک شنید از عقب او صدافت نیافت اضطراب قلب مبارکش زید رفته بجانب دیگر شافت و فریاد یا ولدر یا علی بلند عفو پیرا ندید به تابانه عفو بصفت شکر زد از به یوسف که گشت فریاد یا علی یا علی مزور ان بیای از به یوسف که شد میکرد عتید در راحت میدان نفا کو او را نیافت فریاد برآورد یا علی در گجای آه آه شقیه تصور نماید این حال که حضرت چه گذشت و چه حالت داشت ان بزرگوار هنگامیکه در شخص فرزند بود و در طرف که رویکرد صدر پیرا از طرف دیگر میشنید و میدان است که از کرکان کوفه و شام چه بر سرش آمد قطعا قلب مبارکش در تشویش این بود که بدان عا کبر در زیر چندی هزار شمشیر واقع شده به بای انت و امر باین رسول پس گوید در این هنگام لطف الهی بر عا القلوم دید که نزدیک است از فراق پر روح و نفی از بد منافقت که گوید در عالم لغز خطاب بنده انجمن رسید که عنان از دست صاحب خوف بر باد و روی بادی گذار و از مشکگاه بیرون روند از بروایت محرق و مجالس انجمن

را از دست صاحب خوف بود و از مشکگاه رو بجانب بادی عفو
 حضرت عنان او را کشید و انجمن با مر خدا جلیل تملک می نمود و ساقی
 پیرا از میدان جلال در رفته مردم حضرت نادر یا علی بلند میکرد و آن
 دید که مبارک میرفت که در عالم باطن خطاب معنوی میگفت که
 رسید که ان تهنید را بگذارد و با استقبال انجمن حین عتید بر
 و او را دلالت نامعنی عا کبر پس است عا کبر با مر الهی استقبال
 عتید پیش آمد در این هنگام بروایت محرق و محرق نظر حضرت
 عتید عا کبر عا کبر عا کبر عا کبر عا کبر عا کبر عا کبر عا کبر عا کبر
 غرقه خون است حضرت حواس که امر کبر را بگوید و در رتبه
 و رو بادی نهاد و در جلوه انجمن میرفت به کبر از یوسف که
 تو خردم قدر میرفت و در سر میکرد ایند مانند دلالت شنید
 تا حضرت از عقب او بروی لعل حضرت از عقب او حرکت
 تا به وضو رسید که استیلا بر حضرت نفا کرد شاه زاده را
 دید که در میان خاک و خون مغلطیه و چون ماهر در ریاض خشن
 مطبوعه بر حضرت بروایت محرق و مجالس پدید شد و در نزد او
 نشست و بر عا کبر عا کبر عا کبر عا کبر عا کبر عا کبر عا کبر عا کبر
 نهاد و فرمود قل الله قوما قتلوا خدا بکش کرد هر را که را

کریا
 ان عتید
 ان عتید

بروایت ریاض تهنیت
 تا کنون میدان و میان میدان رسید زردیده خود را ندید فریاد یا علی یا علی بلند عفو ناگاه از طرف دیگر او را یا ابتاه ادرک شنید از عقب او صدافت نیافت اضطراب قلب مبارکش زید رفته بجانب دیگر شافت و فریاد یا ولدر یا علی بلند عفو پیرا ندید به تابانه عفو بصفت شکر زد از به یوسف که گشت فریاد یا علی یا علی مزور ان بیای از به یوسف که شد میکرد عتید در راحت میدان نفا کو او را نیافت فریاد برآورد یا علی در گجای آه آه شقیه تصور نماید این حال که حضرت چه گذشت و چه حالت داشت ان بزرگوار هنگامیکه در شخص فرزند بود و در طرف که رویکرد صدر پیرا از طرف دیگر میشنید و میدان است که از کرکان کوفه و شام چه بر سرش آمد قطعا قلب مبارکش در تشویش این بود که بدان عا کبر در زیر چندی هزار شمشیر واقع شده به بای انت و امر باین رسول پس گوید در این هنگام لطف الهی بر عا القلوم دید که نزدیک است از فراق پر روح و نفی از بد منافقت که گوید در عالم لغز خطاب بنده انجمن رسید که عنان از دست صاحب خوف بر باد و روی بادی گذار و از مشکگاه بیرون روند از بروایت محرق و مجالس انجمن

نخست
 پادشاهی

على الدنيا بعدك الحضا بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی
بعد بروایت ابرار از حمید بن مسلم فرمود أنا أنت فقد استخرجت
عن الدنيا وضميها و قد صرت الى بروج و مرجا و بعلج ابوك
فما اسمع نحو قد ملك في الرند ديدنه از هم و غم و دنیا فاره شد
و به نعم جاوید رسید و بدت در هم و غم و شد اند دنیا باغ ماند
لک بزقور بند طلی می شود و بروایت محرق و محلی شاه زاده
باز گو و پدر را دید عرضی گو یا ابتاه هذا جسد محمد المصطفى
اینست جسد محمد مصطفی که در قعر کز تربت است دارد کج
میدهد که بنوشتم میگویم هر که را بنخ بده که به غایت تشنه ام میگویم
آن دیگر را بران بدت امام گویم که او نیز بالبتنه و جگر خود
به نزد من خواهد آمد و یغیر يد العجل العجل يا حسين فانا
مشتاق اليك که بشتاب ای حسین که بدار مشتاق تبار میباشم
و چون حضرت بروایت ای محقق لقد ديدته مخفرا غرقه در خون فید
جست فرزند بر به ایجان آمده فوضعه فی حجره یعنی سر فرزند خود را
بر روی دامن نهاد باز دینی آرام گرفت پس بروایت لقد فوض
حده على خده یعنی صورت مبارک بر صورت عا که داشت دید
که صورت نزد دینه اش بخاک خون غشته و بهماراد پیر از خون است

لهم

بروایت رصاصی
بر روی پیر خندید

پس حضرت طاقت نیاموده بروایت ابرار از حمید بن مسلم وجعل عيسى الدم
عن وجهه و بروایت ای محقق وجعل عيسى الدم عن ثناياه
الشريفة و جعل بلیته آه آه استغفار خاک عالم بر سرم چگون
این حدیث را میفرماید زبان از تقریر و قلم از تحریر عاجز است
نرا و است که در شنیدن معنی این روایت مانند زن فرزند مرده بشود
کنه و سلب خون دل از مجرای دیده چهره رخا به آنکه می عبارت
است از مالیدن بوی از غرض شریف مندر علیه الله المظهر
یعنی کس نیکه با کس نیستند از حدت اگر و صغریا به عفتار حفا
بقوان نمالند و مع عبارت است از مرور دادن دست یا غیر آن
از عفتار بر شیره و کشام دمان بند را گویند و آن است که از آب
از او در زیر حیاه مریند مذ که لها و دمان و بپزند است به عفتار
تا کمرین است شناسد و نقاب را نیز گویند و کشم بفتح
علا مانع منحت اللعنه بوسه داد و دمان بند مردمان نهادن
را گویند بعد از آنکه معانی این الفاظ را التمهید میگویم که صاحب
معنی جو حش اثر این است که چون حضرت سید الشهداء
علیه السلام صورت عفتار بر صورت عا کرد است دید که از
ضرب شمشیر نقد بنی مره عبید رو کرد از ناخون سر و صورت و دمان

نور دیده اش را فرارفته بنوعیکه آفتاب صبح عیار در زیر ابر
مستور ماند انقره صورت در پیش مبارک خود را بر صورت عا
مالید که صورت نور دیده اش با کشته صورت و محاسن شریف
حضرت نگارین شده در این حال نظری از اندر بر لب و دمان
نور دیده اش خواست به بوسه دید غرق خون است بنوعیکه
دندانها بر زلفش مانند مروارید سر در دریا بر خون شاد و است
پس محبت فرزند بخت که در مقام پاک کردن لب و دندان
عا بر آمد بعد از آنکه خون صورت عا را بکوشه عبا و لب را پاک
نکند بلکه صورت مبارک و محاسن شریف حقا پاک کند چگونه دوش
را ضرر یل شود که خون لب و دمان عا را بکوشه عبا یا لبی
پاک کند پس قطعا همان قسم که صورت بصورت عا کند نشسته بود
باز بان مبارک حق از لب و دندان عا پاک کو انقا محبت
فرزند رب ایجا آمد لب و دمان نور دیده اش را بر بوسه ای
بنا بر این است که بلغم مانده از لثه یعنی باشد که بوسه
جانبه در منقب اللغه مذکور است آه آه شیعه خاک عالم بر سرم
اگر طیغمه مانده از لثه باشد یعنی هنگامیکه حضرت مشغول
بوسه پاک کردن خون از لب و دمان عا نگاه دید که نور دیده اش

در مد حضرت و شرف جدا دادن است پس حضرت با دست
چانه نور دیده اش را بست با بی انت و اعی یا با عبد الله
چگونه طاعت آورد که بدست خود چانه چینی جوان را بستر
من محبت من صبر ملک السموات اگر کسی همه ما ابد الهم
در آتش هلم میسوختیم و شخص چنان آتش فراق مبتلا نمیشد
اشاره تانی عرشیتان الاولی آنکه
بنا بر دایه محقق و محاسن در یاض انما حضرت عا اگر از نظر بد بزرگوارش
غائب شد و حضرت بر او رسید بیالین او حسب بسیار و تقصیر شمار غف
دست به پنج شهید رجین اتفاق نیفتاد سیر این چه باشد
آنچه مؤلف را بنظر قاصر میرسد در سیر این مطلب این است که
محبت حضرت سید الشهدا علیه السلام بجهت عا اگر مجدد بود که عقدر
تصویران عا حضرت مانند محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بجهت لام حسین علیه السلام که طاعت غیبت اندک حدیث بود و حضرت
حسین علیه السلام برسد ایا نشینده که روز ران بزرگوار در باله شمر
موضع مفر حضرت لام حسین علیه السلام لفظ هر کوه که فو لوق
زیارت جدش بر سرش افتاد و آخرت شد جد بزرگوار خود را در
منز دید خواست بجهت خود را بدافع جدش برساند که ناگاه دافع جاسه

شریف

به پارسا گشتی به جید بر رور افتاد ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله
را از منبر بریزاند تحت وحی حق را چون جایش بر زمین در بر گرفت
و بر بالدر منبر بالید برد و با صحاب فرمود مرا علامت کنید محمد بن حنیف
من بر زمین افتاد و دم از جا کنده شد و قدرت محمد ندرتشم این بود
که بپایان از منبر بر افتادم الشیعه بعد از آنکه محبت بانی حدیث
محمد آن از قوتش بشیرتیه بیرون است و محبت سیه الله علیه و آله
بجست عا که بانی حدیث بود از آنکه رسول خدا طاعت نیاد
که محبوب او بر منی بیفتد با آنکه قهر در دل داشت و نشسته بود
و صدقه از افتادن بر منی بر او وارد شد و بی چگونه می شود که
حضرت سیه الله علیه و آله با آن فرط محبت او بنده دیده است
طاعت بیاورد که بخت و ناگهان به بایانی عا که بر سر
او را با آن حالت به بیند که در ریخ خاک و خون مرغلطد با
فرق شکافه و بزرگایا که چون این طلب معلوم نه پس میگویم
که حضرت علم السرائفیات چون میدانست که انجمن نظر
به فرط محبت بعد از نظر تقوی و بشیرتیه طاعت ندارد که بگذرد
ناگهان فرزند حق را با محبت به بیند و عجب دید این در خانه را
وداع میکند و بانی واسطه امر شهادت ناگاه مرماند بلکه جمع از

از ادراک

از ادراک فیض شهادت محروم میماند چون عا اصف و عید الله
بن حنی و علیه الله بن حنی و صاحب آنکه حکم بالغه الهیه تلقی
گرفته بود که امر شهادت از جناب بنحو اتم و لایق و الحمد انعام بکرد
لهذا حق تا در عالم معنی الهام تقی عا اگر نعم که عا را از
یا میدان بکوشد به بر که از نظر دیدنهان خود تا قلب حضرت
آنس بکشد و بفراتش و از شنیده او از نشی آرام بکرد علق در خطری
ایا غریب که حق تا در مردن بر منی است معذره خود که بکرد از یاد
یا زبیه یا کمر در حال سکرات و حضار باشند تا باز مانده گاه
کم کم آنس بکشد بمفارقت او مرده و نه احمه مدلتی به سخت
خود تا ستانند بکسر مفارقت او تحفی کنند چنانچه مکر اتفاق
که جوانی بکسر مفارقت بخت مرده و مادر بیکه در محبت او غلو
داشته فوراً دل باخته و مردند حاضر آنکه این خوش تدبیر
از جانب حق تا نبسته با عظمی که در تقوی جسته بر بر آید
تا کم کم آنس بکشد بفراتش بیرون از محله قلب مبارک منی از ندیده
بسر و شنیدن او از نشی بر سر مرسته که ستانند بکسر آن محبت
عظمی که عقد از عقد او عا فرست نماید و چون حق تا دید که آنس
بقوات بکشد و سیه مرسته که اگر بکشد با بنحالت به بیند مرسته

ای عا

حقوق دار کینه و دل بنار دبی در عالم باطن است که بدو انجام شده که
حق از دست اخفرت بگو و حق را بگوشت میدان به بر که زمان
مواصلت بر و بد نزدیک است این بود که خواجهاج غسان از دست
حضرت گرفت و بگوشت میدان میدرخش نگاه در عالم باطن است که
باب عقاب است که با زین و از کون و یال و کمال غم خون استقبل
خواجهاج بر دنا که اهرت سر را باین حدیث ده کند و نه
احتمال بداند که بر پیرش چه واروده تا امیدوارند که کم قطع نشود
و نه بغیر اشی بگویند پس اکس عقاب است که استقامت خواجهاج
و حق را در نظران امام مظلوم جلوه داد که منم فاصد مرکب نوزیده
تو در پیش روی انجانب میرفت تا آنکه از دیدن زنی و از کون
و یال و کمال غم خون او کم کم حرکت عکس در قلب مبارکش رسوخ گشته
تا هنگام رسیدن ببالنی بتواند بدن پاک و پاک و فوق شگافه او را
به پینه الاشارة الثامنة در حضرت سید الشهداء علیه السلام
نور دیده حق را ازنده ادراک کوی یانه پس در جواب گویم که جبار
در این باب مختلف است بفرز روایات دلالت دارد که
نهنگامیکه حضرت بیابانی او رسید شاه زاده اعظم این دار فانی را واقع
کم بود و غیر دلالت میکند که حضرت او را ازنده ادراک کوی جانچه در محرق

القلوب و محال المیقن و ریاض الشهداء یصح غفونه که حضرت او را
ازنده ملاقات کوی و با او گفتیم غف بگو بر دایه محرق حضرت او را
ازنده بدر خیم آورد و ندان که اهرم را که پیائید دیدار اخیری او را
به پینه بداند از آنکه اهرم آمدند حضرت باو فرمود که نوزیده یا
پدر سخن بگو و با ما در کلام نما علی اگر عرضی کوی یا استاه مرتجع در کمال
آسمان تا که کشاده است و حوریان قدح شربت بهشت در دست
دارند و منظره میباشند این ملک و رحمتی بشاف رخ جان
پرواز کوی و متوقف را تیر اعتماد این است که حضرت
سید الشهداء علیه السلام علی اکبر ازنده ادراک کوی زیرا که
که محبت کبریا که کمال مرسته بنویسد در علم محبت مفراط و غل باشد
چنین محبت اگر با امید و صاب محبوب غلام دیدار او حق و او را
حرد ادراک کند قطعا از غم فراتر هلاک خواهد شد لکن اگر
بیاید و دم آخر او را ازنده به پینه و با او مکالمه کند ان الهام
الشی فراقی محله فرو میباشند و تسکینی حریب و این بطل از
واضحات و محجرات است فقا هذا باید حضرت سید الشهداء علیه السلام
نور دیده حق را ازنده ادراک کند و توشه از دیدار اخیری او بردارد
و با او مکالمه نماید تا ان آتش محبت و نار فراق تسکینی یافته فرو نشیند

و بتواند بقوه بشرت تهم فراق چینی جوان نماید و الله اگر ادر ا
 زنده ادر آن غیکر نظر بان فرط محبت که بنور دیده اش داشت
 اگر ادر با نجات با فراق شکافته و بدن با او با یک مرده ادر اک
 میکرد بقوه بشرت تا ب غیاورد در بالینی لبه ملک میشه
 و این موجب نقصان اخر شهادت بود بلکه اهر غم نیز بگیره
 در فراق عالم ملک میشه نه و امر این فراقی مرماند بانی ملک طم
 حضرت ادر ادر حرم آورد و ندا کرد اهر دست حقور که بسایه
 دیدار یار بسین عالم را به بینید تا بانی لب ان الهام بخون
 و اندره و آتش فراق فرو نشیند و نه اجماعه لکنی یابید و
 بتواند در مرکز و صبر و محنت نماید اشارت عرس میشه
 و ان اینست که حضرت عالم اگر اخبر که بر رویه محرق القلوب
 دهم خیمه در حضور اهر حرم گفت این بود که هر پنج در را بمان کشانم
 حور با قدح تربت ادر دست دارند و منظر دارند و سیر اینک راه
 اعظم بانی لکلام تقیم کرد گویا این بود که چون جمله کوه کس در
 و مادر و عظمها و حور اهران اعظم نصبت و خون و اندره اینست
 را البته بخود و امر را نصبت یکا نشنید خود را و هم ناکام خود را
 بعبارة اخبر و قتر که کس بر نظر کوه دید که بدر برابر نشنید عالم اکبر

بیا خون

بیشتر

بپار خون و غمناک است و عظم سوزنی قلب بدرستی برادر
 لبست اعطال است که در مقام ملکین زبان عالم حساسی کرده
 بود و عظم سوزنی اهر حرم از عظمها و مادر و خواهران ناکام عالم
 اگر بود که عود و سر نکرده نذر در دنیا مفارقت و تصویر اعطال بشنید
 قلب زبان را میسوزانید از دیدن زخمها بر بدنش لعل عالم اکبر
 برابر تقسیم قلب لبست از بابت ایند و نصبت عظم در مقام اشاره
 بر آمده عرض کوه بدر جان دیگر غم تشنگی فراق محور که اینک نراب لبستر
 آوردند که بنزشت و امر مادر و عظمها و خواهران دیگر غم ناکام فراق خود
 که اینک حور اهران لبستر اجماعه ام اخبرش کشته به نعمت جاوید معتمد
 حور ام شد که بشنید با صبر طلب که با امتحان اهر مونسان ملک
 بود بشنید از نقصان نفس نرفیش پس میگوینم که در جمله مقاماتیکه محقق
 شد به نقصان نفس نرفیش و کامر عیار بر آمد حور اب مسجد کوه بود
 در صبح نوزدهم ماه مبارک رمضان از نیمه شب زهراب داده این طم
 ولد الزنا و کیفیت این واقعه کایله و نصبت عالم سوزن بانی
 طایق است که در ریاض النهم از شیخ ابوالحسن بکر روایت شده که چون
 عثمان کشته شد و مردم با بر مونسان عالم بن اهر طاب علیه السلام
 بعثت که اند جنبین منتجب که از جانب عثمان حکم بود و عن

در غمت نماند
 این مونسان عالم

ایر مومن علیه السلام او را غزال نفرمود و رقم حکومت او نوشت و
خواستش فرمود که از اهدان مملکت بران کفرت بیعت بگرد
وده نفر از عقده و دانا به ایشان که عقد و شجاعت داشته
باشند و معینی در فکر و شور و جنگ باشند و دین دار باشند
از برادر مافرت و چون نوشته رسید ان شخصی بوسید و بر سر گذاشت
و بر مبر بالاد رفت و مدح انجناب را لیا گفت و بیعت از
مردم گرفت و ایشان نیز بیعت کردند و ده نفر از میان ایشان
انتخاب نمود که یکا از آنها این علم مراد در پیش را روانه شد
انجناب کو چون بخدمت حضرت رسیدند سلام کردند جواب
شنیدند انی علم پیشتر از همه رفت و مدح و ثنا را بجناب
بعبارت دلپذیر در لایحه فصاحت و بلاغت نمودن حضرت
هر یک را حله بمانی و رداع عددی و لیب عربی عطا فرمود
و چون برخواستند انی علم انی اشعار در مدح انجناب خواند
انت المهین والمهذب فوالله وان الشراغم
فی الطرا لا اول لله خصک یا وصی محمد
وحباک فضلا فی الکتاب المنزل وحباک بالنهل
بنف محمد حوینه بنبت النبی المرسل بعد از ان عرض

کرد

کرد یا امیر المؤمنین یا بیکاره نیستیم لیکار که خواهر ما را بلند از
که نخو اهر و دید از ما که چیز یک چشم تو از ان روشن شود که
ماده نفر هر یک بنجا عنان مدار و وزیرک و عارف بحدوث
روز کار میباشیم و اباعن جد بارت رسید و با ولد مانیر
میرسد انی انجناب بپندید صحت داشتن او او پرسید نام تو
چیت گفت عبد القح کف بر کسیر گفت علم مراد فرمود
و مراد در پیش عرض کرد یا امیر المؤمنین حضرت فرمود
انا لیس وانا لیس را حجون و لا حول و لا قوة الا بالله
حضرت بسیار باذکر است و دستها خف را بر ام مزدوم فرمود
انا انصحتک منی بالوفاة مکاشفة و انت منی بالاحقاد
ارید حیاتک و بیری قلی غدیرک من خلیک من مراد
و ایضا در آن کتاب از اصبع بن نباته روایت شد که گفت
چون آن ده نفر آمدند و بجزرت بیعت کردند همین که پشت
نمودند انحضرت انی علم را طلبید و از او عهد گرفت انی علم
عرض کرد که بهیچ یک از رفقای من باین قسم نکرد و فرمود برو که
مظنه ندارم که تو وفا کنی به بیعت خود عرض کرد که بایسم مرا
شنید از نام من ترا خوش نیاید و انتم مرا بسیار دوست دارم و

حضرت ترا حجت دارم و دشمن ترا دشمن دارم و بسیار دارم و نخواهد که
در خدمت شما باشم و در پیش لایق و شایسته از حضرت تبارک و تعالی و گفت
یا اخامه از جبر از تو به جسم راست گوئی گفت به ملک تو جان
تو قسم است که راست میگویم فرمود ای پسر که هر وقت که
میگذری از این دو طایفه بر سر تو فرود میآورد و میگفت ساکت باش
از شکر ترا بپاکتند فاقه صابا و بعد از بزرگ شدن از تو جنایت
بزرگ صادر خواهد شد و خدا بر تو غضب خواهد کرد گفت یا ای امیر المومنین
ایم آنها صدقه است اما یا امیر المومنین امروز که راست ترا از تو
ندارم فرمود بخدا قسم دروغ نگفتم و کسر مراد دروغ نگفته و هر چه گفته ام
راست و حق بیم و تو قاتل مظلومی خواهی بود و این را بنی فرزند خود
سزای خضاب خواهد کرد و وقت آن نزدیک است که این عالم را
گرد بگردانم که برادر زانی از تو بهتر ندانم و از هم کسی ترا دوست تر
میدانم اما هرگاه چنین است که میخواهی مرا در ولایت خود راز خود
بنیاد از تا خدمت خدا در اینجا بکنم و تو از شرف این با خبر فرمودی
بهمراه رفقا خود باش تا شارا یکجا خدمت بر کشی دهم پس است از
در بنز عظیم مانند قد از آن است از عرض گو که به یمن برگردند
چون عازم رفتی شدند این عالم پمارتند بدین رسانید و از آنها رفتند

و ادبها مانند بعد از آنکه صحیح شد از حضرت جدا نمیشد نه شب و روز
پریسته در خدمت گذارد و جای بسیار مشغول بود و آن جناب نیز
کمال محبت و اکرام را با او مینمود و او را بمقتل خود میطلبید و با وجود
اینها میفرمودند تو قاتل من هستی و میفرمود ای پسر که حیات و کرامت
تو را داد میگفت یا امیر المومنین هرگاه میدانم و یقین دارم که این
را بسیار از من صادر میشود مرا بکش و منتر بر من بکن که اگر نکند از
که این را بسیار از من صادر شود حضرت میفرمود هنوز تو صیرور تو
صادر شده است جائز نیست از تو قصاص کردن و بفرزاده است
میفرمودند که اگر من ترا بکشم که مرا بکش و چون فکر اینی عباد
را فرمود مالک شهر و حارث بن اعور و بفرزاده حضرت
شمیر بن حذافا کشیدند و کشتند یا امیر المومنین کشت این یک
که انقیاس خطب بکن میفرماید با و و تو عالم و صاحب اختیار
ما را خصی فها تا کردن او را بنیم فرمود شمیر حذافا بغلاف کشید
چگونه مرا بجا آورده اند یکسکه هنوز غلط از دست فرج حکومت
او را خواهم کشت و چون بجای نه کشتن بردند همواره خاص شیع
جمع نه نه و کشتند که حضرت تا چیزی را یقین نداشتند بجز بگویند
و من ترسم که این یک را او را بکشند و چنین امام شافعی عادی از

دست مایه پس بنوبه بر شمع کشید و در امیکش و در اول و
 ویم قرعه بنام امیر کناسه کوفه افکند و در شمع کشید به منبر باران
 واسطه و چون آنحضرت بر من آمد آب را دید فرمود شام را چه میبرد
 گفتند کشیک شام را یکشتم حضرت بایش دعا فرمود و تسبیح کرد
 و فرمود شام را محافظت از بلاد سما میکنید یا زمین را از ان
 فرمود قل لى یصیبکم الا ما کتب الله لکنا مؤلف کون
 که عرض آنحضرت از استسما در بانی آیه ترفیع کو یا این بود که هر
 اش که کند با صاحب حق و بفهماند این را که این احراز مقدرات
 حقیقه الهیه است الیه باید واقع شود جایز نیست از ان بعد
 با صاحب فرمود که بخانه حنف بروید و این علم ملعون در کوفه ماند
 تا که امیر مؤمنان علیه السلام بجهنم آمدان رفت و این ملعون
 همراه آنحضرت بیرون رفت و جنگ غایب که در کار آنحضرت
 چون بعد از فتح بکوفه مراجعت کردند بانی علم لعین او را که خبر فتح
 را فرستاد بر برد و حضرت را بپایه تسبیح و تیره و در عامه
 و بر دروازه با و محبت کوفه و او را روانه نمود چون داخل کوفه
 شد در کوچه ها و محله ها میرفت و فریاد میزد و جز فتنه را میسر میسر
 و فریاد میداد تا آنکه به محله بنی عقیل رسید و بعد از آن خانه افتاد که

علامه ابن

عالم ترین خانه بود و ملک قطامه ملعون فرمود که دختر سجنه بود و بسیار
 صاحب حسن وجه و طریقه و در میان زمان عصر خود مشهوره بود
 ان ملعون صدرا را شنید شوال بخواند که باین یما آید و دختر
 نزد او توقف کند تا احوال خویش حنف را به پرسد چون نزدیک
 بخانه ان ملعون رسید و خواست از اب حنف فرمود آید قطامه
 بیرون آمد با استقبال و در حنف را کشود و سینه و سایر اعیان
 حنف را با و نماند چون این علم او را دید بسیار خوش آمد او را و فوراً
 فرمود و در دهن خانه نشست و تیر عشق او را حنوزه بود و
 دل او فریفت و غیغ و دلالت ان ملعون فاحشه کردید بود پس فرستاد
 بخت او انداخت و تمکانه برابر او نهاد و کثیر از حنوزه کشید تا که
 او را بیرون آورد و آب آورد و دست و در خوشی و دلالت زن را
 نشست و طعام بر او حاضر کرد و هر بار حنف و حنف با در زن است
 گرفته او را با میزد و او را بر غنچه از نگاه کردن بان فاحشه
 و ان فاحشه زانیه تیر میزدید در صورت ان زانیه و دلالت زن
 و ناز و عشوه میکرد از بران و دلالت زن بان ان زانیه و دلالت زن
 گفت از ان امر و زکار که در محبت منم که تا قیامت عاجز
 از اداء شکر حق تو هست حاجت دار بگو تا از جا و دل جانت

ترا بر آورم و سر و تمام در انجام خدمات تو تمام انوقت ان حاشه
احوال جنگ برسد که که گشته شد و که تو کرد و ان ولد الزنا خبر
میداد ان حاشه برسد فلان کسی را چه خبر دار میگفت امر المومنین
علیه السلام اورا گشت باز سوال میکرد از دیگران ولد الزنا در
جواب میگفت حضرت مجتبر اورا گشت از دیگران پرسید گفت که
حضرت ام حنی علیها السلام اورا گشت تا آنکه مجموع قوم و غیره
خود را برسد همه آنها را گفت در دست انحضرت و اولاد و اصحاب
او گشته نماند بکریه آن حاشه بشود کرد و بر سر صورت عفو
زد و بخواست و داخل طایق شده و نوحه و ندبه بجای گشت
خوف میکرد این بطل ملعون پشیمان شده و غر زده است که او و طایفه
از جمله خواب میباشند و چون برون آمد میگفت مانند باران
و میگفت معاف است بشما بر من زور میآورد و کبریت مرا با یک
کند و خون گشت مرا بخورده و این نزد عمار را از من بردارد و من
خود را با دو هم و از اصحاب مال خود او را نمیکشیم ببارم این بطل لعین
را دل سوخت از بر او و گفت صدام کن و ارام بنشین او را
خود خواهد رسید ان حاشه اندک طمع از کلام او بهرسانید ارام
گرفت باز برو سینه و پستان خود را باز عفو و با دشواری صحبت
نماند

تا آنکه در حد و حد او را بپوشید و گفت بدست با من صدق
و منی ترا خطبه که بعد از او و منی بخشید و بعد از او امان
نداد حال به تنزیع من در آور خود را تا خون ترا بخورم پس خوشحال
شد و گفت بر زبان قبله فرخواستند مرا و منی شوهر نکردم و حال
ام شوهر میکنم مگر بکسر که خون مرا بخورده و چون شنیدم که تو شجاع
نام دارد و زبانه او روزگار هستم دلم خراست ترا و خورشید
که زن تو شوم این بطل ملعون گفت حال آنچه خواب از من میغیر مال بود
تا حاضر سازم گفت اگر عطیته و شرط را بعد از من زن تو میشد
و ان این است که سه نهار را شرف و کینه که بدست و شرط دارد
گفت چیست گفت خبر کن و رفت در اندرون خانه و زخمتها را
فاخر خود را پوشید و پیراهن نازکی که تمام بدن او نمایا بود
زبور و بر خوشی بسیار دارد است و مقنعه زرد بسیار نازک بر سر
خود انداخت و دنباله کیوان خود را با جواهر بافت و پیر
اندخت بر سر و خوشی خود که نمایا شده و باین میثاق آمد
نزد این بطل و ولد الزنا و برو سینه خود را باز عفو و مقنعه زرد
خود را از سر خود باز عفو و گفت اگر عمار گشت از آنها هم از ان تو
خواهد بود این بطل را چون نظر بر او افتاد موئی از سر او نبرد و ساعتر

مد پیش گوید چون بنی نعلک گفت انا لله وانا اليه راجعون باز
 عقد را بر رخاورد و حق را ملالت کو و کف و این توانی
 چه سخن است که بنی کفر و ام محراب بر او رخ آورد در الکاه بر خفا
 بنزیر برد و در فکر شد و عرق از او میریخت باز گفت ای رب تو
منی بقدر علی قتل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
المستجاب الدعاء والمضوی فی السماء والارض تو حجت
من هیبت و الملائکه تسرع الی خدمته و در ایام پیغمبر
 وقت که جنگ میکرد و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف
چپ و ملک الموت از پیش او را و جودند که یکه چنین به کریا را
 کشتن او بشمه و کدام مخلوق خدا تواند او را بکشد و بکند و فریب
 او را هلاک کند بعلاوه اینها مرا عزت و اکرام عفو و رحمت
 داشته و بر دیگران ترجیح داده این نزار او از من نیست و نخواهم
کو هرگز بنا هر کسی دیگر به از بر او خاطر تو میکشم به بدترین
کشتن اگر چه شجاع ترین روزگار خدا به پس او فاحشه
ملعون و روسیاه دارنی ساعتی تا من کو تا او لعین از غیظ خود
نشست الکاه مشغول شو خود باز و محبت و مزاح شد با او
که فراموشی گویند خدا الوقت گفت چه چیز مانع میشود ترا از
 کشتن

کشتن عی و صاحبش من و این بار و این صاحب تو بهتر نیست از
انها که با تو جنگ کردند و کشته شدند و کاه انکه هم از آنها را بد
و عاید و نماز کند و روزی که شوند و چون دیدند که در خون مسلمانان
دیر شده و بناحق مردمان را میکشد از او دور جسته و با او جنگ
کوند و اینها علاوه آن بعد که خفا را از خلدت خلع نمود و بغیر
حکم خدا در خون مسلمانان حکم کرد و بدون حجت قوم مرا کشت
این بچم و ولد الزنا گفت از زن تو شیطان خفته شد رو راه زن دین من
کردید و در دل من شک انداختند و حال غیبه ام حکم دین شعار را خواند
فلم اذکم صرا ساقه ذوسم کمه قطامه و فضیحه و اعجم
ثلثة الای معین و قیته و ضرب علی بالاحسام المسمم
فلا مهرا غلا و قطام و غلا ولا فتک الا دون قلب ابنی
فاقسمت بالبیات الحرام و وری الیه ولی من محمل و محرم
لقد افسدت عقلی و قطام و لمنه علی مشک عظیم مذموم
لقتل علی خیر و طی احصا افخ العلم القاد البئی المکرم
لقد افسدت عقلی و قطام و وویل له من حشر نار جهنم
بعد از آن گفت مشایخ مملت بده تا فکر بنام و فردا آنچه
عزیم خرم خود بران بخواهم گفت و چون خواست بیرون روان فاحشه

بوندند و آب در شر خورد و خوابید چون بیدار شد و لغز لغز نزد او و طاهر
 بهشت او حاضر ساخته و بام خورده ان طعام را و از احوال او پرسیدند
 سوال کردند از چه قیده گفت که مراد گفته بجا میرود گفت بگو که گفته
 کو یا از اصحاب ابی ترابه گفت بیا پس فقط کردند و چشمان ایشان
 بر خفته و غم کردند بر کشتن او در شب و برخاسته و او فهمید و
 بپشیمان شد و حیران مانده بود که چگونه نگاه دید یک ایشان
 که آمد و نزدیک بن ملعون خوابید آن ولایت را از راه مکران سگ را
 در بغل گرفت و او را مرید رسید و دست بر سر و صورت او مرالید و
 یک گفت مرحبا بسک طائفه که با من حجت که انداخته نزد او
 آمدند و پرسیدند چه چنین میکنی با سگ گفت سبحان الله این
 شتاب و شتاب با من حجت که آید و سگ حجت شما بر من لازم باشد
 ایشان چون این سخن را بشنیدند گفته که الله اکبر حاکم بآما
 دست نه بر ما فی الضمیر خود را بر تو بر زمین ما از جمله خوار
 است و خویش ما در جنگ نزد او در دست عیا گشته شد و
 چون تو گفتی که از جستان اویم غم گویم بر کشتن تو و چون دیدم
 حق شناسی که آن ما را از تو لهذا ترا عفو گویم و از کشتن تو
 در گذشتیم نگاه ابی طلم ملعون از نام ایشان پرسید یک بر اک بن

عبد الله تمیز بود و دیگر را اما داد و عبد الله بن عثمان غنیری
 گفته اند ما فکر کردیم فسادیکه در روی زمین ناشی میشد از
 سه نفر است معاویه و عاص و عمر بن العاص اما ابی ترابه
 که مردان ما را کشت و آن بود که دیدی و آن ملعون دیگر
 بشر بن ارحاط ظالم را بر باسط ساخته که بر ما ملیت از دو سوال
 ما را میداد و در نظر گرفته ایم که این سه نفر را بکشیم و زمین را
 از شر ایشان خلاص کنیم الوقت مردم بهشت عفو اما مرعبین
 کنند این طلم چون سخن ایشان را شنید دستها را بر هم زد
 و گفت بخدا قسم من سیم تا میباشم و با شما در این راه متفقم و
 کشتن ابی ترابه را بمنز و اگذارید ایشان حیران شدند و سخن را در
 نگاه میکردند با و آن لعین گفت سگ مکنید که آنچه میگویم اعتقاد
 و از صمیم قلبت بعد از آن نقش خود به قطعه و اصرار او در این
 امر را بگفته ایشان صحبت و شت گفته قطعه از طائفه مات
 پس برخاسته و رفتند بگه و با یکدیگر عهد کردند و قسم یاد
 نمودند که ابی طلم ملعون امیر مؤمنان علیه السلام را شهادت کند
 و عبد الله معاویه را و بر اک عمر و عاص را بعد از آن آمدند نزد قلیه
 خود و با لاف از ایشان شروع نمودند ایشان منع کردند اما ممنوع نشدند

حکایت پیرایه و عجب

و باز قسمها خوردند و روز معین با یکدیگر عده دادند و هر یک
از پی کار خود برآید بعد از آنکه جمیع شده و چند روز
انجام داد و با عمر و عاصی ملاقات نمود و صحبت نیکو داشت و عمر
از در خوش آمد و بر سر یک سفره طعام خورد و تا آن شب که وعده
که بودند رسید پس بد و داخل مسجد شد و نشست و عمر و بنی العاصی
به او فرستادند و گفت افطار پیغام داد که شب مرغی از علف
کم در مسجد و تر از دعا کم عمر و خوش ما شده و بگفت افطار فرستاد
و او در مسجد ماند و انتظار او را در مسجد کشید و چون اذان صبح را
گفتند عمر را مد به مسجد و در عرض راه باران لغزید و به یک پهلوان افتاد
و اندک از راه باز رسید یا آنکه ناخوشتر عرق است و داشت و در آفتاب
رفتن باران و در کشتن شواست بر وجه مسجد بر کشتن نجاست
و خارجه تا حرا به نیابت فرستاد مسجد که نماز کند مردم و اعز
قاضی مصر بود چون داخل محراب شد و تا آنکه بعد برآید که مد و از عقب
سر او ایستاد و چنان میدانست که عمر و عاصی است مملکت داد
ویرا که مسجد رفت و بر از سجد بر داشت آن گاه گفت لا حکم
اللیس و لا طاعة لی عصر الله و چنان شمشیر بر فرق او
زد که فوراً مرد و مردم او را گرفتند و پیاوردند و کشتند مرد

مسلمان

قصید

مسلمان را در بنی ناز کشتی گفت رخسار اید مصر این نژاد است
از هر کس بکشتن چه این همه قتلها که در عالم شده از او شده و معایبه
را او بکشتن باز داشت کشته گرامی گوی کشت این کافر زنی
عمر و بنی العاصی که هستند حرمت مسلمانان را عفو و مردم را بنای حق
بکشتن داد کشته استباه کردن نیست بلکه خار است
که کشته و او را بردند نزد عمر و عاصی گفت این همه رفیق
ما نیست کشته با گفت چرا او را کشته ای کشته خار چه راسته
پرسید اید چرا این عمر را کرد کشتن کافر فاسق بعد از قصد
توبه و رجوع و حکایت خفا تا نقد گویند او را حبس نمود و معویبه
علیه الهامیه اعلام که و بعد از آن او را کشتند و اما عبیر
پس او نیز رفت بدشتی و خفا را بجا و به ملعون رسانید و
بزبان آو و رقصه خوانی خفا را نزد او جاری داد چه اطلالی
خبر بدیده داشته بود بانساب جاهلیت و اشعار و تنویر بسیار
میدانست و باین سب معویبه علیه الهامیه او را دست میزد
و در نزد او آمد و در معویبه تا شب نوزدم از او که شب معمود
ان سه ملعون بود چون صبح نه و نمودن اذان گفت معویبه لغین
مسجد رفت و داخل محراب شد و بنماز ایستاد عبیر شمشیر خفا را حواله

حکایت پیرایه و عجب

او غم و خوارست بکردن او بزند نمیشد روزه و از معقد تاران
 زخم غم و معاویه را بردند بخانه و غنبر را گرفتند و روز دیگر روزه
 نزد معاویه در حالیکه غش کرده بود چون بیدار شد بر سر جاش
 نه ترا برایشکار او ام کفایت را فکر کرد و گفت در این شب غم
 غم و عاص را کشته اند پس در اجس عفو و طیب فرزند معاویه
 را معالجه گوشت بر باد خوراند که خوب شده و گفت دیگر اولاد
 بهم نمیرسان معاویه گفت اینها که هستند کفایت میکنند
اما ابن ملجم ملعون و ولد الزنا
 بی چون و اذن گرفته شد و عبور او به مسجد کوفه افتاد ایرادشان
 علیه السلام بر در مسجد نشست بعد اعتنائی بان حضرت نکرد و بخت
 او شرف نشسته و سوزن نکرد جمع گفتند یا امیرالمومنین ایامی بپای
 این ملعون را که بچه طری آمد و گذشت فرمود دعوه ابرار
مُشَانَا مِنَ الْإِنْسَانِ وَاللَّهُ لِيُخَيِّبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ
 یعنی واکذارید او را که تغیر عظیم دهد در نظر دارد بخدا قسم
 که تقدیر شده است که این از خون این زنکین نوح و بشاره
 عجماسی شریف و فوق مبارک عفو عفو و بعد این اشعار را
مَا مِنْ لَوْفٍ لِإِنْسَانٍ نَجَا كُلُّ أَمْرٍ إِلَّا بِدَاءٍ يَأْتِيهِ الْفَنَاءُ

یغدد

کفایت میکنند
 لعین و کوفه
 امیرمومنان علیه

يَقْدِرُ الْإِنْسَانُ فِي نَفْسِهِ لَا تَأْتِيَنَّ الدَّهْرُ فِي أَهْلِهِ
أَمْرٌ أَوَّابٌ عَلَيْهِ الْفَنَاءُ لِكُلِّ عَيْشٍ أَرْضٌ وَأَقْصَا
بَيْنَ تَرَعٍ لَا حَسَابٍ فِي غِبْطَةٍ نَيْسَمٍ وَقَدْ حَلَّ عَلَيْهِ الْفَنَاءُ
 و نگاه باو میکردند تا از پیش چشمش غائب نشد و مکر فرمودند
 انا لله وانا اليه راجعون و لد حول و لد قوة الله باله و ابی ملجم
 زنا زاده رفت بخانه قطامه فاحشه زانیه و در خانه را
 کوبید چون در را کشودند و ان ملعونه او را دید خوشی کرد دید و
 او را در بر کشید و بر د باندرون خانه و بخت او فرزند کو طعم
 و شراب حاضر گفایند تا زهر مار که مست شد و آنچه گذشته بود از
 برابر از فکر گو نگاه بدن او داشت و لبای او را عوض عفو
 و شراب حوزدند و التزاع سازند و دفها بجهت او حاضر ساخت و چون
 مست شد گفت چرا با من صحبت غنبر اگر گفت منت دارم انگار
 برخاست و رفت باندرون اطاق و لباسها را از خود آویخته
 و زینت کو خور را با نزع زینتها و باناز و عشو بهار برون
 آمد و کنیزان او هر او رقص میکردند و دف میزدند ابی ملجم
 برخاست و او را در بر گرفت و برداف خوششانید و بوسید او را
 و با او باز رو اخلطه میکرد انگار دست دراز عفو که بند زیر جاش

اور باک نہ کند اٹھ کھڑا کہ چہ کرا از خوف منع میکنی و منی بر ما عهد
 هستم و اگر خواہی حسن و حسین علیہما السلام را نیز میکشم بر رتق و
 یحییان زرا اگر کشوده پیش او انداخت کشت برادر این را که
 زیام از ست ہزار اثری و غلام و کثیر میباشہ باز او را قسم داد
 و خواطر خوار جمع نمف باز خواست مقاربت کند کند اٹھ ترسیدہ
 کہ اٹھ شوق و شہوت او فرو نشیند و از ان عزم خود برگردد
 و ہر شب او را وعدہ شب دیگر میداد تا کہ رند باچہ دم مرغان
 رسید کف القطار مشب عار از رتق میکشم و طمیر خود را
 داد صیقل زدند و آوردند قطار فاحشہ کف مر خواہم
 دم این شمشیر را بر ہر آب دہم انخلون کف لازم نیست
 این شمشیر اگر بکوبہ زنم کوبہ از ہم مر باشد ان فاحشہ ملعونہ
 کف مر ترسم کہ چون عار را بہ پینر ہوش از سرت بیرون
 رود و دستہ رتق بست خود و ضربت سبک بزنی کہ تا تیر را
 نکند و ہر گاہ ستم دشتہ یلغ اگر ضربت تا شیر نکند ستم تا شیر
 خود را میکند پس چہ با شمشیر را داد تا دم انرا بر ہر آب دادند
 و ان روز در کوہا کوہ میکردید رفیق داشت عبد اللہ نام علیہ السلام
 اورا نیز با خود موافق کہ بود در این اثنا نظرش بامیر مومن

السلام

افتاد کہ با منیم تا رفتستہ است خواست بہانہ نمود کہ تا حضرت
 اورا نہ بیندہ انجناب را ندیدند و صدا زدند پس پیش آمد و سلام
 گو و قدر تعلق و تواضع نسبت بحضرت کرد پس حضرت فرمود
 در اینجا ما چہ میکنی گفت میکردم در بازار کا و تماشا میکنم حضرت
 فرمود برو در مسجد ما کہ از ہم جا بہتر است و بدترین جا بازار است
 کہ اسم خدا در ان برده نمیشود پس ابن بلج لعین رفت و حضرت
 از عقب او نکام میکرد و سر خود را بر جنبانید و میفرمود
 اَبَدِ حَيَاتٍ وَ يَرْبِدُ كَتَلِي وَيَا بِي اَللّٰهُ اِلَا اَنْ يُّقَاتِلَ
 بعد از ان بہ منیم فرمود و اللہ این قاتل فرست و حبیبی رسول
 خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بنم جزداد منیم عرض گو یا امیر المؤمنین جواد
 او میکشد فرمود ارشیم قصاص پیش از قتل را نہ دارد عرض کرد
 اورا بیرون کن فرمود معذرت الہی حالانیت و این ایتہ را
 خواند تَجَوَّكُمُ اللّٰهُ مَا خِشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِيْلَةُ اُمِّ الْكِتَابِ
 منیم عرض گو خدا مردن ما را پیش از روز مرگ تو کند و ان روز
 بدر ان نماید بجا کہ خواہد شد این مر فرمود پنج جزیت کہ غیر
 از حق قیام علم انرا کہ نہ نداند نہ بینی مرسیا و نہ ملک مقرر است
 اللّٰهُ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ تا اخر بعد از ان فرمود یا منیم لا

مِنْ قَدْ إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ فَلَا مَصْرَ فِيهِ اجْتِنَابَ مَكْنِ
 نَيْبَ از تقدیر الهی و گریز مینبایت از قضا خداوندی
 و این بیگ برکت نزد قطامه فاحشه مؤلف گوید چون
 ششم از حالات آن ولد از ناو محبت امیر مثنوی علیه السلام
 نسبت بان کافر به شرم و حیا را شنید پس شروع میکند
 حالات امیر مثنوی علیه السلام در این ماه در محرق القلب روایت
 شده که آنحضرت مکرم در آنماه از شهادت خود جز دادند مردم و جز
 مفاد خود را ب مردم می رسانند و می فرمود در آنماه بدت این
 بیگ یعنی از دنیا خواهم رفت و ایضا در محرق و در ریاض
 آنکه ششم روایت شده که روزی حضرت امیر مثنوی علیه السلام به سجده
 رفت در سجده شروع بگریه نمود و صدرا گریه او بلند شد چون
 روز سجده برداشت بفرمود یار آن خدمت آن سرور مستقیان عرض
 کردند که ما تا صد چنین گریه از شما ملاحظه نکرده بگویم این گریه
 تو دل ما را بدرد آید و دیده ما را روشن بدارد این سبب آن
 چه بود حضرت فرمود در سجده بگویم و دعا بخیزات می خواندم که مرا
 خواب در بود در خواب دیدم که جلیب می حضرت مصطفی در نزد
 من ایستاده و میگوید یا اباعحسن مفاقت تو از ما بطول انجامد و من

تفتت على اوراقه
منه وضا

چون که ما را در
موضع نزدیکی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

صلوات الله عليه

مستان

۱۲۲

مشتاق لغات را ترک دیده ام و آنچه حق قیام بابت و وعده داده
 بهم وفا نموده است که جابر تو و جابر و فرزندان تو حسی و حسنی
 و سایر امان از فرزندان ترا در اعلا علی بنی مقرر شده است
 و در جهت شما از جمیع درجات جمع مقربین بالاتر گردانیده
 پس عرضی کوم حبلت نزدیک یا رسول الله شیعیا ما کما خوانند
 فرمود یا ما خواهند بود عرضی کوم حد شیعیا ما در دنیا و آخرت
 بود فرمود انرا که هر دو اطمینان از فتنه ها عرضی کوم حد شیعیا
 در وقت حرکت چه خواهد بود فرمود که در آنوقت ای کما را محضر
 خواهند گردانیده میان مانده در دنیا با عافیت و صحت و رفتی
 بدار عقبه با برور و بهجت و ملک الموت را امر کنند که ای کما
 را اطاعت کنند گفتن طریق مقفی روح ای کما چگونه خواهد بود
 فرمود که ما را پیشتر حدت دارد بیرون رفتی جا او مشر
 ان حدت که اب بسیار سرد در روزن بسیار گرم بکشد بدهند
 بخورد و سایر شیعیا نام می برند متبرکین که در جهت خواب
 بنازد علی و خوشتر و غمناک خواهد باشد و صلواتی و حسنی
 او روشنی باشد و ایضا در محرف و ریاضی التمام در این
 نه که چون ماه مبارک رمضان داخل شد روز از حضرت عیسی کوم آمد

[illegible]

و بر باله بر نرفت و خطبه مشتمل بر حمد خدا و صلوات بر حضرت
رسالت پناهر خواند و مردم را معظمت شایسته و نصیحت و انبی
کافیه فرمود و از عقوبات اخروی ترسانید و مثنویات جاودانی
امیدوار گردانید پس بطرف راست بمنظر فرمودید حضرت مجتبی
فرمود یا بنی کیم معنی من شهرها هذا حضرت مجتبی عرض کرد
روز بی نظر بجانب حجب کرده دید حضرت محمد بن علی علیه السلام نشسته
فرمود یا بنی کیم معنی من شهرها هذا عرض کرد روز پس
دست مبارک خود را بر سر گذاشت و میخاستی زلف فرمود آورد فرمود
لیخصب الشقی النامی فی هذا التفریق و وایست
بدیعت ترین مردم در این ماحاسن مرا از خون من خضاب
کرد و این شعر خواند أَوْدَى حَيَاتَهُ وَيَدُ قَتْلِي غَدَوٌ
فَإِنْ خَلِيكَ مِنْ مَرَايَ مِنْ حَيَوَةِ أَوْرَامِ خَوَامِ وَأَدْبَلَا كَرَامِ
طاعت پس حضرت کریم کریم بن ندید که محاسن زلفش
از انگ چمنش ترش و حاضران نیز صد اکبریه بلند کردند و گفتند
فرمود ایها الناس کان تکینه که گریه من از زری مردن است و او هرگز
مر رسم و الله کایف أَبْطَالُ الشَّيْءِ بِالْمَوْتِ مِنَ
الصَّيْءِ يَتَدَعِي أَحَدَهُ يَنْقُصُ بَدْرَهُ أَسْأَلُكُمْ بِرُكْنِ لُطْفِهِ

شعیب

به بیان مادرش

به بیان مادرش و نه بهشت مشتاق مردن بوعوم و انتظار شهادت را
بلکه گریه به بخت و فرزند مظلوم نیست که یاد کار از رسول خدا
و با وجود غربت و دوری از وطن که مدینه شریف رسول خدا است
گفتار بر سر بهران مادر و پدر در بی بدر کر گفتار شوند چه ظلم که
از جفا کاران است باشد بر سر دوری از یک از این بزر
هلاک شود یک در محاسن بلک رسنه و شانه شرمیده نمایند و بدن
اورا در کلبه بکفن و دفن بیفکنند و سر او را اثر شهر و دیار
بدیاری بگردانند بعد از آن فرمود ای حاضران سلام مرا به غائبان
برسانید و بگوئید هر که در نصیب فرزند ان می بگردید و در بام
ایش بنالد و از غریب و سبک نشین محزون شود گریه و ناله او در نزد
فرضایع نشود بلی انصرفت از منبر بزرگد و شهر در خانه محمد حسن
و شهر در خانه محمد حسن علیها السلام فقط میفرمود و زیاده از
سه لقمه تناول نمیفرمود و میفرمود که ملاقات من با پروردگار
من نزد یکشنبه مرا محمد حسن چه امر پروردگار رسد و داده نباشم
مؤلف این کتاب فساد دلیل حسن بن علی بن عبد الله
محمد باقر بن محمد علی النوری العزیز فی اصلا و الباقی
مسکنا و الحائری مد فناء انشاء الله تعالی میگوید که چون

با نظری بقول هکذا امر مؤمن علیه السلام نیز با هم نور دیده
 با طریقی عیاشات مرغی که میست هر جز را در باطن این است
 مرغی و هرگز مجترب را به جز مرغی مرغی مگر آنکه چنین را با او در
 شریک مرغی که با او گرسه قلب چنین شده غایب ملک بقدر می کشی
 نشیند و از این است بود که چو مجترب را مغفرت داشت
 شرافت مکالمه خوارت نیک چنین را است سرافراز مرغی
 شرافت مخاطبه و احسان لطف که باه صد ظاهر بیست
 بر این است که آن ماه در مقام از حلیت جمع و صفت ترضاء
 بوی اجماع و وصای و دیگر حرام و فراق زیرا که آن ماه رمضان
 از حیث آخرین ماه اجماع اهل بیت و موصلت ایشان بود یکدیگر
 و از حیث اولین ماه همجو و مفارقت ایشان بود یکدیگر یکتبه
 حلت امر مؤمن علیه السلام در آن ماه پس سؤال آن بزرگوار
 که یا نبی که کفیه من شهرنا هکذا مسوق است به برابر است
 که شستن و انقضای ایام اجماع و موصلت آن بزرگوار با ما هر یک
 یعنی از روز دیده چند روز از آخرین ماه اجماع و موصلت ما گذشت
 و مقصود تذکر مجترب بود بقرب آخرین ایام اجماع و موصلت
 و سؤال دیگران جناب که یا نبی که کفیه من شهرنا هکذا

لندن

مسوق است از برابر استقام نزدیک شده و قرب ایام مهاجرت و
 مفارقت آنحضرت از ایشان یعنی از روز دیده چند روز از اولین ماه
 مهاجرت و مفارقت باقی است و مقصود تذکر روز دیده ایشان بود
 بقرب اولین ماه مهاجرت و مفارقت آن بزرگوار از اهل بیت
 این بود که چون حضرت سید الشهدا علیه السلام عرض کرد که مفده روز
 باقی است آن بزرگوار دست بر سر و ریش با کشته و فرمود که
 لیخصین اشی الناموس فی هذا الشهر شسیتی فردم را
 و بانی ایشان فرمود که انقدر زمانی نماند که ریشم از خون حرم جناب
 گردد و عنقریب کسیکه من بدر آوردم خواهم مرا خواهد گشت
 حاصل که این در سؤال بود بسمه اختلاف است مختلف است
 یعنی سؤال اول مسوق است از حیث استخبار از گذشتن
 و انقضای ایام آخرین ماه اجماع و موصلت ایشان با یکدیگر
 و سؤال دوم مسوق است از حیث استفسار از قرب
 و نزدیکی ایام اولین ماه مهاجرت و مفارقت ایشان
 از یکدیگر بر شستم تذکر احوالات آن جناب در شب نزدیم در حق
 و ریاض الهیانه روایت شده که آنحضرت در شب نزدیم برابر نظر
 در منزل بود چون شدم شد طعنه در آن و قرصان جری بود

اولین ماه

از اهل بیت و اهل بیت

باکاست از نیکوئی که سینه بکشد انظار از نیکوئی در نزد ان عا
 حاضر ساختم چون از نماز فارغ شد و نگاه بران خلق غفور مبارک
 جنبانید و گریه بسیار غمخیزید که همدار آنحضرت از گریه بلند شد
 پس فرمود ای دختر بیا فرزند بر پدر خود بدرقتار کشند و بکشد او
 بدخواد تو در این شب بسیار به پدر خود بدر کور عرض کرد که
 از پدر جان چه گفتم فرمود ای دختر در یک طبق نان خورشی
 بکشد پدر خود میاد و مگر خواهر فردا قیامت بیاورم
 حواشتر نزد حق تعالی طول بکشد از فرزند فرستاده شد
 بر حرم درآمد رسول خدا صلی الله علیه و آله تجاوزه غم کن و ننموده ام
 و گاه اتفاق نیفتاد که پسر عیسی نان و خورشی در یک طبق
 خورده باشد تا روزیکه از دنیا رحلت کرد از فرزند محلی نیست که
 طعام و شراب و پوشاک خود را در دنیا نیک گرداند مگر آنکه در قیامت
 ایستادن او بکشد حساب بهمان قدر طول خواهد کشید
 ای فرزند در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عذاب است
 چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه از دنیا بود
 بکنند و دنیا را از برادر آورد و در سلام عا اعدا باد و ساند
 که یا محمد اگر خواهر تمام گویم ما را نامه را از برادر تو طلعه و نقره کنم

و این کلام

و این کلام که بکنند از نیکوئی است بکنند آنها را بدون کلام از مرتبه تو نقره
 بکنم پس در روز قیامت آنحضرت فرمود که ای خواهر خود بگو بگو
 ای هر که مردن است فرمود مرا احیا بر بدن نیست بکنند مرا نه
 روزی گریسته باشم و تضرع کنم و از خدا استغاث کنم که مرا بکشد
 و در روز بر بکشد و حدیث الهی با آدم ای فرزند دنیا دار
 غرور و ذلالت است و هر که آنچه در دنیا بکارد در آخرت آن را
 میدهد حق ای فرزند تا بر نماند از یک از این چنان خورشی را افطای
 نخواهم کرد پس کاش میترسید از بر دشت و آنحضرت قدر از ان
 نان جو بکشد تناول فرمود و حدیث الهی با آدم آورد و مشغول
 بنماشت و آن شب را بگو و بگوید تضرع و مناجات ببرد
 و بسیار از اطاق بیرون میرفت و نگاه با سینه میفرمود و خطرات
 و قلق غریبه داشت و میباید شتر زن فرزند مرده و سوسن مبارک
 پس را تمام خواند و مؤلف گوید بنابر بعضی روایات
 آن شب برابر مناجات بعد گاه قاضی حاجت از کوفه
 بیرون رفت چنانچه در محرق در ریاض و حبله از اسمعیل
 عبد الله روایت شده که چون اختلاف میان صحابه واقع شد
 عثمان گشته شد از قریه های که پیغمبر داده بود رسیدم و از مردم عزیمت

که از صحابه

اختیار نمود و بسا در این رفته مدتی در اینجا بسر بردم و در آن
مردم درجه کارند روزی در خانه خود بدون کدام بجهت جعفر و
نشیند و مردم هم در خواب بودند دیدم که مردی بر سر
در یا مناجات میکند با پروردگار حق و تضرع میکند با خداوند
و دل اندوهگینی پس گوش داشتم که چه بگوید شنیدم که بگوید
یا حسن الصّحبه یا خلیفه النبیین انت ارحم الراحمین
البکا الذی بع الله لیس کلمه شیء والدائم غیر العاقل
والحق الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن
انت خلیفه محمد و ناصی محمد و فضل محمد اسمک
ان تنصر و صی محمد و خلیفه محمد و القائم بالقسط
فراولیا محمد اعطف علیه بنصر او توفّر بر حله
بنی ایضا اینکه بگوید شهادت با تو از خلیفه پیغمبران توئی
رحم کننده ترین رحم کننده گان و توئی اول هم موجودات
و توئی بمانه خلق کننده اینجا بیکه میباید شد و هم نشیر
و تو پائیده و همیشه و منزه از غفلت و توئی زنده
که قنای او نیست هر روز بر تو شانه است و توئی خلیفه
و یار کننده هر دو توفیق دهنده او سؤال میکنم از تو انیکه نصرت

و هر و یار کنی و صرّی را و خلیفه او را و قائم بعد از او را
ایضا و صرّی را یا یار کن یا او را بنزد حق طلب نما و بر حق خود
برسان پس سر از سجده برداشت و بعد نشاند نشست و سلام
گفت و بر پروردگار روان شد من از عقب الهی صد اژدم که با من
تعلیم کنی خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و همین قدر
گفت که در اینست برگزیده بر و مساندین خود را از
او به پرس گفت گیت بگو من خدا ترا رحمت کند گفت صرّی
محمد صا علیه و السلام پس رفتم بگفتم و در شب بگو ای کوفه
رسیدم ان شب در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود از کوفه
شوم چون طلعت شب علم را فرا گرفت دیدم مردی را در
پشت تنای استقامت و مناجات میکرد و طول داد و از جمله
مناجات او این بود اللهم انی سرت فیهم بما امرت و سوا
و صفیک نظمو فی وقت المناقین کما امرت فی جهلونی
و قد مللتم و ملکونی و ابغضتم و ابغضونی و
لم تبق خلک انتظرها الا المراءى اللهم فجل له
الشقاء و تعذّب بالسعادة اللهم و قد وعدت نبیک
ان تتوفانی الیک اذا سئلتک اللهم و قد غبت

ایلیک فحی لک یغی خداوند ادریغ است به سیرت پیغمبر تو فرما
کردم و این پنج علم بخوند و با منافقین قتل کردم چنانچه فرم
خود پنج پس مرا بجهالت نسبت داده بودند در سبک ملل بهم رسانیدند
از این قوم دینش تر ملل بهم رسانیدند از من و فریادش
دشتم نشه را و اینک تر دشمن داشتم مرا و عداوت
در دل گرفته دیگر پنج نام مرا در کار نمائند مگر آنکه مرا در مرشد
کنند خداوند تفاوت او را نزدیک کردان و مرا السعادت
خود کرد در سبک پیغمبر تو مرا و عده داد که هر وقت از تو طلب
رفتم از دنیا کنم حاجت مرا بر آید خداوند مرا عادت
دیده بهم رسانیدم با نیکی نزد تو آمی پس مرا به برتر دحض
واند این پنج فرستد و یا مرا و را که اسمعیل بنی علیه
گوید بعد از این برای راه افغانی تر از عقب او روان شد
تا دافتر کوفه شد و بخانه حنف رفت از بهر رسیدم که این خانه
از کتب گشوده اند عیسی ایضا است بعد از زمان از خانه
پروان آمد و متوجه مسجد شد من نیز از عقب او روانه شدم
چون دافتر رسیدند باندن فاصله بدو هم شهادت رسید
و ایضا در ریاض الشهداء روایت شده که آنوقت در شب نزد ام

در خانه ام گذرم بدم الله علیها اند که نشسته خواب رفت و
باز من و فرغ از خواب بجهت در و در حوض را باز رفت حنف
باک پیغمبر و بر سر پا ایستاد و فرمود اللهم بادلک فی
لقائک و لیبارککف لاهول و لا فوق الا بالله و بعد
از آن اولاد و عیس حنف را جمع حنف و بنظر حضرت در این
نکست و فرمود در این ماه من از میان شما بیرون بروم
و دیگر مرا نخواهید دید الان خواب دیدم که مرا بدل انداخت
پرسیدند چه خواب دیده اید فرمود که الان رسول خدا صلی الله
و اله و اروا خواب دیدم که چون مرا دید بغیر کشود و مرا در بغیر
گرفت و فرمود یا اباحنن در این نزدیکانه نزد ما خواهد آمد
و شعر ترینی این است ایست از خون برت خفا بخاک
و من بسیار مشتاق ملاقات تو شده ام چه بسیار طول کشید ایام
ملاقات نکردن که در اول دهه اخو خود را با برسانه که ایچ
نزد ما است از عیسی در احوال بهتر است از این زحمتهای که
در دنیا کشیده چون اهل بیت این سخن را شنیده اند
فریاد برکشیدند و با او و افغان در آمدند و او بدو و او
میگفتند پس ایست را فرستد که ساکت شوید چون ساکت شد

این را در وقت بصر و شب بیدار و به اطاعت و جنتی علیه السلام
 امر فرمود و بعد به نام حسین علیه السلام و بعد شغول به نماز و کسب
 و بوجد شد و گریه و تضرع میکرد و میبویست بیرون بر رفت و نظر
 بآسمان میکرد و ستارگان را میدید و میفرمود و الله هرگز دروغ
 نشنیده ام از رسول آسمان شربت که بمن وعده داده اند و باز
 بمصلای خودم رفت و میفرمود اللهم بارک لی فی الموت
 و صلوات میفرستاد و استغفار میکرد و بسیار کلاه و لافق
 الا بالله ام کلثوم گوید که چون بیدار بمان شدت مضطرب
 دیدم ^{و الله فلیق و در او مشاهد کردم} که من خواب نمیرم و نشسته بوم و او را
 بان مدبر میدیدم و میگفتم و میگویم ای پدر چرا این چنین
میکنی و این خواب را دارم غیر فرمود ای فرزند ان آباءک
قد قتل الابطال و حاضر الا هوال و ما اعتراه
خوف و لا دخل فی قلبه و عبا اکثر ما دخل علیه اللبلة
یعنی بدستیکه بدو تو بر میدادند و راکت و بر سر کمرها میزدند
در آن وقت که در آن خواب بودی و در آن وقت که از آن خوف و ترس که در این
شب بمن عارض شده هرگز آنست که بگویم که از
شربت الی حد فال بد نیز خودم را با امید هر و بیدار گفتم

بروای جلد و ریاض

ضد اصع الی علیه و الله استبسم مکلف ان الله و ان الله را چون

و الله فلیق و در او مشاهد کردم

در آن وقت که در آن خواب بودی و در آن وقت که از آن خوف و ترس که در این شب بمن عارض شده هرگز آنست که بگویم که از شربت الی حد فال بد نیز خودم را با امید هر و بیدار گفتم

فرمود ای فرزند که من این فال بد نیست و این عهد نیست و
 کثرت ندارد یا بدیهه قد قرب الاجل و انقطع الاصل
 ای خیر اجل نزدیک است و آرزو منقطع گوید مؤلف گوید که
 بدایت که عاشق صادق را هر قدر شوق زیاده کرد اضطراب
 و وحشت او افزون شود و آوعدۀ و صدحون شود نزدیک
 آتش شوق تیر تر که بعد از بزرگوار بر رویه ریاض شده اند و الله
 قدر چشم ما کن خواب گرم شده فوراً برخاست فرمود ای خیر
اضطرابش چون آذان شود که کشید مرا جزنا و خوش شغول به نماز
و تفریح شد چون نزدیک صبح شد و صبحه آب حاضر خشنه و شوکتی
گو و لباس پوشیده و کمر بند بر کمر بست و بر رویه محرق فرمود
اشدد حیا ذیماک للموت فایت الموت لا یفیکا
ولا تجزع من الموت اذا احلت بمواد یکا فی الی
کر از بر مرک محکم به بند که مرک بتو ملقات خواب
و خرج مکن از مرک چون بواد تو فرود آید براد افد صحن خانه
شده مرغای چند در خانه بودند که بر او حضرت نام حسین علیه السلام
بندته آورده بودند بر سر راه انحضرت آمده بودند و با هم استودند و
فریاد گریه کردند و بمقتار دامان انحضرت گرفتند و غرگند شدند که

بروای جلد و ریاض

ضد اصع الی علیه و الله استبسم مکلف ان الله و ان الله را چون

در آن وقت که در آن خواب بودی و در آن وقت که از آن خوف و ترس که در این شب بمن عارض شده هرگز آنست که بگویم که از شربت الی حد فال بد نیز خودم را با امید هر و بیدار گفتم

پروان روح و صدا که بلند شوند و بال میزدند و بیژن از آن صدای از
 ایشان شنیده شد پس حضرت فرمود لا اله الا الله صوايح
تتبعها نوايح و في غداة غد يظهر القضاء في ان صداه
 است که از عقب آن نوحها خواهد بود و فردا قضا را هر جاري خواهد شد
 عرض گوید چو اقبال بدین میزنی حضرت فرمود ما اهدیت فال بد غیریم و لیکن سخن
 حضرت که بر زبان می جاری شد بعد از آن فرمود اید حضرتی من این
 مرغابی ها را عرض کن که زبان بسته اند و در کسک و تشنگی غرق شده
 که اظهار کنند یا هر وقت که بسته شوند آب و دانه دهید بایشان و
 بگذارید از ترانچه راه روند پس آمدند تا بدرخانه رسیدند خوات در را
 باز کند حلقه در را بکشد حضرت بنده شد هر چه خوات که
 قلاب را در کند رو غیثه تا آخر مکر بند از کمرش باز شد و افتاد
 حضرت فرمود لا اله الا الله اینها هم علامات و دلالت مکر است
 و مکر بند خدای از زبانی برداشت و بر پایست و فرمود یا علی
 خدای از بر مرکب حکم به بند بیدار است که مکر ملاقات کننده است
 ترا مؤلف گوید که حکایت مرغابیان و قلاب در و مکر بند
 استبعاد ندارد زیرا که وجود امام علیه السلام روح تمام و حیوان است
 بلکه علت وجود تمام ممکنات است باین معنی که اگر وجود او نبود

بنا بر این در ما
 اثر می کند

و چون از ترانچه نازل شد و در کسک افتاد و قلاب را در کند و مکر بند را باز کند و خوات را بیدار کند و حضرت را ملاقات کند و فرمود یا علی خدای از بر مرکب حکم به بند بیدار است که مکر ملاقات کننده است ترا مؤلف گوید که حکایت مرغابیان و قلاب در و مکر بند استبعاد ندارد زیرا که وجود امام علیه السلام روح تمام و حیوان است بلکه علت وجود تمام ممکنات است باین معنی که اگر وجود او نبود

یا علی

تمام ممکنات تا زنده در و در عدم بود و هیچ ممکنه قابل نیست
 وجود نبود چنانچه حدیث شریف لو لک لما خلقت الذلک
 و خبر بلاغت اشترحن صنائع الله و اخلق کلکم صنایع لنا
 شاه صدق است بر مدعی و این مطلب از بدایات حکم
 عقیدت و در جوار خفیه مبرهن است بعد از آنکه معلوم شد
 که وجود او علیه السلام علت وجود موجودات و روح
 تمام اشیا است پس هر زمانیکه روح تمام و متأثر شود لابد
 در روح تمام و متأثر شود و امام علیه السلام قلب عالم
 است چون قلب محزون و تمام گوشت و استغیر خود است
 تمام جوارح و اعضا متغیر خواهد گویید و هرگاه وجود او حق
 نباشد بحدت و شهادت امام سابق بکبره ما سوره فانی
 محض میشود و سلسله وجود ممکنات کسجه تمام معدوم می
 خواهند شد چنانچه بعضی از ثقات از بعضی کتب معتبره نقل

و چون از ترانچه نازل شد و در کسک افتاد و قلاب را در کند و مکر بند را باز کند و خوات را بیدار کند و حضرت را ملاقات کند و فرمود یا علی خدای از بر مرکب حکم به بند بیدار است که مکر ملاقات کننده است ترا مؤلف گوید که حکایت مرغابیان و قلاب در و مکر بند استبعاد ندارد زیرا که وجود امام علیه السلام روح تمام و حیوان است بلکه علت وجود تمام ممکنات است باین معنی که اگر وجود او نبود

که حضرت زینب خاتون در عصر عاشورا دید که عالم دیگر کون شده
و اوضاع محکلات نقل کوبیده زینب مانند سیاه بلرزه در آمد
و قوی قناب چون طشت خون شده هوا تیر و تار گشته باد و خاک
مخالف و زینب کنش ان علیا محمد را بر سر سگساف طلب
مضطرب الاحوال و اخذ خیمه ای بیمار علیه السلام گردیده
دید ان علیه السلام در بر خواسته دست بر زمین نهاد
و گستر در هوا افراشته متغیر الاحوال است عرض کو که ال
نور دیده عظمه ای چه اوضاع است که مشاهد می کنم بب این
انقلاب و باعث این اضطراب چه باشد ان بزرگوار فرمود
عظمه جا الله ثم ولد الزنا مشغول بامر شهاده است کشتن الله
امر است بسیار بزرگ دست بر زمین گذاشتم تا وار کون نکرد
و دست را با افراشتم تا افلاک بر کون نکرد و بد دست خود
عالم ایستاد می کنم که لازم نباشد و معدوم نشود آه آه سینه رام
عالم ایستاد و سکون کون و کفایت با کفایت و به کاه را در
بر سیاه مریه نده کاه در درخت می کشند بر ششم کجایه شب نوزدم

چون حضرت ام کلثوم این سخنان را از پدر بزرگوار خود شنید فریاد برآورد
که وای به او و غوغا بهدم در تمام این شب جز مرگ خوار امید بهد پس
مجتبر علیه السلام آمده و مقدمه مرغابیا و حکایت قلده در برابر
نفر خود و تقصیر فرمایات حضرت را در ان شب بران برادر
بیان نمود بر حضرت مجتبر علیه السلام شایان خدمت پدر بزرگوار خود
عرض کو که یا ابا ایمن چه حال است که می زن و این چه جز است که ذکر
یکه حضرت فرمود از فرزند این فانیست فرمود ایمن که در این دهر از
جمله گشتگان خواهم بود و برای این عرض کو که حال نفوت و
پیش شب باین زعفران غریب بر سر مسجد و هنوز صبح نشده فرمود
از کوه وید خوان دیدم که مرا ببول انداخت عرض کو از پدر بزرگوار
چه خواب دیدم فرمود در خواب دیدم که جوئید نازل شده از آسمان
و بر کوه ابرقش فرمود و در سنگ از ان کوه برداشت و رفت
بر بام کعبه و در اینجا ان سنگ را بر سر زد تا آنکه چون خاک شده و بریزد
گشته و ببارد و زینب و ان زن را در مکه و مدینه پراکنده کرد و
همچو خانه در مکه و مدینه مانند مکران که چیده ریزه لان سنگها داخل شده
و تعمیرانی خواب این است که پدر تو شهید شود و هیچ جان در مکه
و مدینه مانند مکران که از دهر از رصبت فر در ان دافتر خود عرض کرد
از پدر بزرگوار که واقع خواهد شد فرمود از فرزند حق قایم می یابد و ما
تدبیر نقشن بای ارض عتوت و لیکن حبیب بنی رسول خدا علیه السلام

چون حضرت ام کلثوم این سخنان را از پدر بزرگوار خود شنید فریاد برآورد که وای به او و غوغا بهدم در تمام این شب جز مرگ خوار امید بهد پس مجتبر علیه السلام آمده و مقدمه مرغابیا و حکایت قلده در برابر نفر خود و تقصیر فرمایات حضرت را در ان شب بران برادر بیان نمود بر حضرت مجتبر علیه السلام شایان خدمت پدر بزرگوار خود عرض کو که یا ابا ایمن چه حال است که می زن و این چه جز است که ذکر یکه حضرت فرمود از فرزند این فانیست فرمود ایمن که در این دهر از جمله گشتگان خواهم بود و برای این عرض کو که حال نفوت و پیش شب باین زعفران غریب بر سر مسجد و هنوز صبح نشده فرمود از کوه وید خوان دیدم که مرا ببول انداخت عرض کو از پدر بزرگوار چه خواب دیدم فرمود در خواب دیدم که جوئید نازل شده از آسمان و بر کوه ابرقش فرمود و در سنگ از ان کوه برداشت و رفت بر بام کعبه و در اینجا ان سنگ را بر سر زد تا آنکه چون خاک شده و بریزد گشته و ببارد و زینب و ان زن را در مکه و مدینه پراکنده کرد و همچو خانه در مکه و مدینه مانند مکران که چیده ریزه لان سنگها داخل شده و تعمیرانی خواب این است که پدر تو شهید شود و هیچ جان در مکه و مدینه مانند مکران که از دهر از رصبت فر در ان دافتر خود عرض کرد از پدر بزرگوار که واقع خواهد شد فرمود از فرزند حق قایم می یابد و ما تدبیر نقشن بای ارض عتوت و لیکن حبیب بنی رسول خدا علیه السلام

فرمود در این آخر نماز بر دست این طایفه خواهم نه بروایه محرق
 حضرت مجتبی علیه السلام که از پدر هرگاه میداند او را خواهد کشت پس
 او را بقتل رساند حضرت فرمود قاص قید از حیث غریبه است پس
 کوه را در محراب همراه تو بایم تا به مسجد و در موضع نماز تو از تو منفک نشود
 حضرت فرمود ترا قسم میدهم حق خوف بر تو که بر کوه و آمدن تو صلا
 نیست و بروایه محرق حضرت مجتبی رحمت کوه با هم گفتیم و سایر
 اهلبت خوف و غمگینی نشسته و حضرت در سجده نماز و
 میفرمود خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یجهد
 غیر الواحد فی راه دهید مؤمن مجاهد کننده در راه خدا را که
 غرض معبود بیکتا را بنده که کند پس حضرت داخل مسجد شد در وقت
 که قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک بود حضرت بعد از نماز
 تحمیه مسجد را گفت نماز کوه و ساعت مشغول تعقیب بود پس
 برخاست و گفت نماز کوه و ریاضت مسجد بر آید و دستها را بکشد
 کوفی خوف گذشت و به آواز بلند اذان گفت و صدای آفتاب
 چنان بلند بود که هر وقت اذان میگفتند در شهر کوفه جلاله
 مگر آنکه صدای آنحضرت میرسید و هر کس خواب بود بیدار میشد
 و بروایه محرق العلوب ابن طایم ملعون در روز هجدهم شمشیر خوا

و بروایه را
 الشیخه نازیه
 در سجده خواند
 بروایه صله

بر هر آب داده و با شاق در اذان بنی خالد تعمیر و شیب
 مجروح اشجری خانه قطعه ملعونه رفته و شب نوزدهم در خانه
 آن ملعونه بلیتوته کردند چون صدای اذان آنحضرت بجا شد
 قطعه رسیده آن فاحشه برخاست و رفت به نزد ابن طایم
 یعنی او را بیدار کرد و گفت کیست که این غریبت را دارد دیک
 خواب را بر جفایم میکند آن ولد الزنا گفت با اذن مردم
 و او را از برابر تو میکشیم بروایه ریاضی برخاست و شمشیر
 خود را بر سر از ار متصد به بدن حضرت و گفت در اذان
 کن پس آن فاحشه برخاست و دست در گردن او کرد
 و او را بوسید و محرمی و ترغیب نمود و گفت رفو باش که
 فرصت از دست برود بروایه محرق گفت رفو برو و عیال را
 بقدر برسان و برگرد و مرا دعوی از من حاصل کن آن ولد الزنا
 گفت بخدا قسم خواهم رفت و عیال را خواهم کشت و بانی ب
 بخت ترین اولین و آخرین خواهم شد و بعد از خوف خواهم رسیده پس بروایه محرق
 پس برخاست و با شاق آن ملعون در کمال تعجب قید از
 آنکه آنحضرت از اذان فغانه نمود داخل مسجد شد و در میان خفتگان
 مسجد خوابیدند و چون حضرت از اذان فغانه شد و بنی را دعوی

نیا بر سر
 بختی

و صله

بهن مسجد آمد و شروع گوید بیدار کون خفتن اینجاست که طریقه اینجاست
 که بعد از اذان بر خفتن میگذشت و میفرمود الصلوة وحکم الله
 این بر روی جلد و این آیه خواندن الصلوة شیعی الفحشاء و المنکر چه باین
 بلع یعنی رسیده دید ان بلیه بر روی خوابه بود فرمود بر خیز از بران
 بلکه بر دست راست و چپین خواب که این خواب شیطان است پس فرمود صدیکه کرد
 خواب که خواب مؤمن است و نزدیک است از ان آسمانها از هم پشته و زمین شق شود و کوهها برنگون
 شود و اگر خواهم جبر توانم داد که در زیر عمار خفته و در این کوهها
 گذشت و به نزد محراب رفت و مشغول نماز شد و اینک کوع
 و سجود را بسیار طول میداد چنانکه عادت آنحضرت بود که در جمیع نمازها چه
 از واجبات و چه از نوافل مرتبه رکوع و سجود را بسیار طول میداد پس
 این علم ولد الزنا بر خواب و به نزد سوتی زد که امر مؤمنان علیه السلام
 در اینجا نماز میکرد پس در اینجا ایستاد و صبر کون آنحضرت رکعت اولی
 را بجا آورد و از رکوع آن فارغ شد و سجده اول رکعت دوم سجده
 اولی از رکعت اولی را بجا آورد و خواب بر خیزد از سجده اولی
 بلند کند آه آه و او بلند از دل خون زدیده بار ای نطقی لال
 شو که زبانت برید باد مرغ حیوة از نفس دل پیر و باد
 اخلعون و ولد الزنا شمشیر خدا را بگرفت آورده و بغایت قوی که داشت

بلند گو

بلند کوه و بفرق همایون ان سیه اسیر جا و مقصد ارحام فرمود آورد
 از قضا بجا رخصت نمودن عبدو فرمود آورد و بگشت از نورانی
 اینجاست را شکافت بنویسد بخبر از نور رسیده این سیه
 فرمود خیم الله و با الله و فی سبیل الله و علی صله و سلم
 الله فرست بدست الکعبه یعنی فائز گردیدم و تسکین شدم به
 پروردگار کعبه بد فرمود جاء امر الله و صدق رسول الله
 آمد امر محترم خدا و صدق قول رسول خدا ظاهر شد پس اینجاست
 بر یک از سجده معبود بلند کند طوطی خوابه یا الیسیره فرمود
 ضربت لن و ولد الزنا نتوانست بر در زمین افتد خون از ان
 جاری شد و آنحضرت خون پیشانی خود را بر محاسن مبارک کشید
 فرمود ای آن است که خدا و رسول مرا وعده داده اند و است
 گفت خدا و رسول خدا و فرمود که باین هیئت رسول خدا و قائم
 زهرا و عثم حمزه سید الشهداء و برادریم جعفر طیار را ملاقات کن
 و بردار آیه رضی الله عنهم آنحضرت خاک از زمین برداشت و
 بر رخسار من ریخت و میفرمود منما خلقناکم و فیما نعیدکم
 منها فخرجکم ثانی اخری پس در ان هنگام زمین بلرزه داد
 و دریاها موج برداشت و طوفان عظیم بر خوابه دبا و سیاه تابید

ممنوع در مقام
 صبر و تحمل آید
 آه نکشته و در
 کلاه بر تابان
 روبرو افتاد

المعبر الرابع

بسیار شد روزی که رفتی در میان سید ابراهیم حوزد و بردار من محرق است
 بطبیعه و ما میان خود از ادب بدون افکند و بر فراخ حریت
 و ذلت افکارند و عروس و نام از فرشتگان سما و هرا بلند شد
 و جبرئیل در میان زمین نذر داد و به ندائی که هر که بیدار
 گوشند تقدست و الله ارکان الهک و انظمت
 والله نجوم السماء و اعلام النقی و انقضت و الله
 العرفه الوثقی قتل بن عم المصطفی قتل الوصی المحمّدی
 علی الرقعة قتل و الله سید الاوصیاء قتل اشقیاء
 یعنی بخدا قسم در چشم گشت ارکان هدایت و تاریک شد ستاره علی و
 نبوت و بر طرف شد نشانها رتق و عبادت گشتند به
 عم هر مصطفی را گشتند و صبر کردند محبت را شنیدند علی را ضرر و
 سرور اوصیاء را و به نجات ترینی انقیاء شنیدند که او را ابراهیم
 فریاد برآورد و قتل اللعین ابی الیهوویه و دین الکعبة
 قتل ابی الملعون ارم مردم بخدا قسم که گشت مرا ملعون بیزان
 یهودیه گشت مرا ابی الملعون و سیا و دانی صد آور تمام شهر گشت
 بدخانه رسید هر که خواب بود بیدار شد و مردم بی شعور شدند بگو
 و از این برهان سر می دیدند و غم داشتند که چه میکردند و چه میکنند

بروایه ریاضی

٦٤

891

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring dense cursive script.

و چون برزید بحراب رسیدند دیدند که پدر عالمیدار است در میان
 بحراب افتاده و اعصاب کوفه در حراب حلقه تمام زنده و او
 مصیبتاه و وادید میگویند چون آن بزرگوار بزرگ حیدر گز
 علیه السلام رسیدند در قدم مبارک انجناب افتادند و گفت با ویرا
 بریده عفو مالیدند و یکفشت از پدر است ما را گستر چگون ما
 ترا باین حالت به عینم و حضرت سید آمده اند علیه السلام در حراب
 بگفت با ویرا سید و مانده ابراهار مینالید و چون آواز کرد
 حین علیه السلام بگوین مبارک انجناب رسید دیدند حق بین گنود و بر
 رخا آن در نوز دیده عفو گفت که ششم فرمود و گفت ای فرزند که
 بعد از امر و دیگر بر پدر شما غم و المر کونند بعد و ایک جد شما
 مصطفی صا علیه واه و مادر شما فاطمه زهرا علیها السلام و جد
 شما جد بکر اسلام الله علیها با حوریا حبت الما در بدور پدر شما
 برآمده و انتظار رفتن او را میکشند بی شاد بانشید و دست از
 کرتی بردارید که کر ش شما ملائکه اسما را بگریته در آورده حضرت
 سر مبارک حورا بردا مان لام حنی علیه السلام گذاشت و چون ابی
 بلیم ملعون رو سیاه شمر حورا بزره ارب داده بود چنانچه نشسته که نه
 در ام داده بود که شمر حورا بزره ارب داده بود زهر در سر و بک مطلق

بزرگوار

تسبیح

بزرگوار است عفو و پدر و حواره مبارکش زنده و با و جفا که
 زخم حورا محکم بسته فویند باز خون از او صابر رنج فید از زمان
 حورا مبارکش از زرد در سفید را بدیده و انحضرت با طراف
 اسما نظر میکرد و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس امر صابر بود
 یکف سئلک بالوفیق الاعلی ضایا ستوال میگو از نور فای
 انبیاء و اوصیاء در اعما در جات است بی ساعتر مدیون
 در این حد حضرت مجتبر علیه السلام نازار کر است در حراب
 بر در او گذاشت و حواره مبارک و موضع سجود را میگوید
 و قطرات عبرات از جو سپار دیدم ماران نوز دیده خیر کائنات
 میریخت چون آب دیده آن نوز دیده مصطفی صا علیه
 بر حورا پدر بزرگوار بی رخت چشم گشود و فرمود ای فرزند که امر
 جو ابر بر حورا که یکم و صر گنم دیگر برادر غم و غصه نخواهد بود
 اینک ملائکه ملکوت بدرگاه پدر در کار خدا بلند عفو و انتظار
 قدم مرا میکشند و بدانکه تو فید از پدر بزره شمر خواهی شد و برادر
 حینی در صحرای کربلا به تیغ اهر ظلم و جفا از پا در خواهد آمد
 و باین حالت بزرگوار حورا ملحق خواهد شد بی حضرت مجتبر
 علیه السلام عرض کرد که اگر پدر این معامله را که با تو کرد فرزند تو

و به پدر و ما

عبدالرحمن بن عوف صبر کنید همین ساعت او را از بازگشتن داخل
 ناکاه غلغل و فغان از در مسجد ظاهر شد و این عالم رویاه
 داری را با بر و پا برهنه و دست در گردن بسته داخل مسجد
 میخیزد و جمعیت بسیار بر دور او ناله کار فرامی آید و او را
 لعنت میکردند و جمع آب را بر صورت پلیدش می افکندند
 و بعضی کشتی را بدندان میخیزدند و بر فرا او میزدند و کشتی
 کشت بدن پلیدش را بدندان میکنند و طائفه و امامان
 و دامینان میکشند و فرقه خاک بر میداشند و بر میخیزند و
 خذیفه خف میخیزد برهنه در دست دشت و در پیشی از اعلی
 صفوف مردم امر شگافت تا او را نزدیک محراب آورد و
 سر در او را شکسته بودند و خون سر او از زاری پلیدش جاری
 و چشمهایش مانند کاسه خون بود از خوف و دهرشت
 فرق خود میزد و شعر چند میخواند که مضمون بعضی از آن بود که هر چه
 نفس خفورا الضیوع کوم و او را از این شعر شمع ملالت کوم فایده
 نکرد تا آنکه آخر از این رسیده آه داد و بلند از طول ملک فریاد
 و چون نظر حضرت مجتهد بر او افتاد فرمود این چه حالتی است که بهتر
 خدایتان شد کور و پناه است بلکه غفوران ملعون سر بر افکندند و جواب

نکته بی مهر

نکته بی مهر است امیر مومنان علیه السلام ملتفت آن لعین نشد و فرمود ما افغان
 مکر من بد امیر مومنان شما را عرض گویم معاذ الله یا امیر المومنین فرمود پس
 با اینک من بابتو نیکنه کوم و ملک بانی موم و عطا ما و حسنات حق تو
 بجا آوردم چه چیز ترا بر این داشت که فرزند انم را بستم خنجر و خنجر
 در ارکان خانه انم انداختی آن لعین سر بر افکندند سکوت نمود
 بی حضرت مجتهد از آن مرد که او را آورده بود پرسید که این ملعون را
 کجا یافتی عرض کرد که من خوابیده بودم و روزه من در پهلوی من در خواب
 ناکاه مرا بیدار کرد گفت تو در خواب و معاذ الله امام تو عیان بر طایف
 شهید که اند من از خواب بستم و کفم خدا دهنش را بشکند این چه حالتی
 که میگویند عیا چه بد گفت او خیر خواه مسلمانان است و پدر بزرگوار
 و شوهر پیر و زنان است و با و جوایب او شر برورد کلمات و
 شجاع نامدار است که ایار از آن است که او را بکش گفت من
 از اسام صدائے شهیدم که قتل امیر المومنین و میدانم که
 تمام اند کوفه ان صدرا شنیدند در این سخن فرمود که ناکاه او را
 قتل امیر المومنین بگویم رسید پس برخاستم و بیشتر خفا از غلغل
 کشیدم بر اسیم از خانه بیرون آمدم که ناکاه داشت راه این ملعون
 را دیدم که بیشتر خفا در دست دارد و میگوید کفم اعلیون این بیشتر

بر منم چیت که در دست تو است مگر امیر المؤمنین علیه السلام را تو
 کور خواند بگوید نه خدا بر زبان او جاری کرد گفت از پس من
 شمشیر خفا احواله او کوم او تیر تیر حواله من کوفه ضربت او را در
 کوم و او را بر زبانی افکنده و مردم در کسیدند و مرا امداد کردند و
 را گرفتند و دست کردند و او را بهم بستیم و کشتان کشتان او را به
 مسجد آوردیم بر حضرت امیر مومنان علیه السلام بگرفت مجتهد و قوی که بانی
 اسیر رفیق و مدارا کنی حضرت مجتهد عرض کرد این یعنی ترا گشت
 و ما را یقیم حق و باز ما را امر بر حق و مدارا نسبت به یاد میکنی حضرت
 فرمود ای فرزندان ما اهل بیت عفو و رحمت و کرامت و شفقت کنی
 من بر آن که از مصلوبان و مشروبان آنچه من مخرجم و او را امان
 بدو دست یار در انجیر مکن و یا او رفیق و مدارا کن و چون من
 بعیرم یکفرست بیشتر بر او مزن که او یکضرب بیشتر بمن نزده است
 و بر رویه صلابه و قوی حیدر ادا با تشنموزان و مشدک کنی اگر یک
 درنده باشد و اگر شقایب با من نرا در آرم با کله از او عفو کنم
 زیرا که ما اهل بیت عفو در رحمت استادت عرسینه
 الاولی در بنایه کیفیت بدست آوردن و گرفتن این عالم ملعون
 بد آنکه اخبار در گرفتن آن دلالتها مختلف دارد

بر وایترا و ولد الزنا را حد نفی نفر گرفت بخدمت حسین علیهما السلام
 آورد چنانچه گذشت و بر وایترا آن ملعون را حد در زراط نفی
 همدان گرفت و بخدمت آنحضرت آورد و ایضا در جلد از پنج
 علیه الرحمه نفرشت که چون آن ملعون ضربت بر سر مبارک آنحضرت
 زده و حد را مردم در سجده بلند شده بود حضرت امام حق علیه السلام
 علیه السلام مسجد دویدند و آن ولد الزنا را گرفته و در سینه کردند
 و ایضا در جلد از قرب الکندار بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام
 روایت شده که حضرت امیر علیه السلام در شبیکه ضربت نهاد
 جیشید از خانه مسجد آمد و مردم را برابر نماز بیدار میکرد و ما
 این طبع ضربت بر سر مبارک زن که نرا از در افتاد و پیل آن ملعون
 را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیده ندوان لعنی
 ولد الزنا را گرفته و حضرت انجانه آورد

الثانیة در آمدن رسول خدا

صلی الله علیه و آله در عالم خواب به نزد امیر مومنان علیه السلام بار
 دعوت و دل جوئی آنحضرت آنچه از اخبار معلوم میشود این است
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله مکرر آمدند به نزد امیر مومنان علیه السلام
 و منجمله در مسجد کوفه در محرابه بوجای که در جلد از کتاب

که در جلد از کتاب

در منزل ام کلثوم علیها السلام بوجایچه علیین درامگاه بپوشید
 حاج محمد عا معروف ببار در در وقت خواب که بوسه بپوشید
 روایت نموده که آنحضرت در آن شب به نماز مشغول بودند بسیار
 از شب گذشت و در عقب نشسته بود که آنجناب خواب
 بود و مضطرب و آریه ارگوبید و زنان و فرزندان را طلبید
 و فرمود یا اهل بیت یا اولاد ای علموا انکم تفقدون
 فی هذه الايام به اینده اراهم و اولادهم در این ایام از
 یغما خواهم رفت و در این روز در حرا خراسان یافت بر سینه
 در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم بفرمود
 ابراهیم تو در این رفو به نزد ما می آید و الله یا ابراهیم
انما مشاق البیک نجدتک اگر ابراهیم که من به بارش آید
 دیدار توام و انک قادم علینا فی عشر الاخر من هذا الشهر
 تو در دهه آخر این ماه نزد ما خواه آمد و بر آنکس خواهد شد به
 بخت ترین اولین و آخرین و بیش تر از خون برت رگینی
 خواهد بود یا علی هلم الینا فما عندنا لک خیر و ابغی
 ارجا تحب کن در هر کجا آمدن در نزد ما را که آنچه در پیش پای
 برابر تو بهتر و پابنده تر است چون ابر و اولاد آن سخنان شنیدند

در منزل ام کلثوم علیها السلام بوجایچه علیین درامگاه بپوشید
 حاج محمد عا معروف ببار در در وقت خواب که بوسه بپوشید
 روایت نموده که آنحضرت در آن شب به نماز مشغول بودند بسیار
 از شب گذشت و در عقب نشسته بود که آنجناب خواب
 بود و مضطرب و آریه ارگوبید و زنان و فرزندان را طلبید
 و فرمود یا اهل بیت یا اولاد ای علموا انکم تفقدون
 فی هذه الايام به اینده اراهم و اولادهم در این ایام از
 یغما خواهم رفت و در این روز در حرا خراسان یافت بر سینه
 در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم بفرمود
 ابراهیم تو در این رفو به نزد ما می آید و الله یا ابراهیم
انما مشاق البیک نجدتک اگر ابراهیم که من به بارش آید
 دیدار توام و انک قادم علینا فی عشر الاخر من هذا الشهر
 تو در دهه آخر این ماه نزد ما خواه آمد و بر آنکس خواهد شد به
 بخت ترین اولین و آخرین و بیش تر از خون برت رگینی
 خواهد بود یا علی هلم الینا فما عندنا لک خیر و ابغی
 ارجا تحب کن در هر کجا آمدن در نزد ما را که آنچه در پیش پای
 برابر تو بهتر و پابنده تر است چون ابر و اولاد آن سخنان شنیدند

در منزل ام کلثوم علیها السلام بوجایچه علیین درامگاه بپوشید
 حاج محمد عا معروف ببار در در وقت خواب که بوسه بپوشید
 روایت نموده که آنحضرت در آن شب به نماز مشغول بودند بسیار
 از شب گذشت و در عقب نشسته بود که آنجناب خواب
 بود و مضطرب و آریه ارگوبید و زنان و فرزندان را طلبید
 و فرمود یا اهل بیت یا اولاد ای علموا انکم تفقدون
 فی هذه الايام به اینده اراهم و اولادهم در این ایام از
 یغما خواهم رفت و در این روز در حرا خراسان یافت بر سینه
 در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم بفرمود
 ابراهیم تو در این رفو به نزد ما می آید و الله یا ابراهیم
انما مشاق البیک نجدتک اگر ابراهیم که من به بارش آید
 دیدار توام و انک قادم علینا فی عشر الاخر من هذا الشهر
 تو در دهه آخر این ماه نزد ما خواه آمد و بر آنکس خواهد شد به
 بخت ترین اولین و آخرین و بیش تر از خون برت رگینی
 خواهد بود یا علی هلم الینا فما عندنا لک خیر و ابغی
 ارجا تحب کن در هر کجا آمدن در نزد ما را که آنچه در پیش پای
 برابر تو بهتر و پابنده تر است چون ابر و اولاد آن سخنان شنیدند

صدای بکریه و ناله بلند گویند و این روایت در سابق از ریاض الشاه نشانی
و جمله جمع نوزدهم و جمله در جواب عبادت در هنگام
 نهدت بود چنانچه در کتاب نجمه روایت شده که چون حضرت
 مجتبی از نماز فارغ گویید بر مبارک پدر بزرگوار را در درامخ خود گذاشت
 و گفت ای پدر بزرگوار ایست در اشکستر چگونه ترا باین صفت
 دید چون صدای ناله مجتبی بگوشی سرور اولیاء رسید دیده باز کرد
 و فرمود ای فرزندان از جنبه که امر بعد از این روز بر پدر شما غم و الم
 نیست اینک جد شما محمد مصطفی و جدات فدیجه کبر و مادت
 فاطمه زهرا علیهم السلام با حوریه حب الما در بر پدر بزرگوار
 نشاندند و انتظار قدوم او میکشیدند پس با و باقی و اینک از دیده
 میبایست که گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه در آورده است
 و این روایت در سابق از محقق نیز نقل شده و جمله روز نوزدهم
 در خانه نذر اهلبیت بود چنانچه در جلد از شیخ مفید علیه الرحمة
 روایت که که چون حسین علیهما السلام پدر بزرگوار خود را برداشته
 و بخانه بردند پس لیبا به نزدیک مرا حضرت نشست و ام کلثوم
 نزد پدر حضرت نشست و صدای شیون از خانه حضرت بلند شد
 و حضرت دیو بارگشت و بفرستیدن علیهما السلام نظر غم و فرمود

که رفیق

که رفیق است و صحبت انبیاء و اوصیاء بهر تبت برابرستان از
 دنیا ری بجا اگر من از این ضرب گشته شوم ان لعین را بکفر
 پیش نرسانید پس ساعتی مدیون شد چون آمدن باز آمد و فرمود
 در اینوقت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا دیدم که مرا تکلیف
رفتن میکند و میگوید که فردا شب نزد ما خواهد بود و جمله
 ایضا روز نوزدهم چنانچه در جلد روایت کرد که چون حضرت
 را بخانه آوردند حضرت فرمود که ای فرزندان گریه نکن که در اینوقت
 حضرت رسول را می بینیم و بدست حفا اشاره میکند بفرست
 و میگوید یا علی ز فوی بیایه نزد ما که آنچه نزد ماست از برای
 تو بهتر است مؤلف گوید که از این روایت معلوم میشود
 که این دیدن در عالم ظاهر بود نه در عالم خواب و جمله
 در حالت حفا بود چنانچه در جلد از ابن بابویه علیه الرحمة
 معبر روایت که از حبيب بن عمر روایت که گفت بگفت ای ثماله
 رسیدم در مرض موت آنحضرت پس حضرت جوارحت را حفا
 کشود من گفتم یا مولد هر چه برایت و بر تو از این جوارحت بکن
 حضرت فرمود که اگر حبيب بخدا گویند که من در این ساعت از شما
 مفارقت میکنم حبيب گفت که من بگریه صاف تمام و ام کلثوم و خنجر

غریب دار در کوهال قتلها دریا خاک و خون میخلطید یک نفر از اهل
 وعیب و اولاد در نزدان غریب یکس نبود که سایبان بر سرش
 رند از دنا آفتاب بر زخمها برایش نتابد یا قطره آب بلبش
 او برساند آه آه چه گذشت بر جد بزرگوار و پدر علما مقداری
 ز کلمات عظیم را با انعام در زیر خنجر شتر ولد الزنا دیدند
 الاشارة الثالثة انک این نماز اخفرت در باطن افتد
 و اثرش در دفع جمع عبادات اجتنابست زیرا که در هیچ عبادت
 نفرو فرشت بوب الکعبه و در این عبادت فرمود که فرشت
 بوب الکعبه پس از این عبادت معلوم میاید که این عبادت سر آمد
 جمع عبادات اخفرتست چرا چنین باشد و هر آنکه در
 این عبادت با فرق شگافه و ریش خورین بود الواعبه
 انک صدقه این ضربت بجز بوب که اخفرت است نداشت که بجهت
 تائیه را بجای آورد بلکه نماز را به یک رکعت و یک سجده تمام گوید بلکه بجناب
 در قدرت و شجاعت شمرده افاق بود بجهت هرگز در مدینه قتل
 از هیچ نجار و مانده نشد و از هیچ ضربت خسته نگشته چنانچه
 عمرو بن عبده و با انکه چنان ضربت نمکر بر فرق مبارکش زد
 طاقت آورده چنان ضربت بر سر پایش زد که هر دو را قطع کرد

در بیان آنکه نماز
 نماز در غایت افضل
 اخفرت است

فمن شدت ضربه
 معبای ملحق
 این حکم

ملا

نجا انداخت و در غزوه احد با کتف زخم از نو زخم بردن
 شرفش واردا شده بود مع ذلک بقتل و از کتف مانده نشد
 و در روز کارش کفار بر آورده تا کتف شکست خورده را
 بهرمت نهادند و در غزوه خیبر چنان شمشیر فرق و حرب
 نداشت که از خونش و آهنش که در سرداشته گشته از
 فرق سر تا میان او و مرکب نیمه گوار طبقه ظاهر زنی
 بروایه محاسن گشته پناه بر جبرئیل رسیده او را خسته نموده
 و در حلقه خیبر را که بر دایره سر دست هزار بود و بر دایره محاسن
 از قطب را و در آن در از کتف عظیم بود مانده شکست بسیار
 که یک از اسواران که بودند هید نفر از اعراب عاجز بودند و
 بروایه دیگر مقدار نفر از امری شدند و میکشوند دست در
 حلقه آن محفه چنان بقوت کمان داد که بر دایره محاسن از
 کتاب مشارق در و قلعه و السانها و زمینها لطیفات
 هفت کانه و عرش اعیان با عظمت بلرزه در آمد در
 قلعه را بر دست گرفته بهوا انداخته و بیک دست آنرا
 از هوا گرفت بخوبی که انکشت با یک بقوت در او فرو رفت
 آنرا سپه کوه و با کفار مقاتله کوه تا مردان ایشان را کشت و

در بیان آنکه نماز
 نماز در غایت افضل
 اخفرت است

زمانه ایشان را این که الکاه در برابر بالاد خندق بیکدم نگاه
داشت پیر غصه چون کوتاه بود کجا ندین خندق مرید و سپاه
اسلام کلازان در گذشته داخل قلعه شدند و اصداد بگرفت
حتی که روز نهاره الکاه در قلعه را پرتاب کرد به پشت سر سپاه
انداخته تا چهار ذراع در افق که کسیکه از آنجا میشت انداخته
و مانده نشود و پاک نداشت به به شد ادرا که از کفر
این طعم مراد طعون و مانده شد و ترکیه از سجده معبود بلند
که بود نتوانست و بالا بسجده برو بلکه بر دایم محال بود
بزمین محراب افتد آیا این ضربه چه ضربت بود که الحق
را چنین به ناب غوغا اگر بخوابیدان که ضربت الطعون
به ضربت بود پس قلب خود را محکم نگاه بدارتا از تحقیق
این مقوله که خسته نشود در ریاض الهی که از الوالفرج نقل میکند
که اطباء کوفه را حاضر کردند در الوقت مهم از انیر بن عمرو بن
عائنه سلوک طبرستان بود و صاحب کرب و معالجات امراض
و رقمها و غوغا چون انیر نظر بر نظم حضرت کوفه انیر که نشی
که سفند جان کرم و تازه آوردند و بهان کمر که داشت آنکه
از آن را کشته و در پیچیده گذارده یک سر از بدت گرفته و

بر دیگر را دمید و رماع الحق و لطف توقف کوه بعد از آن کشته
دید سفند و رماع و غوغا بر او است پس بر فرق خوف زد
که سپ و کفت ضربت اللعین بغیر حضرت سید دیگر جا
پذیرفت و چون این طعم لعین دید که ام کلثوم بر سر میزد و گریه
نیکند کفت ید خز کریه کریه که اگر کریه عالم کریه از برادر جا
دارد ام کلثوم فرمود ایمن صدا بر بر بکم نیست و ضرر نیست
اما تو خوف ار وسیا کرد در د دنیا و آخرت و مردم پیدا کند نه نه
در کف الذکر این خوف روایت کند که طعم ان ملعون خندید و کفت
ای خز ع هر چه کریه یک و یک خز این دار در مصیبت بدت
بر یز که بدا این شیر را به نزار اشرف خز دم و بزار اشرف نیز هر
اب دادم اگر این ضربت من لهم اگر کوفه میرسید بجدا ام از
ایش را بر س و سلک تر نبود و ایضا در کتاب تحفة الذکر این
روایت کند که طعم کفت که اگر این شیر را بر کوه فرمود میا ورد کردم
را از یک یک ملا شیر میکند و از هم میر باشید و در جلاء العیون
از ن مقیه و دیگر روایت کند که چون ان ملعون را به جلس نزد
ام کلثوم کفت امید دارم که او از این ضربت شفا یابد و
خدا تر اد در دنیا و آخرت بغیر خف معذب کرد اند ان ملعون

گفت که من آن بیشتر را به هزار درم خریدم و هزار درم دیگر
 دادم که لریا بزره را بپا دارند و ضربت بیاورند که اگر میان
 اهر زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کنند
 و در کشف الغم از محمد بن حنفی روایت گوید که چون ابی طهم را
 گرفته آوردند حضرت امام حسن علیه السلام فرمود از ملعون این روایت را
 را با کج نیت و خدا تران و اساندا آن ملعون گفت که بر د
 چه میکند و آن من آن بیشتر را به هزار درم خریدم و به هزار درم
 دیگر بزره را بپا دادم و اگر آن ضربت را بر اهر مصر واقع میشد
 یک از ایشان باقی میماند و آنها در جهل از کشف الغم روایت
 شده که چون ابی طهم حضرت بر حضرت زد او را کشته آوردند
 نزد حضرت آن ملعون گفت که بیشتر خود را هلاک صیاح شد
 کوم و بزره را بپا دادم و از خدا سوال کردم که بدترین خلق را
 با دشمن حضرت فرمود دعا بفرستد و تو بدترین خلق را
 و از این بیشتر کشته خواهر شد پس حضرت محمد فرمود که چون
 از دنیا بروم این ملعون را به بیشتر او قصاص کن و آنها
 در کشف الغم از شیخ مفید علیه السلام روایت گوید که چون ابی
 طهم را نزد حضرت آوردند حضرت فرمود که اگر فرزندان تو

پس بود و بکشته جانکه او حراشته و اگر سالم ماندم به بدین که از این
 در باب او چیست ابی طهم ملعون گفت که من آن بیشتر را به هزار
 درم خریدم و به هزار درم دیگر او را بزره را بپا دادم پس آن حضرت
 کند مرا حق تعالی ادا هلاک کند ام کلثوم فریاد برداشت که یا
 عدو الله کشته ای مومن را گفت یکا کشته بیدار ام کلثوم
 فرمود از دشمن خدا من امید دارم که بدر مرا بکشد نباشد او
 ملعون گفت فرزند من که برای من کشته خواهد شد و آنکه که من را
 ضربه زد که اگر قسمت کنند او را بر اهر مصر هر آینه همه را
 میشوند آه آه اشیعه تا مگر کن و مگر تا بیشتر بکشد او را به هزار
 درم بخزند و چهار روز او را تیر کنند و به هزار درم او را
 بزره را بپا دهند بلکه بر روایت بعضی او را هزاران نیزه بزره را ب
 دهند و آخر نیزه کون و بزره را بپا داد و بیشتر روز مجدم
 ماه رمضان پنج صبح کشته دارد با بدن لطیفه که الطاف الهی آن
 جمع حکمت است این بود که از شدت آن ضربت و عده
 آن زهر و قوت و توانایی برابر کتاب مانده تا کشته
 دیگر را بجا بیاورد بلکه بر روایت محقق در میان محراب افتاد که هرگز
 بر می ایستد برادر جراحات مرگینت و میفرمود آنها خلق نام و

خیزند و بکشد
 آنرا
 روز

مقیم و منها خرجه تارة اخرو و حدت ان زهر و شدت ضرب
 ملعون بقیم صدمه بوجه ان سرمایة و جو روزه که انجانب قادر
 نبود که نماز صحیح را ایستام بجا بیاورد بلکه شسته بجا آورد بلکه
 نشسته نیز قدرت نداشت که رکوع و سجود را درست عمل
 کرد بایا و اشک بجا آورد چنانکه کثرت آن آه که حضرت این ملعون
 کار کرد که با لکه بر روی حق زخم آن حضرت را حکم بسته بودند مع ذلک
 باز خون از ادها بر روی استقیم تصور نما هر را شرفی بایک وجه
 به معاملة خود میدکوانی بود که بر روی حق اندک زمانه نداشت
 که چنانکه با کشتی رزده شده و از زردی و مایل بسجده میگوید و از
 شدت آن زهر یک علت مدیونش افشاء بود و انحصار است
 آنکه در ترتیبه مطهره نماز یک رکعت مقرر شده بود و تر و نماز
 احیاء امتا نماز یک سجده مقرر شده پس یک سجده از 9
 جناب از ضرب این بلی ولد الزنا و فونت شده و از انجا نیکه
 عبادات ترک شده بدید را باید بیه قضا کند این سجده
 فونت شده را نیز دیده اش حضرت سید الشهدا علیه السلام
 بجا آورد بعد از ظهر روز عاشورا در دقیقه دریا قتلگاه
 در خاک و خون غوطه و بر روی افشاء بود که تا گاه دید

زهر

شانه مخا

فصل فی قضایه و در بیان این سجدات و فونت شده

لذا

نشسته و بیهوشی

مادر

که در سینه مجروح انجناب سکنین میکند چشم مبارک شود
 انجانب مخفف فرمود که کشته که در حاکمیت نشسته ملعون
 گفت نیم شمیرن در انجوشن بر حضرت فرمود سکنک یا الله
 الا کشفتم عن لثامک لانتظار الیک فکشف عنه
 لثامه فاذا ابرص اعور له بوز کبوز الکلاب و نفر کفر
 انحرز معتز ترا کنجا گویند میهم که دستهای از صورت خود بردار
 تا دور تر از این چشم پس ان ولد الزنا لثام از صورت خود برداشت
 انظلم لثامه بصورت محسن ان لعین کفو دید که در صورت ان لعین
 لکه بر روی دارد و دمان و دانه ان او مانند دمان و دانه ان لک
 و نفس زدن او مانند نفس زدن خود است بر حضرت فرمود
 صدق جنت و رسول الله صلی الله علیه و اله بر شمر لعین
 گو که حدت چه گفت که ادر الصدای کور حضرت فرمود که ای
 از جدم که فرمود بود به پدرم علی علیه السلام که یا علی یقتل و لک
 هذا ابرص اعور له بوز کبوز الکلاب و نفر کفر
 کفر انحرز بر ان ولد الزنا گفت حدت مرا نشو
 بر یک و خود و الله لا ذی جنتک من الفقهاء جرائع
 لما شتهنی جنت فی قسم کنجا ترا دج یکم از فقا به هبت تلا

کشته و بیهوشی

مادر

نشسته و بیهوشی

مادر

نشسته و بیهوشی

مادر

نشسته و بیهوشی

مادر

نشسته و بیهوشی

اینکه مدت مرگش به یک روز و یک شب و نیم اکتبه علی محمد و جعل
 بهر او داجه بالسیف یعنی بن شمشیر و له الزنا از زور عدالت
 با کاس عیض و نهاده غضب آن جناب را بر دو خوا بانیه
 و بر قدری از بدن با غایت زجر جدا گو پس در این هنگام
 آنحضرت سجده فوت شده بدو بزرگوار خود را بجا آورده
 آه آه اشیعیه چون قلم با مقام کسبه متذکر شد سبوا الی سر
 و جواب جان سوز است سوال بی این است که در شریعت
 سجده معوضه که بایه عبادات فوت شده بدو را بزرگوار
 بجا آورد و فرزند اگر ابرار شوند ان علیه السلام حضرت مجتبر
 علیه السلام بود پس باید آن سجده ترک نشود و فرزندان را
 حضرت مجتبر بنی یاد و است اجواب بر میگویم
 که بعضی از اخص مافات کافات بایه عبادات فوت
 شده بجا آورده شود بطریق و کیفیت که فوت شده بود آن سجده
 فوت شده بطریق خاص و کیفیت مخصوصه فوت شده خود آن
 طریق خاص و کیفیت مخصوصه فرق شکافه و این خونینی
 بود یعنی آن سجده فوت شده هنگام فوت شده بود که فرق آن
 باب تا بزرگوار شکافه و این باب گشاید بخود هر خونینی بود

و بیان آنکه
 آن سجده فائده
 حضرت مجتبر بنی
 نبوده

پس باید قضا را آن سجده نیز در چنین حالت واقع شود و قصد این
 حالت و کیفیت بر آنحضرت مجتبر بنی بود زیرا که تا مودیه
 نبود از این جهت بود که حضرت مجتبر در مقام ادوا و ان زیاده
 بود و از آنجا که هر نام را نام سابق را باید امام لاحق تمام
 کند و انجام نماید لهذا حضرت سید الله او علیه السلام هنگامیکه
 واجد این حالت مخصوصه و گرفت خاصه گوید در مقام
 ادوا و ان سجده فوت شده بدو بزرگوار خود را بجا آورده
 سجده را با فرق شکافه و این خونینی بجا آورد و این
 حالت بر آن عظمی در کوه دال قتلگاه مدینه اشقام بود چنانچه
 ابی مخنف روایت میکند که نم غشته علیه بقی مکیو با
 علی وجهه ثلث ساعات فی التهاد و القوم فی
 حیره فرقتله خوفا انه حی ام مات فقصد و جعل
 من کینه فخر به علی مفرق و امیر الشرف فشق
 هامه فسال الدم علی شیهه یعنی بن مدینه شده
 تا مدت سه ساعت بمهوشی اشقام بود و شکر شفا و شکر
 محمدر ایام بودند که ایام مرده است یا کلمه زنده است و حلیه
 در این هنگام مرده را زنده کند که ما کتب لیر کند و معلوم است

و تر حاکم

فقد اخرجتكم من جنات خمرين رزقي مبارك جناب زركه
 تا ابرو در مبارکشی را شکافت و خون مانند نودان بر
 ریش مبارکشی جاری شد پس هنگامیکه آنحضرت و احدی
 حالت گویید در مقام آواران سجده فوت شده بود
 بزرگوار خود برآمده لکن آن جناب از کثرت جراحات
 و خونیکه از بدن تریشی رفته بود قدرت ندانست که حرکت
 کند و برو در افتاد و سر بسجود گذارد و هرکس که بقصد قتل
 او مطلق میامد همسنگ نظر اینجاست بجسم آنجناب میافتاد چای
 میکرد و میرفت تا آنکه روایت اینست که بعد از فوت
 آنحضرت میآمدند چون نزدیک می شدند حضرت جستم
 مبارک باز میکرد و بوز اینست نظر منصف معانیه جستم
 رسول خدا صلی الله علیه و آله در نظر اینست جلوه میکرد چای میگذاشت
 و بر کمرش نشاند تا آنکه ستر ولد الزنا آمد و بوقصد که گذشت
 در غنچه نشاند و از نهت عداوت و غضب او مطلق را بر
 رو خوا بایزد در این حال بزرگوار فرست غنچه که
 آن سجده فوت شده بود را با فرق شکافه و ریشی خونین
 بجا آورد لعین از پیاشارات غنچه بر شستم بزرگوار

ایر مومنان علیه السلام در محراب کوفه ای میگویم که بروایه جوق
 و جلد ایر مومنان علیه السلام فرمود که مرا بردارید و بجانم بریدید
 آنحضرت را در کلیم خوا بایند یک بر کلیم را حضرت جگر و یک
 دیگر اسفند که بعد علیها السلام بر جوش گرفته چون از مسجد بیرون
 آمدند بروایه محاسن القین و محرق القلوب در اثنای راه فرمود
 مرا بجانب مشرق بدارید پس خطاب فرمود اگر جسم گواه باشی که
 از اول عمر که با جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز کرده ام
 تا امروز مرا خفته یا فتر و همیشه نه از تو تفصیح گویم و ناچار
 یافتم پس بر دلایه محرق در سجده افتاد و عرض کرد یا گواه باشی
 که فردا قیامت هنگامیکه صد و پست چهار هزار پیغمبر حاضر
 باشند گواه دهم که از اول عمر ای صاحب هر چه فرموده بجا
 قبل که ام و آنچه نه فرموده مرا نشسته ام و هرگز مخالف
 سخن تو و سخن پیغمبر تو ننموده ام جمع را هر کوفه در اینجا حاضر
 همه به یکبار از سخنان آنحضرت نقان و خردش بر آردند
 بر حضرت را با نهایت صف بر داشت روانه خانه شدند چون
 بدر خانه رسیدند و حشران فاطمه و سایر فرزندان چون از آوردند
 پدر مطلع شدند همه از جا جسته و ناله و ایهام و اعلیاء

کلماتی که
 در این
 کتاب
 آمده است
 در این
 کتاب
 آمده است

اولی
 در این
 کتاب
 آمده است

فقد ائمه که جهان خورشید بر فرق مبارک کجایب ز که
 تا بر در مبارکش را شگفت و خون مانند نادران بر
 ریش مبارکش جاری شد پس هنگامیکه ائمه حضرت واحدانی
 حالت گوید در مقام آواران سجده فوت شده بود
 بزرگوار خود را آمده لکن آن جناب از کثرت جراحات
 و خونیکه از بدن شریفش رفته بود قدرت ندانست که حرکت
 کند و برو در افتاد و سر بسجود گذارد و هر کس که بقصد قتل
 او مطلق میامد همسنگ نظر داشتیم آن جناب میافکند جای
 میکرد و میرفت تا آنکه روایت اینست که بعد از فوت
 ائمه حضرت میآمدند چون نزدیک می شدند حضرت جستم
 مبارک باز میکرد و بوزنش نظر می نمود معانی جستم
 رسول خدا صلی الله علیه و آله در نظر این حلقه میکرد جای میگذاشت
 و بر کمرش نشاند تا آنکه ستم و لذت زنا آمد و بوقصد که گذشت
 در غضبش و از نهت عدالت و غضب او مظلوم را بر
 رو خوا بایند در این حال بزرگوار فرست غمت که
 آن سجده فوت شده بود را با فرق شگافه و ریش خونین
 بجا آورد بعد از این اشارات غمناک بر شستم نذر آن حال

ایر مومنان علیه السلام در محراب کوفه ای میگویم که بروای حق
 و جلای مومنان علیه السلام فرمود که مرا بردارید و بجانم بر نید
 ائمه حضرت را در کلیم خوا بایند یک بر کلیم را حضرت جستم و یک
 دیگر را مظلوم که بعد علیها السلام بر جوش گرفته چون از مسجد برود
 آمدند بر رویه محالی القین و حقوق القلوب در اثنای راه فرمود
 مرا بجانب مشرق بدارید پس خطاب فرمود اگر صبح گواه باشی که
 از اول عمر که با جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز کرده ام
 تا امروز مرا خفته یا فتر و همیشه من از تو تفحص گویم و نا آید
 یا فتم پس بر رویه محرق در سجده افتاد و عرض کرد خدایا گواه باش
 که فردا قیامت هنگامیکه صد و پست چهار هزار پیغمبر حاضر
 باشند گواه دهم که از اول عمر ای صاحب هر چه فرموده بجا
 قبول کردم و آنچه نه فرموده مرا نکرشتم و در هر مخالف
 سخن تو سخن پیغمبر تو ننموده ام جمع را هر کوفه در اینجا حاضر
 همه به یکبار از سخنان ائمه حضرت تقان و عزیزش بر آرد و
 بر حضرت را باینیت صفت برداشته روانه خانه شدند چون
 بدر خانه رسیدند و حشران فاطمه و سایر فرزندان چون از آوردند
 پدر مطلع شدند همه از جا جسته و ناله و ایهام و اعلیاء

کلماتی که
 در این
 کتاب
 آمده است
 در این
 کتاب
 آمده است

اولی
 در این
 کتاب
 آمده است

از زمین به جرف برین رسانیدند اینست نظر باجنباب عفوید
که از شده زخم بیتاب شده محاسنی پدر در خون عشق شده پس
به یکبار که بیان چاک عفوید و به بار اجنباب افکندند و از ارزار
کرستید بروایت محاسنی ام کلثوم میگفت یا ابتاه من للصغیر
حتی یکوف من الکبیر یعنی الملائک در پدر بد از تو که دوکان را
که تربیت میکنی و بزرگان را که رعایت و حفظ مینماید و
بروایت عرق عرض کرد از پدر بر کوار ما هم در این شهر غریب
و بیگس میباشیم و بغیر از تو که را اندازیم چون تو برادر ما هم بیای
و به مدد کار خواهیم ماند از پدر ما در ما وصیت ما را بنویس که
بد از تو که نیست که تو وصیت ما را بیا و بکنی پس حضرت یکیک
از ایشان را در بر میگرفت و بوسه بر سر درویش میداد و
میفرمود صبر کنید و ببطا قتر نکنید که در این زحور به نزد جد
شما حضرت مصطفی و مادر شما فاطمه از ما میروم و من در این
شهر با حضرت مصطفی دیدم که با ستمی مبارک غبار از دور
من پاک میکرد و میگفت یا ابا محسنی آنچه بر تو بود بجا آور و در
و این دلالت میکند بر اینکه باید من از شما مفارقت نمایم
و جلوه کند بمنظر قدسیا برایم و بروایت حله حضرت امیر علیه السلام

والمحقق

وابتداء فیه ما سکت خوانده اند
از بعد از آنکه ما بیزنطی دور و دراز است

تاریخی

در عین کثرت و زاری و سقار این یاد بزرگوار حق گفت این در بعد از تو بر آن
ما که خواهد جو و نصیب تو آخر ز بر ما شریعت رسول خداست
گویند از بر ما شریعت تو آموخته ام چون این مردمان علیهم السلام
نزدیده حضور را بکنار دیدند و او را به نزد حق طلبید و نظر کردند که
او را دیدند که از بسیار کثرت مجروح گشوده است پس بدین مبارک
امانت اندویدند نزد دیده حق پاک خود دست مبارک بر قلب
و اغ دیده محضش گذاشت و فرمود ای فرزندان خدا ترا و ترا در
و جان هر آن ترا صدمه و اجر شمارا در نصیب من عظیم گردانند
و اضطراب شمارا کم کنند و جویا بندگان شمارا ساکن
گوانند و دل ترا بر ساکن سازند بدینکه خدا ترا اجر دهد
بقدر نصیب تو پس آنحضرت را داخل حجره گردانیدند
و به نزدیک حجاب خوابانیدند ایشان عرشه
بزرگ در میان اهدیست این مردمان علیهم السلام خون داند و نصیب
حضرت ۲۵ حین علیهم السلام در مفارقت بدر بزرگوارش از
همه بیشتر بود و تقسیم افواج عموم و عموم و مصائب و امواج
و ازنده در شمارش و جوش احاطه نمودنش و اشعارت بدر
بزرگوارش چنان در ظاهر و باطن و جوش تاثیر نمود که قلب مبارکش را

از جمله کتب که در این کتابخانه است

خفته کم غنا صبر و شکیبایی از دستش رهم که دل مبارکش آرام
 نمیکرد و شکستش ساکن نمیشد و گویا سببش این بود
 اخلاص و تقوی بود که غنای اهل بیت بدر بزرگداشت
 که در همین کوفه با حکمت عزت و احترام زنده ماند که بعد
 با نهایت ذات و خوار خواهند و در دست مخصوص تصور میکرد
 که خواهرانش زینب کلثوم و ابراهیم خلافت بدینی بجز شرف و
 عزت تعلقی کم بودند که احدی سائیه جادش را ندیده بود
 زنان اعیان و اشراف و بزرگان کوفه مفاخرت میکردند که آگاه
 و خان زهرا دخترش با شرف و رجوع کم نباشد و هرگاه حاکم روی خانه
 بمشترگان خورفته بودند بر یکدیگر فخریه و بیایات میکردند
 که به چنین منصف برافراشته اند و آرزو میکردند که آن علیا خدا
 با این تفکر فکاید و تصور میکرد که چنین عزتی بدست
 میشود بدو کمتر که عقد از تصور آن عاجز است یا و الله
 چگونه میشود تصور گو که چنین محترمه بعد از اندک زمانی
 با سر برهنه اسیر و دستگیر شده مانند اسار از روم و فرنگ
 شتران برهنه سوار دارد همین کوفه میشود در حالیکه
 جلوسش جمع رقص کنند و بر سر خوانندگی نمایند و بیایا

در مدینه از کلاهی تنهایی را در آن دو موی خط نشان داشت
 بیدار بیدار نشسته تا که کارهای آن رسید که انظار
 دست عزت بر کف دست تا که آن خفیه و اضطراب و بجز یکدیگر یافت

سرمانند از
 برادران و جوانان
 بر سر نیزه نباشد

سختی و استهزاء نمایند و طائفه قهقهه کنند و بفرخند
 برایشان ریزند و بر سر کعبه شریف و تازیانه برایشان ریزند
 و جمع آب و دهن بپوشانند از آن و طائفه خارج خواهند
 و بعضی از ایشان را از روم و فرنگ دانند و بیایا مان
 و جز و خرمایان برسم اصدق دهند و بر خراش را به
 کثیر طلب کنند و جمع آب و خش و آسرا گویند و بیایا
 و معجز در مجلس عام حاضر کنند و در خرابه یا سقف آینه
 را حاضر دهند پس بواسطه تحذیر این مطالب و تصور این
 مصائب خزن دانند و آن جناب از همه بدیشتر گو که آرام
 نمیکرد و شکستش ساکن نمیشد و بیوسته در غلغله و اضطراب
 بود و از این جهت افواج خزن و همی در مملکت و جوی
 برش آورده بود و اسیران اندوه و غم سکون سفینه
 طاقت از دستش رهم بود و عیبه قلب مبارکش خفته گردید
 و دل آقدش آرام نمیکرد تا آنکه حضرت و آل الله
 چون دید که مصائب فوق طاقت بشر نبوده اس
 چنین وارد شد دست یدالله از استین حضرت بیرون
 آورده بر سر سینه نوز دیده آن که داشت فرود از دریا صبر

و بحر حیم و بر و باران صاحب ولادت مطلقه احدی است
 برودن شده و از سر انگشت ببارک بر قلب نرسیده آن
 تا شیر غنچه که آن خفته که واضطراب و غلب و التهاک
 لشکین داد و آرام غنچه و حضرت سیه استمداء علیه السلام
 چون این قضیه را از پدر بزرگوار خود دیده بود که در حق او عمر
 غنچه عینی آنرا در کربلا در روز عاشورا انعام غنچه و
 کیفیت آنرا در کتاب مصباح الهدی بر آید گویم و حاصل آن
 اینست که حضرت سیه استمداء علیه السلام در روز عاشورا بعد
 از شهادت یاران و بر لقا و جوانان و غنچه بنی نریف
 همایان نهاد کردید و اهر حرم را وداع غنچه و در بر کشید آن
 نهاد اهر بیت به تابان از غنچه و انجام دودند و
 جلو حضرت را میگردانید تا آنکه خبر غنچه که حضرت در
 آن روز بمقام حرمته اهر حرم را وداع کرد و در هر مرتبه که وداع
 میکرد و در عیان مرگش اهر بیت بیضا قمر که از غنچه
 و انجام میدیدند و در هر مرتبه حضرت را میبخت و
 را دافح حرم میکرد و موعظه میفرمود و امر بهر شکلی که مر غنچه
 و باعث کثرت وداع و بعد از آن شدت بیضا قمر و بهر صبر

در بیان قضیه و در بیان غنچه و در بیان حرمته و در بیان اهر بیت

بر دایه تحفه الکریم

واضطراب

نشد
 در بیان حرمته
 در بیان غنچه

واضطراب حضرت زینب خاتون بود که در بیابان اهر حرم از اهر
 پشته جزیع و افغان و بیضا قمر و بهر صبر میکرد زیرا که حضرت
 وارده بران علیا خاتون در آن روز فوق طاعت بشارت داد
 عقد از لقا که مصائب آن ام المصائب قاصرت چگونه
 قاصرت باشد که بکین در نصف روز بر دایه بشارت از اکثر
 هشت نفر از اولاد عموی عقیق کشته شده بودند جعفر
 و عبد الرحمن که در فرزند عقیق بودند و جعفر بن محمد بن عقیق
 و محمد بن ابی سعید بن عقیق و بر دایه بشارت از ابی محمد انوب
 عون و محمد فرزند آن عقیق هم بودند و در فرزند آن
 مسلم بودند که شهادت شد یک عبد الله بن مسلم بود که بر دایه
 بشارت از ابو الفرج مادر او قضیه دختر حضرت امیر مؤمنان
 علیه السلام بود که خواهر زاده حضرت زینب خاتون بشود و
 دیگر محمد بن مسلم بن عقیق بود که مادرش ام ولد بود و خواهر زاده
 از برادر زاده فاطمه شهادت شد بودند بر دایه ابی اسحق اسفانگر
 و در فرزند اولاد حضرت ابی الفتح بودند که یک اسم او قاسم بن
 عباسی بود که بسن نوزده سالگی بود که در کربلا شهادت شد و
 دیگر بر دایه ابی اسحق اسم شریفش معلوم نیست لکن در کربلا

از بغیر نقد گو که محمد بن عباس در کربلا شهید شد پس از این
 معلوم می شود که فرزند حضرت عباس علیه السلام یحیی قاسم بود
 و دیگر که ابو و هارون از اولاد حضرت محمد بن عباس علیه السلام بودند
 که شهید شدند ابو بکر و عبدالله و قاسم و بکر و بغیر بکر
 دیگر هم ذکر کردند که نام شریفش عمر بود و در کربلا صغیر بود
 و بر رایت ابی مخنف فرزند راز انخاب شهید شد که نام مبارکش
 احمد بود پس بنا بر این شش نفر از اولاد حضرت محمد بن عباس علیه السلام
 بودند که در کربلا شهید شدند و شش نفر از اولاد حضرت
 سید الشهداء علیه السلام بودند که شهید شدند علی اکبر علیه السلام
 و ابراهیم و محمد و حمزة و علی و بغیر بکر دیگر هم ذکر کردند
 جعفر و عمر و زید و کویا علی شاه ناده علی اصغر باشد و
 عبدالله آن فرزند را بود که در قتلگاه در بغیر حضرت شهید
 شد چنانچه در بحار در وقایع قتلها میفرماید و ذی الحج
 فی حجة و احسن دارد که عبدالله علی اصغر هم باشد
 و آنکه در قتلگاه در بغیر حضرت شهید شد عمر هم باشد
 و اسم اعظم بنا بر این از اولاد حضرت سید الشهداء
 علیه السلام که شهید شدند نه نفر بودند و نه نفر از کربلا را

ان علیا کرم

ان علیا محمدی شهید شد نه حضرت عباس علیه السلام و عمر
 علی و عثمان بن علی و حفص بن علی و ابراهیم بن علی و عبدالله
 بن علی و الاصف و محمد بن علی و الاصف و ابوبکر و حضرت
 سید الشهداء علی بن ابی طالب که در کربلا شهید شدند
 یا نه و نه نفر از اولاد حضرت علی بن ابی طالب که شهید شدند
 محمد بن عبدالله بن جعفر و عبید الله بن عبدالله و علی
 و ابوبکر بن عبدالله که هم از بنی عباس سر دهمش نفر بودند
 یک زن که برادر در اصف و در این همه نصیب وارد آید و این
 همه جوانان کلمه اذکار را در خاک و خون غلطیه به بند علی و آنکه
 در مقام جند بنی هاشم لشکر خود را در میان غارت و اسیر
 اهرام میباشند و پیامبر بر او خف نمی بیند جز یک برادر چگونه
 می شود که دل از آن برادر بر کند و به بند که او هم کفن در کرد
 که همیار جفا با ختن است این بود که آن غلام بی طاقتی که
 در پانچاب با اهرام می دید اخرا الان غلام بی یار
 چون دید که خواهر غلامه اش بی طاقت می کند و آرام نمی گیرد
 دست خواهر را گرفته و اخرا خسته آفرمود و خواهر غم برآورد
 و از یاد کار مادر جفا چنین بی طاقت می کند و آرام نمی گیرد مگر

کرم الله
و نه از کشته

دلت مرخا بدخ زنده باشم و در حضور معجز از سر بردارند
 انظار منتهی عرض گو برادر جان دار یادگار گذشتگان حکیم
 پیش نیست انقدر صیبت در این روز بر من دارد آمده که قلم بقدر
 قوت بشر بر سر از افواج هموم و غم و مصائب و
 امواج خون و اندرده جان و شران و هجوم احاطه عفو و
 انش مفارقت جوانان در ظاهر و باطن فرجیه تاثیر کرد
 که قلم را خفته محض غنا صبر و شکیلا از کفم ریزد و لم آرام
 ندارد پس انحضرت چو ان اضطراب و غلی غلی
 را از خواهر مشایقه گو دست مبارک از استی محبت
 آورده بر در سینه خواهر گذاشت فوراً از دربار صرح
 صاحب ولایت مطلق احداث برودت شده و از سر نکشت
 مبارک بر قلب خواهرش تاثیر عفو که ان اضطراب و غلی
 و خفک و التهاب را الشکین داد و آرام عفو چنانچه در
 شب سراج و قیام حضرت رسول صلا علیه و آله رسید
 بمقام قاصدین او ادای فرار من آیات ربم اکبر قلب
 مبارک انخاب بنی دیکه ان ای که بر در غلی و اضطراب شده
 و گو یا بفر از ان ای که بر که موجب خفته که قلب مبارک نشد

نفس من
 در سینه
 خواهر
 گذاشت
 فوراً
 از دربار
 صرح
 صاحب
 ولایت
 مطلق
 احداث
 برودت
 شده
 و از سر
 نکشت
 مبارک
 بر قلب
 خواهرش
 تاثیر
 عفو
 که ان
 اضطراب
 و غلی
 و خفک
 و التهاب
 را الشکین
 داد و
 آرام
 عفو
 چنانچه
 در
 شب
 سراج
 و قیام
 حضرت
 رسول
 صلا
 علیه
 و آله
 رسید
 بمقام
 قاصدین
 او ادای
 فرار
 من
 آیات
 ربم
 اکبر
 قلب
 مبارک
 انخاب
 بنی
 دیکه
 ان ای
 که بر
 در غلی
 و اضطراب
 شده
 و گو یا
 بفر
 از ان
 ای که
 بر که
 موجب
 خفته
 که قلب
 مبارک
 نشد

و رب

لعلک و الله

مصائب و الدم و هموم و غم و دارد بر حضرت زینب خاتون
 بود که حق قاجون از رسول خواجه و میانی یکد گرفته در مضای
 و رضا بر ابتدات و اوده بر املت از او باد عطف اشباح
 همه انواع و مصائب را که بر هر یک از عورت او دارد سایه
 تا که گو یا رسید با شباح مصائب زینبیه که یک از آیات
 کبر حق قاجون چون حضرت رسول صلا علیه و آله مشاهده
 ان مصائب کونا کون که فوق طاقت بشر است عفو که باید
 در نیمه روز و در دین بر کینه لهند قلب مبارک انحضرت
 برابر ترحم بر ان مظلومه مضطر بنوعیکه از شدت
 التهاب و خفته که در طبعه که انقاد حق قاجون
 دید که قلب مبارک همیشه از مشاهده ان ای که بر رویت
 عظم در غایت التهاب و نهایی خفته که بت ید قدرت از
 استی غیب بیرون آورد برابر ترحم بر حبیب عفو
 بر شانه مبارک گذاشت فاحس القلب ان قد
 برده پس قلب مبارک انخاب حسای رفو از
 ید قدرت حق قاجون عطف بنوعیکه خنک شد و آرام گرفت
 چنانچه در عالم غیب چنین واقع شد در عالم نمود تیر در

در مصائب

از درگاه خدا حقیقت آن امر واقع شده این بود که چون از کثرت
و انواع بلیات وارده بر اعظمونه قلب مبارک آن علیها
در غایت خفته که واضطراب در آمده بنوعیکه از مواعظ شایسته
انجناب آرام نگر گرفت تا آنکه اخوان بزرگوار دست
مبارک را که ید قدرت حق تبارک بر در سینه مجروح و
ان غلظه گذاشت تا از سرگشت صاحب ولایت مطلقه
احساس برود که کدام شد بعد از این مطلب
بر ششم به حکایت روز نوزدهم چون حضرت را در خانه کوفه
صدار مردم از بیرون خانه بلند شد بنام دراز و آب از
دیدن آنحضرت جاری شد و نظر حضرت به فرزند آن و امر
افکنده حسن و حسین را به نزدیک حوطلیه و بهشت را مریض
پس ساعتی مدیون شد باعتبار زهریکه در بدن آنحضرت جاری
شده بود چنانکه حضرت رسول اله صلی الله علیه و آله بسبب زهریکه
با حضرت داده بودند کاهر مدیون میشد و کاهر مدیون
باز میآمد چون حضرت که پیش باز آمد حضرت سلام حسن
علیه السلام گامی از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت
و اندک از آن آشامید و فرمود که به برید و با آب سرد بهید
از درگاه خدا حقیقت آن امر واقع شده این بود که چون از کثرت
و انواع بلیات وارده بر اعظمونه قلب مبارک آن علیها
در غایت خفته که واضطراب در آمده بنوعیکه از مواعظ شایسته
انجناب آرام نگر گرفت تا آنکه اخوان بزرگوار دست
مبارک را که ید قدرت حق تبارک بر در سینه مجروح و
ان غلظه گذاشت تا از سرگشت صاحب ولایت مطلقه
احساس برود که کدام شد بعد از این مطلب
بر ششم به حکایت روز نوزدهم چون حضرت را در خانه کوفه
صدار مردم از بیرون خانه بلند شد بنام دراز و آب از
دیدن آنحضرت جاری شد و نظر حضرت به فرزند آن و امر
افکنده حسن و حسین را به نزدیک حوطلیه و بهشت را مریض
پس ساعتی مدیون شد باعتبار زهریکه در بدن آنحضرت جاری
شده بود چنانکه حضرت رسول اله صلی الله علیه و آله بسبب زهریکه
با حضرت داده بودند کاهر مدیون میشد و کاهر مدیون
باز میآمد چون حضرت که پیش باز آمد حضرت سلام حسن
علیه السلام گامی از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت
و اندک از آن آشامید و فرمود که به برید و با آب سرد بهید

بیاض آمد و باز صفای خود حضرت بحسب که اوله الزمارا
و شراب بدید و روایت محرق بخت هم چنین علیه السلام
قسم داد که یاد نیکو کند و طعام و آب نیکو باو بدید
بیاض مدلی آن شیر را در دند و بان ملعون دادند و آنچه
حضرت فرموده بود از آن خبر دادند و آن ملعون قدر
کرات و بر فرق خود و شیر را گرفت و اش میبرد
فرستادند از عقب حرم درین نماند چراغ چو او را حاضر
گفوند و نظر او بر جراحت آنحضرت افتاد غمازه از سر در
و جامه بر تن مایک که گفت او بدیده و لعین این شمشیر
بزرگوار را بدید و این جراحت حرم نیز بر نیت او در آید
و ملأ العیون از محمد بن حقیقه که گفت چو شب بدیدم ماه مبارک
امضان شد اثر زهر بقدر مایک پدرم رسید و در آن شب
نشسته نماز میکرد و ما را وصیها فرمود و تسبیح میداد تا که
صبح طالع شد پس مردم را حفت داد که کذبت آنحضرت
آمدند و سلام نیکو داد و جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت
ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی از من سئوال
کنید پیش از آنکه مرا نباید و سئوالها را خوف اسبک گردانید
از خانه بیرون آمد و در آنجا که ایستاده بود
در آنجا که ایستاده بود

از خانه بیرون آمد و در آنجا که ایستاده بود
در آنجا که ایستاده بود

برابر صحبت امام شهابی مردم خردش برادرند و هجرین عذر بخوان
و شعر حزین در صحبت افروز خوانند و سگت نشد پس نصرت
یاد فرمود که چگونه خواهد بود هر تو در هنگامیکه ترا بطلبند و تکلیف
نمایند که بزرگ جویی از من حج گشت بخدا سوگند یا امیر المؤمنین
که اگر مرا بشیر بالا بیاکنند و بابتش بسوزانند از تو نیز از خودم
حضرت فرمود که برادر هر چه توفیق یافته از حج و خدا را بخوار
خیزد هدایت جانب اهل بیت پیغمبر حق پس فرمود از شیر طلسم
شاد دل محو و فرمود که ای افروز از من است از دنیا و در محققه
الذکرین و حوائیه شده که بدن مبارک آن بزرگوار از اثر
زهر شمشیر ابی طلح عذار آملی محو و کجاست دم بدم خبر حالت
حق را با اهل بیت حق میگوید فرمود عموم اهل کوفه از حاضری
و عام را اعلام نمایند پس از احوال و عیب و سیاه و سفید رو
نجان حضرت آوردند و فریاد و اعلیایه و دایما ماه بر آورده
صعصعه می نمود که از اجله اصحاب کجاست و کجاست نزدیک
رفته عرضی کو مدت است اراده شوالی دارم و در احوال
آن شرم میگویم و هنگام نزدیک به فیض حضور قرار از آن
دیگر میگذاشتم اما چون مولای خود را پس از این نگاه دیدم اگر

بکشته مطلق

باشه مطلب خود را خواهم پرسید چون خاب ابر تر است در او
حضرت و در بیان سوال بدینگونه برکشاد که نما افضلید یا ادا
و نوع و ابراهیم و موسی و علی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین پس
آن سرور فرمود اگر چه حق ستای از ارباب درایت نهایت
قباحت دارد اما در شرح هر جواب اینگونه سوال میگوید
اگر ترا از دست نمیگذارد بدینکه من از آدم علیه السلام افضل
زیرا که جمیع نعمت ها را بهشت را داشت و با وجود آن نعمت با یا
از خود زن شجره ممنوعه دل گذاشت لکن عبا اینکه از لذت ها
دنیا ممنوع نگزیده از همه چیز ان چشم پوشیده مدت عمر خدای
بخش مان جو سبوی دار صرف نکرد و لذات این عاریت
احصا بنظر نیارده و از منوح نیز افضل زیرا که او بمقتضای
شریفه رب لا تذروا علی الارض من الکافرین دیار آورده
نفرین محو و او را فرزند سعادت شایسته ام نبود و من
از او و از بیت اثر دارم صبر و بردبار محوم و به نفرین
احد لب نگویم و پیران رحمتی حسین سیه جوانان بهشت
سیاهند و ده سال پیش تر فرشته برشت همیشه و از
ابو اهییم نیز افضل زیرا که با شایسته قدرت خدا که ایش غرور

در افضل است از مومنان و
مومنان و مومنان و مومنان

عباس تمنا نای را بر عرض انشا عرض و سالی رسانید محضت
 فرمود است میگویند و نه چون زینب و کلثوم بر این گریان گشته
 و خود را در صیبت مضطرب میخوانند گوشت در دست ندارم که صدای
 آب را نامحرم بشنود مؤلف گوید چون این فقره مرقوم گشت
 از این نکته میخوان که گذشت که عزت بسد الله که منظر عزت
 الهی بجز مانع نشد و نگذاشت که آواز گریه زینب را از
 درون خانه بشنود و حدیثی امام حجت و میت ندارد پس چگونه
 محضت خود نمکهای میکه همین محضت بر برهنه ایروار برتر برهنه
 سوار در میان چندین هزار نامحرم وارد همین کوفته شده در
 کوچهها و محلهها و بازارها و امیکردانیدند و ایضا در محضت
 الذاکری رویه شده که اهل بیت شریعت بر این برهان علم
 حاضر کردند آن و نه خداوند و دود این بیچاره در طلب
 فرمود و آب شامیه آن شربت تکلیف محضت آن محضت غدا
 بخمال الله زهر قاتل در آن شربت باشد و حشا بر لبش
 را از هم بیاشیه از خوردن آن امتناع محضت و اصلد لب محضت
 بان نیالود آن بر در اولیا فرمود قسم به یکانه معبود که اگر
 این مرد در یک جرعه از این شربت میر میخورد محضت بان کناه

بزرگ

عطا الفیض
 سوره یوسف
 و خورده آن
 بلج و خورده آن
 اعرین

از طریق یافت

بزرگ خلعت کرامت می پوشید و شربت مغفرت می نوشید
 بلکه ابواب فیض و رحمت بر همه خود مرگش و باقی بر این
 خلد با مرگش مؤلف این کتاب قناد میر حجت حسن
 عبد الله بن محمد باقر بن محمد بن النور العزیز هر اصلد و اما زینب
 انشاء الله فی بعض حدیث می رساند که این روایت اگر چه بسیار
 غایت دارد لکن بشا رت عظمای را اثبات دارد
 که غیر که با دشمنی و قاتل خود چنین مهری باشد به کف در آن
 و شیعیان خود را و اگر گذارد و حاضر می شود برادر اهد فر فریم
 را آه آه چون قلم با بنیارسید و لما از مد گذشتن مظهر طبع
 را جامع چون سپید بلر زید و آن مطلب اینست که سلطان
 که بانی قسم از ظلم و رحم و عدوت و عفو و اغماض کند نبسته
 بدشمنی و قاتل محضت البته بدیدان هم بهیمن قسم سکوت میکرد
 و کسیکه لعن الله خلق و کافه رعایا در تمام عمر بانی قسم
 معامله کند و عطف و رحمت او عامه بریار افرا
 کرد آیا روا بود که اهل بیت و اطفال خود را در آن
 به قیمت ترین اشیاء که آب شربت مضایقه کنند نبویکه
 از شدت عطش و التهاب تشنگی بسیار از اطفال در میان

است شقاوت خصال

از راه

و نه جارج بجا افزین تکیه کنند چنانچه در تفسیر الذاکرین
 شده که لام تشنه کام نه کام و داع اخوین به خواهر الم برادر
 خوف فرمود که تمام اطفال را ببار که وداع کنم و در مقام تفقه
 یک یک برایم که نوبت وداع اخوین است و کان دیدار
 باز پسین علیا محذرا حضرت زینب خواندن بگویش ای عزیز
 اهل تشنه لب را حاضر که در تن رز شده عطش
 بر زمین افتاده اند اهل لام لام از مشامده حیران
 و طفل تشنه کام گریه و زاری آغاز نمودند زینب باده
 تر خدمت برادر عرض گوید بگو که قدم من به تر زخم
 فکری و وحالت طفل عطفان و انظار نماز کتاب
 حب انوارش خواهر بخیمه توجع عفو و بجانب کودکان
 نظار فرمود تن است را دید که بر زمین افتاده اند
 بکته تسکین تشنه گشتم حقد را بجاک غناک نهام رند جو
 اهل تشنه خواسته شمع را از زمین بردارند و خدمت
 انحضرت ببارند دیدند طایر روح پیاغ از ایشان
 تن بشاعر رخسار پرید و پیر زمان بر وضاعت
 جهان جاودان و خطایر قدس رسیده از مشامده ایما

وفات دو طفل
 شهیدان تشنه
 یک خیمه

الاعمال

این حالت سرنگ لاله کون بر کمر خشاران سرور ابرار
 جو یافت و بر سر جاعا بر بیدار کارزار شتافت
 و در محجته روایه شده که چون صبح روز منتهی شد مردم کوفه
 داخل شدند و بر هر حضرت بر آمدند و عرض کردند که ما را
 معیظه کن و نصیحت فرما حضرت بر باله تر که در کوفه
 بودند بگفت داد و دلدار خود را بر بارش فرمود که ایها اکمل
 هر که از ترک کریمت البته بمرک خواهد رسید و چه بسیار
 تفکر کنم در مکنون علی قضا و قدر برورد کاروان علم است که
 حق تا کز است که ظاهر گردد و در پرده غلبه مخزنه است
 و وصیت می نماید که شریک مسازید با خدا جز را و
 شریعت را را ضایع نکنید و کتاب خدا دست نیغیر را
 محافظت کنید و حق رحمت حق چراغ هدایت اندازان را
 خاموش مسازید تا از طریق حق بیرون برآید و خدا کسر را
 زانم از طافه بازگردد و خدا را برورد کار رحمت و امام
 شما پیشوائ است دانا و دین سازد نصیر است درست من
 ویرود صاحب شما بجوم و امر و زجر عزم و فردا از نما
 مفارقت فرمایم و چون از دنیا بروم بر من غمناید فراق دنیا

و در محجته روایه شده که چون صبح روز منتهی شد مردم کوفه داخل شدند و بر هر حضرت بر آمدند و عرض کردند که ما را معیظه کن و نصیحت فرما حضرت بر باله تر که در کوفه بودند بگفت داد و دلدار خود را بر بارش فرمود که ایها اکمل هر که از ترک کریمت البته بمرک خواهد رسید و چه بسیار تفکر کنم در مکنون علی قضا و قدر برورد کاروان علم است که حق تا کز است که ظاهر گردد و در پرده غلبه مخزنه است و وصیت می نماید که شریک مسازید با خدا جز را و شریعت را را ضایع نکنید و کتاب خدا دست نیغیر را محافظت کنید و حق رحمت حق چراغ هدایت اندازان را خاموش مسازید تا از طریق حق بیرون برآید و خدا کسر را زانم از طافه بازگردد و خدا را برورد کار رحمت و امام شما پیشوائ است دانا و دین سازد نصیر است درست من ویرود صاحب شما بجوم و امر و زجر عزم و فردا از نما مفارقت فرمایم و چون از دنیا بروم بر من غمناید فراق دنیا

چون دلی با نیتش که در بدنه او بسوزم و در دنیا خیان بکند
 که کسر در زیر رحمت سائیه گرفته و آن سایه از سر او فرو و یا
 لکنه باد خاشاکه نزد او جمع کند باشد و بر فو بر آکنده کند
 یا لکنه قطعه بر سر سایه بر او افکنده یا بخ و کدشته یا بخ و مخ یا
 شامه حجاب در چشم که بدغم خیره در زینت ساهو و روح متعلق بملک
 اعلا بخ و بر فو از مخ بدنه خواهد دید حال از روح و او را
 ساکی خواهد دید بعد از آن که خطها از او ریشیده و علوم و معارف
 که از او فرا گرفته اید باید بنید کرد از حال مخ و از ساکی شده
 حرکات مخ و از بیکار ماندن انقباض مخ زیرا که آن بنید دهنه
 تر است شمار از هر ماعظ بلغم و مخ و دماغ میگویم شمار او انتظار
 مری شمار در رحمت و خواهد دید در روز قیامت
 جلالت و عظمت مرا و آنچه از قدر و منزلت مرا خواهد
 دانست و چون دیگر بجای نیت مرا یاد خواهد کرد و از
 این عقوبت در هوا عظم او بزه کوش مستحق فرموده و انفا
 کتاب بجهت از بخ کلین و این باب بر روی ظاهر و سائر مخ و نیت
 روایت گوید که حضرت سائر المؤمنین چون خواب وصیت کند
 جمیع فرزندان و اهل بیت و بزرگان و اعظام شیعه را جمع کند
 حضرت

حضرت مجتبر را خلیفه خود گردانید و آن بهار را در صحیفه بنفرد
 علوم که نشسته گمان و سلطه و زره رسول خدا و سائر اسباب
 انوار معجرات پنهان و در اربع لامت را مان حضرت تسلیم کند
 و امر کرد که خون وفات تو رسد تو انوار را بحسب علم السلام
 تسلیم کن و فرمود که پس که رسول خدا ترا امر کرد که خون وفات
 نهادی تو بخو فرزند خود عیسی بنی محسن را خلیفه گردان
 و اینها را با و تسلیم نمائ پس در کجانب عیسی بنی محسن علیه السلام
 گوید فرمود که رسول خدا فرمود که تو اینها در وقت وفات تسلیم
 محمد بن جعفر نمائ و چون او را دریاید از جانب رسول خدا و
 از جانب من سلام با و بر آید نگاه متوجه حال من حسن علیه السلام
 شده و فرمود نبوی وصیت نامه مرا که بسم الله الرحمن الرحیم
 این وصیت نامه است از عیسی بنی ابطال و بعد از آن
 توحید و رسالت فرمود که وصیت میکنم را از حق و جمع مرا
 بت خود و هر که نام من بخاورد رسد به تقدر و ورع و زکیه
 غیره مگر بدین اسلام و جنگ نند در حدیث کتاب خدا
 و اهل بیت رسول و همه بر طریق حق مجتمع باشند و تفرق نشوند
 بدینیکه شنیدم از رسول خدا که اصلاح کون در میان مردم بهتر است

وصیت نامه امام محمد باقر

از نماز و روزه و فساد کردن هلاک کننده خلق است و باید نظر
 به خویش آن خود را حساب نماید تا حساب قیامت بر نشاید و خدا را
 بیایر آوردید در باب ایتیمان و رعایت ایشان بدینکه ششم از رسول
 خدا صلی الله علیه و آله که هر که یقین را در عیال خود و از کس تا شغیر
 شو حق نماید - را از برادر او و حجب کرد اند چنانچه هفتم را بر خور
 ماییم و حجب کرد اند و است و خدا را بیایر آوردید در باب فرائض
 و در باب محاسن و در باب فائز کعبه که باید از نماز خانه بیاید
 و در باب نماز که افضل اعمال است و در باب زکوة که افضل
 را فرزند شاند و در باب روزه ماه رمضان که سیر است از
 برابر آتش هفتم و در باب فقراء و مساکین و در باب همد و در
 راه خدا عمار و جان و زبان خود و بداند که هجدهم تواند گوشت
 و کس امام یا کسیکه باطن است او باشد و خدا را بیاید آوردید در باب
 در تمام پیغمبر و شما که تمام برایش میکنند در حضور شما و در میان شما
 و شما را در دفع ظلم از ایشان باشند و از خدا ترسید در باره
 زنان و علقه مان و نیز آن خود بدینکه آخرین کلام پیغمبر شما این
 بود که وصیت میکنم شما را در حق و ضعیف زنان و عیال از
 غلام و کنیز سه مرتبه فرمود علیکم بالصلوة نماز را رعایت کنید

و مکرر

و ترسید از عداوت ملامت کنندگان که حق قائلانیت شریف از
 شما خواهد گوشت و بر شما باد و کلام سبک با مردم و ترک کنید از غیر خود
 و از آنکه میگوید اگر ترک کنید حق قائلانیت شما را بر شما مسلط گرداند
 و هر چند دعا کنید در آن محله از مستجاب نشود و بر شما باد و از آنکه
 فرزند شما کردن و بخشش بخون و هرگز آن کردن و از نماز هرگز
 و به بر منید از آنکه بر کون و معاد است کنید یکدیگر را بر تقوی
 و معاونت نکنید بر کافه و ظلم و از عذاب خدا ترسید که
 عقاب ارشدید است خدا حفظ نماید شما را و حفظ کند در شما
 و است پیغمبر را و شما را بخدا میسارم و در دعای میکنم شما را و حفظ
 کند شما را خدا و سلام و رحمت الله بر شما باد و بی فرمود که
 ایها الناس سلونی قبل ان یفقدوا فی رسید از
 و از هر چه خواهید پیش از آنکه مرا بیاید اما سؤل الناس خدا
 سبک کنید بی مردم خردی بر او دهند و زار از او میگیرند
 پس بردار به مصلحت و گفته الذاکرین و جمله العیون فرستند از
 شیر طلبید و تناول فرمود و گفت که این اخیری روز است
 من است از دنیا و پیوسته کلمه لا اله الا الله میگوید تا شب
 جمعه است و یکم در رسید از خواب فرزند آن واجب

خدا را

جمع کو واپس راوداع غم و فراق که خدا خلیفه نرسد بر شما و
 نیکو و کیاست پس ایشان را وصیت بخیرات محض و در آن شب
 زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردن و آشامیدن
 او در دند خیر نشا دل غم فرمود و لیسها را مبارکش بذر خدا حرکت میکرد
 و مانند مردار در عرق از چین میفتش جابر بود و بادت مبارکش
 پاک و مرقوم و میگفت شنیدم از رسول خدا که چو وفات مومن
 نزدیک شود عرق میکند چینی او مانند مردار در و ناله او ساکن شود
 پس همه الله محمدا از صغیر و کبیر حاضر شود و فرمود استود علم
 و هو خلیفه علیکم و داع باز پسین میکنم نشا و خدا خلیفه
 نرسد بر شما و شما را بخدا سپردم و بروایت محقه الذاکرانی چو
 شب بخت و یک رسید امر عرب در آن زدن لقب چشمش زینب
 اقام دید که کون مبارکش زرد شده و چشمهایش بکود فرود رفته
 از در غم و در آن او را پیش حوطلیده فرمود از در دیده
 این چه حالت است که در تو مشاهده یافت از شدت عطش
 تو نزدیک است در دحقم از خواطم بروان علی محمد
 عرض گوید شبانه روز است تو افطار نگذرد چگونه بر
 نوار است که افطار نماید یا روزی خورا بطعام و شراب

حکایت
شب بخت و یک

افطار و شکم و زینب
دوستانه و زینب
هم و اندک و زینب

لبشاید

لبشاید انجناب کاسته شیر را که برایش حاضر گم بودند برداشت
 و بر آن شب زینب به لب گذاشت محض آنکه قدر از آن
 شیر بکوبد و چکیده از شده زهری بر اکثرت عارض گردید
 پس شیر را بر زمین نهاد فرمود این مردود زندانی را هم باید
 کوهانی ظرف شیر را باد بنوشانید بادتاشنه بماند چو
 قلم با منجاریه مذکور میطلبند یک مرده روح افزا است
 و یک مصیبت به کز است اما مرده روح افزا است
 اما یکدیگر این قدر میگویند که در هر شوق فائز او در دنیا آینه نشسته
 بماند و امر میکند که سوره شریفی را باد بچشانند چگونه ضرر
 که در قیامت حسان و شیعیان و موایان و غرادران و کزیه
 کننده گان او و فرزندان او نشسته بمانند و حد آنکه انجناب
 ساق حوض کوثر بماند حاشا بمرت و عزت و محبت انجناب
 که احد از حوستان را در قیامت نشسته و اکذارد و بجا میراث
 نماید اما مصیبت به کز است که زینب مظلومه
 بر این کفر است بیشتر بر فرق همایون امیر خیر کرد و به میع انجناب
 بطعام و شراب و شبانه روز افطار نکرد که کون مبارکش زرد
 و چشمهایش بکود فرود رفته با آنکه طعام و شراب برابر پدرش نایاب بود

نقشه روح

مصیبت جان

پس چه حالت داشت این عیال محذرا از روز عاثر تا آورده شام آید
 احکام برهنگو که آن نگاش بر لبش بر آب نهد باشد نه در آن
 کسکه در وقت بدر خیزانند و در کسکه و نشسته بماند تا آنکه چشمهای
 بکود فرود رفته و گوشت او زرد شده باشد بالکله بدین منوع از این طعام
 نبود بلکه از روزی میانه تا دل غرضی جگر نه بگوید بر و بر آب نهد
 و حال آنکه بچشم خود دید که نه نفر از برادرانش و نه نفر از فرزندان
 و نه فقه نفر از برادر زادگان و نه نفر از فرزندان عموی
 در این روز بآب نشسته نمیده شد بلکه در آن روز برادرش
 عید اهدام در حضرتش بآب نشسته و کلمه گرسنه بر از قفا بریده شد
 و تا نفی آخر میفرمود استحقاق شریعت و الما و نقد شفت
 کبک و الضاء قطره آب لب نشسته و می رساند که حکم از شفا
 کباب نشسته محذرا که این همه بلد به بند آمده است هرگز نگاش از طعام
 بر نهد و لبش از تراب بر آب نکشد چنانچه در تخته الذاکری
 از حضرت سید ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که فرمود عید مکرر
 زنبیب یا آن کس که برنج و قند و زعفران و بلبله تا شام بنا فله لب
 اقدام مرغ و با وجود کرم خونی و پستار و عید دل ریش
 از مراسم عبادت غافل بود در یکی از منازل آن مظلومه را

نکته است که در این
 روایت آمده است
 و این را هم

نکته

نشسته مشغول نماز دیدم و از بس آن ضعف از آن محذرا
 پرسیدم گفت سه شنبه است حصه حنظل از طعام با طعم حنظل
 و ادم و آب نشسته که این از یاد افشام ام زیرا که هرگز از طعام
 بر اوقات الدعوت در یک شبانه روز نه از یک قرض نه غنچه
 و آن قدر بار آب کاف نبود بر کشیم بجای سه شنبه و یک
 بی روایت جلد و حنظل و حنظل و حنظل و حنظل و حنظل و حنظل
 حنظل حاضر گو فرمود که خدا خلیفه است بر شما و شما را بخدا رساند
 بن همه بگریه افتادند و حضرت ۸۵ حسن علیه السلام گفت اگر پدر
 چنین سخن بگوید که یا از حنظل امیده حضرت فرمود ایفرزند
 که امر بکشت بلبل از آنکه این واقعه بشود جدت رسول خدا را
 در خواست دیدم و از آنکه این است را شکایت گو فرمود فری
 کن بر آب که گفت خداوند ابدل می پدیدان را بر آب مسلط کن
 و لایق است بیهوده از آب بن عطافرا بر حضرت رسول فرمود
 حق تا دعا را استجاب گو و بعد از سه شنبه سرانیزد ما خواهم
 ادرد اکنون سه شنبه گذشت است پس فرمود ایمن ترا وصیت
 میکنم به برادر است چنین که شما از زمینید و من از شما ام و
 رو کرد بفرزند و دید که از غیر فاطمه بودند و آب را حنظل

نکته است که در این
 روایت آمده است
 و این را هم

حفظ

که مخالفت حسن و حسین مکنید بر گشت که خدا شما را جبرئیل گرامی
کند و است از میان شما میروم و به حبیب خود محمد مصطفی
میگویم چنانچه مرا وعده داده است ایمنی چون از دنیا بروم مرا غسل
و کفن و حنوط کن به بقیة محمد خود رسول خدا صلا علیه و آله که آن
از گاه قبور است و جسدش در دره بوسه بر او انحضرت و چون
مرا بر تخت بگذارند پیش گشت را کار مدارید و عقب از
بگریید و بدر که رسول شما از عقب او بروید و بعد موضع که جنازه
منه بایستد آن موضع قبر فرستد ایجا جنازه مرا بر زمین
بگذارید ایمنی و بر من نماز کنی و بر من هفت بگیر و بگو و بدان
که این هفت بگیر حلالیت بر احد غیر از من مگو مردیکه در
آخر الزمان بفرستد از فرزندان برادر است حینی که قائم و محمد ای
است و چون برف نماز کنه احسنی جنازه را از موضع خود در
و خاک ما از آن موضع دور کن پس در ایجا قبر کنده و حد بر خسته
خواهر دید و حجب مستقونی در آن خواهر دید که بر آن نقش
خواهد بود که این قبر است که حضرت نوح نبی از برادر فرزند خود
ایر مومنان علیه السلام ساخته است پس مرا در ایجا دفن کنی و
هفت حشت ساخته بزرگ در ایجا خواهر یافت و در او برادر من

پیشانی پی

پیشانی پی اندک جبرکن و یک حشت را بردار و بقر نظر کن و مرا
در ایجا خواهر یافت زیرا که کعبه رسول خدا صلی علی خاتم
و بدان ای پیغمبر که بعد از اگر در شرق مدفون شد بلخ و و صرا و
مغرب برو خدا میان آن پیغمبر و مرا جمع میکند و بعد از آن جدا
میگردد و باز هر یک بقره خود بر میگردد پس قبر مرا بر از خاک کنی
و پنهان کن موضع قبر را و چون صبح شود تا بوقت بر نماند به شد در
آن نماند را بگیرد که بچنان مدینه گشت تا کنگ مردم ندانند که من
در کجا مدفونم و ایضا در جلد از حضرت صادق علیه السلام
گو که ایر مومنان بفرزند خود جبرئیل مگو که ایجا قبر در ایجا موضع
از برادر انحضرت باز در مسجد کوفه و در رجب و در کف
خانه جعفر ابن حمیره برار آنکه علی بن خواجه و بنزانیه موضع
قبر انحضرت را ندانند مبادا که اراده کنند بمسجد انحضرت
پروان آورند و ایضا در جلد روایت گو که انحضرت وصیت کو
حسن و حسین علیهما السلام را که من چون از دنیا بروم مرا غسل دهید
و حنوط کنید و در شب جنازه مرا پنهان بردارید و بعد از
که پیش جنازه میروید شما از عقب بروید مرا دفن کنید در قبر
جنازه من بران قرار گیرد با آنها که شما را یا رخواستند که بر دفن من

در شب از ملک و قبر مرا بگو که گزند که گزند و ایضا در جلد از
حضرت صادق علیه السلام روایت شد که فرمود همراه جنازه حضرت
بها رفتند حنی و حنین و حجر حقیقه و عبد الله جعفر و در شب در
حوا کوفه دفن کردند و از ترس خواب و غیره شب را بگو
کوته در شان از برادر فرستادند و ایضا در جلد از
ابن شهر آشوب روایت کرد که امیر مومنان علیه السلام وصیت
کوچه حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام که چو من از دنیا
بروم نزد یک رفیق خواهم یافت حنوط از حنوط لبت
و سه کفن از اسبق لبت پس مرا عذر دهید و حنوط
کنید و در آن جا خاک کفن کنید و ایضا در کتاب روایت
شده که آنحضرت وصیت کرد که چو من از دنیا بروم در ازایم
راست خانه لوح خواهد یافت مرا بر روی لوح بخوابانید
و بعد از وفات آنحضرت لوح را در ازایم انخانه دیدند و در آن
لوح نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را در حیره کوفت
لوح پیغمبر از برای و در دهلیز خانه کفن یافته که بر روی آن
حنوط گذاشته بود که لوح حنوط بر رخسار آن روز زنا دانه
میکند و چون لوح غسل شد نه جد ببارک آنحضرت خواب خوشتر

بر حضرت امام حسین به حضرت جعفر گفت که غریبتر که حسد
بسیار است و خوابه خف میگرد و حضرت جعفر فرمود که اگر برادر
با ما جماعت دیگر باشند که بد و میکنند در غسل آنحضرت و بیدار
نمانند و چون از نماز عشا فارغ شد ندیدنی جنازه حضرت
و پنج عفت را کشته رفته و در آن راه صدای بکمال ملک
را میشنیدند و صدای تسبیح و تقدیس بگوش آنها میرسید
تا آنکه رسیدند بان قبر که حضرت را بر آتش و صف کف لب
لبس جنازه بر زمین که پس عفت جنازه را بر زمین نهادند
اول حضرت امام حسن بر او نماز کرد و بعد از او امام حسین بر او
نماز کرد و حاجه آنحضرت وصیت فرمود که و ایضا در جلد
روایت شده که چون در غسل آنحضرت فارغ شدند حضرت امام حسین
علیه السلام صدای زد که در جلد هر یک و حنوط جدم را پس زینب
حنوط و حنوط را در دهلیز حنوط گذاشتند تمام کوفه از بوی آن
خوشبو شد پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون
در تابوت گذاشته بپای تابوت را جهر شد و یکا شکر را
و عفت از آنحضرت امام حسن و امام حسین بر آتش تهریز
حقیقه گفت که بگویند که من میدیدم که جنازه آنحضرت

صاحب بود معاندین خانواده رسالت همیشه در خیر این بود
 که جسد مطهر امیر مومنان علیه السلام را از قبر بردن و در آنجا
 باو نمایند که آن بزرگوار چون بخیر است یا نه که باو احوال
 خد فرمود و چون معاندین از این کار زوایا می شدند بر بعضی
 و از فرود و بیقراری در کون است باو تا که در کربلا بعد از ظهر شوال
 فرصت غنیمت که به از روز خورشید زد و قلوب خفا و غلب
 که شفا خوار شفا دادند و آنچه توانستند نشسته جسد مطهر
 حضرت سید الشهداء ارواحه القاه به احترام می نمودند تا که آخر
 باز دستهای را آتش زده بران بدن مجروح زدند و بدین کار
 انظلم را با آتش سوزانیدند و این کار بود که هنوز ان مظلم
 برادر است نشسته بود چنانچه اب محف روایت میکند که انظلم
 جمع کثیر از لشکر را بفرستاد و لشکر را از زمین و صحرای چون
 تو ماریم به چید شمر لیلین بعد بعد دین گفت که این شریک
 شجاعت لشکر را تمام کوه عمر خش مرده و بان به تر از او گفت
 چه باید که شمر ولد از ما گفت لشکر باید سه فرقه شوند و یک فرقه
 بر او حمله آورند فرقه بالسیف و الرماح و فرقه بالبنل
 و السهام و فرقه بالنار و احوال به جبر بر بارش کنند

بامر شمر خدار

و دست باینزه و بیشتر با او محاربه کنند و حاجت سنگ بارش نمایند
 و دستهای را آتش زده بر او بزنند تا از جگ عا فرقی و در
 بخار از کتاب تواند شانی سباط از حضرت باقر علیه السلام را
 میکند که فرمودند که در کربلا بودم و دیدم که بر سر جسد غریب صلی الله
 می کردند و لقد قتلوه قتلۃ فنی رسول الله ان یقتل
 بها الکلاب لقد قتل بالسيف والسنان وبالبحان و
 بالخشع بالعصاء ولقد اوطعوا الخیل بعد ذلک
 و بخیر گفتند با او آن بدن با او بعد از مردن از دست نشسته
 در بر و از نظر است ناید دیدن چنانچه بدیدنی نهان شده
 و عقده دل خوار از او نکرشته باشند این بود که ان کرده
 به جیار به رحم در را خوار که هنوز در رقر در بدنش باخ بود اسباب
 بر بدنش دو اندیدند و بدن مجروح را با پا کسم آنها محف
 چنانچه نقره زیارت ناحیه مقدسه حریح است بانی که نقره بد
 قطو الخیول بخوارها و تعلو الطغات بیواترها
 قد رشح للوت جبینک و اختلفت بالانقباض و
 الانبساط شمالک و عینک و نبض و عدادت ان اولاد
 زنا محب بر حق که توبت خاشع است بانی ظلمها و به احترامها شفا یافت

در کربلا از آن در کربلا شمر از آنجا که در کربلا
 از کربلا شمر از آنجا که در کربلا شمر از آنجا که در کربلا
 از کربلا شمر از آنجا که در کربلا شمر از آنجا که در کربلا

تا آنکه بعد از نهادن بار بر سر سعد بر شقاوت انقدر است
 مجروح به سران مظلوم روانند که استخوانها سینه و پشت
 و پهلو را خناب را مانند تو تپا نرم کردند چنانچه خود حضرت
 در پیغام بشعرا اشارت فرمود که و یجرح الخیل بعد القتل
عدا الحقوق بر کشیم بر صایا را خناب در شب بخت و یکم
 در جلد روایت شده که آنحضرت بفرزند ان حفر فرمود که ز فواید
 که فتنها روینما کند از هر طرف و منافقان این است
 کینهها در برینه حفر از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند
 پس بر شما باد بصیر که عاقبت صبر نیکوست پس حضرت لا اله الا
 و امام حسین علیهما السلام فرمود که بعد از من بر خدای شما قیام
 بسیار وارد خواهد شد از جهت هار مختلفه پس صبر کنید
 خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کننده گان است
 پس رد گو حضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که ارباب علمیه
 تو را شهادت این است پس بر تو باد بقدر صبر بر بلا
 و در تحفه الذکرین روایت شده که ان بزرگوار پیران خود را
 بر او دایع طلب نمود هر یک از ایشان را تفهید و محو
 چون نوبت بهایی رسید دست محبت بر سر و دین کشید

اصحاب و صایا

وصیه خناب مجتبی خناب

وصیه خناب مجتبی

و باز آمد

و باز آمد مقدس را بوسید و فرمود از فرزند گرامیها بیک
 هنگامه که بیکرم گردید ترا باید بجای پیر برادر را در جا
 نشانم خود پس ائمه دختر مکرمه حفر زینب را نزدیک حفر
 خواند و سرش را بسینه خویش چسباند بر کنیویا مشک فانی
 دست میکشید و سیداب سرکش از مژگانهای دانا مر سید
 زینب خواتون چون حالت پیر را مشاهده کرد گفت در جا
 این حالت مرا بشکفت آورد زیرا که در مکالمات با
 برادر ۹ گری نمود و بدینگونه رقت در حق ایشان نفوذ کرد
 چون نوبت تفقه بنی رسید سیداب سرکش از مژگانهای جار
 گردید از کلام ان محمد آ امام گریست و برادر از دل
 حسرت بگریست فرمود ای دختر حمیده کو بایر منیم که در این
 شهر ما بر برهنه برشته به چهار سوار و کوفار کوفیان غدار
 در حالیکه سر حین بر باله نیند در جلد محمد تو مشغول بتلاوت
 قران و گفت نام مردان و زنان است و سرست جوهر
 زده و عان و طرما به طفلک اصدق کنند و بر شاطن زنند
 و نماز گویند و بر روایت محرق چون اهلست این بختان جا
 صوز و صایا محنت اندوز را از ان قناب شنیدند و شک

وصیه خناب مجتبی

و خواندند آن اوزار با اهلیت درون بر آشتا فتنه حبه
 ان سرور را شنیده و در کفن بچیده یافتند و بر دایه جلالت
 در حق القلوب چون اوزار کرب اهلیت بلند شد ابر کوفه دانستند
 که ایرایش با عالم جاوید خرامید پس مردان و زنان هم با روپار
 برهنه سینه زنان کوبه گمان بجای آنحضرت آمدند و از غلغله
 صحن ایشان ابر قبا که در اطراف و نواح و قرار گرفته بود
 یکی مطلع شدند و با سر روپار برهنه حاضر گردیدند و صدای نوحه
 و افغان در خانه ها گرفته و کوه چها و محلات بکیوان رسید مانند
 در زیکه رسول خدا از عالم فنا حلت کرد و بر دایه جلالت و محضه
 در هماندم افاق آسمان تاریک و متغیر گردید و زمین بلرزه دار
 و صدای ترس و تقدیس از میان هوا بگوش مردم رسید
 و دیدند که صدای ملائکه است و مردم صدای مرثیه و نوحه
 و گریه جنبان را میشنیدند پس آنحضرت و بر دایه جلالت و محضه
 در این اثنا حضرت خضر علیه السلام بصدراست مرد پیر و کهنه
 و میکسب و یکف که انالقه وانا ایما را چون بگرفت
 امروز منقطع شد خلافت پیغمبر پس پست بر در خانه که حضرت
 امیر مؤمنان علیه السلام در آنجا نه بود و گفت خدا رحمت کند

کلمات حضرت
 مصیبه حضرت

آنرا

نرا از ابوالحسن تو بود که اسلام تو از همه پیشتر و ایمان تو از
 همه خالص تر بود و بعین تو از همه شدید تر بود و ترس تو از
 خدا از همه بیشتر بود و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود
 و مناقب تو از همه فاخر تر بود و رجب تو از همه بلند تر بود
 و قربت تو با رسول خدا از همه بیشتر بود و شب ترین مردم بود
 باد در سیرت و طریقه و اطوار و کفایت و کردار و منزلت تو نزد
 آنحضرت ترغیبه بود و اگر ترس مردم بود تو از ادب خدا را
 جزا بخیر دید از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان تو بود
 در وقتیکه اصحاب او ضعیف شدند و مردانه بکار رفتند
 که ایشان ترسیدند و قیام بکن مخوف در وقتیکه ایشان مستتر در اندیشه
 و از طریق رسول خدا بدر رفتند در وقتیکه هر یک از اصحاب
 او براه رفتند و خلیفه آنحضرت بوسیله منافع و تلافی مخوف
 انفس منافقین و خشم کافران و کینه فاسقین پس قیام کن
 مخوف بعد از آنحضرت در وقتیکه دیگران ترسیدند و حق را
 بیجا کردند در وقتیکه دیگران خاسر شدند و فتر بنور خدا
 راه دین تنها میگردید دیگران بنادان پست آمدند و اگر متابعت
 تو میکردند هدایت می یافتند صدای تو از همه پست تر بود

و بخوابیدن
 عاصم بن

از هم

و فرمان بردار تو نباشد تر بود و کلام تو از هم کمتر بود و سخن تو
از هم رست تر بود و رائ تو از راه هم بنده تر بود و قلب
از هم شجاع تر بود و یقین تو از هم راسخ تر بود و عهد تو از هم
نیکوتر بود و به جمع امور از هم کسی داناتر بود و رنج تو از هم
سلطان دین بود در ابتدا و انتها و بر توشان پدرم هر که بود
در دفتر که خیال تو کردند پس بر دست تو از پیشگاه بارگاه
را که تاب برداشتن آنها نداشتند و حفظ کردی هر چه را ضایع گذاشتند
و رعایت هر چه را هم گذاشتند و بلند شد در دفتر که پیشان
پست گویده اند و صبر کردی در دفتر که پیشان جزع کردند و در یافتن
هر چه را پیشان تحلف کردند و از برکت تو یافتند آنچه را
که گمان نداشتند بود بر کافران عذاب ریزند و بر ایمان بود
باران رحمت و فراوان نعمت پس بر دانه کردن بر ریاض جان
با آزار که بتو رسید از منافقان و فائز شد بر عطا و بر کنه
این است و سوابق پیشان از ضبط کور و فضا ئل پیشان را تو
بر در و تنه تو در دین خدا بکنند مبدل نشد و دل تو هرگز
بسور باطل میسر نکند و پنهان تو ضعیف نشد و جبین
نفس تو راه نیافت و هرگز حیات نکرده بود و در شدت

ایمان و یقین مانند گوهر که باد که او را بکشت غبار و در هیچ چیز
او را از جا حرکت نداد و غر کند و بخور چنانچه حضرت رسول
در حق تو گفت که ضعیف بود و نفس حق و عظیم بود و در نزد
خدا و کسر را در تو راه عبیر نمود و کسر از تو امید جان به دار
نداشت تو از نامر عزیز در نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا
آنکه حق را از لایمیک فتر و در حقایق حق نزدیک و دور
نزد تو مساوی بودند کار تو حق و مدار تو راستی بود
و گفتار تو حکم و حتم بود و امر تو بر داری بود و در اندیشه
و رای تو علم و عزیز بود پس وقتی از دنیا کنی و شدی
که راه حق را ظاهر کردی و کارهای دشوار مردم را آسان
نموده بصیر و آتشها و فتنه ها را فرو نشاندی و در امر
دین بتو معتمد شد بود و ایمان بتو قوت یافته بود
و مؤمنان بتو ثابت گردید بودند پس پیش رفتی پیشانی
دور و دراز و سبب رنداختی آنها را که بعد از حق
گذشتی به تعبیری شدید پس صحبت تو از آن بزرگتر است
که گریه ندارد کند او را و عظیم شد نصیب تو در بهمانها
و در هم شکست مردم را پس بگوئیم إِنَّمَا اللَّهُ وَآلُ اللَّهِ أَحَقُّ

راضی شدم از خدا بقضای او و تسلیم نمودم از برای خدا او را
 پس بخدا سوگند که بعد از تو بحیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید
 برای تو زمان کهنی و پناهی بودی و برای کافران غنفلت
 و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خویشی گرداند و ما را از اجور
 مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو ما را پس مردم سکت
 شد و کوش دادند سخن او را و او میگردست و اصحاب رسول
 خدا بگریه او میگریستند چون سخن او نمائش هر چند طلب کردند
 او را نیافتند بعد از آن معلوم شد که حضرت خضر علیه السلام بود
 و در آن اثنا که تشریف و غنفلت از هوا برخاست و صدای
 غریب عجیب میآمد و صدای رسیم و تقدیس بلند بود و
 و نوحه جنیان شنیده میشد صدای قائلان شنیده شد که کیف
 وَ نَفْسِي وَمَا لِي نَمُوتُ أَهْلِي وَأَسْرَحِي فَلَا عَمَلِي
 أَهْلِي قَتِيلٌ بِنِجْمِي بَعْدَ مَا وَفَّاهُ مِنْ فَدَاكِ سِكِي
 شهادت بی بی طاهره زنده شد علی رقا فوق
 اَخْلَاقِي فِي الْوَعَاءِ فَصَدَّتْ لَهُ أَرْكَانُ بَيْتِ
 الْمُحَرَّمِ حَانَ مِنْ قَدَارِ عِيٍّ كَرَّمَ رَجَاعَتِ بِاللَّذَرِ رَاجِعِ خَلَا
 بَعْدَ أَنْ شَهِدَتْ لَوَ أَرْكَانَ بَيْتِ الْحَرَامِ مَضْطَرِبِ عَلِيٍّ

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ عَنْ بَكْتٍ لِقَتْلِهِ الْبَطْلَاءُ وَ
 أَكْثَافُ زَمْزَمِ جَافِي قَدَرِ امْرِئٍ مَوْتَانِ بَادٍ كَرَبِ
 در قتل از زمین بطی و حرم و اطراف زمزم نکاد
 السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ إِذْ كَلَّاهُمَا بِهَذَا وَبَاتِ
 النِّقْصُ فِي مَاءِ زَمْزَمِ لِفَقْدِ عَلِيٍّ حِينَ قُوِي
 أَحْصَى أَحَا الْعَالَمِ الْهَادِي الْكَتْبِ الْعَظِيمِ فِي
 نزدیک شد که صفا و مروه از هم بپاشد و آب زمزم
 خشک شود از بهمت فقد بهترین کسانیکه بر روزی و
 سنگ ریزه بطی و شیراب راه رفت بفرار پیغمبر و
 وَ تَبَجَّتِ الشَّمْسُ الْمُبْرُضِيًّا لَهَا لِقَتْلِ عَلِيٍّ لَوْهَا
 لَوْنٌ دِهْلِي در قتل علی روز از خورشید زاندر شد و مانند
 ظلمانی تاریک گردید پس بروایت محقق و دیگران حضرت امام
 حسن و امام حسین علیهما السلام بدر بزرگوار خود را غسل دادند
 و آن خباب را در تابوت گذاشته و در جلد از این شهر برون
 رودایت کو که آنحضرت وصیت کو بفرست مجتبر و حضرت سید الشهدا
 علیهما السلام که چون فرزند دنیا برون بروم نزدیک روضه خواهم یافت
 حنوط از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا مثل سیه

و کتب معتبره
 و کتب معتبره
 و کتب معتبره

و حنوط کنند و در آن جامها کفن نمایند حضرت مجتبی علیه السلام که چون
 آنحضرت از دنیا رفت طبعی نزدیک آنحضرت یافته که پنج خنجر
 از کافران داشت و چند برک از رسد داشت در آن طبق بود مؤلف
 گوید که بمقتضای این خنجر آنحضرت را لبه و کافران غل داده
 و حنوط کردند و در سه کفن نه استرق داشت کفن نمودند و
 انصاف در جلا سبند دیگر روایتی گوید که بعد از فوت آنحضرت
 در زاویه خانه لوحی دیدند و در آن لوح نوشته بود که بسم الله الرحمن
 الرحیم این لوح را ذخیره گوشت لوحی بجز از برای علی علیه السلام و
 در این خانه کفن یافته که بر آن حنوط گذاشته بود که نزد آن حنوط
 بر رویش افتاب زیاده میکرد چون بوی غسل شدند حدیث مبارک
 آنحضرت میگفت بود و خود میگفت پس حضرت ام حنین با حضرت
 ام حنین علیها السلام گفت که من بپوشم که چه بد ما چه بسیار است
 خود بخود میکرد و حضرت مجتبی علیه السلام که از ابوعبیده اسم با جماعت
 دیگر رفته که مدد میکنند در غسل آنحضرت و پیدا نشده
 و انصاف در جلا از مهر بن حنفیه رضی الله عنه روایتی گوید که فرمود
 چون برادرانم حنین علیها السلام مشغول غسل شدند حضرت
 ام حنین علیها السلام آب ریخت و حضرت مجتبی علیه السلام میاد و حیای

نداشتند

نداشتند که چه مظهر آنحضرت را بگردانند هر طرفی را که میخواستند
 چه مظهرش میکردند و طرف دیگر ظاهر میشد و بوسه میکردند از
 سرش و عنبر از چه مبارکش میخسبیدند و چون از غسل فارغ شدند
 حضرت ام حنین علیها السلام صدازد که از حواهر بسیار حنوط است
 را پس زمینب مبارکست محض و حنوط را آورد چون حنوط را
 کشودند تمام کوفه از بوی خوش پوشیده پس آنحضرت را در پنج
 جامه کفن کردند و چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت
 را اجری شید و میخائیر بر داشتند و عقیقه از احسین علیها السلام
 برداشتند مهر بن حنفیه گفت بخدا سوگند که من هرگز نمیگویم
 که جلال آنحضرت بر هر دیوار و درخت و عمارت که مر گذشت
 آنها خم میشدند و خشوع میکردند نزد جلال آنحضرت و
 بعضی از مردم خواسته که با جلال بیرون آیند حضرت مجتبی
 این را بر گردانید و حضرت سید الشهدا علیه السلام میگفت
 و میگفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
 انا لله وانا الیه راجعون از برادر بزرگوار داشت ما را
 شکست و بوسه شد شکایت میکنم مصیبت ترا حیره خازه
 نزدیک قبر رسید بزمینی فرود آمد و حضرت مجتبی علیه السلام

در میان جنان طایفه

پیش پستی و کجاست بر آنحضرت نماز گو و بهت بگر گفت چون
 از نماز فارغ شد خاناکا بر کشته و خاک را هرگز نماند بفر
 ریخته و لحد مایا طارش و کشته در زیر قبر فرست که بفرست که
 آن کشته نوشته بود که آن چیز است که ذخیره کرد است نوع پیغمبر
 بر این بنده شایسته طاهر و مطهر چون خواسته که
 حضرت را بفرستند صدراعظم را نفر را شنیدند که میگفت فرد
 برید انرا بسور تربت طاهر و مطهر که حلیب بسور حلیب
 مشتاق است در محرق القلب روایت شده که چون
 تابوت سراج اقدار افغان و زلزله از کوفه برادر و جمع کران
 و دختران مرد با بر این بنده خانه بیرون دیدند و از عفت تابوت
 بیرون آمدند پس حضرت مجتبر است را منع نمود و برگردانید و
 شاه زادگان صدراعظم را بحد حول و لاقوة الدالیه العظیم
 و اناله و انالیه را بحد بکنند و کشته و ابناء و النطاء
 نظاره و ان تابوت مقدس از بیع چیز غرض گذشت از دیوار
 و سنگ و کلینغ و اشجار مگر از جهت تعظیم آنحضرت و حران و
 تأسف بر او میدکرده منفر میشدند و سجده میکردند چنانچه
 از حضرت صادق علیه السلام مروی است که بسبب غم شدن عمارت

که هب در سر راه نجف است که انرا خانه میگویند آن است
 که چون خاناکا حضرت امیر مومنان علیه السلام از پیش او گذرانیدند
 و از جهت تعظیم بر آنحضرت میدکرده منفر میشدند و دیگر سخنان
 و بیتی تابوت از در که از سر مشهور است بیاب کنده
 بیرون رفت و متوجه زمینی نجف شد و در عرض راه سوار
 برقع افکنده رسید که بفرستند و غیر از او ساطع بفرستند
 علیه السلام سلام کرد انگاه بام حسن گفت اذنت المحسن
 بن علی و ضیع الوحی و التوریل و خلیفته یغ توبه
 حسین عاکه رضع اهر وحی و تنزیل و خلیفه پدر خود حضرت مجتبر
 در جواب عرض کرد نعم پس گفت هذا المحسن بن علی سبط
 بنی المرحه فطیم النبوة و دلیل العصمة این محسن بن علی است
 که سبط پیغمبر است و از خانواده نبوت است و صاحب عصمت است
 که ام حسن علیه السلام گفت باین آیه است که بفرست حضرت کرد گفت
 هذا امیر المومنین و مرید الوصیین و خلیفه رسول الله
 و با العالمین عرض کردند باین کفت بر من سلام کنید و در امان
 خدا و بروید عرض کردند که پدر ما با وصیت محمد که سلام کنیم
 مگر بر جبرئیل یا خضر علیه و عنید انیم و کیسیر ناگاه نقاب از روی

املا سواد درین
 راه مکه کاتب

خو برداشت چون نگاه کردند دیدند که ابرو مو منان علیه السلام است
 پس حضرت محبت علیه السلام تعجب گفتیم که حضرت فرمود
 که ایجن تعجب مکن که هیچ نفس در مشرق و مغرب نمی رود
 مگر آنکه باید پدر تو در نزد او حاضر باشد و او از هیچ کسی
 غائب نیست این را گفت و محضر شد و در انتار راه خدا
 بال ملک و او از تسبیح و تقدیس نشیمنه بود و چون تابلوت
 بموضع قبر شریف رسید بپس تابلوت بر زمین آمد و حسینی علیهما
 نیز عقب از ابرو زمین نهادند دفعه ابرو ظاهر شد که در میان
 آن مرغان سفید بودند و بر سر کاسیکه همراه لغش بودند صف
 کشیده ند پس اول حسن و حسین علیهما السلام بر پدر و برادر خود نماز
 گویند و بعد از آن حاضران نماز گویند بلکه جمع ملک و اوداع
 مقدسه نماز از جانب حاضر شده اند هم چنانکه مرد است که لشکر
 فرستد جمع از مسلمانان را ابرو گویند و ایشان را به نزد ایش
 حاضر روند آن سلطان کفر بر ایشان عرضه گویند ابرو گویند
 پس امر کرد که روغن زیتون را از کجوش آوردند و ایشان را در آن
 آن روغن انداخته تا هلاک شدند و یک از ایشان را که کرد
 که خبر ایشان را بمسلانان برساند آن شخص روانه بلاد اسلام شد

دفعه از کربلا
 در آن وقت

ناله در انتار راه در میان بیابان صد درستم کسان را شنیدند
 نظر کرد و رفیقان حفر را که در میان زبیت که خسته اند خسته بودند
 تا هلاک شدند و در نهایت حزن و زبیت و بهاء و صفادید آن
 کشت شمارا در حفر و زبیت انداخته تا بعضی شده به اکنون شمارا بانی
 حالت مرین گفتند بعد از آنکه ما شهادت کنیم و بلفار الرافضی کنیم
 و در ایش ماور کر فیتیم ند ارسید که یا شهادت البر و الحیر استند
 الشهادت عابنی ابطالب نهده اللیقه فاحضروا للصلاة علیه
 یح ارسندیدان صحرا و دریا در این شب سیه شهادت و لا منان
 شهادت شده باید همه حاضر شده بر او نماز کنند پس ما فیتیم جامع
 شهادت عالم بالاد و بر او نماز کردیم و اللان از نماز او برگزیدیم
 القصه چون از نماز فارغ شدند جازه را برداشته و خاک را
 در کردند ناله قبر ساخته و حجر برداخته ظاهر شده و تخته
 از ساج در زیر قبر فرشتی کهم بود و بر آن تخته نوشته بودند
 ما اذخره نوح البنی للعبد المطاهر المطهر علی بن
 ابیطالب علیه السلام قبل الطوفان بلسمائه سینه
 یعنی این ان چیز است که ذخیره کرده است او را نوح پیغمبر از برای
 شایسته ظاهر مطهر عابنی ابطالب علیه السلام قبل الطوفان

در وقت کربلا
 در آن وقت

پس آن که بزرگوارش بدو عالمی قدر خود را بدانشند و چون خواهند
 او را در قدر در قبر نمایند صدرا که نفراتشند نه که یکف انزله
 الی التوبه الطاهرة فقد امتنق الحبيب الی الحبيب
 رفوا ورا در قدر در قبر نمایند و به تربت طاهره بسیار یک حبيب
 کرده است لبو حبيب خود پیران حبه مطهر را بفرستد
 و حضرت ام حسن و ام حبیبا نظر بر صیبت پدر خود هر یک
 رکعت نماز گویند و بعد از نظر بفرستد دیدند برده از سندی
 بر در قبر کشید پس حضرت حنبل علیه السلام برده از بالا بران
 جاب کرد دید حضرت رسول و ادم و نوح و ابراهیم با حضرت
 ایرغومان علیه السلام گفتگو فرمایند پس حضرت ام حبیبا
 را از پیش پیران حضرت کرد دید مادرش ماطه زهره
 حوا و مریم و آسیه بران حضرت میکرد پس قبر را تنویه نمود
 و حسنین در نزد قبر نشستند و گریه بسیار نمودند و مصعصه
 بنی صومعه بروایت جلد و محرق و منجمه شتر از خاک گرفت
 بر سر خود ریخت و گفت بای انت وای یا امیر المؤمنین
 هنیئاً لک یا ابا الحسن پدر و مادرم فدا تو باد یا امیر المؤمنین
 کوارا باد بر تو که امتهار الی الی بحقیق که صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم

نقص مصعصه بنی صومعه

و با کجه از زودشتر رسیدی و بنزد پدر و مادر خود نشو و در حواری
 عم خود کانی شدی و خدا شایست خود را با استقبال تو فرستاد
 و ملائکه خود را بر هر دو جمع نمود و ترا بدجه برادست هر دو مطهر
 پس سوال آن قدر که ما را تو فنی دهد که پرور تو بکنیم و بکنست و طریقه
 تو عذرا می و باستان تو حوت بشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و
 قیامت در زمره ایشان تو بخوار شویم و بسیار از نعمات و نیکوئی
 خود را بگفت و عاقلانه بسیار که بفرستد بحقیق که رسید بر بدجه
 چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلت چند یافت که دیگر نیافته
 بود و جهاد کرد در راه فدا چنانچه حتی جهاد بود و شترها را بر پا
 داشت و فقرتها را بر طرف کور و بتو مستقیم شد اسلام و تنظیم شد
 ایمان پس تو باد از ما بهتر نی سلام و محکم شد از تو پشت مومنان
 و واضح شدت آنها راه ایمان و برادران همگی جمع نشد از وفات
 و حضار آنها از برادر تو جمع شده بود پیش از همه اجابت بفرست
 خود و متابعت او را بر همه اختیار کرد و بسیار او مساعت
 نمود و جان خود را فدا کرد و در حق الفقار ابدار پیوسته
 حضرت او بجای برد پس بتو در هم شکست قلعهها را شکست
 کفر و عدولان را پس کوارا باد و کوارا باد یا امیر المؤمنین این منقبتها

و اگر آنها یا ایراد منین از هم کسی بجزت برات نزدیک تر بود
و اسلام تو از هم قدم تر بود و علم و فهم تو از هم زیاد تر بود
یعنی تو از هم کامل تر بود و دل تو از هم سخت تر بود و هر که تو
در چیز از هم کسی بیشتر بود پس خدا ما را از اجرت خود محروم نکردند
و بعد از تو ما را کمره کنده تو بود و کلیه هر خبر و در حیوة تو
در کار تر بود و در سبب بود و وفات تو برابر با کلیه هر کار
و در کار خیر را بر در مالت اگر در سخن ترا قبول میکردند
هر آینه نعمتها را خدا ایش را فرزد میکرد و یک ترک تو
گویند و دنیا را اختیار نموند بر آخرت پس خوب است که است
و دیگران را بگریه در آورد پس رو کرد بجزت لا حتی
و حسینی و محمد حقیقه و جعفر و عباسی و یحیی و عیون و عبد الله
و سایر فرزندان آنحضرت علیهم السلام و ایش را نصرت
داد و بسوگرفته برگزیده و چون جمع شده بر وایت جلد
برای صحت تابوتی از خانه آنحضرت بیرون آوردند
و در بیرون کوفه حضرت مجتبی علیه السلام بران نماز خواند
و تابوت را بر سر تر بستند و بجانب مدینه روان کردند
در کتاب محرق و منجته روایت شده که چون حسین علیه السلام

از دق پیر فایز شدند و مرا حجت بکوفه نمودند در نزد کوفه
خواه بود از آن ویرانه ناله زار بر بگوش ایش رسیده چون قدر
بر اثر ناله رفتند و در عرب و پیر ضعیف و کجوار در اینجا
که بر خاک افتاد و خشتی بر سر نهادند و بسوز دل مینالید و بکند
حضرت مبارکه گفتند که تو گیسو در اینجا چه میکنی گفت غریب
بی یار و از خشم عاقل و مبتلا شدم به بیمار گفتم که بی یار
یار میکنی گفت یک سال است که من در این شهرم هر روز در
ملیاط بر بالین من نشست و چون به مرا غم خواری
میکرد و مانند برادر شفق پیر سار من میخورد و متوجه احوال
من میشد و آنچه مرا بان احتیاج بود حاضر میخورد گفتند میدان
آنکه که بود و نامش چه بود گفت من از او پرسیدم که نام تو چیست
فرمود ترا بانام من چهار است من تفقه هستی از برادر است
گفتند از پیر رنگ و میده اوجه کوفه گفت من مرد نابینام
و از آن نشانی من توانم داد اما شایسته روز است که نزد من
نیاید و تفقه احوال من نموده نمیدانم که در اجماع پیش آمده باشد
گفتند از پیر از گفتار و کردار او هیچ نشانی ندار گفت از
نشانی او آن است که پیوسته لایلیل و نکتیر و سنج کور و حجاب

حکایت کوفه کوفه
درد و غم

تسبیح و تکبیر بر خیزد که با هر یک و کلمه مشغول تکبیر و تسبیح نشد و گویا
در که راهمان کشوده شد و ملائکه تسبیح و تسبیح گفتند که بگوشت
رسیده و چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس
مسکینا غریب جالس غریبا این در و شیر هستم که مرثیتم
با در ویشی و غریب هستم که مرثیتم با غریب حسین
علیه السلام فرمودند که ای پسر این تخلص که تو دمی کنی همانا که سرور انبیا
و صفی الله مظهر پدر راترت و امیر والد همت و شیر نبی می آید
اوصیا پدر ما اسلامه الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از آن
آنحضرت را چه پیشی که در این سینه روز نزدیک نیامد گفته است پسر ولد
الزمانی و نفرتی این قبیل او را ضرب زد که از دنیا حلیت
محو و ما اکنون از دین او برگشته ایم پسر از شنیدن این واقعه راز را
گرفت و گفت چرا چه قدر و منزلت بود که امیر المؤمنین علیه السلام
تقدم حال من کنه و تفقه احوال من نماید و بان طریق که میدانم
متوجه حاضری شده مرا خدمت کند حسین علیه السلام آن پسر
غریب است میداند و او را خطر آب بکشد و خوفنا بر زمین
میزد و تا سقف بسیار و حضرت پشمار می خواند و بی تابی را از
حد میکند را بنده و گفت از راه زاده گمان من شمارا سوگند میدهم

بجی جد بزرگوار شما و بروج تقدس پدر عالیقدر شما که مرا بر سر قبر منور
آن سرور به برید ما و او را زیارت کنم پس حضرت مجتبی علیه السلام
دست راست او را گرفت و تسبیح استخوان علیه السلام دست چپ او را
گرفت و او را بر تربت مطهر امیر مومنان علیه السلام رسانید
پس آن پسر روشن ضمیر خود را بر آن مقدس مظهر انداخت و گریه
بسیار کرد پس گفت ای الهی حق صاحب این قبر که جانم را بستان
که طاقت مفارقت او را ندارم دعا خوان پسر صاحب اعتقاد
بهدف حاجت معقول گردید جان را از طلق جلدی بر سر مقدس
آن قبلة عام و خاص شاد و معفو از ویرانه و جنت حیرت عالم
خانه رحمت بر سینه عالم جاودان شافت و بدو حضرت
امیر مومنان علیه السلام بر سر روضه منور او را حاجت
دیده بود بخورشید رسید قطره لبو بعمان پیوست پس چندی
علیهما السلام بر سر کرسی نشاند و به بختی او پیر و خشنود و در
جوار پدر بزرگوار خود مدفون ساختند و بکوفه معاودت می خوانند
از خوشبختی سعادت آن پسر و جنت عاقبت آن روشن ضمیر
که در حیوة محمود امیر کبریا و بعد از وفات در حواریان پدر
میر مدفون گوید الهی نهادت امیر مومنان علیه السلام که عاقبت مؤلف را

تفسیر و تفسیر و تفسیر

چون عاقبت آن ویرانه غریب گویان که در آخر عمر بجا آورد آن
 بزرگوار مرافق تو و در حرم مطهرش دفات یافت بقرب جوارش
 مدفون گویم آئین یا اکرم الذکر عین و یا ارحم الراحمین
 مؤلف گوید که بعد از تحریر این مطالب جای تامل و تکرار
 شد به نکات چند که ذکر آنها مناسب این مقام و موجب
 حرقت قلب خواص و عوام است نکته اولی آنکه از
 اخبار گذشته معلوم میشود که برابر امیر مومنان علیه السلام
 سه کفن یا پنج کفن مهیا شده به سدر و کافور بهشتی بود
 عند واده محفوظ نموند و با سبوق جنت کفن نموند با او
 شایسته چنین تجلید بود چگونه نباشد و حال آنکه در راه خدا
 فرق مبارکین تا به ابرو شکافته و ریش مبارکش کجون سرش خضاب
 شد بوی این تجلید و بکرم نبت به بهشتیان راه خدا و جان
 بازان طریق صدق و صفا در لایه شایسته و بسیار بجا است
 امّا بوزن و دلم جوار این تجلید که در کربلا و قریه نیافت
 مگر حسین مظلوم شهید راه خدا نبود بهر آنکه در کافور بهشت
 عند رسید و در پنج جامه کفن میکنند برابر فرزند مظلومش
 نه سدر و نه کافور و نه کفن بود و از یک کفن قناعت بهر این

اشان نامیده اند و پنج کفن
 جامه کفن و در کربلا و کافور بهشتی
 کفن بهشتی

کلمه

کلمه گو گوئی با شرم و حیا از راه ظلم و جفا آن پیر این کلمه را نام
 بزرگوارم از بدنتی بدون آوردن سه روز و شب در میان بیابان
 در خاک و حلقه و انساب سوزان برهنه و عریان بود آخر طائفه نبرسته
 آن بد از راه خواسته که به عند کفن رفتن کنند لام به علم
 برابر کفن بد با لباس بد بزرگوار حق از طائفه نبرسته خوانش حیدر
 کلمه و بر دایره بود کلمه گویان اجزاء مشتمل شده را در میان
 آن چید و در یک ترتیب طاهره و من بعد الثانیة آنکه قرآن
 بزرگوار را خف نموند که در پنج موضع کمان میرفت بفرمان کلمه کوفه
 میزدند و بر سر درجه خیم میزدند و جمع در خانه جعفر بن حمزه
 احقر میدادند و قلیا در کف منظمه داشتند و لیا در درگاه
 اعتقاد داشتند چنانچه در جلد از حضرت صادق علیه السلام روایت
 که فرمود که حضرت امیر مومنان علیه السلام فرزند خود حضرت امام حسن
 علیه السلام را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برادر اخفرت بسازند
 در سجده و در رجه و در کف و در خانه جعفر بن حمزه را که
 کلمه ملا عین خواص و نبرسته مدغم قرآن حضرت را ندانند با کلمه
 بکلمه که جسد مطهر اخفرت را بدون آوردن و ایضا در جلد روایت
 شد که حسین علیها السلام برابر مصطفی تا بهت از خانه اخفرت بدون

وید اختلافات
 حکم قریب انقضای

حکایتی که در این کتاب مذکور است

و در پیران کوفه حضرت مجتبی علیه السلام بر آن توبت نماز کرد و توبت را در شهر
 بست و بجانب مدینه روان گردید این پنج موضع را از اخبار معلوم میشود مگر
 یک موضع دیگر که عکس بر آن بزرگوار است که مشهور و معروف است و
 آن در پنج است که آن قصد در عتبات عرش در جات جمع از یقین
 بر آن توفیق کونند که رفته بودند در پنج و دیدند که در آنجا کشته
 حین و حرم و روضه و ضریح از نقره دارد و معروف است که قبر
 مطهر امیر مومنان است و مستحق کبار بر آن حضرت است و از اطراف
 و جوانب بزمیارت آن روضه منور میروند خصوصاً در موسم
 کمر رخ جمیع کبار و از دحام بیشتر از شقیق و شکر در آنجا میجو
 که بزمیارت میروند و معجزات و کرامات و خوارق عادات بسیار
 از آن مرقد نورانی ظهور میسرند و صاحب امراض مزمنه مانند مغلوب
 و غیره در باب حوائج از شقیق و شکر بآن مرقد نورانی میروند
 شفا مییابند و حوائج اینها برآورده میشود و امیران مملکت و
 تابعان اعتقاد تام بر آن دارند الثالثه آنکه چون
 امیر مومنان علیه السلام ششده راه خدا بگوهند از مادر از جانب حق تبارک
 بر او طلوع اوج شده و مؤمنین ندا در داد که یا مهدی البو
 البحر استشهد سید الشهداء علی بن ابی طالب فی هذا

ندای که در این کتاب مذکور است

فاحضروا

فاحضروا للصلوة علیه و شد این واقعه بجهت شهادت فرزند
 مظلوش واقع شد که ملک از ملائکه فرجی نماز شد بدریا
 و با اهل حفره را برودر این کوفه فریاد کرد که یا اهل البحار
 البسوا الثوب المحزن فان فریح الرسول مذبح جانچه
 در ارار الشهادة روایت میکنند که ان الملك الذي جاء الى
 رسول الله صلى الله عليه واله واخبره بقتل الحسين بن
 علي عليهما السلام كان ملك البحار في بدية ملكه خبر
 شهادت حسین علیه السلام را بچند بزرگوارش رسانید و ملک
 بدریا بگو و ذلک ان ملکاً من ملائكة الفردوس نزل الى البحر
 و نشر اجنته علیها ثم صاح صيحة وقال يا اهل البحار
 البسوا الثوب المحزن فان فریح الرسول مذبح جانچه
 اخبار حضرت رسول باین نوشته که ملک از ملائکه فرجی فرود آمد
 بر دریا و با اهل حفره را برودر آن کشور و به آواز بلند ندا
 که امیر دریا لباسی حزن و اندوه و ماتم در بر کنید که فرزند رسول
 را شهادت کردند و سرش را از قفا بریدند ثم حمل من توبته
في اجنته الى السموات فلم يبق ملك فيها الا شتمها و
عند لها اثر و لعن قتلته و انشأ عليهم و تبعاهم في ان

صاحب

بعد از نذر جان خود و صد محنت اندوختن و دار کردن و در آن مرتبه
 حسین علیه السلام برداشته دریا با لقا حریف گذاشته با سلاخ و جگر
 تا اهر مله اعلا را اعلام کند بشهادت و انوار السعادت اعظم
 و نماند ملک در آسمان مگر آنکه آن مرتبه طاهره را برسد و اثر آن
 بود در آن ملک باقی ماند و لغت کرد بر دشمنان و کشیدگان
 آنحضرت این یکبار بود که از جانب حوت نذا کرد یک نذر
 دیگر ام در آنروز بعد از شهادت اعظم از جانب دشمنان نذر کرد
 که با نذر دل ام لطافت حوت زینب را مضطرب و بی تاب
 که از راه اضطرار و بیچارگی بنیاده حیوانات برده و
 نذر کرد که در پیر بعد بود که بچه آن ولد الزنا نذر در چاک
 سینه بن طایف علیه الرحمه در لوف روایت میگفته تم فادی
 عمر بن سعد بنی اصحابه عن ینتدب للحسین فیو طعی
 اخیل ظهه و صدده و انتدب ففهم عشرة و هم احمق
 بنی هویه بدانکه در آن روز در ماده نذر میکرد
 که انتدب راسته منیت و تکفل او صانع بشوای
 و حسن جزا نذر پس نذر پیر بعد ملعون ولد الزنا چنین
 مینو که کت است که شکفتن و سرعت کند به قصد نذر

سب
 حکایتی است
 و دانسته
 سید ظلم

جانب خدا یا با در آن جبار نه یزید از هبت ظلم حسین علیه السلام
 آه خدا الساعه دهن آن ملعون را بر از آن کند که قهر حق
 میکرد لشکر شقاوت اثر را که ظلم حسین موجب کفایت است
 خدا و باعث قرب و الفرت در نزد حق تعالی و جود این نذر را
 لشکر می کشیدند که دیگر ظلم باقی نماند که نکرده باشیم و نیزه و حجر
 و بیشتر نماند که بر بدنش وارد کیا و زده باشیم بدش بعد از جراحت
 بسیار زخم پیشا بر نه و عمر کوم و اهر و عیاش را عازت کوم و آن
 بچم با حرم زیم و اهل پیشا را بر کوم همه را باز و بسته زنجیر نمود
 دیگر ظلم باقی نماند که نکرده باشیم چون پیر بعد ولد الزنا آن مجرم
 را از لشکر دید که قدم ایشان را از در آن موقوفش قاصرت
 مقام بنا و قیسر مانع اضحیر خود بر آمده که فیو طعی اخیل ظهه
 و صدده یعنی پس بچه کشید در آنرا که ثواب و بر سه هزار نجیب
 خود سوار شده آن بچه خروج با او با را با دستم که کشید چون
 نذر آن بر حلقه اهر حقا گوش نذر آن اولاد زنا کردید ده
 نفر ولد الزنا سبقت گرفته با انجام این ظلم و جفا و کینه
 ملعونه ایشان بر روایت سید در لوف این است که حق بن سید
 و این ملعون کبر بود که پیر این از بزرگ حضرت در آورده بغارت بر

خضر و در لوف
 بنی حویه
 خط خطی

هم جنس بن مرثد لعین بوانی ولد الزنا که بود که عامه حضرت
 بغات بر روی حکیم بن طغیة بود چهارمین صید او در
 بود چشم رجاء بن نفقه عبد ربیع بن نفقه بن حنظل
 جعفر بن یوسف بن صالح بن وهب جعفر هشتم و احظ بن نام
 بود نهم بن ثعلبیت خضر بن واهم اسید بن مالک
 ولد الزنا بوی این ده نفر اولد زنا بطع جائزه نیزید بلیه
 چشم از خدا و اول بوشیه انقدر کس بر بک حجوج غلطیوم
 دو انیدند تا آنکه آن بک با او را با ماسم با نا نجیب عوفه
 و استخوانها ریخت و سینه خور خوش را ریزه ریزه گویند و در
 لوف در ربه نه که وجاء هتولاء العشرة حتى وقفوا
 علی بن زیاد فقال اسید بن مالک احد العشرة علیهم
 لعین الله نحن رضضنا الصد بعد الظهر
 بکل یعبوب شدیدا کاسر فقال ابن زیاد عن انتم
 قالوا نحن الذین وطشنا نجیولنا ظهر الحسین علیهم
 حتی طحنا جناحین صدق قال فامر لهم بجائزه لیسیر
 قال ابو عمر والناس قد نظرونا الی هتولاء العشرة فوجبناهم
 جمیعاً اولادنا وهتولاء اخذهم الغتار فشد ایدیم

ابن علقمة
 اخضر
 اسامی و نفقه
 است
 فاختار

الغزالی
 الطوبی

ادعیم

ادعیم بسکک الحدید و اوطا الخیل طویهم خ
 هلكوا عنهم الله الرابع له الله چون
 له حی ویت ندارد این بود که امیر مثنان علیه السلام برابر
 فرزند خوف سر راه آمده و خوف را کبشین علیها اسلام نش
 داد مثنان واقع در کربلا در روز عاشورا اتفاق افتاد
 که حضرت سید الشهداء علیه السلام بعد از شهادت سر ارتش بفر
 از زو جات کعب بن ظاهر بن جعفر جابجه در کعبه الذاکر بن
 شه که چون ذوالجناح جو شهادت ان مظلوم را با هر ص
 رسیده در ان میان مثنان با نوزاد دیده ذوالجناح شهادت ان
 هم مظلوم را یقین کرد و کربیه کنان بجانب بیمار کرد و ان
 شه عرض گو که همانا پدر بزرگوارت بکلم تقدیر بدرجه رفیع
 شهادت رسیده و دل از مواصلت ما بریده اکنون تو امام
 زمانه و دانایان و نگار و نهانی بفر که آریا با دیگر ملاقات ان سرور
 برار من است خواهی داد یا دیدار ان بزرگوار بقیامت انوار
 سیم سجاده فرمود ار جان مادر دیگر پدر را نخواهد دید زیرا که
 جام شهادت نوشیده شد با نوزاد عرض گو اینها میکه ان بزرگوار غلام
 میدان کار از ابو حنین فرماتنی فرمود که اریا بمنک بقضار خدا

حکایت مسعود بن یحیی
 و دیناری از بلاد و قریه
 او کشته شد و سرش
 بر کوهی افکند

رضادش اگر باشی در سخت دست جهان صابر باشی مرغ آموز
 براه دست جهان را در غنایم و بار دیگر به خیمگاه غم آیم بعد
 از تنهادت مرغ جهان با غلام اهریمن رسول نام نزدیک
 خیمگاه خواهد تاخت و اهریمن مرا از تنهادم با خبر خواهد
 ساخت در آنوقت بران باد بپای بر نشین و از قوم شوم
 عزت گزینی که او ترا بسفارش فرزند اهریمن میرساند و سبزل
 عاقبت میرساند بلکه یکبار از دست دنیا خواهد گشت
 ز تو ترنج در خواهر پیوست بیمار کرد از نشین این فقرات
 قطرات عبات رخسار افشانند و ناله و ابیات از زمین
 نینوا مبلد اعلا رسانند پس فرمود ارماد را از قید این لشکر
 خوشنودار خواهد گشت و مارا بر بخیر غم و بند الم خواهد گشت
 من بادی خود هر آن در بدر با کف بدو باید که فرمایم ایرانی
 جماعت نابکار خود ام شده اگر چه بجهان فرزند مبتد خواهد کردید
 ولیکن رخت آبر و محبتی این زیاده و زبده را نخواهد دید صورت
 سکنه را نیل از سیاه غم زینت و باز نیت و مکتوم در
 خرابه غم نشین شهر بانو از زخمی لالت لام بیمار دیده را که
 سخت و بعد از وداع او بوداع اهریمن پر دخت الهام

بدر

۳۳۳

حسب الدیته لام شهید سوار بر فرخ انجمن کردید و راه بیابان را
 پیش گرفته عمر سعد لعین جبار از معاندین را بکشتن او مامور
 نمود هر چه سید دیدند به جز کربش بجای غیر سید نداشتند بانو
 ز اهریمن سید و با طرف حفر منترید ناگاه سوار نقاب دار
 برابر حفر اشکار دید که یکه گمان آغاز تفرع نهاد که امیر
 نیکو نهاد دست از مرغ بردار و مرا کباب حفر بگذارد که ماست
 در این بیابان سرگردانم و چاه حفر اعنی غم و باین رودی ز سبده
 دخترش بردیف او سوار بوان شهسوار عالمی قدر ز سبده از
 ترک او روده و او را بوسید بنوخت الهام نقاب را
 از هجره مبارک در سخت چشم شهر بانو بحال با چهار خاص
 ال غیا فخر و از اظهار این معجزه با بهره بر محمد و الله صلوات
 فرستاد پس طمس آن تمام در دلی راه یافت و در آن کوه معروف
 معنه خامسه
 در سال ۱۵۰۵ امتحان امیر یونسان علیه السلام بشی از قصص غرات
 و قصه یونیم که مراد از غرات او ولد است که میوه قلب است
 یعنی امتحان کون بخت اولاد که میوه قلب است و این
 حکم بسیار بزرگ و عظیم امتحانات است پس بگویم که حق اله در این

و در این مقام از قصص و اخبار

باب جهان امتحان سخن کو انجمن را که عقد از تصور محمد
عاجز نیست زیرا که مصیبت که در موت فرزند بان حضرت روداد
با حد رو نداد بگذاشت فرزند احد را از اولی و دغون مانده فرزند
ان لا محقق بی حضرت محسن نمیدانست و غیر از حضرت سیده
علیه السلام احد بر بان حضرت نداد و امیر مومنان علیه السلام حاضر
و ناظر بود مع ذلک چنان صبر و بردباری نمود که صبر از صبر را
بعج غفور و کفایت این امتحان بی نهادن حضرت محسن
در اول این کتاب بمواصفت ذکر شده و تقصید آن در مضمون
چهارم از فتنه بیستم خواهد آمد **فصل**
ششم در بیان امتحانات حضرت صدیقه طاهره
فاطمه زهرا سلام الله علیها و این فتنه بدین نیز مشتمل است
بخمعه لمعه اولی
در بیان امتحانات آن علیا حمده بشی از خوف بد آنکه
آن علیا حمده از جهات عدیه خائف بود یکطرف روح و جود حق
پدر بزرگوار خوف خائف بود از ترس شکنج مکه و کفار قریش که همیشه
در صدور این بودند که آن وجه مقدس را فانی کنند کاهن سگ را نشی
میکردند که پاشنه پا بر خاکش عروج میداد و کاهن بجه و ان شر بر سرش

فصل ششم
لمعه اولی

۳۳۸
میربخشید و کاهن عباد بر کوه مبارکش که او را میکشیدند تا آنکه
که خواسته شب بر سرش بریزند و او را طعمه نمیشد مانند تا
انکه بیدار از مکه مهاجرت که آمد بدینته و کاهن سگ بسیار
از هر طرف بدینته بر سرش میزدند که آن نور مقدس را خواست
کنند تا آنکه در احد بار در مبارکش را خسته و دندان مبارکش
شکست و یکطرف بروجه تو بهرش خائف بود از ترس شکنج
و اعاد درین مابین که همیشه در مقام این بودند که آن وجوه مبارک
فانی کنند مع جمله شکسته در فراخی رسول خدا خواهد که فاطمه
سلام الله علیها معایت دید چندین نهر از شمشیر دار بر سر او رگشید
و در پهنی راه مکه و مدینه بنکام آوردن فواطم طاهرات
و زوجات سیده کائنات از مکه بدینته که شیط با جنود ابلیس
با کز و زار نشین بران بزرگوار حمله کردند و بعد از این نه هزار
سواران شمشیر دار و نه هزار پیاده خنجر گذار از شجاعان و ابطال
و دلاوران روزگار از اهر مکه و توابع جمعیت که در این راه
بر سر آنحضرت رگشید که فواطم و زوجات حضرت سیده کائنات
را محاصرت کنند از رفیق بدینته و یکطرف بر نفس خود میسید
در میان بود ج میلرند که بباد ابدت آن کفار خون خوار گرفتار شود

جمعیت

فتاویٰ دلیلی
ملعه ثانیه

و دست احترام او نمایند چنانکه در سابق در ملعه اولی از قندیرج
تقصیر انجمنه ذکر شد و هم چنان بعد از رحلت پدر بزرگوار
خویشاوند خائف در رسان بود از کینه و مکر دشمنان خصوصا
از شرارت و باجیای ابا بکر و عمر علیهما السلام همیشه در ترس و
و اضطراب بود که مباد سوءادب از دشمن بجهت ابرار
واقع شود و موجب کسر قلب محضت گردد آه ای شعله
چه قدر خوف در ترس از این جور ملعونان علیا مخدوم دارد شده بعد
از رحلت پدر بزرگوارش کاهر فکشی را غضب میکردند و کاهر
قبایل از بغض میکردند و با او میخوفند و کاهرانش بدو خانه می
مزدند چنانکه توضیحاتی در ملعه چهارم ذکر خواهد شد ان شاء الله
ملعه ثانیه در بیان امتحانات
ان علیا محمدی بشی از جوع بدانکه ان علیا مخدوم
در غالب اوقات گرسنه بود و در بونه این امتحان کاهر
عیار بر آید و اجار در باب گرسنگی ان علیا جاب لبابست
اکفا میکنیم بگویم بفرمانها در محرق روایت شده که روزی از اعراب
خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلمانه چون فقیر بودی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله متوجه اصحاب شده و فرمود گیس که ای اعراب را غنا

ملعه ثانیه

که بگویم بفرمانها

۹۳۳

و بعد از موفان علیه السلام عماره از سر برداشت و باو داد پس گفت
که او را ناله و بد سعد بن عبادة ناله باو داد باز فرمود گیس
نوشه دهد سلیمان برخواست و گفت من از جهت او حقیر نشسته
بیکم پی برخواست و بدو خانه فاطمه آمد و صورت و حال عرض
ان علیا جاب رسانید حضرت خیر انسان گفت ای سلیمان
بجز اینکه پدر مرا بکلی برستی فرست که امروز است روزی که من
حسن حسین چیزی نگویم و حسین از شدت گرسنگی میزد و قد
بر چهره ندارم اما من این سائل را از در خود محروم و در غمگین دارم
بگیر ای سلیمان چادر مرا بپوش بر به نزد سمعون یهود و بگو دختر مرا بگو
که یک صاع خرمای با جو قرض بده و این چادر در نزد تو بماند
تا وقتی که خرمای با جو را بتو رد کنم سلیمان چادر را به نزد سمعون برد و
پیغام فاطمه را باو رسانید چون سمعون این سخن را بشنید گریان
شد و دست بردار زد و گفت یا سلیمان هذا هو النبی
فالدنیا اینست زهد در دنیا بخدا قسم بفرست که بوسه من نما
مرا خبر داده است اسمهان لا اله الا الله و اسمهان محمل
و سلیمان الله پر ملائکه و مجانبه خوفت صاع خرمای و صاع جو
آورد سلیمان داد سلیمان از راه نزد فاطمه آورد فاطمه ان جورا

و بعد از آنکه چادر را بپوشید

بدست مبارک خدا کرد و بخت و به نزد سما آورد و فرمود که
 این را با خواهر ما بردار و به برکت پدر بزرگوارم که با عوایج
 به هدیه گفت از خرد رسول الله صلی الله علیه و آله یک قرص
 از این نان از برای حسینی بردار که پیش از گرسنگی میل زنند
 و بر زبانی غلظند حضرت فاطمه گفت که این طعام است که
 من آنرا در راه خدا داده ام چیزی را از آن بر نمی دارم پس سلمان
 آن نان و خواهر ما را به نزد پیغمبر آورد حضرت فرمود که این را از
 کجا آوردی گفت از خانه فاطمه آوردم حضرت از با عوایج داد
 چون سه روز بود که آن حضرت تیر چیزی نخورده بود برخواست
 و نجانبه فاطمه رفت بقصد آنکه طعام تناول فرماید چون
 آن حضرت فاطمه را بان حالت دید که حسرت زلفش زرد
 شده بود و چنان مبارکش بکود فرزند خود از ضعف قدرت
 حرکت ندارد و سیه عالم چون این حالت مشاهده کرد محزون
 و گفت ای فاطمه این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم
 و حجت بر این فاطمه گفت ای مادر مرا روز سه روز است
 که ما طعام تناول نکردیم و حسینی از شدت گرسنگی مضطرب
 و لرزان میباشد چون آن بزرگوار این سخن از فاطمه شنید به نزد

کسی نیست
 فاطمه حسینی

حسینی

حسینی آمد و ایشان را برداشت یک را بر سر رات و یک را
 بر سر چپ خونت نشاند و فاطمه از در پیش او حرفت نشاند
 و دست در کردن او کرد تا گاه حضرت مرزوق علی علیه السلام حاضر
 شد و در وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست حضرت
 دست در کردن او کرد و در بجانب اسماء نحو و گفت الهی
 و سید و مولای هسولاه اهل بیت از هب عنکم التمس
 و ظهر هم تطهیل اری بر در کار و تارخ این اهریت
 منند هر گردان از این هر مصیبت را و پاکیزه کرد این
 را از هر جس ظاهر و باطنی بر حضرت فاطمه درخواست
 و بمصلحت حرفت و حرکت نماز بجا آورد و دست مبارک
 خود را بجانب اسماء بلند کرد و گفت الهی و سید هدا
 محمد نبیک و هذا علی بن ابیطالب بن عم نبیک و
 هذا الحسن و الحسین سبطا نبیک انزل علیهم
 مائدة کما انزلت علی بنی اسرائیل اکلوا منها و کفروا بها
 اللهم انزل علینا فانما بها موئذی اری بر در کار این است
 پیغمبر تو و این است علی بر عم پیغمبر تو و این است حسن و حسین و فرزند پیغمبر
 تو با رضا و فرزند است بر این مائدة همچنانکه بر بنی اسرائیل فرستاده

خوردند و کفران گفت ترکوند بار خدا و فرزندت بر ما نیست
 بدستیکه ما شکر گفت تو بجا می دهم هنوز دعا را آن محمدی تمام شد
 گو که کاسه حمل از طعام که بولش از مسک و عنبر بهتر بود در نزد
 و حاضر شد حضرت فاطمه سلام الله علیها از ابرو شده بنزد پدر
 بزرگوار خود آورده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اهل بیت
 از آن طعام تناول نمودند و حضرت فرمود خدا را که عطا
 گو به خرمی آنچه که گرامت محمد و مریم و خیر عمران و انصیا
 در آن کتاب روایت شده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله
 آمد بخانه فاطمه سلام الله علیها و از او پرسید که چگونه میگذری
 گفت از پدر امر درست روزی که من و علی و دو فرزند انعم
 پنج طعام از طعام دنیا بخشیدیم حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله دست برآورده و گفت خدا یا بر محمد و اهل بیت او
 روزی فرزندت امم خیا که فرستاد بر مریم و خیر عمران سلام
 بقاطمه فرمود برو بخانه حنف و نگاه کن که چه مرین فاطمه
 و از حجره حنف شد حسین از غلب مادر رفته دیدند
 کاسه مسکین بجهت هر از آن و قطعه گوشت و نان بر باله
 آن نهادم و بوی بهتر از بوی گشت و عنبر از آن ساطع است فاطمه سلام الله

اینکه مائده
 ساری فاطمه
 مدعا فی آن محمدی

اینکه مائده
 بکافه شریف

ان الله

آن کاسه را برداشت و به نزد پدر بزرگوار خود که داشت و حضرت
 فرمود تا دل کشید بنام خدا و محمد بنی حضرت رسول و امیر مومنان
 و فاطمه و حسن بن علیهم السلام از آن طعام تناول کردند
 و انصیا در کنار از جابر بن عبد الله انصاری روایت شده که فرمود
 روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز عصر را با اصحاب بجا آورد
 و بعد از فراغ از نماز اصحاب از مهاجرو انصار و ائمه و اولاد
 در اطراف آن بزرگوار نشستند که ناگاه مردی بران مهاجری در نظر
 شد که عجله از برهنی از شدت پیر روی که یک غمزه است که
 حنف دار کند رسول محمد در مقام استفسار حال و تفقده احوال
 آن مرد پیر بر آمد عرض نمود یا رسول الله کس است این طعام دو مرد
 برهنه ام بیوشان مرا فقیر و پریشانم به نیاز گردان مرا آن بزرگوار
 فرمود اکنون مالک چیزی نیستی که رفع حاجت تو کنم گفت عفو قمار
 الدالی علی الخیر کفا عله ترا دلت میگویم بمنزل کسیکه خدا و رسول او
 حاجت دارد و خدا و رسول هم او را حاجت دارند کسیکه خدا را
 بر حنف اختیار میکنند برو به حجره فاطمه و حجره آن محمد بنزدیک
 بقوم خانه رسول خدا این فرمود اگر بلبل بر خیزد و این مرد پیر را دلت
 کن به حجره فاطمه پس آن مرد با بلبل رفته بدو خانه حضرت

کافه شریف
 کافه شریف

بر رخانه فاطمه علیها السلام رسیده عرض کوه السلام علیکم یا اهل بیت
 النبوة و مختلف الملئكة و صهبط جبرئیل الروح الامین
 بالتزویل عن عند رب العالمین پس فاطمه علیها السلام فرمود و علیها السلام
 کبیر تو عرض کوه مرد پیر رستم از عرب خدمت پدر بزرگوارت
 رسیدم از وطنم درم برهنه ام مرا پیش کر سنه ام مرا سیر کوهان خدا
 ترا حجت کند و در انوقت فاطمه و عیسا و رسول خدا صلی الله علیه
 و آله و عیسی سه روز جو که کر سنه بچند و از طعام دنیا جز نخورده
 بودند و حضرت رسول الله نیز مطلع بواجاب کر سنه ایست پس حضرت
 فاطمه سلام الله علیها بگفت کوه سفند داشت که بشما حسینی بر
 دوران مرخواهید ند بان عرب داد و فرمود بکر این را نشاید
 خداوند تبارک و تعالی برابر تو بهتر از این رسیده ب از مرد
 عرب گفت ای دختر محمد فرخ از کر سنه نالیدم تو داشت کوه سفند
 بمن میدی هر چگونگی با او باین کر سنه چون آن محمدی انی السلام از عرب
 شنید کردن بند که در کردن داشت که انرا و دختر حمزه
 سیم الله علیه و آله برابر او به هدیه فرستاد که از کردن بیرون آورده
 با عرابه عطا کوه و فرمود بکر از او بفرستی که حق تا بهتر از این
 بر فرود بتو عطا میکند پس عرابه آن کردن بند را گرفته و بسور مسجد

روان شده در حالیکه هنوز رسول خدا با اصحاب مشغول صحبت بود
 پس عرض کرد یا رسول الله فاطمه این کردن بند را بمن عطا کوه و فرمود
 که بفرستی او را شاید خدا بهتر از این برابر تو فراهم آورد پس رسول خدا
 کر سنه و فرمود که چگونه خدا بهتر از این فراهم نیاید و حال آنکه
 فاطمه بتو عطا کوه و اوست بهترین زمان از اولاد آدم پس عمار
 یا سر ضارعه عن برخواست عرض کوه یا رسول الله آیا اذن میدی
 این کردن بند را بخم فرمود عمار بخیر از آنکه هرگاه تمام جن و انس
 شریک شوند در خرید او هراشیه حق تا اعد را عذاب نخواهد بود
 پس عمار بان عرب فرمود به چند میفرستی این کردن بند را عرب
 عرض کوه بعد از آن که یک شکم سیر شوم و یک برد بماند که ستر
 عورت خوگم و در او نماز کنم و یک عدد از شر که مرا بطن من
 و در آن اوقات عمار بهم حفر از غنائم طایفه خبر داد که رسول خدا را عطا
 کوه بود فروخته بود پس عمار گفت عطا میکنم بتو بدست از شر و گشت
 درم و یک برد بماند و یک کوه از حفرم که ترا با بهتر تو برساند
 یک شکم سیر بگرد از آنان کند و گوشت پس اعرابه گفت بسیار مرد
 سخنی و صاحب جد پس عمار رفت و آنچه وعده کرده بود عطا کرد
 بان اعرابه پس اعرابه مر حجت کبیرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

خبر سید الشهدا

از گوشت

ان زركو فرمود آيا بر شدي و پوشيده شدي ابرو عرض كوني بلكه
 خنجر شدم بپرو و ما درم فداي تو باد انكه اخوت فرمود ابرو را
 دعا كن در حق فاطمه بعضي چنان كه در حق تو كوي بر ابرو گفت
اللهم انك الله ما استجد ثناك ولا الله
تعدني سيواك وانت واز قنا على كل ايمان
اللهم اعط فاطمة ما لا عين رأت ولا اذن سمعت
 و رسول خدا ص ابرو عليه و آله آييني گفت بر دعا را در انگاه ترجم
 كوي با صبا جعفر فرمود كه حق فاطمه عطا كوي انچه را كه ابرو دعا
 كرد منم بپرو فاطمه و نيت شرفي از اهر عالم و عايشه
 فاطمه است و هر گاه عايشه بود كفو عسري آبرو فاطمه بود
 و عطا كوي فاطمه حسن حسين را و نيت در عالم شريف
 و ايشانند سيد جوانان اولاد انبياء و سيد جوانان اهل بيت
 پس عايشه ان كوي بپرو در لطيفه بچيد و معطر عطر او را عايشه
 بيان برد بپرو كند ايش و داد بفرمود جعفر كه نام او را بگويم
 كه او را از غنايم خبر خويده بود و با و گفت كه هم بپرو اين كوي
 خدمت رسول خدا و تراهم با و بخشيدم پس ان غلام ان كوي بپرو
 آورد خدمت اخوت و كيفيت ابرو اخوت رسانيد پس اخوت

هكذا
 فتدليل على ان
 ما با غلام خود

فرمود ان غلام به براني كوي بپرو بپرو فاطمه و نيت تراهم بخشيدم
 پس ان غلام ان كوي بپرو آورد خدمت فاطمه عليها السلام و فرمايش
 رسول خدا ص ابرو عليه و آله را با اين رسانيد پس ان غلام
 ان كوي بپرو گرفت و ان غلام را در راه خدا از او گرفت پس غلام
 خدمت فاطمه عليها السلام و عوب خنده و زحمت عرض كوي
 صلوات و بزرگ بركت اين كوي بپرو ابرو خنده او را در كسيه را
 بپرو بپرو را ايشانند و فقير را غني كرد انند و در مانده
 با ايشان رسانيد و غلام را از او گرفت و مع ذلك باز بپرو بپرو
 خود و ايضا در بكار ابرو و او از بچم اخوت
 ما قر عليه السلام روايت شده كه فرمود ان فاطمه ضمنت لعلي
 عليه السلام عمر البيت والعجين والخبز و قيم البيت
 و ضمنت لها على علي السلام ما كان خلف الباب نقل الخطب
 و ان يجي بالاطعام في حريت فاطمه عليها السلام ما امرت
 عليه السلام امور دنيا را تقسيم كوي فاطمه عليها السلام مستعد شده كه
 كه خدمات خانه را انجام كند ارد حريم كند و نان طبع كند و خانه
 را جار بگند و امير المؤمنين مستعد شده كه خدمات بيرون
 را انجام كند از هر هيزم آورد و طعام آوردن فقال لحيات

نفسه
 انفسه
 انفسه

یا فاطمه صلوات الله علیها شیء قال والذی عظم حقک ما کان عندنا
 منذ ثلث الاشیء نقصت بک به یوم روزی فاطمه فرمود
 که چیزی نداری که تناول کنم فاطمه گفت قسم با آنکه حق ترا عظیم
 گردانیده است روزی که ما جز نذر داریم مگر همان قلیبا که برار تو
 میاورد و دم قال افلا اخبرنی چرا غیب خبر نکردی گفت که
 پدرم مرا از تو که از تو جز نذر نداریم و بمن فرمود که از بر نعمت
 جز خوار شدن نکن اگر خود جز نذر آوردی و از تو از او
 خواستی نکن فخرج فلفی رجلا فاستقرض منه دینارا
 ثما قبل به و قد اصابی من حیرت از خانه بیرون رفتم
 و مرد را ملاقات کردم از او دینار بر فرض گرفتم و از او
 کردم در حالیکه عصر روزی فلفی مقداد بن الاسود بن
 بانی راه مقدار را ملاقات نمود از او سؤال فرمود که این
 ساعت برار چه بیرون آمدی عرض کرد که زنده شدت که سینه برین
 آمدم حضرت فرمود خیز و برار بیرون آمد و دینار بر فرض
 گوم و ترا بر حق اختیار میکنم پس آن دینار را بمقداد عطا کرد
 و برکتش فوجده رسول جالساً و فاطمه تصلى و یلقیها
 شیء معطی فلما فرغت اجترأت ذلک الشیء فاخذ

و ادق دینار
 مقداد

چند
 سینه

حفنه
 کاهن
 از کوفه

فاذا اجفنته من خیر و لم یخ یافى رسول خدا را در منزل فاطمه
 که نشسته بود و فاطمه متعول به نماز بود و در میان این چیزی
 بود بر پیشانی چون فاطمه از نماز فارغ شد ان حضرت ابو حنفه
 کشته تا بداند که چه جزیت پس ناگاه دید کاسه بزرگ است
 که مملو است از نان و گوشت پس ایریزان علیه السلام نهاد
 فرمود ای از کی پیدا کردی قالت هو من عند الله انی
 یزینق من لیساء بفر حساب فاطمه گفت از جانب خداست
 حق تا روزی که هر که امر خواهد با حساب پس رسول خدا
 علیه السلام و اله فرمود یا عایا خردم بگو متذق و متذق فاطمه را عرض
 گویا و محو متذق متذق بابت اینها میکه دافضه بر مرع
 در محراب عبادت پس دید که در نزد او است روزی فرمود که
 از مرع این کجا پیدا شد مرع گفت از جانب خداست بدینکه
 خدا با حساب روزی میدهد هر که که مرخواهد پس از آن طعام
 تناول کردند تا یکماه و آن کاسه است که قائم الاله
 علیه السلام باید از آن طعام خورد و آن در نزد ما است
 مؤلف گوید که حکایتی دارد ایریزان بگوید یا مقداد
 بطرق مختلفه وارد یک طریق را که طوطی بود در لجه نایه از

تندی
بینه
بینه

فقدیرم نظر کویم و بکطرفی ام در این جا ذکر شد و بکطرفی دیگر
در بجا نظر شد و آن این است که در بجا از کتاب فرائد
و روی ان علیا اصبیح یوما فقال لفاطمة عندک منی تغذیة
قالت لا فخرج واستقرض ویناد لیبتاع لاهله ما
یصلحهم فاذا المعداد فی جهده وعباده جاع فاعطاه
الدیناد فی ایام منان علیه السلام صورا فاطمة فرموی که
ایا جزئی است که ما را چاشت بد هر عرض کنی بر حضرت
خانه بیرون آمد و یکدیگر ترش کو که ما بجماع خانه بخور پس
ما گاه بر خور و عقد که کر شد در تداوی روزی است
بر ارحم و غیر خوف پس ان دینار را بمقداد عطا کرد و داخل
می شد و نماز ظهر و عصر را با رسول خدا بجا آورد پس بعد فراغ
از نماز رسول خدا دست ایستاد و اکر رفت و با اتفاق هجرت
فاطمة روان شد ندیدند که در مصلح عبادت مشغول است
بنهار و خلفها جفنة تقود فلما سمعت کلام رسول الله
صلی الله علیه و آله خرجت و سلمت علیه و کانه اعز الناس
علیه فرم السلام و صبح بیدار علی را سپاه بینه بشت بر کوه
علیها السلام کاسه بزرگه جو که مرغوشیه چون فاطمة کلام بدید

تغوا

خود را شنید از هجرت بیرون آمد و سلام کرد و بوقت فاطمه عزیز
ترین مردم در پیش پدر پس آنحضرت جواب سلام فاطمه را داد
و دست رحمت بر سر فاطمه نهاد و فرمود شام ده مارا خدا را
رحمت کند و حال آنکه ترا رحمت کند و امر زید فاضلت الحجة
فوضعتها بین یدک رسول الله قال یا فاطمة انی لک هذا
الطعام الذی علم انظر الی مثل لونه قط و لم اشم مثل رائحته
قط و لم اکل اطیب منه و وضع کفّه بین کتفی و قال
هذا بدل عن دینارک ان الله یرزق منشاء بغير حساب
یعنی فاطمة ان کاسه را برداشت و ادر در نزد پدر بزرگوار خوف
کند است آنحضرت فرمود ای فاطمة از کجا بر آن تو آمد این طعام
که به نیکوترین رنگ او طعام میدیدم و بخوشتر بوی او بوی شنیدم
و بخوبی او طعام میخوردم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست
مبارک بدوش ایستاد و علیه السلام گذاشت و فرمود ای عروس
ان دینار است که به مقداد داده بود خدا روز می دهد هر که
را می خواهد به حساب مؤلف گوید که این اختلاف ممکن است
که هر کس بر بعد واقعه بینه ممکن است که مکرر این حکایت را بگوید
شد بزرگ و ایضا در بجا از عمران بن حصین روایت

تغوا
بسم الله
عزیزنا حضرت الله

گرفت گفت عند النبي صلى الله عليه واله جالسا اذا
 فاطمة وقد تغير وجهها فاجتمع فقال لها ادخني فقلت
 مثله فرفع يده حتى وضعها على صدرها في موضع ^{القلبي}
 وهي صغيرة في قوم در خدمت رسول خدا صلى الله عليه واله که
 ناگاه فاطمه عليها السلام آمد در حالیکه از شدت گریه و گداز
 از صورت ان علیا عمدا پریده بود پس آنحضرت فاطمه
 فرمود نزدیک بیا ان عمدا نزد یک پدر ز کور خورفت
 آنحضرت دست مبارک خود بر سینه فاطمه نهاد بیکه قلاده
 میکند از نذر گذشت و در ان وقت فاطمه صغيرة بود پس
 آنحضرت فرمود اللهم شجیع الجماعه و دافع الوباء
 لا تجع فاطمة یعنی بار خدا یا مدد دهنده گریه کننده و بلند
 کننده لبست رتبه گاه گریه مدار فاطمه را عیان میکند
 فرمایند ایتم الدم علی وجهها کما كانت الصغرة فقال
 ما جعلت لجلدك یعنی دیدم که خون بر صورت فاطمه
 چنانچه زرد بود و این کتاب است از سر صورت یعنی محض
 دعا رسول خدا صلى الله عليه واله دیدم که زرد صورت فاطمه
 که از شدت گریه زرد شده بود بدیدم بر خورشید که عادت

نشته ۴

کرده

بری است پس فاطمه عليها السلام فرمود که بعد از ان روز دیگر
 ندیدم و اخبار در این باب بسیار است بفرمایند که
 و بفرمایند بعد از این خواهد آمد **عنه قال**
 در بیان اینهاست ان علیا عمدا بشیر از نوحه سوال میکند
 که ان علیا حاه از ما که بیا چو نذر داشت همیشه بالبابی کینه
 بسر میرد و هرگز بالابی نذر داشت اگر گاه هر گاه نذر
 میاد بفرماید بیدل میکرد چنانچه در شب زفاف از مال دنیا
 و پیر این داشت یکا نو یکا کینه ساعی آمد سوال گویا
 علیا عمدا پیر این نذر در راه خدا بان سائل داد و بپایر این
 کینه قناعت که نجان نذر و این حکایت را فرمود
 لعنه طامه ذکر خواهد شد و اخبار در مختار ان علیا با فقر
 فاقه بسیار است انکشاف بندگان از انها میگویند و در انوار
 از عمر ان بن حصین روایت شده که گفت کانت لى رسول
 الله صلى الله عليه واله منزلة و جاء فقال يا عمر
 ان لك عندنا منزلة و جاءها فهل لك في عبادة
 فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه واله فقلت نعم
 بای است وای یا رسول الله یعنی مرا در نزد رسول خدا طبع

در بیان اینهاست

قرب و منزله تجویس آن بزرگوار از راه معرفت بنمونه فرموده اند
 بدینکه برادرش نزد ما قرب و منزله است ایام و در آن
 فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را عیادت کنی عرض گفت
 بپدر و مادرم فدایت باد یا رسول الله فقام و وقت معه
 بنی آنحضرت برخاست و من تیر باد و برخواستیم حتّی وقت
 بیاب فاطمه علیها السلام پس رفتیم تا آنکه ایستادند
 خانه فاطمه علیها السلام فصرع الباب و قال السلام
 علیکم ادخل فقالت فاطمة ادخل یا رسول الله
 پس در خانه را کوپید و سلام کرد و فرمود داخل شو فاطمه
 فرمود داخل شو یا رسول الله فقال انا و من معی رسول الله
 فرمود من با آنکه با من است داخل شویم قالت و من معک
 یا رسول الله فاطمه فرمود که هست یا شما یا رسول الله
 قال عمران حضرت فرمود که عمران با من است فقالت
 فاطمة و اللّٰی بعثک با یحییٰ نبیا صلی الله علیه و آله
 عبادة فاطمه گفت قسم با آنکه ترا راستر بگویم
 نه نبوت گویند بر این جزیک گمانی قال احضری
 هکذا و هکذا اشهاد بیده بی حضرت فرمود که آن کس را

فانما یحییٰ
 فاطمه

عبادة
 زید بن
 را گویند

بانی طایف

بانی طایف برید حنفی میباشان تا ستریدن تو نبیه و مدت مبارک
 ایشان را بگرد و دستور العزمیداد که باین کتب میباشان خود را
 بان کس فقالت هذا حسک قد و از بنده فکیف
 بیا سی فالقی الیها صلاوة کانت علیه خلقة
 فقال شدیدی بها علی را سید پس فاطمه گفت که
 این است بد من که اگر پیشانم از زبان کس بمرم بر این
 ماند چگونه اورا پیشانم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله تشریف
 لینی رفیق بود فاطمه انداخت که در برابرش خود فرمود
 که سرت را بان میباشان ثم اذنت له فدخل فقال
 السلام علیک یا بنتاه پس فاطمه ما را اذن دخول داد
 و حضرت داخل شد و سلام کرد بر فاطمه و فرمود کیف اصحت
 فقالت اصبحت و الله و جعته و فادنی و جععا
 علی صابی انی لست اقدر علی طعام الا کله
 فقد اضرت فی الجمع و فرمود چگونه صبح کور فاطمه گفت که
 صبح گویم مادر در دو جمع علاوه از درد و جمع که دارم قدرت
 بر لقمه طعام نیست چرا که سه جمع کم بدینیکه ندانم
 و کرسنک مرا به تعب انداخت و از ارسانه فکیک و سله

ملا
 فاطمه

و کرسنک

وقال لا تجزعی یا بنتاه فوالله ما ذقت طعاما منذ
 تلك وانی لا اكرم على الله منك ولو سئلت ربی
 لا طعمه ولكنی اثرت الاخرة على الدنيا ثم ضرب
 بیده على منكبها وقال لها ابشری فوالله انک
 لسیده نساء اهلا بحجته یغفر لک رسول خدا از کس
 فاطمه مطلع شد که است و در مقام تسلیه او برآمد و فرمود
 ای فاطمه جزع مکن بخدا لو کند که هست روز است طعام بخور
 و خدا انکه در نزد خدا فریاد تو کار می رسد هر گاه از خدا
 طعام طلب می کردی مرا طعام میداد لکن من اختیار کردم اخراست
 را بر دنیا پس دست مبارک خود را بپاشانه فاطمه زد و
 فرمود باد که بشارت باد مرا که بخدا لو کند که سیده
 زمان بهیشتی قالت فاین اسیده امرئته فرعون
 و میریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد پس فاطمه
 گفت چه شده اند است زن فرعون و میریم دختر عمران و
 خدیجه دختر خویلد قال استیده سیده نساء عالمها
 و میریم سیده نساء عالمها و خدیجه سیده نساء
 عالمها و انت سیده نساء عالمک انک فی

اینکه میگوید که من از دنیا بگریزم و بهشت را میجویم
 اینکه میگوید که من از دنیا بگریزم و بهشت را میجویم
 اینکه میگوید که من از دنیا بگریزم و بهشت را میجویم

نبوت فقصی اذی فیها ولا حزن ولا نصب
 حزن در جواب فرمود که است سیده زمان عهد خود
 و میریم سیده زمان عهد خود و خدیجه سیده زمان
 زمان خود است و تو سیده زمان عهد خود باش
 و بدی که نساء در است در خانه هست که از وقت
 به نزد مراد است یا از زهر جود خوشی است که بهیشتی
 رصع است یا وقت و است در آن خانه فریاد و غوغای
 در رخ و رنجیدن ثم قال لها اقنعی باین علم فوالله
 تو جنت میدانی دنیا و سیده آنی الاخرة بی
 عهد و اخراست برابر است فاطمه فرمود که قناعت کن
 و راضی باشی به میریم خود پس بخدا لو کند که ترا روزی گوای
 بکی که سید است در دنیا و سید است در اخراست و در کجا
 الا نوار از جابر بن عبد الله الضاری روایت شده که گفت روزی
 رسول خدا حواست که بر او بدید فاطمه و من نیز در حدیث است
 لیوم چون رسیدیم بدر خانه فاطمه دست مبارک بر در زد
 و فرمود السلام علیکم فاطمه در جواب عرض کرد علیکم السلام
 یا رسول الله بعد حضرت فرمود آیا داخل شو عرض کرد داخل شو

یا رسول الله انحضرت فرمود داختر شوم با کسی که با من است
عرض گو یا رسول الله لیس علی قناع فی مقعده دارم فقال
یا فاطمة حدی قصه مکفوفت قتیعی بدر است که بیج حضرت
فرمود ای فاطمه بکیر زیاده طعمه حفر او ادرا میجو خود کرد
و سرت را با دو پیشان پس فاطمه چناه کرد انگاه رسول خدا
صلی الله علیه و اله فرمود سلام علیکم فاطمه عرض کرد و علیک
سلام یا رسول الله پس حضرت فرمود داختر شوم عرض گو یا خدا
شو یا رسول الله حضرت فرمود با کسی که با من است داختر شوم عرض
گو یا الله در خدمت ثابت داختر شوم جابر میگوید که رسول خدا
صلی الله علیه و اله داختر شوم و من نیز داختر شوم و اذا وجد
فاطمه اصفر کانه بطن جرادۃ فقال رسول الله
علیه السلام مالی اری وجهک اصفر قالت یا رسول
الله اجوع فی ناکاه ویدم که صورت فاطمه علیها السلام زرد شد مانند
شکم مرغ پس رسول خدا صلی الله علیه و اله با فرمود ای فاطمه
چه میگوئی ترا که هر پنج صورت تو مانند شکم مرغ زرد شد عرض کرد
یا رسول الله از شدت گرسنگی است که زخم تغییر گو و زرد شد
پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود اللهم مشیع الجوعه

ما نند قطعه
یا رسول الله
ما نند قطعه
یا رسول الله

و دافع البغیرة اشیع فاطمة بقت محمد بن عبد الله
بکر کند که است و رفع کند بملکت بکر کردان فاطمه
و خمر کرد را پس جابر میگوید فاطمه نظرتن الی الله میجو
و مصاصها حه عاد و وجهها احمر فما جاءت بعد ذلك
اليوم فی بخدا گویند که بعد از دعا را حضرت روح فاطمه علیها السلام
دیدم که خون از رسته نگاه سوی فاطمه جاری شد و بکر که گشت
صورت فاطمه از زردی بزرگتر شد و در کمال بدو بدو شد که چون ایام
و بعد از آن گرسنگی شد و در کمال بدو بدو شد که چون ایام
شریفه و آن هم لمودم اجمعین لها سبعة ابواب لکذا باب
منهم جزء مقسوم نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و اله که است
کرستین شدیدی و اصحاب نیز از کربیه انحضرت بکرته در آمدند
و جهت را تقصیدند و احدی را در نبود که بس سوال کنند و چون
رسول خدا صلی الله علیه و اله تلقی بسیار فاطمه علیها السلام داشت که
هر وقت او را میدید سرور میشد اصحاب بر استیغاث
مطلب بدر خانه فاطمه رفته فوج بین بدیها شعیب
و هی تضحی فیه و تقول و ما عند الله خیر و ابغی
فلم علیها و اخرها بخیر البی و بکانه فی دید که در پیش

روز

اندا البغیر از

نکته

كنت كبشاً لا هلى فاكلوا الحى ومرتقوا جلدك ولم اسمع
 النداء بنى فاطمه عرضكوا اريد برهبران فذابت ثم سب كونه
 شما چيست پس حضرت بيان كرد برابر او آنچه را كه جبرئيل اراد
 بود و آن هاتمه را تلدوت عفو پس فاطمه از رحمت خوف
 برد در افتاد و گفت و از رخ و از بر كسيكه دافند در رها
 آتش بر چون سلا نشيد مضمون هاتمه را كه كفت ار كاشي مرخوم
 كور سفندي برابر امير خف كه مرا ذبح ميكردند و كوت مرا خورند
 و استخوان مرا حرا و بدينه و اسم آتش را غر نشيدم و قال انود
 يا ليت احمى كانت عاقرا لم تلدنى ولم اسمع بكرا لئلا
 يعقيم بيده و بنى ابو ذر كفت ار كاشي مادر امرا غر زائيد و اسم آتش غر نشيد
 و قال مقدار يا ليتني كنت طائرا فى القفلة ولم يكن
 على حاسب ولا عقاب ولم اسمع بكرا لئلا ينعقد
 كفت ار كاشي مني پرندة ميشد كه پر داز ميكردم و در بيا بالها
 و بر من عقاب حاسب نبود و اسم آتش غر نشيدم و قال طلى
 يا ليت السباع مرتقت لى وليت احمى لم تلدنى ولم اسمع
 بكرا لئلا تغم وضع بيده على راسه و جعل بيكى و يقول
 و اعبد سفرا و اقله ذاداه فى سفر القيمة يذهبون

فى النداء

فى النداء و يتخطفون مرضى لا يعاد مقيمهم و صرحى لا
 يدأوى جرحهم و استر لا يفلت اسرهم من النداء بنى
 ايرئذنان عليه السلام كفت ار كاشي درنده كان كوت مرا خورند
 و مادر مرا غر زائيد و اسم آتش را غر نشيدم الكاه دست خفا
 بود و خف كذاست و كراست و كفت ار داي از دور سفر
 و ار داي از كم تر نشد در سفر اخوت ميروند در آتش و در آد
 غوطه ميخورند اين امر بيفانند كه عبادت كرده غر نشوند
 مجروحانند كه مرهم بزخمها را بن كذاشته نميشود و پراسته
 كه ايري خلاص رمانند از آتش هضم حاصل كند غلظت
 بنا بر شتر آمده سال و بقدر پنج روز در دنيا زندگي كند و در تمام
 ان مدت بفقير و فاقه برسد و هر چه بدست ميآورد بفقير
 و مساكين بذيال بفرموي و در مقام امتحان كاهن عيار برآمد و صبر
 مرخو ح كذاست و كذاست كه بكم خدا و رسول محقق انطفونه طو معاني
 حد برده از او كشته شد مع ذلك انطفونه معصوبه حركه
 و تحمق كذاست و كذاست از او در سحر و ظلم و اسم از او كشته
 دبا و عفو شد مع ذلك صبر نكرد و در مقام امتحان محقق
 در آمد و واقعه غضب كذاست و قايح عجيبه است و در حجب

تا به غضب خلقت ایرودن است بلکه این واقعه عجبت
 زیرا که حدیث از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله در ترقی فاطمه
 بعد و سنده و قبایل هم خط ترقی و هر سیف پدر بزرگوار حق در
 دست داشت مع ذلك بزرگ و عقیق از آن مظلوم گشته
 و آن محمل چون شوهر مظلومش در مقام صبر و بردباری را مد
 و اخبار در باب عصب حدیث از طرق خاصه و عامه
 بسیار آورده و مؤلف این کتاب قنایر غصه حسن بن
 عبید الله بن محمد باقر بن محمد علی النوری العیز و دیگر تقدیم الله تعالی
 بغير ان بذكر بعض از آنها اکتفا میکند در کتاب الاذکار در جلد
 هشتم از کتاب علل الزایع از حضرت ابوبکر علیه السلام
 روایت شده که قال لما صنع ابوبکر فاطمه و اخرج و کلماتها
 جاء اصبر المؤمنين علیه السلام الى المسجد و ابوبکر جالس
 حوله المهاجرون و الانصار فقال یا ابا بکر لم صنعت
 فاطمه ما جعله رسول الله صلی الله علیه و آله و آله لها
 و و کلماتها فی منتهی حاکم بن حاتم حضرت صادق
 علیه السلام فرمود ز ما اینکه منع کرد ابوبکر فاطمه علیه السلام را
 از فدک و برون کرد و کلام بران ممد تارا از فدک ایرودن

اخبار و غضب حدیث
 حکایت غصه حدیث
 لغت الله تعالی

علیه السلام آمد در مسجد و ابوبکر در مسجد بود و در اطراف او مهاجرین
 و انصار بودند پس حضرت امیر مومنان علیه السلام خطاب با ابوبکر
 کرده فرمود بر آنچه منع کوز فاطمه از جزیه رسول خدا صلی
 علیه و آله بر او موعین فرمود و مخصوص با پدر دایند و او کلام
 محال او در این مدت در فدک تصرف میکردند فقال
 ابوبکر هذا فی حق المسلمین فان انت فیهم و
 و الا فلا حق لها فیه بینه ابا بکر گفت که فدک حق من است
 از بر سر مسلمانان پس اگر فاطمه آنرا شته شود کند بر حقیقت حق
 باور دینکم و الله با و عنید هم و حق بر او نیست در فدک
 قال یا ابا بکر حکم فیما یخلف ما حکم فی المسلمین قال لا
 قال اخبرنی لو کان فی ید المسلمین شیئ فادعیته
 انا فیه من کنت تستل البیتة قال یا ایاک کنت
 استل قال فاذا کان فی ید شیئ فادعی فیه المسلمون
 فتسلنی فیه البیتة قال فسکت ابوبکر حضرت فرمود
 ایا ابا بکر حکم میکنی در باره ما بخلف آنچه حکم میکنی در باره
 سایر مسلمانان ابوبکر گفت نه امیر مومنان علیه السلام فرمود
 بگو برایم هرگاه در دست مسلمانان چیزی باشد و من در آن او را

است و حال در ترقی فاطمه بود

عادل

توشه در از کی مطالبه میکنی اما بگرفت که از تو مطالبه من
 میکنم حضرت فرمود پس چگونه شد چیزی که در دست من است
 ادعای آن میکنند تو شهید در از من مطالبه میکنی نه از مسلمانان
 پس ابو بکر منی گشته ساکت شه چون عمر و ولد الزناد را
 مجلس حاضر بود رفیق خود را از جواب عاجز دید رسته کف
 را بر آه و بگرید و در انصاف مسدود از در اعتداف
 زبان کشد و گفت فقال لها هذا فی المسلمین ولسنا
 من خصوصتک فی منی بے غم گرفت که این قدر فحش از
 برابر مسلمانان و ما را قدرت بر جواب تو نیست و فوره
 محاجه ترا ندارم مؤلف گوید که با این مکالمه امیر مومنان
 علیه السلام با ابی بکر در بدو امر بوبکر پیش از آنکه فاطمه سلام الله
 با ابی بکر گفتگو کرده شب چون امیر مومنان علیه السلام دید
 آن معاندین از انجذاب کوشش نموده بفاطمه علیها السلام
 اذن داد که حق مطالبه حق خود کند شاید از دختر بفرج حیا
 کنند و بر حالت او ترحم نمایند و مردم از سخنان فاطمه
 علیها السلام رقت گه حایت در حق او کنند این بگوید
 آن محذره خود در مقام احقاق حق خود بر آمده چنانچه

اعتبار
 به راه
 و این
 سخن

کتاب بنور

کتاب بنور از احتجاج از حضرت صادق علیه السلام روایت
 که قال لما بویع ابو بکر واستقام له الامر علی جمیع المهاجرین
 والانصار بعث الی فذک عن اخرج وکیل فاطمة بنت
 رسول الله صلی الله علیه و آله من فحاشات فاطمة علیها السلام
 الخابی بکوف قال یا ابی بکر لم تمنع من میراثی عن ابی
 رسول الله صلی الله علیه و آله و اخرجت وکیل من
 فذک وقد جعل الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 بامر الله تعالی حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون
 به ابو بکر بیعت کردند و استقرار امر خلافت او بر جمع
 مهاجر و انصار کس فرستاد بکوف فذک تا بیرون کند وکیل فاطمه
 علیها السلام را از فذک و او را ضبط کند چون انی خبر بان
 محذره رسید آمد به نزد ابی بکر و فرمود که چرا مرا از ارث پدرم
 منع کوی و وکیل را از فذک بیرون نموده و مرا که رسول خدا
 صلی الله علیه و آله بامر حق قاتل از من محض من کوا سید
 بمن بخشید فقال هاتی علی فذک فیه فحاشات بامر
 امین فقال لا اشهد یا ابی بکر حجة الحق علیک بما
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان فذک با لله الشک

در این
 کتاب
 و این
 سخن

اَنْ وَسَلَّيْتُ عَلَى النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ اَنْ اَمِنْ اَمْرَةً مِنْ
 الْجَنَّةِ فَقَالَ بَلَى يَنْ اَبَا بَكْرٍ كَفَتْ بِهَا طَمَعُكَ كَمَا تَرَاهُ اَعَارَتْ اَقَامَتْ
 ثُمَّ يَدْبُرُ لِرَبِّهِ مُحَمَّدًا اَمِ اَمِنْ رَا حَاضِرًا حَتَّى اَمِ اَمِنْ جَوْنِ
 وَرَأَى بَدَأَ اَبَا بَكْرٍ كَفَتْ كَمَا هِيَ نَدِيمٌ تَأْوِيلُ رَأَى كَوَاهِرَ كَرَمٍ سَجَنَةٍ
 رَأَى هَذَا صَاحِبِ السَّيْفِ وَالْمِصْبَحِ فِي فَرْجِهِ نَافِيسَ كَوَاهِرِ دُرِّ لَبِّكَ
 اَكُنْ تَرَاهُ كَمَا كُنْتَ مَعَهُ اَمْ كَمَا اَيَّاسْتَنْدِي اَزْ بَعْضِهِ كَمَا فِي رَحْنِ
 مِنْ فَرْجِهِ كَمَا اَمِ اَمِنْ زَيْنَتِ اَزْ زَمَانِ لَيْسَتْ اَبَا بَكْرٍ
 شَيْئًا كَمَا فِي فَرْجِهِ نَافِيسَ كَوَاهِرِ دُرِّ لَبِّكَ اَمْ كَمَا اَيَّاسْتَنْدِي
 اَوْحَى اِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَاتِ ذَا الْقَرْيَةِ
 فَجَعَلَ فِدَاكَ لِفَاطِمَةَ بِأَمْرِهِ وَجَاءَ عَلَى فِتْنَةٍ مِثْلَ ذَلِكَ
 فَكُنْتُ لَهَا كِتَابًا وَدَفَعَهُ إِلَيْهَا يَنْفِي عَنْهَا دُورَ مَدِينَةٍ
 حَتَّى تَأْتِيَ رَسُولَ اللَّهِ وَتُخْبِرَهُ بِمَا بَدَأَ حَقَّ ذَا الْقَرْيَةِ بِأَمْرِهِ
 صَاحِبِ السَّيْفِ وَالْمِصْبَحِ فَدَا فَدَكَ دَا دَفَاطِمَةَ وَفَا حَاصِلُ دُرِّ لَبِّكَ
 وَامِيرُ تَوْحِيدِ عِلْمِهِ تَزِيدُ بِنَيْكُنْ كَوَاهِرِ دُرِّ لَبِّكَ
 جَارَهُ نَزِيدَ خَيْرِ نَوَافِيسَ دَا دَفَاطِمَةَ وَدَا فَدَكَ رَأَى خَيْرَ
 مَضْبُوطٍ كُنْتُ فَدَخَلَ عَمْرُوقًا هَذَا الْكِتَابَ فَقَالَ اَنْ
 فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ اَدْعَتْ فِي فِدَاكَ وَشَهَدَتْ بِأَمْرِ اَمِنْ

کتاب صحیح است
 و این حدیث در
 باب فضل
 اهل بیت است

کتاب صحیح است
 و این حدیث در
 باب فضل
 اهل بیت است

و علی علیهم السلام

وَعَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكُنْتُ لَهُ فَخْذٌ عَمَّا كَتَبَ فَاطِمَةَ فَتَمَّ قَدْ
 فَخَرَجَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ بِنِي جَوْنِ اَبَا بَكْرٍ سَنَدَ رَدِّكَ
 نَوَافِيسَ دَفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَدَا نَا كَاهِ عَمْرُوقًا سَنَدَ رَدِّكَ
 جَوْنِ اَبَا بَكْرٍ كَفَتْ كَمَا هِيَ نَدِيمٌ تَأْوِيلُ رَأَى كَوَاهِرَ كَرَمٍ سَجَنَةٍ
 وَامِ اَمِنْ وَرَأَى رَأَى كَوَاهِرَ كَرَمٍ سَجَنَةٍ
 حَقِّ اَوَّلِ بَنِي عَمْرُوقًا نَوَافِيسَ دَفَاطِمَةَ كَفَتْ وَبَا لَكَ
 فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ جَوْنِ اَنْ يَحْيَا دَفَاطِمَةَ اَزْ جَوْنِ اَوَّلِ
 كُنْ اَزْ جَوْنِ بَنِي رَدِّكَ مَوْلَا كَوَيْدِ اَزْ اِنْ رَوَاةِ مَوْلَا
 يَنْفَعُ كَمَا فِي فَرْجِهِ نَافِيسَ كَوَاهِرِ دُرِّ لَبِّكَ اَمْ كَمَا اَيَّاسْتَنْدِي
 لَدَا كَاهِ اَبَا بَكْرٍ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ نَوَافِيسَ دَفَاطِمَةَ اَوْفَقَتْ
 وَارَدَ جَمْعِي شَدَّ وَنَوَافِيسَ دَفَاطِمَةَ اَوْفَقَتْ وَارَدَ جَمْعِي
 تَقْرِيرَ بَرِيانِ دُرِّ لَبِّكَ اَمْ كَمَا اَيَّاسْتَنْدِي اَزْ بَعْضِهِ كَمَا فِي رَحْنِ
 حَقِّ رَوَاةِ شَدَّ كَمَا فِي رَحْنِ حَقِّ رَوَاةِ شَدَّ كَمَا فِي رَحْنِ
 عِبَارَةٍ وَدَفَاطِمَةَ اَوْفَقَتْ مَوْلَا رَدِّكَ اَوْفَقَتْ مَوْلَا رَدِّكَ
 اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَا بَالَ مَظْلَمَتِنَا لَا تَوَدُّ فَقَالَ فَا دَا كَ
 يَا اَبَا مُحَمَّدٍ فَقَالَ اِنْ اَللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمَّا فَتَحَ
 عَلَى نَبِيِّهِ فِدَاكَ وَمَا اَوَّلَاهَا لَمْ يَرْجِفْ عَلَيْهَا بِمَجْلَلِهَا وَكَأَنَّ

و این حدیث در
 باب فضل
 اهل بیت است

فانزل الله على نبيك فانت ذا القربى حقاً لم يدع رسول
 حق ثم فراجع في ذلك جبرائيل وراجع جبرائيل ربه
 فادحا الله اليه ادفع فذلك الى فاطمة فدعاها رسول الله
 فقال لها يا فاطمة ان الله امرني ان ادفع اليك فدك
 فقالت قد قبلت يا رسول الله فرائبه وفلك فلم يزل
 وكلها فيها حيوة رسول الله في حوزة جعفر عليها
 السلام به محمد بن عباس فرموا مطلقا من جبرائيل ما اراد
 فيمكنه عرض كونه مطلقا في ارض الحجاز في ارض
 زمانه حتى تاتي فذلك رايا من جعفر فدون جعفر
 وسكن في حوزة جعفر فذلك رايا من جعفر فدون جعفر
 امر بدارون حتى في القربى بت يا جعفر فدارون
 في القربى كما نزل حتى جيت في جبرائيل رسول الله
 او از علم حق تا سوال جعفر پس حق تا با و در حوزة جعفر
 فاطمة پس رسول خدا صلى الله عليه واله خواند فاطمة را و فرمود
 که حق تا بفرم او که و اگر دارم فدک را بتو فاطمة عرض کرد که
 قبول کنم از تو و از خدا پس بعد از آن فدک همیشه در تصرف فاطمة
 علیها السلام بود مادامیکه رسول خدا در حیوة بود و پیوسته و کلان فاطمة

سلام الله علیها در فدک بود و ضبط نافع ان مرعوفه و پیوسته
 چنین بود فلما ولی ابو بکر اخراج منها و کلاها
 فانتها تسليمة ان يرد لها اليها فقال ايديني يا رسول
 الله او امر جعفر بذلك فجاءت بامر المؤمنين وامرني
 فشهدا لها فكتب لها بترك التعرض فخرجت والكتبا
 معها فليقها عمر بن فاطمة علیها السلام در حیوة بدر بزرگوار
 معروف فدک بود و کلان را در او معروف مرعوفه تا فکرم ابو بکر
 بر ائمه صدقت استقرار یافت انما و کلان فاطمة را از فدک
 بیرون کرد و فدک را ضبط علف پس آن محمد را برادر جعفر حق حنف
 آمد به نزد ابو بکر و فرمود که فدک را بمنز رد کن که محمد بن جعفر
 ابو بکر را از او مطالبه نمود کوان محمد الام المني و امر رسولان علیهم
 السلام را که راه او را بر صدق قول او نهادند و لاند بر ایه بکر بخاک
 کشته حکم نوشت بر این فاطمة که اصر معروفی فدک را نده که از آن
 محمدی ان علیها جهانت پس فاطمة تو نوشت که را که در سر راه
 از آن محمد بیرون آمد که تاگاه در عرض راه بر حوزة جعفر یعنی
 فقال ما هذا معك يا بنت محمد قالت كتاب كتبه
 لي ابو بکر قال اريدك فانت فانت من يد ما ونظر فيه

ثم تفلیفیه و محاه و خرقه بی غزلان محمد رسیده که در خیرت
 باد از هر چه می رسد علیه السلام ان علیا جا فرمود که نوشته است
 که ابابکر برای من نوشت در روز دگر عمر کف بدو بی غلیم نوشت
 است ان محمد انما عاود و زیر که میدان است که مندر است
 در محلی ابابکر نوشته را با که این نوشته را می خواهد پاره
 نمود لهذا نداد تا که عمر از روز غنیمت و مهر ان نوشته را از
 دست فاطمه علیها السلام ربود و نگاه کرد که ابابکر نوشت
 انما اب و من یحیی خفوا من نوشته اند حجت و زورا
 سیاه عقیقه با که هو کف گوید که انی روایت صحیح است
 که عمر در محلی محاکمه واقعه نمود بنوعی که عمر فاطمه
 با ابابکر نوشت و نوشته را از او گرفت عمر در بی راه
 فاطمه علیها السلام را ملاقات که بعد از طلوع بگریختن نوشته
 ان نوشته را بنور و غنیمت از ان مظلومه معصومه گرفت
 و با بک و من یحیی خفوا از اسباب که بالا عقیقه و انی مافات
 ندارد بار و ان سابقه که از صحابه نقل نمودیم زیرا که محمد
 محمد بر نقد واقع و انی مرتبه هم بود که ان محمد از ابابکر
 نوشته گرفت و با ابابکر و عمر ساختند که ابابکر چون بر

خلافت

خلافت نشسته است غمناک دست از ظاهر بر دارد برابر او
 میجست و باعث لب اعصاب و مردم بیغزلان او اما عمر چون بر
 اریکه خلافت نیت از غلیم و تم و بیجا که کند نفس در ان
 خلافت ابابکر بنیفا و او در مورد ملاقات واقع بنیفا و او
 مردم بخوانند که نوشته کنند برابر ابابکر جای انکار باشد و بنویسند
 رصلا کند و معتقد شود که من ندانم و نکردم و حاضر نبودم حاضر
 انکه ان ملعون از دل و ابابکر ظاهر را از دست عقیقه او و عیال
 رد فاطمه و عیال علیها السلام نگیرد و هر که که فاطمه علیها السلام
 با او محاجه میکرد بنظر یحیی او را نیز رفته میکرد و اصدقی
 معنی و در روز دگر با نوشته میدوید که در باطن بیغزلان
 اشاک میکرد که او پیکر و پالاکند و در مقام اذیت و از ان غلیم
 فاطمه بر آید و فاطمه در اسلام الله علیها نیز در باب کجاست
 القدره دست بر نه داشت و اصرار و بیالغز از حد گذراند
 و در حقایق حق خف هر روز بر بنوعی در مقام محاجه بر میاورد
 و در هر مجلس بطور افکار یحیی میکرد و امام حجت بر ابابکر
 و عمر میکرد قباچ اعلم و افعال و کفر باطن و نفاق و افعالی
 را بر خلافتی واضح و انکار از غولیه ک من هلاک من یحیی

از حضرت با و عبد السلام
برای تاج از انصاف الدار

و یحییٰ بن حمز بن عیسیٰ جعفر در مرتبه دیگر بر آن علیا جا
وارد بر ابراهیم بر سر پناه شده قال دخلت فاطمة علیها السلام
بمن محمد و سوا الله صلی الله علیه و آله علی ابی بکر فستلته
فدکاکا قال النبی صلی الله علیه و آله لا یورث فقال قد
قال الله تعالی و ورن سلیمان اود فلما حاجته امر ان
یکتب لها و شهد علی بن ابیطالب علیه السلام و ام امین قال
فخرجت فاطمة علیها السلام فاستقبلها عمر فقال و انی جئت
یا بنت محمد رسول الله قالت عن عند ابی بکر عن شاعری
فذلک قد کتب لی بها فقال عمر هاتی الکتاب فاعطته
فبصق فیہ و محامه صاصد منی لکه حضرت با و علیه السلام
که فاطمه علیها السلام را خدش بر ابراهیم بکر و سوال گو که فدک را با و
کنند ابراهیم بکر گفت که بیغم از دست برده نمیشود فاطمه علیها السلام
فرمود که حق تأمیر میدید که نیک از داد و ارش بر دو این تعارض
ست که تو برخلاف کتاب خدا حکم میکنی ابا بکر چون این
جواب شنید کافران شینه جان ندید امر گو که سینه نشسته
بر ابراهیم فاطمه علیها السلام در رد فدک با و امیر مومنان و ام امین
بتر نهاده و دادند بر حق فاطمه بکر فاطمه ان نوشته را گرفته

مراجعت گونا گاه در این راه عمر و سید بان علیا جا بر خورد از
او پرسید که با و فرمود در نزد ابی بکر بگویم بر ابراهیم بکر
من نوشته نوشت و بمن داد که فدک را بمن رد کنند عمر
نوشته را بمن بده تا نظر کنم چه نوشته است ان محمد ان نوشته
را بعد داد امر خود را بر ابی بکر دهم و ان شخص خود را در ان نوشته
انداخت و از اسامی کرد و محو نمود پس ان محمد را غضبناک شد
فاستقبلها علی علیه السلام فقال مالک یا بنت
غضبه فدک است له ما صنع عمر فقال ما دیکو اقصی
عن ابیک اعظم من هذا یعنی ناگاه در عرض را امیر مومنان
علیه السلام فاطمه بر خورد و فرمود چه میشود ترا از پدر رسول خدا که
غضب الوده ان محمد را حکایت گرفتن عمر نوشته را از ام
بعرض امیر مومنان علیه السلام رسانید ان حضرت فرمود ان فاطمه
آنچه را که ایشان با لدر فتنه از من و از پدرت اعظم از این
یعنی غضب منک نقانند ارد ایشان با لدر از این کار کردند
که با لدر فتنی من پدرت و غضب خدایت من نه ایشان
منصب من و جای پدرت را گرفتند و این اعظم از گرفتن
فدک است زیرا که در باب خدایت و امامت امیر مومنان علیه السلام

بقدیر رسول خدا صلی الله علیه و آله مکرر گوید که ناقلین اخبار چون
 را جمع کنند چندین مکرر گویند و حق بفرستد گویند که زبان از
 بیت من جلد در این باب تصنیف شد چنانچه مجلس علمیه اربعه در
 جلد نهم از کجای الدنوار در اخبار عذیر از این معانی جویند
 کرد که او گفت من در بغداد در بازار صحافان عبد بکر
 دیدم که صحافی یک کتاب بزرگ را جلد میکند نگاه کردم
 دیدم که آن کتاب تمام شصت و یک برگ روایات وارده در
 باب خلافت امیر مومنان علیه السلام و در آن کتاب نوشته است
 که این جلد بیست و ششم است از کتاب طرق من کنت مولاه
 فعلى مولاه و در تلوی او شروع شد جلد بیست و نهم از این طرق
 همین حدیث و چون این را دیدم بسیار تعجب کردم و در یک مورد
 که عذیر هم با من بیرویه مکرر در نهم کجای از این جویند در عذیر
 از صحابه و اعراب و کسانیکه در مکه و مدینه و توابع آن سکونت
 داشتند یکصد و بیست هزار نفر بودند و همه حاضر بودند
 و شنیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولاه
 فهذا على مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
 و انصر من نصره و اخذل من خذله یا این هم شهور

تکذرات

و تکرار و مبالغه و اصرار و تکیه است سید کائنات در زیارت
 خلقت و امامت امیر العزرات و صاحب البراهین و المعجزات
 السلام الغالب علیها اینها اسطیلاب علیه السلام مع ذلک کند نشسته
 که حق بمرکز قرار گیرد و چون نشسته خارج بر منبر بنشیند و محراب
 و منبر را غضب عظمی باز بر گردیم بهر اخبار غضب نگر
 میگویم که فاطمه سلام الله علیها با آن همه حکایات سابقه است
 از حق حفر برداشت و در مقام احقاق حق حفر بر آورده شد
 از کردار زشت حفر رجوع کند بپشت در این دفعه فکر را در نماند
 لهذا آمد در نزد ابوبکر فقالت یا ابا بکر ادعیت انک
 خلیفه ابی و جلست بحلب و انت بعثت الی مکی
 فاخرجت من ذلک و قد تعلم انی و سوا الله صلی الله علیه و آله
 صلتا بها علی و ان لی بذلک شهودا فی ارباب بکرت
 ادعیایم که جانشین پدر من و خلیفه اوئی مع ذلک فرستاد و کلام
 مرا از فک پرورن گردی و حال آنکه خوف می دانی که رسول خدا
 صلی الله علیه و آله فک را بمنجی نبوده و من در این باب شهور و ارم
 فقال ان ابی صلی الله علیه و آله لا یؤدب من رجعت
 علی علیه السلام فاخبرته فقال رجعتی فوالله زعمت ان

روایات کجای در حدیث در خصوص از حضرت عذیر
 حضرت عذیر علیه السلام

النبي لا يؤدث وورث سليمان داود وورث يحيى زكريا
وكيف لا ارث انا ابى فقال عمر انت معلمة قالت وانكنت
معلمة فانما علمت من عمي وبعل فقال ابو بكر فان عايشه
تشهد وعمر انما سمع رسول الله صلى الله عليه واله وهو
يقول النبي لا يؤدث فقالت هذا اول شهادة زور تشهد
بها في الاسلام ثم قالت فان ذلك انما هو صدق بها علي
وسول الله صلى الله عليه واله ولي بذلك بيته فقال لها
هلقي بين يديك فاجئت باي امي وعلي عليه السلام فقال ابو بكر
يا ام ايمن انك سمعت من رسول الله صلى الله عليه واله يقول
فناطمة فقالا سمعنا رسول الله صلى الله عليه واله يقول
سيدة حناء اهل الجنة ثم قالت ام ايمن فمن كانت
نساء اهل الجنة تدعى باليس لها وانا امرت من اهل
ما كنت لا شهد بما لم اكن سمعت من رسول الله صلى
عليه واله ما يدعي اب بكر در جواب گفت که پیغمبر ارث برده فرمود
بر فاطمة حرم این سخن شنیده آمد خدمت امیر مومنان علیه السلام
و سخن اب بکر را بعضی آنحضرت رسانید آنحضرت فرمود کرد
و بگوید که از پیغمبر ارث نمی برد و ما را که شنیده از رسول خداست

چگونه میگوید

در این باب

و دیگر از ذکر ارث بر رسول فاطمة این حدیث شافعی داد عمر در
یاری اب بکر را که گفت فاطمة در تعلیم دهنده دارم از آن محدثه
فرمود اگر معلم داشته باشم نیست مرا معلم جز بر عم و شوهرم بر این باب
گفت بزرگوار عايشه و عمر کواهر دارند که نشنیده اند از رسول خدا
صلى الله عليه واله که فرمود پیغمبر ارث برده نیکو این فاطمة سلام
فرموده اول شهادت زور است که این در شهادت دادند در اسلام
در اسلام اول شهادت کذب این در شهادت است که این همه بی
اداکرند بعد فرمود که فکر را بیدار در محرمه خویش بخشد و در معرفت
نجوم مع ذلک شهود هم دارم اب بکر گفت برده شود خود را بیک کینه
بر فاطمة سلام الله علیه آمد ام ایمن و ام المومنین علیه السلام را بر آنکه اگر
حاضر است اب بکر به ام ایمن گفت آیا خبر از رسول خدا صلوات
عليه واله در حق فاطمة شنیده پس امیر مومنان علیه السلام و ام ایمن هر دو
گفتند که ما شنیدیم از رسول خدا صلوات علیه واله که فرمود فاطمة
سیده زنان اهل بیت است ام ایمن گفت از اب بکر کسیکه
زنان اهل بیت است ادعا میکند چیزی را که حق او نباشد و نه
نیز زن هست که رسول خدا در حق فرمود که من اهل بیتم پس من
البته نمی دارم کواهر را بیک کینه شنیده باشم از رسول خدا صلوات علیه

بر چگونه میگوید
از آن محدثه

فقال مرده عینا یا ام ایمن من هذه القصص بائی شریف
 تشهدین فقالت کنت جالسة فی بیت فاطمة علیها السلام
 ورسول الله صلی الله علیه و آله جالس فی نزل علی جبرئیل فقال
 یا محمد قم فان الله یمادک و تعال امرنی ان احفظ لک فداک
 بحینا حی فقام رسول الله صلی الله علیه و آله مع جبرئیل فالبث
 ان رجع فقال فاطمة یا ابة ابن ذهبت فقال خط جبرئیل
 لی فداک بجنایا حدی حدی ها فقالت یا ابة انی
 اخاف العيلة والحاجة فصدق بها علی فقال
 صدقة علیک فقبطنتها فقال رسول الله صلی الله علیه
 والد یا ام ایمن اشهدک و یا علی تشهد فقال عمر انت امرئة
 ولا تجیز شهادة امرئة وحدها فاعلی فخرج الی نفسه
 قال فقامت مغضبة بینه چون ام ایمن در مقام تنزیف فاطمه
 سلام الله علیها برآمد و عرض نمود در مقام پاسخ برآمده گفت
 ام ایمن انیکونه تخان و قصتها را کنار بگذار و کیفیت برادر خن
 را بیا که چگونه شهادت داری ام ایمن گفت در روز
 نزل فاطمه بود رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در آنجا بود که جبرئیل
 نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله بر خیز بیا که حق تو را بگویم

که اطراف مذکور را بر سر جوف خط کشیده تا حدیوان معین و
 پس رسول خدا صلی الله علیه و آله برخواست و با ثاق جبرئیل
 رفتند تا نه گذشت که آنجناب مراجعت نمود فاطمه علیها السلام
 بر سر که آنترتیب بر دید ان بزرگوار فرمود که جبرئیل بر من مینویسد
 جوف اطراف مذکور را خط کشیده و حدیوان معین و رسول خدا
 فاطمه سلام الله علیها عرض کرد که بر بزرگوار من عیال مندم میسر
 بداز تو محتاج شوم فدک را بمن بخش رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فرمود که فدک را بتو بخشیدم پس فاطمه قبول نمود و قبضه کرد
 و تصرف نمود در ان گفتاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
 ارام ام ایمن شهادت بیا علی تو هم گواه باشی چو ام ایمن
 اداء شهادت نمود عمر گفت تو زن و شهادت کنیزان کافی
 نیست و اما علی پس شهادت او هم قبل نیست زیرا که او
 جبرئیل نفع برادر خن میکند فاطمه سلام الله علیها چون چنان دید
 غضبنا که از مجلس برخاست از این روایت معلوم میشود که
 ابابکر در این مجلس حاضر نشود شد و از باب تعاضد باین سخن
 گفت و عمر جرح نمود فاطمه و باین اغلو طه کند انرا که
 ابابکر نوشته بدو حق فاطمه سلام الله علیها ثابت شود حق و را

وگویند در آن مجلس غیر از ابوبکر و عمر کسی نبود و چون ابوبکر مرده
 فکرت را غضب نمود و از عاقبت گرفت و خواست در انظار مردم جلوه
 دهد که من این کار را از روی هوا رفیق نکردم بلکه حق تریخ قول
 الهی صلی الله علیه و آله بود که فرمود البتة لا یوردت امرک فیما ینبئ
 که نداد در داد هر کسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله طلبی دارد یا حضرت
 با و وعده فرمود بیاید من این دنیا را ادا کنم و با و وعده و فایانم
 پس جابر بن عبد الله و جری بن عبد الله البجلی آمدند و هر یک را
 او عا کرند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر مد عا رت را
 داد تا همه مردم در امر فکرت فرو نشاند و چون امیر مومنان علیه السلام
 دید که ابوبکر چنین تدبیر کرده و نگذاشته که قباحت ظلم
 خود را بر مردم مشتبه کند در مقام اظهار مکر و خدشه او را آورده که
 کار کار او از روی مکر و خدشه است و مخفی عناد و هوا نفس است نه مخفی
 اطاعت خدا و رسول و جو چنانچه در کبار از کشتن علامه از مفضلین عمر و دایه
 که که مفضل میگردد قال مولای جعفر الصادق علیه السلام ملأ
 قلب ابوبکر نیرای تقاوت قال له عمرانی الناس عبید هذه الدنيا
 لا یریدون غیرها فامنع عن علی واهل بیت الحسن و الفی و فیک
 فان شیعتهم اذا علوا ذلك ترکوا علیا و اقبالوا الیک

فما الدنيا

روایت مفضل

فی الدنيا و اینها و محاماة علیها افضل ابوبکر و ذلک و صریح
 صیح ذلک حاکم که حضرت صادق علیه السلام میفرماید چون ابوبکر
 بر اریکه خدایت نشست عمر با و گفت که مردم بنده دنیا میشوند
 و طالب غیر از دنیا نیستند تو خمس و فیه و فکرت را از غنا
 و اهلیت او منع کن چو در سانسش آگاه شوند که دست ایشان
 از مهر دنیا ترشده و خمسی نه و فکرت از دست ایشان در رفت
 عا را و امیکند از روی او هم رویی تو نمایند بجهت طمع مهر دنیا
 و بخشش و ریزش تو بر ایشان پس ابوبکر به تدبیر عمر مفضل و
 امیر مومنان علیه السلام و اهلیت او را از نفس و فی و فکرت منع نموده
 و آن روایتها بکار آورده و چون دید که در انظار مردم نامناسب
 در مقام تدبیر و اشتباه کاری برآمده که کسی خیر نکند این کار را
 او مخفی عناد و عداوت بود و بر اریه و ریاست فکرت را
 از ایشان گرفته بلکه برای دین و اصلاح امور مسلمین و تریخ قول
 سید المرسلین بود این بود امر گویند در نزد اکند هر که از مفضلین طلب
 دارد یا حضرت با و وعده داد بیاید من از برابر او ادا کنم و با و
 وعده و فایانم چنانچه حضرت صادق علیه السلام میفرماید
 فلما قام ابوبکر ابی محافه ضا دیر من کان له عند رسول الله

روایت مفضل

نادی

صلى الله عليه واله دين اوعده فليأتني حتى أقضيه
 لجابر بن عبد الله وجابر بن عبد الله البجلي قال على عليه السلام
 لفاطمة سلام الله عليها صيرت الى ابى بكر وذكريه فذكا
 يفي چون استقامت بيه اكو ابى بكر برار كيه خلافت نهادن
 جانب از ندا كوكه هر كس بر كردن رسول خدا صلاه عليه واله ودين دار
 يا كيناب باو فرموده کرده بود بيايد نزد ابى بكر بگو چون اين كس
 و من را بكار برد تا مردم را بجهت و ترديد رسالت كند امير مؤمنان
 عليه السلام بر ابراهيم واضح و آشكارا كند كه اين خدمت و حديث
 بفاطمه و هو برون نزد ابى بكر و باو بگو بعد از آنكه بنا كند
 كه ديون پدرم را ادا كن و وعده را ادا و فائزانه فدا
 كه بمن داد بمن زد كى فصارت فاطمه عليها السلام اليه و
 ذكر كرت كه فد كا مع الحسن و الفخ فقال هاتى بينة
 يا بنت رسول الله فقالت اما فذلك فان الله عز وجل
 انزل على نبية قل يا ابا مرثد بن يونس وولدى
 قال الله تعافيت ذا القربى حقه فكنت انا و
 اقرب خلأثق الى رسول الله صلى الله عليه واله فتحلته و
 فدكا فلما فلى عليه جبريل عليه السلام و المسكين و ابن السبيل قال

و جابر بن عبد الله و جابر بن عبد الله
 اعدت اوعده فليأتني حتى أقضيه
 عفا الله عنه

رسول الله صلى الله عليه واله ما حق المسكين و ابن السبيل
 فانزل الله تعالى و اعلموا انما عفتكم عن شئ فان الله حمسه
 و للرسول و لذى القربى و الايتام و المساكين و ابن السبيل
 فقسّم الخمس على خمسة اقسام فقال ما افاء الله على رسوله
 من اهل القربى فله و للرسول و لذى القربى و النبي
 و المساكين و ابن السبيل كيلا يكون دولة بين الاغنياء
 فما حله فقول رسول الله و ما للرسول الله فقول لذى القربى
 و نحن ذوا القربى قال الله تعالى فلا امسكم عليه صرا
 الا المودة في القربى فظهر ابو بكر بن ابي قحافة الى الحسن
 بن الخطاب عليهم السلام اللعنة و العذاب و قال ما يقول الحسن
 معكم لكم فاطمة زهرا عليها السلام با مرثد بن يونس عليه السلام
 نزد ابى بكر و باو فرموده كه بنا كند شتر كه امر صغير را
 كه و وعده را ادا و فائزانه فدا و دين ادا نماي و بگو
 و عسى و فقه محضى بمن و اولاد من است رد كنى بمن ابى بكر
 در جواب گفت كه كراه بياور كه فكر و عسى و فقه مال تو است
 فاطمة عليها السلام فرمود اما فداك بن بدستك حق تا نازل
 كه بر بنى محمد قرآن را و در آن امر كرد او را كه بدره بمن و فرزندان

حق ما را اینجا که در اول زمره می آید و آب در اول حق و حق
 و فرزند آنم نزد یک ترم از هم صدق لبور و در اول حق
 صبا الله علمه و الم یس ان صفت خسته فکر را میخ و بعد از آن
 و چون برین علمه لعلم تلذت کوه بریدم و مسکن و این سید
 را در کوه بریدم که حق مسکن و این سید که است بر حق
 ایة خمس را فرستاد و حق را پنج قسم که آنکه که مال خداست
 بر آن هر رسول اوست و آنکه که مال رسول است بر آن
 حق در القرابت و ما یعلم در القرابت و ما یعلم در القرابت
 الا المودة فی القرابت مؤلف کرده که از این جزو است و آنکه
 در القرابت و حق است که حق حق حق حق حق حق حق حق
 در قرابت و حق مشترک در خمس است این بود که چون رسول
 خدا صلی الله علیه و آله در این فی سؤال کوه که حق مسکن و این
 سید حضرت حق تا ایة خمس را مال کوه می مسکن و این
 سید شریکند با در القرابت در خمس یعنی مال کوه که مال
 از کوه که شریک و حق می مال کوه بدین حق چندین مال است
 آید ان محضی در القرابت و حق به کوه نه دارد بر حق تا
 در جواب سؤال پیغمبر این خمس را مال کوه است و این که شریک مسکن

چنانکه در اول و ما یعلم در القرابت

و این سید

و این سید در خمس است نه در فی بی ن فانت نه در حق
 بایشان علیهم السلام و چون حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها
 از بیانات و انبیه و تقریرات بی فیه محبت را بر ما بکر
 تمام کوه و او را ملزم ساخت بمقتضای فیه محبت الذی کفر
 لدل نه قدرت جواب داشت و در حق و این کوه که
 مقرر نذیر انگاه رو به کوه گفت چه میگوید در جواب فاطمه
 یعنی حق که عاجز ماندم از جوابش اگر تو جواب ناصواب داری
 بگو فقال عمر و عن الیتامی و المساکین و ابنا السید فقات
 فاطمة الیتامی الذین یاتقون بالله و بر رسول و نذی
 العرب و المساکین الذین اسکنوا معهم فی الدینا و الاخر
 و ان السبیل الذی یسلك مسلکهم قال عمر فاذا
 المحسن و الفی کله کم و لموا لیکم و اشیا علم فقالت
 اما فداک فوجهها الله فی ولودی دون موالینا و
 و اما المحسن فستمد الله لنا و لموا لینا و اشیا علم
 یقر فی کتاب الله قال عمر فما لیسائر المهاجرین و الا
 و التابعین بالحقان قالت فاطمة ان کافوا موالینا
 و فرایشیا عنا فلم الصدقات الی قسمها الله تعالی

و نذیر

وواجبها في كتابه فقال عز وجل أما الصدقات للفقراء
والمساكين والعاملين عليها والمؤلفة قلوبهم وفي الزكوة
إلى آخر القصة قال عمر فذلك لك خاصة والفقير لكم ولا يلزم
ما احسب أصحاب محمد صلى الله عليه وآله يرضون بهذا
قالت فاطمة فان الله عز وجل رضى بذلك ورسوله رضى
وقسم على الموالات والمناصرة لا على المعاداة والمخالفة
وفي عادانا فقد عادي الله وفي خالفنا فقد خالف الله
وفي خالف الله فقد استوجب من الله العذاب لا اليم والعقاب
الشديد في الدنيا والآخرة صاحب فخرية عمر
برسبه که بنام مساکین واینها اسیر که در راه مذکور است که ساند
فاطمه علیه السلام فرمود که مراد از بنام فرستاده شده که برور کنند
بخدا و رسول خدا و بذرا القرب و مساکین که ساله شده که ام
مسکن باشند با رسول و ذرا القرب در دنیا و آخرت و این سیر
که ساله شده که بطریقه این راه افشده و برورش بنام مساکین
گویند عمر از در اعتراض گفت از این بیایم معلوم شد که تمام عمر در
جمعها در دنیا و در حیات و شیعیه شربت فاطمه و در حیات
فدک پس حق تمام او را برقرار گردانید از برار می و فرزند الخ و

۳۶۴
و در میان و شیعیه مراد از آن حق نیست بلکه کفایت بخیر و نیکو
و احسان پس حق تمام او را قسمت کرد از برار ما و در میان
شیعیان ما چنانچه مذکور شده در کتاب را بر عمر گفت پس برار
مهاجرین و انصار و تابعین از امت چه میباشد از حیات
فاطمه فرمود اگر مهاجرین و انصار و تابعین از حیات و شیعیه
ما باشند پس برار شیعیه است صدقات که حق تمام است
گویند از او برقرار نمود در کتاب حق چنانچه در مواهب و
للقراء و لها کین لا عمر گفت مذکور مال تو شمایند و عین مال
تو و در حیات تو نه کین ندرم که است در شیعیه
تو نه بانقسم که مذکور مخصوص تو نه که دانی و شیعیه
و نه فاطمه فرمود چگونه راضی میشوید است و حدیث
خدا باین راضی و رسولش باین راضی و تقسیم گوید
بر حیات و تابعین نه بر دشمنان و مخالفین و هر کسی که
کرد با این دشمن گوید بخدا و هر کسی مخالفت با کوهی مخالفت
با خدا و هر کسی مخالفت با خدا کوهی به حقیقت که استوجب عذاب
ایم و عقاب شدیدی در دنیا و آخرت مؤلف گوید
که باین هم حجج نه و بر این وافیست ان مر حیدر امیر ما و

از آن محمد را مطهره نمود کوفه فقال عمرها قی بیئتہ یا
 بنت محمد علی ما قد عین فی عمرکث ارحمتهم را بر حدیث
 دعوی جانی است جزا فامره بینه البتہ بایہ کواہ بیادری
 فاطمه فرمود چگونه شد که شما از جابر بن عبد الله و جبر بن
 مطهره نمودند و در مجرای دعا مدغم را با نیت دادند
 و از فاطمه بینه بستید و در کتب بینه مدغم در کتب فاطمه
 فقال عمران جابرا و جبریا ذاکرا امرا هیتنا و انت
 تدعین امر عظیمایقع بدمرقة والمهاجرین و الا
 عمرکث که جابر و جبر جیز اند که را ادعا کردند و تو
 شیئ بزرگ را ادعا میکنی که مهاجر و انصار را قبول ندارند
 و در میکنند فقالت فاطمة علیها السلام ان المهاجرین
 برسول الله و اهل بیت رسول الله هاجروا الی دینہ
 فی بدیکم المهاجرین بواسطه رسول خدا و اهدیت او و احرمت
 کوندر از کفر و سوراخ اهدند و الا انصار بالایمان بالله
 برسولہ و بذی القربی احسنوا فلا حرجہ الا الیسا
 فلا حرجہ الا لنا و لا اتباع باحسن الا بنا و من
 ارتد عنا فالی الجاهلیة فقال لها عمر و غینا عن اهلک

فقلت فاطمة قد صدقتم ما یوئیل عن عبد الله
 و جبر بن عبد الله و عمر و کتبها البینه و
 یستثنی عن کتبها البینه

واحضرنی

واحضرنی فی البیت لک بما نقول فی انصار کوفه
 ایمان کنند و رسول او و بذی القربی نیکو کار شد ندان
 نیست مگر کتب بوی مایا نید و نیت مگر کتب بوی
 یاری کنند و بید و احسان نیت مگر بواسطه انا و هر کس
 که از ما برگشت کسی بوی جاهلیت رفت فی کتب اصحاب
 محو چون سخن از محمد را با نیت رسید که کفر باطن معاندی را
 ظاهر گماید عمر و فاطمه کوفت از آن نیکو نه سخنان باطل
 را کنار بگذار و نمودند حورا حاضر تا در حق تو کوه بر دین
 فبعثت ابا علی و الحسن و الحسین و ام ایمن و اسماء بنت
 عمار و کانت تحت ابی بکر من فی حفاة فاقبلوا الی
 ابی بکر و شهدوا لها بجمع ما قالت و ادعته فقال
 اما علی فروجها و اما الحسن و الحسین ابناها و اما
 ام ایمن مولاتها و اما اسماء بنت عمار فقد کانت تحت
 جعفر بن ابیطالب فی قسره لبني هاشم و قد کانت تحمدم
 فاطمة و کل هؤلاء یحرقون الی انفسهم فی ان محمد را
 کس فرستاد امیر مومنان حسین و ام ایمن و اسماء را حاضر
 و هم در نزد ابی بکر جمع شدند و نیت بر انا فاطمه دادند

بر طبق آنچه که ادعا کرده بود چون بشود ادا شدادت خوف کوند
 عمر در مقام جرح این برآمد گفت ایست برار جلیب
 خوف نهادت میدهند اما حسین و امیر مومنان علیهم السلام
 که اشیاء برار نفع خوف نهادت میدهند و اما ام ایست
 که او کینه فاطمه است دست از نفع مولاة حق بر نمیدارد و
 اما اسماء اگر چه اللان زن ابی بکر است که در سابق زن جعفر طیار
 بود و گاه ام مذمت کار فاطمه بود پس او نیز تعصب نبرند
 میگردند چون سخن آن مجتبی باقیقام رسیده امیر مومنان علیهم السلام
 در مقام تهدید بشود برآمد و فرمود فقال علی اما فاطمة
 قبضعة من رسول الله صلى الله عليه واله ومن اذاها
 فقد اذى رسول الله ومن كذب بما فقد كذب رسول الله
 واما الحسن والحسين فابنا رسول الله وسيد شباب اهل الجنة
 من كذب بهما فقد كذب رسول الله اذا كان اهل الجنة صادقين
 واما انا فقد قال رسول الله صلى الله عليه واله انت
 مني وانا منك انت اخي في الدنيا والاخرة والمراد عليك
 هو المراد علي من اطاعتك فقد اطاعتني ومن عصاك فقد
 عصا واما ام ایست فقد شهد الله لها رسولك باعته و

لاسماء بنت علیس وقد دینتهما چون حضرت عقیقه شد عمو
 برار این مجتبی انکار نمود لاجرم عمر اذعان نمود و سخن از
 در بانه فری ساز کرد و گفت انتم کما وصفتکم به
 انفسکم ولكن شهداة اجماعا الى نفسه لا تقبل
 یغ ما چنین استیبه که خوف خود را بان وصف کور نی
 اودا نیکه برار خوف تان وصف کنید صحیح است که گواهی
 کیسه حر نفع خوف را نظور داشته بفرمود قبول کفر نکرند
 فقال علی علیه السلام اذا کان کنا نحن کما تعرفون
 ولا تنکرون وشرهادتنا لا نفسا لا تقبل و
 شهداة رسول الله لا تقبل فاما الله وانا لله وانا لله
 اذا ادعیتنا لا نفسا انفسنا البینة فما من معین
 یعین وقد وثبتم علی سلطان الله و سلطان
 فاحر حقوه من بیتة لی بیتة غیره من غیر بیتة و
 حجة و سبیل الذی ظلموا اعف قلب بقلب و
 ثم قال لفاطمة انصر فی حکم الله بلینا و هو خیر احکامین
 قال الفضل قال مولا کما جعفر علیه السلام کل ظلام
 حدث فی الاسلام او تخلف وکل دم مسفوک حرام

و منکر مشهور و امر غیر فوزده فی اغناقیها و
 ف شایعها او تابعها و بعضی بولا ینبها الی لوم
 چون حضرت دید که عمر با اعراف به کلمات و صفات ایشان
 مع دلت میگوید چون شهادت نماید بر این جرّ رفع ثابت قبول
 میگوید در مقام شهادت در آمده فرمودی حال که شهادت اینده
 است و مقام ما را و انکار فصد و مقام و ادعای ما نمیکند
 مع دلت میگوید که شهادت ما چون بر این جرّ رفع ثابت
 مقبول نیست پس بر این صبر در این مصیبت عظمی و دایم بگری
 میگویم انا لله و انا الیه راجعون شایع ما را خود کشیده
 براتر ما که از ما کور میخواستند مع دلت شهادت ما را
 مقبول نمیکنند بعد از آنکه شهادت ما بر این جرّ رفع مقبول
 نبود چرا ما را خود کشیده که انکار میخواستند ادعای شهادت
 ما را نمی نمودند ملک اذیت از ما را میسر بر ما مدانی
 محلی اعانت کننده نیست که اعانت ما نکند و این
 ظلم و ستم را از ما هرگز دانند و به تحقیق که شایع جسته بر
 اریکه سلطنت خدا و رسول خدا و انرا از خانه رسول او
 پرورن گردید و در آخر خانه میخواستند بدین بدین و بران

والفقر

و این فقر شایع است جز ظلم و عدو و وسیع الذی ظلموا
 از نقیب یقین بعد از آنکه کلمه باطله هم را سلام است
 عهد فرمود بر خود بمنزل ناصدا حکم کند ما و او بر این
 حکم کننده موعظه گوید که مولای من ۵۰ حرف صادق شنیدم
 فرمود هر ظلم که عادت شده در اسلام و عهد با حاکم است و
 هر حقیقت که رخت میبندد از رو عوام و هر منکر که نذر
 پیدا میکند در دنیا مرد و هر امری که بیدار میفروغ بیدار
 کند و زرد و بال و موصی و کنه او بر کرم عمر و آسای
 و کردن تا یومین و شیعیان است و کردن شایع که
 راضی شده اند به ضلالت باطله است تا روز قیامت مؤلف
 گوید که ایراد من علیه السلام چون دید که با این همه گفتگو و اصرار
 و ابرام فاطمه نهاده و احتجاجات آن مکرر میگردید در حقایق حق
 آن علیها جا نکردند پیری دیگر و طرز خوشتر بر آن مکرر اظهار
 نموده تا در قیامت ابد راه عذر برای آن ملعون نباشد و از
 هر جهت عجزت بر او نام شده بلع و آن بدترین است که فاطمه
 علیه السلام دستور العذر داد که با این بکر بطریق خود استخمسد سخن آغاز کنی
 نه از روی استحقاق و ابراست و از این بدتر گفت و در نمانت طبع آن ملعون

نیز طاهر و پاک را نشه که اینقدر گذشت نداشتند که در سفر
 از ایشان یک فدی که خواستش بود و در کرم ایشان افتد بود که فدی
 را دست بردارند و بان محمد را عطا نمایند که اینقدر گذشت نداشت
 بنده که سر از امرض خلافت گرفت ایستاد و بپای عیدم در
 رکوع از بشارت مکنه اکثر بزرگواران و بزرگان میر و پادشاهان
 خواجه شایسته چهار صد و در طلد و شش هزار نفر و
 بود که از بفرزادان است بر میاید که اکثر بزرگان بود که با اندر دین
 بر این میکشاند و بزرگواران را عطا کرد به این تفاوت
 ره از کجاست تا کجا چنین گزیند و بزرگواران را بزرگوار
 بقصد فدی و در برابر بزرگان عیدم در طلد و شش هزار نفر و
 اختصاص از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که بعد از آنکه
 فاطمه سلام الله علیها بایه بکر حجاب خود را در اندام بردارید و بجان
 مراجعت کرد و قال علی علیه السلام لها ایبتی یا بکر و حده فانه
 ادق من الاخر و فانی له ادعیت مجلسی و انک حلیقت
 و جلست مجلسی و لو کانت فدی لك ثم استوهبتها
 لوجب لها علی فلما انتنت و قالت له ذلک قال صدق و دعا
 بکتاب فکتابه لها بود فذلک فخرت و کتاب معها

و در کتب
 و در کتب
 و در کتب

یعنی امیرین علیه السلام فاطمه علیه السلام فرموده بود به نزد ابوبکر و ادرا
 تنها ملاقات کن زیرا که در این فقیه عمر رقیب القلب رست
 و با و بگو که تو ادعای مکن جانشین پدر من و خلیفه او را و بجای او
 نشست و هرگاه فدی محقق من بود و من از تو خواهم میکدم لذت
 بود و تو که در این بزرگواران و چون فاطمه آمد و بان کوفتی و
 گفتگو که ابوبکر صدیق و محمد گفت راست گفت پس امر کرد حوا
 و کاغذی آوردند و در آن رد فدی را نوشت و فاطمه را داد فاطمه
 سلام الله علیها آن نوشته را گرفت و از آن مجلس بیرون آمد و او
 نوشته همراه او خندک بود فلیقها عمر فقال یا بنت محمد ما
 هذا الکتاب لذلک معک فقلت کتاب کسبی اونی بکن
 فذلک فقال هلمه الی فابتذت فدفعت الیه ففرسها
 بوجله فکانت حامله باین اسم محمد حسن فاسقطت الحسن
 و فبطها ثم لطمها فکافی انظر الی قرطی الیها حین
 ثم اخذ الکتاب فخر فیه چون آن خندک از نزد ابوبکر
 زبانه بیرون آمد در بانی راه عمر ملعون با و بر حوز و گفت که
 از پدر محمد ص علیه و آله بگذاشت و این چه نوشته است که با تو است
 فاطمه سلام الله علیها فرمود ای ستمگر که ای بکر نوشته است که

فکر را نمی کنند عمر بیا گفت بده این نوشته را فاطمه اشاع کوشید
 بعد از آن ملعون ولد الزنا در غضبش جهان با باغش خود کدی
 بر لبوی فاطمه زد که فرزند بیکم در رحم داشت که محسن نامش بود
 از ضرب آن ملعون سقط شد و افتاد و آن ولد الزنا را بیا
 بان کلد نکرده جهان سیاه بر صورت زدانی آن مذکر زد که از ضرب
 دست آن نفی بی گناه که در گوش آن مذکر بیگانه
 و آنکه چنانچه فاطمه از ضرب آن کلد و صدقه آن سیاه برود
 و پیدایش شد عمر دولت آورد آن نامه را کوفت و با لاکرد و در زیر
 آب رهن بران نامه انداخت و با لاکرد و برداشت جلد و
 مرحوم شریف در حالی ملایم حمزه در ارار اتمله نوشته که عمر با
 که بعد نوشته رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که بر آن فاطمه نوشت
 که مذکر محض فاطمه است و آن مذکر آن نوشته زنی را با یک
 نشاء داد و او را ملزم ساخت که در ماه ۵۴ نوشته
 امضاء نوشت و عمر اب را ۵۵ بر نوشته مبارکه بغیر خدا
 انداخت و او را با لاکرد و چون این نوزاد فاطمه را روانه
 منزل البکر نمود خود در دم در نظر بیکم قدم فاطمه بود که
 چه میکند و بچه حالت بر یکد وجه عمر نوشته را کوفت و با لاکرد

آن مذکر فرمود خداوند شکست را با آن کند چنانکه کاغذ مرابا که
 و عمر و اعدا سجده و آباء بکر بغیر خود و کوفت و بر زخم خود
 را در مذکر حق نیست و امروز حکم میکنی که مذکر حق اوست بخدا
 که بر صورت در امر خلافت مقرر نمیشد و موجب طعن
 تو میکرد و بنابر کاشم با وجود سینه میزد پس فاطمه سلام الله علیها
 با حالت برایش طول و غمناک محزون و غضبناک بخانه عزت
 کو پس در ایامی مله نام برودت نامح الوالی و بکار الدنیا و از
 سید مرثیای آن مقامه فاستقبایا امیر المؤمنین علیه السلام
 جعلت تعنفه ثم قالت یا بنی اوی طالب اشتهیت
 قملة الجبین و قعدت حجرة الطین نقضت
 قامة المجدل فحانک زینت لا عزل هذا
 ابن ابی تخافه یبرز فی جملة ابی و بلغة
 ابی لقد اجهضت خصای و کفیته الکا
 فی کلاهی حة حبسفی قیلة نصرها و المحاجرة
 وصلها و غصبت الجماعه و فی طر فها فلا دافع
 ولا مانع خرجت کاطمة و عدت راغمة اضرعت
 خذک یوم اضعت حدک افرست لذناب و

وَأَفْتَرَسَكَ الدُّبَابُ مَا كَفَفَتْ قَائِلًا وَلَا أَعْنَيْتُ
 بَاطِلًا وَلَا خِيَارًا لَيْسَ مِنِّي قَبْلَ هُنَيْيَةٍ وَدَوَّ
 ذِكْتِي عَذِيرِي أَلَهُ مِنْكَ عَادِيًا وَمِنْكَ حَا
 وَيَلَايَ فِكْلٍ شَارِقٍ مَاتَ الْعَمَدُ وَوَهَبَ
 الْعَصْدُ شَكْوَايَ إِلَى أَبِي وَعَدْوَايَ إِلَى رَجُلٍ
 اللَّهُمَّ أَنْتَ أَشَدُّ قُوَّةً وَحَكَمًا وَأَحْكَمُ بَأْسًا
 وَتَنْكِيلًا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ انْتَظَرُوا رَأْسَ
 جَوْنِ فَاطِمَةَ لَزْجًا رِيهًا شَدَّ وَحَصَتْ مَلَكُطَةُ حَالٍ
 خَسَارَ فَاطِمَةَ عَمَّا نَزَّ عَزَّ وَانْدَوَّ لِبَارٍ وَدَرَدَ الْم
 فِي شَمَارٍ دَرَادِشَ بَدَّ عَمَّا بَزَّ عَمَّا لَزْجَاتِ أَحْوَالٍ
 غَضَبُكُمْ يَأْتِي أَوْرَاحِي دَلُجَةً أَنْ مَذْكَرَ اسْتِقْبَالٍ
 كَوْرٍ أَوْرَاقِطَةً لَزْجَاتِ اسْتِقْبَالِ دَلُجَةٍ كَمِ أَنْ
 بَزَّ كَوْرًا دَرَّ كَرَفَتٍ وَجَوْنِ خَيْرٍ بِيَا لَوْدٍ دَرَّ
 كَمِ بَاحِكٍ دَلَّ شَكَّ وَغَضَبُكُمْ لَبَّ بَنَاطِيَةِ كَسُودٍ
 كَفَّ ارْ بَرَّ بَطَالِبِ خَوْرٍ دَرَّ جَامَةِ بَحِيدٍ رَمَانْدٍ
 جَمِينٍ لَنْدَرِجٍ وَرَوْرٍ زَخْنٍ بَنَاطِيَةِ جَوْنِ مَرْدَمِ
 شَهْمِ تَوَانِيَةٍ لَزْجَاتِ بَنِي عَمِيدَانِ تَنَاطِيَةِ خَوْرٍ بَطَالِ

رجال را با عیال ساختن چو شد که امروز ذلیر و زود
 آمدی اینک سیر را بخانه عطیه بده و مدد معانی فرزند مرا
 از من باز بگیرد و چهار او عذر نه با من مخاصمه و دشمنی کند امروز
 بقدریکه توانست در سخن بر من فرو نداشت و جرات در زند
 و بغلظت و درشت حرکت با من رفتار کو و من و اَلْقَيْتُهُ إِلَى
 فِي كَلَامِي يَنْفَعُ وَجَدْتُهُ شَدِيدَ الْخُصُوفَةِ يَنْفَعُ فِي مَقَامِ الْمَلِكِ
 يَنْفَعُ أَمْرًا كَمَا بَزَّ طَرَسَ عَدْلُوتٍ وَدُشْمَنِي رَا دَرَدَ وَجْهَانِ دَر
 اِنْطِغَامِ مَلَكُطَةِ اَفْطَارِ عِدَامَتِ وَدُشْمَنِي عَمَّا لَزْجَاتِ طَبْعِ وَخَشَوْتِ
 كَلَامِ كَمَا طَائِفَةُ اَوْرِي وَخَزْجِ رَا نَادِيَهُ اَلطَّاشُشَهُ وَهَجَرِيَا
 دَرِ اَزْجَامَتِ مَنَازِدِشَدُ وَقِيلَهُ اَلْمَجْدُ طَائِفَةُ
 اَنْفَارَتِ كَمَا اَوْرِي وَخَزْجِ بَاشَنَدُ وَمَرْدَمِ جِشْمَا فَرْدِ خَوَابَانْدَنَدِ
 دَرْدَفِ نَزْجِ تَوَانِيَةٍ دَرْدَفِ دَانِي بَجَايِ نَمَانَدِ هَمَا نَزْجِ خَشَمِ اَكَلِي
 اَزْجَانِ بَرْدَمِ شَدَمِ وَذَلِيرِ وَزَلُونِ بَارِ اَكَلَمِ تَوْنِ خَوَابَانْدَنَدِ
 رَا دَرْدَفِ مَضِيْقِ ذَلَّتِ دَرْدَفِ اَخْتَرِ اَنْزَوْرِ كَمَا مَزَلَّتِ وَبَكَايَتِ
 خَوْبِشِ رَا دِيكَرِ كَوْنِ سَخْتَرِ اَزْجَلِ اَكَلَمِ كَرِ كَمَا اَزْجَلِ تَوْنِ بَرْدَنَدِ
 مَكَا نَ بَرْتَرِ اَسْتِ يَافَشَدِ مَضِيْقِ مَضِيْقِ رَا غَضَبِ مَضِيْقِ
 دَعْوَاكَ وَفَدَاكَ اَمْرَ مَضِيْقِ سَاخَشَدِ اَمَّا نَزْجِ اَزْجَلِ حَقِ خَوْبِشِ دَرْدَفِ اَزْجَلِ

دارد در باطن بیرون نشدیم لکن نیروی اجزا حکم حق ندانیم
 کائنات پیش از این مرده بود و این روز را ندیده بودیم اکنون
 از این سو آید که در حضرت تو آوردم خداوند عز و جل و من
 و این بر من پناه می نمودند و باز در هر روز از کار استنفا
 به نزد پدر برم و در دفع دشمن اعانت از خداوند عظیم انکس
 در ریختن قتل آورد گفت الهای پروردگار را نیروی تو از من می
 افزودن است و عذاب و عقاب تو از من می نهد ترا
 در این هنگام امیر مومنان علیه السلام فرمود لا ویک علیک
 الولیک لیسانک تقیض عن وجدک یا الله
 الصفوة وبقیة النبوة سمعا و نیت عن ذنبی
 ولا اخطات مقدور فی نکتت نری بن البکرة
 فرز قلی مصفون و کفیلک مامون و ما اعد
 لک افضل مما قطع عنک فاحتسبه الله فقالت
 حبس الله و امعنت فی وید و دار از برابر تو مبار
 مخصوص دشمنان تو باد بر من ختم گیر ای دختر برگزیده
 موجودات و یاد کار بندت در کار دین سستی نکردم
 و از آنچه در قوه باز در من بود تقاعد نر زیدم خداوند کفیل

امر و ضامن رزق تو است آنچه از برابر تو می آید بهر از
 آن است که از تو قطع شد پس در راه خدا طریق صبر و شکیبایی
 پیش گیر و در هر فاطمه فرمود خداوند کفایت میکند امر را
 و ساکت شد آه آه شعیبه تا مگر کن به بی که با یکدیگر
 چه ظلمها و چه ستمها بان محمد را محفند و چه از پهلوانان باو کرده
 بودند که دفتر بخت امر مومنان علیه السلام چگونه بنمایند
 غلیظ و داشت و کلمات تحت بان حضرت عرض گو که حضرت
 را برافروخته کند و ایجان آورد تا قدر حال او است که
 مقام نماند و انتقام بر آید و دمار از در کار معاندین بر آید
 لکن آن کجاست که صبر و وقار اصل حرکت کرده نکرده بلکه
 روی صبر و شکیبایی خود غضب فاطمه را نیز فرو نشاند و کند
 رضا و تسلیم بر کردن نهاد لکن برای تسلیم فاطمه و شفای
 قلب مبارکش و اظهار آنکه نیروی و مردانگی از بازویم نرفت
 و همان قوت و شوکت و امتداد که در حیوة رسول ممتاز دادم
 بر ارم جان است و این بخت و شوکت من نه از روی عجز و بیچارگی است
 بلکه برابر مصالح و منافع واقع است که وضو قدر الهی را حفظ
 گرفته باشم پس این بزرگو را در مقام نماند بر آمده بلکه روزگار را بیک

و تا بعین است آورد که عبرت ناظرین گوید و در محضر عموم خطیبان
 رسوا و خجسته ماند و کوه و قدرت خود و ضعف ایشان را بر همه
 در نگار محض جهانگرد تغییر عیانی ابراهیم و تغییر بر آقا طاهر در
 مبارکه روم در فیلانیه شریف و آن ذوالقربان حضرت
 صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند از آنکه ای بکر گفت
 غضب کوه و فاطمه اقامه بلیه کوه و عمر جرح نمودن کوه فاطمه
 از فاطمه گرفت این را رده پا کرد از یومنان علیه السلام
 آمد در مسجد در نزد ابوبکر و هوفی المسجد و حوله
 و لا ضار فقال یا ابوبکر لم صنعت فاطمه میراثی
 رسول الله و قد ملکت فی حیوة رسول الله صلی الله علیه و آله
 فقال ابوبکر هذا فی المسلمین فان اقامت فهو کان رسول
 الله جعل لها و الا فلا حق لها فی فقال امیر المؤمنین یا ابوبکر
 حکم فینا بخلاف حکم الله فی المسلمین قال لا قال فان کان
 فی ید المسلمین شیء یلکونه و ادعیته انافیه من
 تسأل البیتة قال ایاک کنت استألت البیتة علی ما
 قد عیبه علی المسلمین قال فاذا کان فی شیء و ادعی
 فی المسلمون تسأل البیتة علی ما فی ید و قد ملکت فی حیوة

و سول الله صلی الله علیه و آله و بعد و لم تسأل البیتة
 البیتة علی ما ادعوه علی کتبهم و کما استألتنی علی ما
 ادعیته علیهم فقلت ابوبکر صا صریح که امیر مؤمنان
 علیه السلام بمسجد درآمد در جائیکه حاجت جوئی و اظهار در اطراف
 ابوبکر انجمن که یونان پس آن بر کوار روی باید بگرده فرمود که
 چرا فاطمه را از حق خویشی که میراث از پدرش بود منع ساخت
 و صریح که فاطمه در حیوة رسول خدا صلی الله علیه و آله دارا بود
 ای بکر در جواب گفت که فدک فی المسلمان است اگر فاطمه
 اقامه نمود کند و حق خود را به نبوت رساند فدک از پدر او
 خواهد بود و الا حق در فدک ندارد امیر مؤمنان علیه السلام فرمود
 ای بکر حکم میکنی در میان ما بخلاف حکم خدا که در میان مسلمانان جاری
 فرمود ای بکر گفت هرگز چنین نکنم حضرت فرمود اگر چیزی در
 دست مسلمین بنه وضع دعوی در آن نایم تو طلب نمود از
 کسی میکنی گفت از تو شاهد خواهم خواست بر آنچه که ادعا میکنی
 بر مسلمین حضرت فرمود پس چون شد که چیزی که در دست
 ما نیست و ادع میکنی در آن مسلمین تو مطالبه بیتی از ما
 میکنی بر اثبات آنچه که در دست ما است وضع ما که در دست

ان بھوم در حیمہ پیغمبر و بعد از وفات ان سرور و مطالبہ میکنی
 مسلمانین بپیشہ را بر اثبات کجہ کہ ادعا میکنند بر من حاجہ
 کہ مطالبہ میکنی شہود را از من بر اثبات کجہ کہ در دست ایشان
 است و من ادعای ان میکنم بر حد اینوقت ای بکر خواہی
 فبہت الذی کفرہ جوہ خود در نعل فروماند عمر جوہ خبان
 وید کہ رفیق من در کفر خواہد سخن را از قانون منی طبتہ
 و کہ کوہ راحت و در مقام یا وہ کوہ در آمد تم قال عمر
 یا علی دغا فی کلامک فان لا تقوی علی محبتک فان
 ایت شہود اعدوا ولا تھو فی المسلمین لاحق
 لك ولا فاطمہ فیہ فقال امیر المؤمنین علیہ السلام یا ابا بکر
 تقرع کتاب اللہ قال نعم قال فاخبرنی عن قول اللہ
 تعالی انما یدل اللہ لیدھب عنکم الرحمن اهل البیت
 و یطہرکم تطہیل فمیں نزول افینا ام فی غیرنا
 قال بل فینکم قال فلوان شاہدین شہدا علی فاطمہ
 بها حشد ما کنت صانعا قال کنت اقیم لک
 اقیم علی سائر حسنات المسلمین قال کنت اذا عند اللہ
 من الکافرین قل و لم قال لا فک رجعت شہادۃ اللہ

طہارۃ الطہار

لھا بالظہار و قبلت شہادۃ النائم علیہا کما وردت
 حکم اللہ و حکم رسولہ ان جعل لھا ذلک و قبضتہ
 فی حیوۃ تم قبلت شہادۃ اعرابی بائل علی عقبیہ
 علیہا و اخذت منھا فذلک و زعمت انہ فی المسلمین
 و قد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ البیتہ علی من
 ادعی و البین علی من ادعی علیہ قال فذلک علی النائم
 و یکی بعضهم فقالوا صدق و اللہ علی و دجع علی انہ
 یع عمر کف یا علی و اکذرا انکونہ سخن را مارا قوہ حاجہ
 با تو نیست اگر شہود عدول کذرا بنیدی فذلک
 شاست و اللہ ذلک فی مسلمانان است تو فاطمہ حق
 ندارید حضرت اعشائے بصر کن و روی بایہ بکر کردہ
 فرمود آیا قرآن خواندہ عرض کو بنا فرمود مرا خبر دہ از
 این آیت مبارکہ انما یدل اللہ الی اخرہ کہ در حق من
 شد آیا در حق منار شد یا در حق غیر ما ای بکر گفت کہ
 در حق من آمدہ حضرت فرمود ای بکر اکنون از تو سؤال
 میکنم اگر شہود در حق فاطمہ شہادت بدہند و اورا شہد
 تمام سازند چہ میکنی گفت بر دستانہ سائر زنان اقامتہ

حضرت فرمود اینوقت کافرنوی ای بکر گفت از کجا
 گوئی فرمود از آنکه شهادت خدا را بطلبه است او را
 گوی و تنها دست خنق را قبول نموی هم اکنون قصه
 فدک را از اینگونه است چه حکم خدا و رسول را از روی
 و تنها دست اوس بن حدثنان که یکفر اعراب است
 که به پادشاه پارس خف بدل میزند بفرمود قبول نموی
 و فدک را از فاطمه گرفت و کمان زد که در کوفه
 مسلمانان است و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فرمود که بر مدینه است اما نه شهید و قسم بر مدینه علیه است
 و تو حکم رسول خدا را از فدک و از فاطمه که متصرف
 نشودش نموند فدک بهوشا به خواهر در اینوقت مهاجر و انصار
 و بکر سینه و غضبناک شدند و گفتند که بخدا قسم که علی
 سخن بصدق و استرکت و حق با او است اما گاه حضرت
 بخانه خف مراجعت کوه قال فرجع ابو بکر الی منزل
 و بعث الی عمر فذاعاه ثم قال ما رأیت مجلس
 مثالیوم و الله انی تعد مقعدا مثله لیفسد
 امرنا فما الی الذی قال عمر انی ان قام بقتله قال

که فدک را از فاطمه است

فصل در بیان فضیلت علی علیه السلام و تحکیم او فی قضاة

فی یقیله

من یقیله قال خالد بن ولید فبعنا الی خالد فاقا
 فقالا اتانوبدان نخلک علی امر عظیم قال جلالی مسل
 شستما ولو علی قتل علی بن ابیطالب قالاهود الک فقا
 خالد مقله قال ابو بکر حاضر المجد و قم بجنبه
 الصلوة فاداما سلمت فقم الیه فاضرب عنقه قال
 نعم یه حضرت صادق میفرماید که ابوبکر از مجلس بخانه خود رفت
 و کس فرستاد عمر را حاضر نمود و گفت امروز دیدی که کار ما با
 چگونه شد قسم بخدا اگر در کربلا این مجلس ارسته شد و عیسی
 سخن کند مردم بر ما شورند و کار را از ما بگردانند بدین کار
 چیست عمر گفت تا عیسی زنده است کار ما استوار نخواهد
 یافت حکم کن عیسی را بکشند تا رسم شویم ابوبکر گفت گرا
 قدرت است و اقدام بانی عمر که عمر گفت خالبن ولید
 بی خالد را خواسته و باد گفتند امروز امر بزرگ بر تو
 خواهم گویم که هر چه خواهی بگو بگو که اگر چه بشنوی عیسی
 گفته بخدا قسم که غرض از این را داده نموده ایم اما گاه خالفت
 که او را بکشتم ابوبکر گفت در مسجد حاضر شو و در مجلس
 بایست چو نه سلام نماز کنیم شمشیر بر عیسی بزن و بکش او را

و بنا بر مصلحت و اندک کلمات

در بیان از اوصاف حضرت

خالد زاده انجام این امر را بر داشته گرفت و از نزد
 بیرون رفته و اسماء بنت عمیس که در سبانی زن جعفر طیار
 بود را نزد خود داشت نزد کوفه در حباله ای بکر در آمد و مادر
 محمد بن ابی بکر بود آن زن مؤمنه چون بر تدرج و ابی بکر
 مطلع شد کثیر خفرا فرستاد نزد ابی بکر که این را از
 کید این کافر اطلاع بدید و فرستاد اسماء بنت عمیس
 و کائنات تحت ابی بکر فقالت بحاجتیهما اذ هبنا
 منزل علی وفاطمه فامر علیهما السلام و قوی لعلی انی الملاء
 یا عمرون بک لیقتلواک فاضرج انی لک من الدناحین
 فجاءت ابی بکر فقامت لعلی علیه السلام ان اسماء
 بنت عمیس نصر علیک السلام و تقول انی الملاء
 یا عمرون بک لیقتلواک فاضرج انی لک من الدناحین
 فقال علی علیه السلام قوی لها انی الله یحیل بینهم و
 بین ما یریدون فی اسماء بنت عمیس که در حباله ای بکر
 چون اسماء بخوان آن سه ملعون کثیر کثیر خفرا کث
 به برو به نزد علی وفاطمه سلام الله علیهما و سلام را بایشان
 رسان و این آیه قرآن را بر و قرائت کن انی الملاء

یا عمرون بک

یا عمرون بک لیقتلواک فاضرج انی لک من الدناحین
 چون کثیر بیاورد و این پیغام آورد امیر مؤمنان علیه السلام
 بگو با اسماء انی الله یحول بینهم و بین ما یریدون
 فی هذا وند ما نرو عاقر ملوک یا نیش واکه از راه کوفه
 و بروایت فرمود من یقتل الدناحین و القاسطین
 و الما و قین فی اگر این کار را انجام دهد خبر رسول خدا را
 نیاید که فرمود من با مرتد بنی و شکننده کان بیعت و
 معاویه و اصحاب او و خوارج قتال حرام که و چون این
 خبر امیر مؤمنان علیه السلام رسید تمام و تهیاء للصلوة
 و حضر المسجد و صلی خلف ابی بکر و خالد بن ولید
 انی جنبه مع السیف فلما جلس ابی بکر فی الشهد
 ندیم علی ما قال و خاف الفتنة و شدّة علی و باسید
 فلم یزل متفکرا لا یجسر ان یرسل فی ظن الدناحین
 فنهض فتم التفت انی خالد فقال یا خالد لا تفعل
 ما امرتک به السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
 فی امیر مؤمنان علیه السلام مهیا را زنده و رفت به مسجد و
 پشت بر ابی بکر مشغول بنماز شد و خالد در پشت او ایستاد

که آن تو اینکار میکردی خالد بن ولید اگر حکم نهاده
 بود ترا میگویم بعد از اسلام حضرت صادق فرمود این مرد توانا علیه
 دست بر آید از فرشته گرفت خالد را و بر زمین گذاشت و در
 او نشست مردم قطع لیلکیت خالد گوید عمر فرمود که در کعبه
 نماز کن و اگر آنست مردم را بخت بدست و بار حضرت و آنرا میگویند
 که خالد را بر آید دهد مفید نشد تا آنکه آنحضرت را جان فرست
 دادند حضرت دست از او برداشتند و بنا عمر را گرفت و فرمود که
 از پیر صفا که جیشته نام مادر حضرت که فرزند او پیر زانیه اگر
 وصیت بفرم بر صبر فرزند بود و تقدیر الهی جاری بر صبرم
 باشد هر اقله سید استی که که ضعیف است و که با بار
 و معین است پس حضرت دست آن ملعون برداشت و منزل
 مراجعت کرد و در تاریخ التواریخ چنین ملاحظه است که
 ابروئیمان علیه السلام از حاجت و کربا خالد را گرفت و
 فشار داد پس او را بر آورد و بخت بر داشت بیفکند
 و بیشتر از کفش بدر برد و بر سینه او داشت و خوار
 او را با تیغ بکند خالد را از آن وقت و از آن مهول
 و هیبت قوای ماسکه را از دست بدر و در سجده ملیه
 کرد

خالد بن ولید

که در مدینه بر عا که در مدینه تا ملک خالد را کشته دهند همچو کس است
 یافت عمر بن خطاب گفت او را بفرست رسول الله بگویند و بپای
 تا خالد را بکشند پس عمار را با صاحب قبر بگویند دادند حضرت
 دست از خالد باز داشت و کربا عمر را گرفت و کف تابان
 صفاک و الله لولا عمل من رسول الله و کتاب من الله
 سبق لعلمت اینا اضعف فاصرا و اقل عددا
 پی بگویند با صدای اگر وصیت رسول خدا بر صبر فرزند بود
 و تقدیر بر خداوند از پیش بود بر تو مشکوف میافرد که ضعیف
 و ذلیل گشت از آن عمر نیز دست بدست و برای خویش بود و سلمه بن
 مراجعت کرد و ایوقت عباس بن عبد المطلب و زبیر العوام
 و ابوذر و مقداد و تامت بنو هاشم فرا هم شدند و غوغا
 برداشته و همیشه با کربشیدند و کفشد بگویند با خدا که هرگز
 دست از این اندیشه باز نگیرند تا عمر را بکشد بگویند پس مرد
 مختلف کشیده و مضطرب شدند و ام جبار زمان بنی هاشم
 فریاد برآوردند و کفشد این صفا خدا چه برعت بکنند و عداوت
 پیغمبر و آل او دی با دختر او ان ظلم و ستم که خواستید کردید و امروز
 قصد قتل را در وانی علم و صبر و بر فرزندم او دارم شما لیاقت

خالد بن ولید

قدر

قدر رسول خدا و شهید و دست نیافتنی بود که با خدا که نیز
عاجی ابطال دست نخواهید یافت و انصاف در کارهای
روایت میکنند از این عباس که سید انهم توانم و توانم که
فقالوا لا یستقیم لنا امر ما دام هذا الرجل حیاً فقال
ابو بکر بنی لنا بقتله فی آنکه ابی و عمر و سائرین از تابعین آن
با یکدیگر نشسته و مشورت کردند در بار علی علیه السلام و گفتند
تا این مرد در حیوة است امر خدایت ما برادر و مستقیم ننویسد
ابی بکر گفت کسیت از ما که قادر باشد بر قتل او فقال عمر خالد
بن الولید فارسلنا الیه فقالا یا خالد ما دایک فی امر
نحملک علیه قال اصلا فی علی ما شئتما فوالله ان
حملتما فی علی قتلنا بنی ابیطالب لفعلت فقالا والله ما
مانع ید غیره فی عمر گفت خالد بن ولید علی را میکشد پس ابی بکر
عمر فرستادند و نور خالد و او را حاضر کردند و گفتند چه میکنید در کاریکه
ترابان امر کنیم خالد گفت هر امریکه خواهد آمد امر کنید مرا کنم بخدا
اگر مرا امر کنید برگشتن پس ابطالت هر آینه بجا آورم و او را
با و گفته خدا گویند عزرا از این موی و در زاریم قال فاتی
له فقال ابو بکر اذا قمتما فی الصلوة فقلوا فی الفجر فقم الی جانب

و معك

و معك

و معك السیف فاذا اسلمت فاضرب عنقه قال نعم فافتروا
علی ذلك فی خالد گفت کدام زمان از بر برگشتن او مهلت شود
ابی بکر گفت در میان نماز صبح در البلد را و با سبب یا بیشتر خود چون
من سلام نماز دادم بزه کردن او را خالد گفت چنین کنم بر تفرق
شوند و مظهر صبح بودند ثم آن ابی بکر گفت فیما امر بدین قتل
علی علیه السلام و عرف ان فعل ذلك وقعت حروب
شد بلاء و بلا طویل فندم علی ما امر به فلم ینم لیلته
حتی اتی المسجد و قد اقامت الصلوة فتقدم و صلی بالناس
مفکراً لا یدکما یقول و اقبل خالد بن الولید متقلداً سیفه
حتی قام الی جانب علی علیه السلام و قد فطن علی علیه السلام بر بعضی
فی ابی بکر در آن شب در فکر و خیر اندیش در آنچه خالد گفته در باب
کشتن حضرت و دانست که اگر خالد بکشد انقراض را چندین
میشود و قتل زکریا را بدین پی از گفته خویشا نه و از ترس
تا صبح نخواهید تا آنکه چرا آمد در مسجد اقامه نماز گفته شد
ابی بکر نماز صبح را با مردم بجا آورد و بپایان رسانید و بگویند
و چه بگویند و خالد هم از فرزند مهرداد در مسجد در حالتیکه نشسته خود را
بکمر بست و آمد در البلد را حضرت ابی بکر مظهر السلام نماز ابی بکر بود

بفرات ایما الماشه از قه خاله فلما فرغ ابو بکر من تشهد
 صاح قبل ان یسلم یا خالدا لا تفعل ما امرتک فان فعلت
 قتلک ثم سلم عن عینیه و شماله فوثق علی علیه السلام
 بتلابیب خالده و انتزع السیف من یدیه ثم صرعه و جلس
 صدره و اخذ سیفه ل یقتله و اجتمع علیه اهل المسجد
 یخلصون لخالدا فما قدروا علیه ینی بنی نهکامیکه ای بکر
 تشهد فارغ شد فریاد کرد که ای خاله بجا نیاید آنچه را که
 بتو حکم کنم بگویم که اگر بجا آوری ترا بقدر میارم بعد از آنکه
 سلام نماز را گفت و بطرف راست و پشت سر نگاه کرد و بپای
 خالده گویند که ای ناکاه اگر مردمان علیه السلام بر خست و گریه
 خالده گرفت و تمییزش را از دستش ربود و او را بر زمین زد
 و بر دوشش ایستاد و خواست که تمییزش او را بکشد
 که ناکاه مردم مسجد جمع شده نه خواسته که خالده را از دست
 آنحضرت نجات دهند نتوانسته آنچه عجز و الحاح می کردند
 میفهمیدند فقالوا لعلبائنا لخلقوه بحق القبر لما کففت
 خلقوه بالقر فتوکوه فتولد و قام فانطلق الی منزله
 بر عباس و دید چنانکه کف عباس را بقبر میبرد و میگوید که دست بر دار

بنی از آنکه
 سلام نماز کرد

پس حضرت را بقبر رسول تم دادند ان بزرگوار دست
 از ان یغیب برداشت و بمنزل خویش فرستاد و ایضا
 در جلد هشتم بجا را از اجتماع رزاقیه نه که انی ابابکر
 و عمر بعثا الی خالده بن ولید فوالده و فارقاه
 علی قتل علی علیه السلام فضمن ذلك لهما فیهما
 اسماء بنت عمیس امیده ای بکر و هی فی حدیثها
 یغیب بدینکه ابابکر و عمر خواسته خالده بن ولید را و با او
 مواعده نموده بکشد انشد بر قدر امیر المؤمنین علیه السلام
 و از هم جدا شدند و او در غده گرفت که حضرت را
 بکشد اما ابنت علی که زن ابابکر بود از قصد این
 آگاه شد و معاهده ایشان را شنید و ترسید از این
 مواعده که ما را حضرت با خبر است و این دست
 بیابند پس در مقام اخبار حضرت برآمد فادسلت حماره
 لها و قالت توددی فی دار علی علیه السلام و قوی ان
 الملاء یا تمرق بک لیقتلوا ینی کنز حور از سر گذشت
 بر بختی علیه السلام و این را تلذذ کن ففعلت
 اخباریه و سمعها علی علیه السلام فقال لهما الله قوی

لمؤلفك من يقتل الناكثين والقاسطين والمارقين في
 ان كثر زنت در خانه حضرت ان ابرار را ملاوت كوهرت شنید
 از موقوفه من مطلع شد فرمودند احوال آن را راجع کند بگو باد
 پس که معالمة میکند با کرده ناکثین و قاسطین و مارقین یعنی
 اگر آن قادر بر رفتن باشند پس حجت همه و صفین و ابرار
 را که میکند و هر کس بیغم خود را که میاید از آنها را که وقت
 المواعده لصلوة الفرائد کان اخفی و اخوت
 للسكفة والشبهة ولكن الله بالغ امره و كان
 ابو بكر قال لما ولد ابنه اذ انصرف من الفجر فاضرب
 عنق علي بن ابي طالب معاودة كونه في وقت فجر حضرت ا
 زیرا که از زمان عمر بنیاده تربت و روشن کسرت بجهت
 اختلاط نزد و ظلمت یعنی هنوز تاریک باقی است و بجهت
 تاریک هوا امر بر مردم شسته بشود غمدا نند که قاتل علی است
 و ابی بکر بجا که گفت چون از نماز فارغ شد سر کردن علی را برهن
 و ضلی في جنبه لاجل ذلك و ابو بكر في الصلوة يفكر
 في العواقب فنديم و جلس في صلوة حتى كادت الشمس
 تطلع يتعقب الأراء و يخاف الفسنة فلا يأمز على

فقال

فقال قبل ان يسلم في صلوة يا خالدا تفعل ما امرتك
 به ثلاثا وفي رواية اخرى لا يفعل خالدا ما امرته
 به خالدا یعنی بگفت ان وعده که گوید جمع آمد در ملاوت حضرت
 نماز گوید بر آن سخن حضرت و ابی بکر در بی نماز خود متفکر شد
 و دید که عاقبت این کار بدست و باعث فتنه میشود از ان
 خیر شایسته و در تشهد نشست بعدیکه نزدیک بود قیام
 طلوع کند مرغوات سلام نماز بگوید حرات نمکد و آتش از
 ان معافه گشت رسید قته بر پا شود و او را ملاک کنند
 اضرب و باجای ریش از آنکه سلام نماز بگوید سه مرتبه
 از خالدا بجا نیاورد چیزی را که تو امر کردم و بر دایم گفت
 البته باید خالدا بجا نیاورد چیزی را که با و امر کرده ام و گفت
 علی علیه السلام فاذا خالدا مشتمل علی السيف المجانبه فقال
 يا خالدا او كنت فاعلا فقال اي فاعله لولا انه فاعل
 لوضعته في الكثر لك شعرا في خوت بعد از نماز ملتفت
 شد دید که با شمشیر در ملاوت است و بموافاقه ایا مرا شمشیر
 ملعون گفت یا بخدا قسم اگر مرا از غیر و این شمشیر را فروز مرا

در موضع از مواضع بدست که موران از همه جا پیشه و بیغ بر فرق
سرت میزدند فقال له علی علیه السلام کنی بت لا أم لك من
یفعله أصیق حلقة أفسیه منك یه حضرت فرمود روح
کفر نیست اینک این کار از برابر بیغ تو قدرت را بی غدر
نذار که بیکه این کار میکند دهن کوه او شک زنت از
تو و کوی این کنایت از شجاعت شه و الذی خلق الحبه و
یوی النسمة لولا ما سبق من القضاء لعلمت ای
الفریقین شرمکنا و اصغف جذا یه قسم یکبیکه دانه
شکانت و خورق را خلق کوه هرگاه قضا و الهیست نمیکند
هر اینه میدانست که کدام یک از ما و شما بدتر است و کدام یک
بیا و راست و ایضا در این کتاب در جلد هشتم کار روایت
وفی رواية الى ذی ان ایملو ضین علیه السلام اخذ خالدا
با صبر السبابة والوسطی فی ذلک الوقت بغصه عصل
فضاح خالدا صیحة منكرة ففرغ الناس واحدا خالدا فی قیامه
و جعل یضرب بوجلیه ولا یتکم فقال ابو بکر لعمره هذا
المنکوسه کافی کنت انظر الى هذا واحدا لله علی سلا
و کلام فی احد النجاصه من فیه علیه السلام مخطه خطه تلجی عنه راجعا

امام رضا عليه السلام
الشيخ الميرزا محمد باقر
نصف الف
اصول
در بیان اصول
TP

فقر

۱۷۵

فبعث أبو بكر عمر إلى العباس فجاءه وتشفع إليه واقسم عليه فقال
 وفيه وبحق بين عيني وبينه وأيضا در بار از خراج رواتر کو
که گفت ان علیا امیر من السیعة علی ابیکو فامروا بکرم خالدا
الولید ان یقتل علیا علیکم السلام اذا سلم من صلوة الفجر بالناس
یعنی چون امیر مومنان علیه السلام اتمام کرد از سبعت کو ابو بکر را پس
ابو بکر امر کو خالدا بن ولید را که بکشد آنحضرت را نکامیکه ناز
صبح را در مسجد بامردم بجا آورد فاتی خالدا وجلس إلى جنب علی
علیه السلام ومعه سيف فتفکروا ابو بکر فی عاقبة ذلك فخطبوا
ان بنی هاشم یقتلوننی ان قتل علی علیه السلام فلما فرغ من
التمنن المقتل المخالدا قبل ان یسلم وقال لا تفعلوا
ثم قال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یعنی پس خالدا حبس را
احد در مسجد در ایام امیر مومنان علیه السلام نشاند وتمیثیر خود را احبار که
در حجره مکر فرو رفت ویدانیکهار عاقبت ندانند اگر عمار را بکشند بنی هاشم
اود را خواهند کشت چون از شترده عمار فارغ شد فلنقتلنه بدر خالدا
وگفت اگر خالدا آنچه ترسان امر کویم بجا نیار رائه السلام ناز گفت فقال
علی علیه السلام مخالدا وگفت تو میدان فعله لك قال نعم قد
یدر إلى عنقه وحققه باصبعه وكانت عیناه تسقطان

کتابت

این کتاب از کتب کلام
سازگار است

جاعت اینک آن گفته ملک نیت گرفتن این قلده مکر آنکه در کوه
 تا به نوح تا نرم کوه و این باغیت هلاکت است و چون مردم
 مطلع از کیفیت خالد شدند دانستند که چاره در کارش نیست و گفتند
 که قضا این کار را باید عیض باز کند و خالد را نجابت دهد و الله
 را صدق و در نیت که این کرم باز نماید چنانچه می عیض بهلم او را بگوید
 و در دلتی که است باید حذر کرد و نیت باز کند بمحقق که حق است
 این را بر او نرم گو چنانچه بر او داد و نرم گو پس لابد و الله علیه
 ای بکر اند خدمت حضرت شفاعت گو و تعلق خود تا کلام آن حد
 کرم در مقام عطا بر آمده بآنست مبارک آن قلده را از او
 باز کند جدا عفو و آن ملعون را نجابت داد و مرحوم شریعی او
 بار فرستاد حاجی ملایم عمره این را عفو را در کتاب ابرار بنهاده
 خود چنین روایت میکند که ای بکر و عمر امر کردند خالد بن ولید را که
 حضرت امیر مومنان علیه السلام را در نماز بقتل رساند این خبر را
 زن ای بکر اساء بنت عیسی شنید کینه خود را امتیل آنحضرت
 فرستاد که آن خبر را برساند چون آنحضرت از آن کینه از کلام
 شنید فرمود خدا بیا مرز ترا بگو به خوانون خود که هرگاه
 فرستاد تو را که قتار خود را بیا که با ناکسین و مار قین و قاتلین

و خالد و عده قدر حضرت را با بکر و عمر در وقت نماز جمع
 که کار عیض را میسازم و در آنوقت خالد بمسجد آمد در لایوکی
 آنحضرت بنماز ایستاد و بر سرش از آنحضرت و ابو بکر تفکر
 فی الصلوة فی العوافیت فندم محلس فی صلوة حتی
 کادت الشمس تطلع و تخاف الفتنة و لا یأمن علی نفسه
 فقال قبل ان یتسلم فی صلوة یا خالد لا تفعل ما
 امرت به فیه ثلاثا و علی فایده قال لا یفعلن خالد ما
 امر به فیه ای بکر در میان نماز در فکر عیض کار شد
 چون دید عیض را بدست بشما کردند و نیت در نماز برار
 نشد و بیا طول داد تا کلام نزدیک خود که افساب طلوع کند و
 ترسید که فتنه بر پا یلنود اگر عیض کشته شود و او را هم میکشند پس
 پیش از آنکه سلام نماز گوید سه مرتبه گفت ای خالد آنچه
 که ترا امر کنم بجا بیا و رو بر او تیر گفت باید خالد بجا بیاورد
 آنچه را که مامور شده بود پس امر مومنان علیه السلام طاعت شد
 بخالد و دید که او دست بشمیرت گفت ای خالد مرا بقتل رسانند
 آن بجا گفت ای بکر اگر ای بکر مرا از نیت خود ترا بقتل رسانند
 آن حضرت فرمود دروغ گفتی تو قادر بر قتل من نیستی و حتی او را شتر

بجو کہ نزدیک ہو کہ ہلاک شو و در روایت ابو ذر رضی اللہ عنہ حضرت
 باکنت سبائہ و موطر گرفت و بیفشہ کردین خالہ فریاد زد
 فریاد زدنی تحت فقرع الناس و احدث خالدا
 فی ثیابہ و جعل یضرب بوجلیہ و لا یتکلم فی مردم
 بفرع در آئند از حالت خالہ و ان لعین از ہول و مہمہ
 و صدمہ آنحضرت لبابی جھو را بچس کو و آنحضرت جانہ اورا
 بلند کو و در میا ہوا فشار داد و خفہ نمود کہ از خفگی با ہوا
 را در میا ہوا حرکت میداد و ہم میزد و قدرت تمام داشت
 انکاه زمین انداخت فقال ابو بکر لعمر ہذہ مشو و نکا
 المسکومۃ ای بکر لعمر گفت کہ این از نہ پر شوم تو بہ کہ بکسی
 بیچہ داد و فرستاد بکثر خالہ را بکشتن داد و در سوار خاص و عام
 کور بعد از ان حضرت سر بای نہ خالہ زد چند قدم اورا
 انداخت و او در نہالت خفہ میغلطید و بردانہ دیگر میزد
 و مدد خالہ برخواست آنحضرت اورا گرفتہ بر زمین زد و فرمود
 بر صہاک جلدیشہ مادر تو مملو کہ ہدم عہد منافق ہو بد تو
 با صہاک زنا کرد و این عملہا کہ از تو سر میزند از ان ہمت
 قسم بخدا اگر کو پیغمبر مع الہ نبو و قضا و قدر الہی

چون این کور
 مشاہدہ کرد

حتوای
 خطبات
 سبائہ و موطر
 چون زن را
 میزدند
 عمارت را
 میزدند

سفر

سبقت نمیکشید بر تو معلوم مدینہ کہ از ما کدام یک کم است ناصر او و اند
 عدد او تا انجا عبارت مرحوم فریاد از ہوا مؤلف گوید کہ چون
 ملعون این فضاخت دید و این رسوائی در مجمع عام کشید اش
 عداوت او نسبت بہ آنحضرت در کانون سینہ اش شعلہ در کویہ سپید
 در مقام تلذذ ہو تا این عار و شرف از جھو در کردانہ تا لکم زمانہ
 در بیرون مدینہ با جماعتی از جنود ابابکر حضرت را دید رفت تلذذ
 کند بدتر شد حضرت اورا عجزہ للناس طرین کردانید و چون از خطبات
 موجب سرور و خوش چشمت حوت است شرف جابقی صیبا کہ در حکمت
 از ارشاد القلوب روایہ میکند بعضی حوتان میرسانم بی میگویم کہ
 در جلد ششم از کجا اللہ اورا از ارشاد القلوب از جابر بن عبد اللہ
 الفاہر و عبد اللہ بن عباس روایہ میکند کہ گفتند ما شنیدیم جھو
 در نزد ابوبکر در هنگام خلافتہ او و در قریب بہ جانت ہو
 ناگہ دیدیم کہ خالہ بنی ولید مخزومہ را بشکور کران آمد کہ کرد و غبار
 اسبان ہوا را تیرہ و تار کو و صحنہ اسبان کوش فلک اگر تھف ناگہ
 دیدیم کہ میر کسبائی در کردن خالہ بنی ولید پیچیدہ کو با یکہ
 انکرا اورا با تیش تافہ پیچانید پس خالہ آمد داخل مسجد شد
 و در حضور ابوبکر اسناد مردم بزرگ چشمت بحالت ادھا میکردند

الرحمة

و از حالت او اهل بر داشتند پس خاکه در باب دیگر که گفت کرد
 از این موضع که مردم برابر تو قرار دادند و صاحب گفت تو سزاوار این
 مقام و مرتبه نمودی و بالاد رفتن تو بانی ملک شد بالاد رفتن
 ماهر مرده است برادر آب که هیچ حس حرکت ندارد و تو
 برانی ملک بلند ماهر مرده که قوه حرکت برابر تو نیست
 مرا چهار ملک آرازد و مملکت دارد برادر که مملکت آرازد
 شکو دارد را و تو بواسطه این که حس و نقصان است و ضعف
 قوه دیگر برادر اگر حمایت نمیکند و لنگه خوف را
 و غضب نمیکند ترا در همان خوف خدا جزا میدهند و مغیره
 شعبه و عمر را بدستگیر از طاعت مراجعت کم گویم
 بطرف حق میرفتم برابر حبیب با بفرزند حریفین پس با نگاه
 در بینی راه دیدم علی بن ابي طالب که با بفرزند حریفین
 که بر چشمها را از حد تو و هر یک سوراخ از در غضب نگاه
 میکرد از همت جسد یک بر تو داشتند و خیزن بود و لها را
 از کار کار تو من جمله که سایه با علی بود پیرایه و معذور
 این جناده و برادر غفار و این العوام و در نفر عمام که یک
 را منشا ختم بنحیه و جوانی گندم کون که با این جوان از اولاد

عقرب

عقرب برادر حضرت بود و برادر برادر او عقید بود و چشم
 افتاد از وجبات اش بر من معلوم شد که خیار بدر دارند و آنرا
 حد از رویا را پیدا بود و علی زره پیغمبر صلی الله علیه و آله را
 پوشیده بود و رداء سحاب حضرت را بر تن داشت و بر آب
 عقاب سوار بود و علی بر حشمت آب که معلوم بود بر روی
 فرو آمد و چون مرادید بدش آمد و ناگوار شد برادر و مانند
 وحشت زده گام بر زیر انداخت و ریش خور گرفت پس
 من چو به این حالت را دیدم بوقت سلام کردم برادر از دور
 ترس و وحشت و تقیه تا باین که موطع دفع شد از من بشود
 من تر با لشکر خوف فروایدم در میان ملک که اشع فرو آمده بودند
 به خیال آنکه اگر از موافقت او دست بردارم و باشد که گناه
 نیام مباد الطبع او گران آید و قصد الفت و از ار من نماید و هنوز
 از آب بیام نه بودم و در مقام جایگاه کون ملک نشکر خودم
 که ناگاه دیدم پیرایه بر لب و رخ آمد با کلاه عداوت و زبان
 شش گویند و گوش زد من گویان که لایکه در ساقی من بعل
 گو گویم از سو و بدیر تو پس در این هنگام دیدم که علی ملتفت
 من شد با کلاه بغیر و درشت کورت بنویس که از شدت غضب سخن

در حضور او می پیچید و مانند شیر می میزد و چون در خدمت خود نشاند
 گفت از در غضب از با سلیمان آیا تو در مسجد می خواهی بنشین
 از در مراجع از در صداقت گفت ابرو و اله هرگاه حلیه بردار
 خود سقیم میشد و نام عزت گشت جان نیت بر تو میزد که حشمت را تو
 فرو می رخت پس بختی است که او را غضب آورد و از حالت
 طبع او را بد برد بخود که از صورت او نفیض غضب او را از آنکه
 رکهار کردن او را است شده از شدت غضب و خشمها را در آورده
 بود و گفت بخت که از فرقه کند و متعفن زاده را با مشورت
 قادر است که نقد او در دشت منرا و میداند که جبارت نماید
 به منتر منی یا قادر است که ابرو را بر زبان راند از دور به او
 و از بر تو بدست که فرشته نه تو و رفیق تو نیستی به تو و از
 قادر بر قهر من نیستی و من کشنده خود را می شناسم پس دست خود را
 بلند گو و چنان بر کردن فرزند که مرا از آب برنگون کند و مرا
 میراند و میدواند تا آنکه فرساید به سر اسباب صارت منی
 کله تقو و میر بزرگ داشت آن اسباب آن میر این را
 کند و بدست خود کرده و از غم محو و آن من این را بماند
 موم در کردن من پیچاند و مانند قلاده در کرده من گذاشت

کتابت شده
 در این
 کتاب
 خان

و نه این

و نام گشت من اسباب بود و دفع این کار بر نیامد و مرا از دست
 او نجات ندادند و شتر او را از من دفع نکردند خدا را از
 جانب من فرایز ندید زیرا که اسباب چون نظر میکردند بکار
 گویا بغیر از این حرف نظر میکردند پس سوگند بخدا اینکه اسباب را
 به سون افرشته زیاده از هدی مرد عرب نیجای تو حشمت
 جمع نشد و خواستند که این قلاده را از گردن من بردارند و بکشند
 و قدرت نداشتند بر باز کردن این قلاده چون دیدم که از
 هدی نفعا خواهد داشت که عا محرم در او کار برد یا قوه
 بلکه این کار را کردی آدم نزد تو تا باز کنی این قلاده را
 از گردن من اگر از دست تو بر آید و داد مرا از علی بستاند که
 مرا چنین اسوا حق و الله مرقوم در خانه عزت و شرف خود شنیدم
 تا عزت و محرم باشم و کار بکار نشان دارم بدستیکه عا بی طلب
 مرا اسوا کرد و لبای عا رو کند به پیشانی من بخوبی که مرا مضحک
 اهر دنیا گردانید چون حاله یعنی باین مقام رسید ای بکر
 بفر گفت می بینی که چه کار ما از عا میزند خلافت ما برادران
 و از شدت غصه دگر در دست کلو گشته که هر روز یک قسم اسباب
 فراهم می آورد و در مقام اسوا عا می آید عمر از کزت نگرای

در مقام شتر برآمد و گفت ای بکر نه چنین است که تو خیال کنی که
 عامر در دست شوخ و مزاح کننده از راه شوخ و مزاح بود که این
 معامله با خالد گو ای بکر دست از مزاح و شوخ بر نمیدارد
 تا آنکه کار بجای می رسد که بسیار مزاح او را از مقام و مرتبه
 او می افتاد و بسبب هلاکت او میخفت و در دنیا از وقار و
 بزرگی می افتد زیرا که چنان عادت کو مزاح و شوخ که در جمع حواری
 و انصار او رسوخ گویا نماند خون در بدن او فرو می خورد و غمزه می نمود
 که بر مردم شسته شوخات ایراد نمائید علیه السلام نه بای بکر
 و نفقه که آنحضرت مکلین بخلدقت او اندازد تا بسبب
 مردم شوخ در خلل دقت و متزلزل شوند در سبب بای بکر لکن
 در جواب ای بکر گفت که بگویم در عا شوخ بود با خالد نه بکینه
 عداوت بنویسم و عدم مکلین بخلدقت نویسی ای بکر بر این حال
 کار خالد گفت کسر جو قیس بن سعد بن عبادة انصار را بر او
 کند و بگوید که خلیفه ترا خواست زیرا که بر دشمنی این قلاده
 و میرا این از کردن خالد در قوه اصد در نیست جز او و قیس بن
 عبادة جوانی بود دلیر و شجاع و سیاف و شمشیر زن رسول خدا صلی الله علیه
 و آله بود و مرد در قیاس طویل القامه که طول قامت او هجده و پنج
 و عقی او

و عقی او

و عرض او پنج و پنج بود و در آن عصر بعد از امیر مومنان علیه السلام
 قوی ترین مردمان بود پس قیس را حاضر کردند در مجلسی ای بکر یاد گفت
 از قیس تو در قوه و شجاعت و شومند نظر ندارد این قلاده را
 از گردن بردار دست خالد باز کن قیس در جواب گفت چرا خالد خوف
 این قلاده را از گردن خوف نمیکرد ای بکر گفت او قادر نیست که
 در گرفتن قیس در جواب گفت چیزی را که ای بکر که خالد بانه نتواند
 از گردن خوف بردارد و عادت است که شکر شایسته است بر عادت
 شایسته حکومته عزت انم احوال دارم عمر بر آنوقت گفت از قیس دست
 از پهلوی که و لغو گویند ما خوف بردار و قلاده را بردار قیس گفت
 شما را خواستید بر این حاجت خوف که با اختیار در خاست بجا یا
 یا به جبر و زور در بجا می آورم عمر گفت اگر با اختیار در خاست بجا
 او در در خواست و الله حکما بفرماید بجا او در چون سخن عمر بانی
 مقام رسید قیس بر آنوقت و گفت ای بکر کتر گز زانیه خدا
 ذلیل کند کسر را که شتر تو را بر او جبر کند بدست که شکم تو بسیار
 عظیم و معدنه تو نیز بسیار بزرگ است اگر تو خوف این قلاده
 را باز کنی و از گردن خالد بردار کار کن در و عقی نیست
 عمر خطبات کشید از سخن قیس و از شرمساری بای بکر گفت خود بخیزد

بای بکر که
 قیس بن سعد
 علیه السلام

باز میگوید و چون از بابک میگوید پس ابابکر نیز مان جا بلو بر نفس
 جگر دارن سخن عمر بخوانش می بجا بیاد در نفس گفت بخدا قسم اگر
 نمی توانستم که این ایمن را از کون خالده بردارم هر آینه بر میخدا
 بروید اینک آن مدینه را بخر کنید تا بر این شهر دارند و جانها نماند
 زیرا که این از غنای توانا ترند و بر دشمن این قلاده ایست
 گویند هموار از اینک آن را چون آمدند دیدند کفش که میخواست
 گرفتن این قلاده مگر کفش نفیسه کرد و با تش پس ابوبکر
 غضب آمیز بود قیس بنی عباده غمخو و گفت بخدا قسم که تو
 قادر و میتوانی که بقوه دولت خود این قلاده را از کون
 خالده برداری و کنگ عمدا بر غیبه او و عذر میا و در برابر انکه امام
 تو عانی ابطال بر تو ایراد نکنند که چرا کردی و این کار تو
 بجز ترس نیست از کار بدست سعد بنی عباده که قتل خلافت
 داشت و خواست اغوا صحنی در اسلام بهم رسد و خداوند
 توکت را بر طرف کوه و کثرت حشد او را از انتر غمخو
 عزیز کرد اسلام را بوی غمخو و بر باد است دلی خود را
 و بخواطاعت کنندگان و تو الله با ما در مقام کینه و بقیه
 چون سخن ابوبکر باین مقام رسید قیس بر شفت و غضبناک

کردید بنوعیه پیشد رکهار او از غیظ و گفت ای سر ایه قحافه
 جوابی که از نده و سوزنده دارم بر رتق که می توانم بگویم از رور
 جرات و دیری با نمر و دارم که قلب ترا بسوزانم و دولت را
 بگذارم لکن حکم که با تو بیعت کردم و شش بیعت تو در کون
 من است اگر آن بیعت نیست بدیشند بر از من جوابی شایع و کافی
 بخدا قسم که دست من با تو بیعت کف غمخو و کنگ زبان و قلب من
 با تو بیعت نموده بود و بر این حجت و دلایلیست در حق عانی
 ابطال بعد از روز غدیر خم یعنی در روز هفت خلعت
 علیه السلام جان واضح و آشکارا شده که بر این حجت بیعت نمادند و انکار
 آن و انکار انکار ندارد و نبود بیعت من و مرا که مانند زبانه
 را بسا به انگاه او را باز کند و فی انگونه سخنان را میگویم و از
 تو باک ندارم و از عذاب تو غر ترسم اگر چنین سخن که امروز
 از تو شنیدم در روز اول مر شنیدم با تو ملکینی نمیکردم اگر
 پدرم طالب خلعت بر من او را بود مراد او را بعد از عانی
 بنی ابطال زیرا که پدرم مردی است که از حوادث روزگار
 و ایام نداند و قور است که از باج همه غیر رسد و باستان
 سر نمکینه اطاعت کرد در عیاد و مرد در است بزرگ و دلدار است

شیخ صاحب مرتبه عالیّه شریف القلب رفیع القدر کثیر الخیر
و وفار بخلاف تو بخدا قسم اگر کوفه کتب بسیار کوفه نامی
انقله تصغیف کرد که چون که از بسیار ترسی هست در عت و خطا
بخدا قسم اگر دفعه دیگر نام بدرعا بزبان او در میان شکوه با تو
کنم که از کلمات خشن ترش ترا با مزعم که از دهانت خون
جاری شود و اگذار مارا که در راه صلاحت تو فرو روم و در کور
بیعت تو یار یانم در حالیکه میدانم که حق را و اگذارم و علی
باطل شدم اما آنکه گفته که عا امام من است یا فخر الکهارمیکم امام
اورا و از تحت ولایت او بیرون نیروم و چگونه نقض کنم بیعت او را
و حال آنکه حق تمام عهد و ولایت او را از من گرفت و عقد امامت
و بیعت او را بر من بست و از من سوال خواهد کرد و هرگاه ملاقات
کنم خدا را با نقض بیعت تو محبوب تر است در نزد من از آنیکه
ملاقات کنم او را با نقض عهد او و نقض عهد رسول او و نقض عهد
وصی رسول او و خلیه او و نیت تو که امیر قوم حقو را خواهی
ترا و امیکند از تو و اگر خواهی ترا عزل میکنند پس تو به کنایه
خدا از کنایه حق و باز گشت کن لبور او از کار که بر من
شدی و اقدام بران عفو و تسلیم کن امر خلافت را لبور که بر او از

از تو از نقض تو تحقیق مرکب امر عظیم شد که مقام خلافت
که حق عا است و تو در مقام او بخلاف حق نشست و عفو را بنام
او نامید رویه چهار روز دنیا مغرور شد و چشم از اخوت
بر کشید و عنقریب بر تو معلوم میشود که جابر کدام یک بدست
و کج به یار و مدد کار است و اما آنکه مرا مرزش کوه که
عا امام تو است بخدا قسم که عا مولد من و مولد تو و مولد
جمع مؤمنین است و پس بعد از این سخنان از در غیظ و غضب از
مجلس برخاست و دامن عفو را فشانید و از مجلس بیرون رفت
و ای بکر نام و دشمنان شد از سخنان جفکه به یس گفت و خالد
بها حالت باقی ماند و جایا در کار او نشد و مانند یک قلاده در
در کوه چار مدینه راه بردش و مدتی بهین منوال جفا کشید
علیه السلام وارد مدینه شد کفر با بکر رسید که آنحضرت وارد مدینه
پس ای بکر افرغ بن سراقه باها و اشوس بن اشجع تقفرا امر
خدمت آنحضرت که خواستش کنند از انجباب که بیاید نزد ای بکر
در مسجد پس آن دو نفر آمدند خدمت حضرت و خواستش نمود که ای
بکر شارا طلب کوه برار طلبیکه او را مخزون رحمت و شارا طلبیکه
که بیایم در مسجد حضرت اعشای سخن این مذکره اصلا جواب نفرمود

پس اقرار فی سرائه و انوس بن اشج عرض کردند یا اباجن ^{جواب}
 نحن ما را نفرمود حضرت غضبنا که فرمود بخدا قسم بسیار مردمان
 به ادب بسته نمائید مگر رسم نیست که مسافر چون مراد حضرت کو
 اول بایه وارد منزل خود شود الوقت هر کسی که باده کار دارد باید
 حاجت خود را با عرض میکند اگر سارا بمنج صاحب است بپایند
 در منزل من از من بخواهید تا بر آورده کنم پس اذن ^{در نظر}
 گشته توضیح بایه بیک گفته ای بیک باصحاب خود بیایید بروم
 در منزل علی علیه السلام پس با هیئت بسیار خال را برداشته
 رفته در منزل حضرت ناگاه دیدند که حضرت امام حسین علیه
 بر دم در ایستاده و بیشتر در دست دارد و نگاه میکنند و حجاب
 بخزد ای بیک با نجاب عرض گو یا اباجنه از پدر بزرگوار است
 برابر ما از دخول بیک حضرت رفت بخانه از پدر بزرگوار خود
 برابر انجاعت اذن گرفت و جمعا با خاله داخل شدند و بر
 حضرت سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان را باز داد چون
 نظر مبارکش بخاله افتاد فرمود صحبت بخیر از ابی سلیمان خوب
 قلاده الیه قلاده تو املعون عرض گو یا علی اگر اجل مرا
 مهلت بدهد از دست من نجات نخواهی یافت حضرت

جواب رفتی

جواب فرمود از ناخج زاده و فرزند بد کردار بخدا قسم تو
 نترس نیست ترس خلق جان تو در دست من است و مانند
 پشه در پیش من اگر بخوابم ترا هلاک میکنم تو خود را از من
 حفظ کن و مرا بحال خود و اکدار و غضب نیاورد و الله را
 ملحق میکنم بکسی که تو را در ترس بگشته شد از او را بر ابی سلیمان
 از گذشته در گذر و در آینده خود را حفظ نمائید اقامت من پاک
 ندارم از خداوند و فتن بخدا قسم دیدم روح خود در روح ترا که
 روح تو در آتش است و روح من در آتش است چون سخن باین
 رسید مردم خواش کوند که ترک این سخنان کنند پس ای بیک
 با بر مؤمنان علیه السلام عرض گو یا میایم که شما معارضه کنید با
 ای سید بلکه آیدیم برابر خواش مطلق و تو یا اباجن همیشه با من
 در مقام مخالفت و در پی اذیت و از ارادتان و اصحاب من
 مادامت از تو بر دایم و ترا بمو و اگداشتم و تو دست از ما برنهد از
 دست از ما بردار که وارد مینوی بر تو دایم که ترا بوحشت
 اندازد و موجب تیاده خلل و کدورت و اندوه تو
 گردد حضرت فرمود از این بیک خداوند انبی من است از هر سو خوش
 افتاد بر و لید حاضر زبان کار پس من بیا میکنم توضیح کار او را

شکایت من از شما

و قصه او با نظری است که چو او نظر به بسیار لشکر و کثرت جمعیت
 خوف در نفس خود میجو که تخفیف کند مرا و بس که احرام من
 در پیش روی جمعیت تا فخر کند در نزد مردم چو اراده ای
 خیالی ناسد داشت و هر گاه مرا شایسته و خدایا خدایا
 بفرموده تقیه گویم او را و ذلیل گردانیدم او را ابی بگفت که
 آیا خدا ترا امر گوید چنانی فضا از در خواست نفس خوف که در حرمت
 و خوف از ابی بگردد از من می باید مردم یاد گیرند که خلیف خوف را بدین
 رسول خدا امر کرد شما را به بیعت من و و بپس گردانید شما
 اطاعت مرا و گردانید مرا در میان شما من کعبه که مردم
 باید بسوزانند و بوزن او بسوز مردم ببرد انگاه فرمود که یا ای
 انصاف با تو کید و مکر میکنند در من چنانچه اعم س بقه با و صای
 انبیاء و خوف مکر و کید نموند مگر اندک از امت که با تو در مقام
 مکر نیستند و عقوبت خدا در من بپا شد از بر ارتداد و آش
 شد اندر بسیار بزرگ و تو خبر ما بران شد اند و تو یا عیسی متفان
 خدای هر کی حاضران شد در امن و امان است و هر کی از ان
 اعراض گوید که از دست چنانچه حق تا میگوید و از جعلنا البیت
 مشایقه للناس و اصناف و تو برابریم مکر در نبوت که

که من خاتم النبیین اسم و تو خاتم الانبیاء و من امر کوا از جانب
 پروردگار که بعد از من است و بیشتر نکشتم مگر در سه مرحله و فرمود
 قتال کن با ناکین و قاسطین و مارقین و ان اوقات نزدیک
 شد من عرض گویم یا رسول الله چنانکه با کسی بیعت مرا
 شکستند و حق مرا سلب کردند و محو صبر کن تا مرا مملکت کنی
 و بران محنت و اندوه صابر باش تا مملکت کنی ناصر و غیرا
 عرض گویم ایام من بر من بر من که بکشند مرا فرمود بعد از من
 ترا بکشند و حرا حق بر تو وارد آورند و من میدانم اصدرا
 و سب مرک ترا که خدا بخت تعلیم حق کنی من ترسم که تو تمام نما
 این را از بیشتر خوف انکادین من با طهرت و صبر کنی هنوز
 دین من تو ام بگرفت و مردم مرتد شوند از تو حید هرگاه
 بر این مطلب نباشد من در امر تو کار میگردم و بیشتر خوف
 نیراب میگردم از خون الطح و تو زمان قرائت کون
 صحیفه خوف من تقریب صبر و محنت مرا و نیکو حضرت محمد
 صلی الله علیه و آله و نیکو حاکم است خدای ای بگرفت
 یا ابا الحسن ما بر این سخنان نیامدم و ترا امر میکنم که این
 قلاده را از گردن خال بردار که سبب کفر است او را بدوید

ار ابی بکر
 خلافت

وکلور او را مجروح گردانید و تو شفا داد و دل خفا را از او حشرت
 و تو هرگاه مرغی هستم قلب خدا را شفا دهم هر آینه شیشه شفا
 بود و زخو تر او را هلاک میکرد و شک ندادم که ایمان در قلب خالد
 جا نکرد و این است که در کردن او است شاید من قدرت ندا
 باشم در گرفتن این پی خفا خالد را از گردن خفا بیرون کند
 یا شاید آنرا بردارید و خالد را اسوده نماید زیرا که بنام
 سزاوارترند در این کار و رفع این عار از او اگر سخنان شما
 صدق است و گفتار شما صحیح است پس بریده اسیر و عاقرین
 انجم از جا برخاستند و عرض کردند یا ابا الحسن خدا قسم
 نمی تواند او را مردار داد و صد میگریم که در گردن او گذشت
 و در آن قلعه خیر کند و بدوشی گرفت آنرا و بدو خندق نهد
 تا مردم برادران غلبه بکنند و بیکر آن پیر بر دست او بگویند
 عمار بن یاسر برخواست و سخنان چند در مدح و منقبت حضرت
 گفت و تو بگو و سرزنش گو مردم را پس ای بکر لایق و لا علی
 از در عجز و انکسار در مقام خواهی برآمد و عرضی خواهی که یا
 عمار آنرا بخدا قسم میدهم و بختی برادر است تو کند میدهم که در هم کنی
 بر خالد و این است برادر و امداد زبانه از این خجالت و

بعد پرسش

رسول خدا
صلى الله عليه
وآله

الفعال

انفعال و روانی او را و امداد را این قلعه این را از گردن او
 بردار و برمانت گذار چون ای بکر در مقام عجز و انکسار برآمد
 افریغونان علیه السلام از کثرت حیای که داشت جای که در گذشت
 پس خالد را بپیش کشید و وصله وصله مانند موم این است
 از گردن او میگرفت و بدور میزد حجت در این هنگام
 بدست مبارک میگرفت بر خالد را زد و قطع موم چون زد خالد
 فریاد کرد آه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود این کلام را از
 دور که است گفت و اگر میگذشت مرسته سیم جان مردم که
 جانست از ماتحت تو بیرون روه و پیوسته ان این را قطع
 قطع میکرد و بدور میزد حجت تا کنگه تمام ان این را
 از گردن خالد گرفت و مردم نگاه میکردند و از روی تعجب
 تلمذ و تکریم میگفتند و از قوت دست مبارک حضرت که
 حق تا باو نرسد است فرمود که این را چون موم میگرفت و باو
 میکرد تعجب می نمودند و میزدند از انجا که در نزد چون ای بکر
 تعجب مردم را مشاهده کرد گفت تعجب نکنید از این بخش انگیزه
 امور را قسم بگو که بخوم در لیل و نهار رسول خدا صلی الله علیه و آله
 در روز فتح خیر نگاه میکرد و در از قلعه خبر میگفت و میدیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله

بار میزد

خندید بنوعیکه تا ترغیض ظاهر شد بعد از آنکه بقدری که زنی مبارکش
 تر شد من عرض گوم یا رسول الله در یک ساعت هم خنده و هم گریه میکند
 نعم اما خنده من بواسطه کمیدن عیال در قلعه خیر بود که بغایت مرا سرور
 گردانید و اما گریه من بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس بپس
 که روزه دارد و انظار نکند در این سه شبانه روز که بپس بپس بپس بپس
 و طعام نخورده است اگر عا بطعام افطار میکند این در را بپس
 طرف دیوار قلعه میاندخت مولف گوید که الاضر

برج و
 لعل

ما شرد به الدعاء
 در پنج امتحان ان علیا محدثه بی فاطمه زهرا سلام الله علیها
 به تیر از نقض نفس پس میگویم که ان بزرگوار چه بسیار و حکمت
 کرد در اذیتها و از ازارها که بپس ترغیض دارد آمد از تنه دشمنان
 و معاندین و کفار و مشرکین و چه قدر خدمات جسمانی و روحانی
 بدین کشید در دین و دنیا و ابداً نظایه نکرد و چه صبر نفوس و جسم
 الله تحمّل مخوف و محقق و کامر عیار برآید و بلایا و مصائب
 بران علیا جاده بسیار است که خوف آن محدثه بنحو اجهر اخبار است
 صَبَّحَتْ عَلَى مَصَائِبَ لَوَافِئَا صَبَّحَتْ عَلَى الْآيَامِ صَبَّحَتْ
 بِنِ الْفَقْرِ مَصَائِبَ بِلَا يَرْجُو دَامَ كَمَا كَرَّ الْقَدَرُ بَرَزَ زَمَانُ دُنْيَا

ایام دنیا

بختیشت هر آینه روزی که نبشت و در این کتاب کشف مذکر
 نظر از مصائب بدنه و بلیات جسمانی ان مظلومه محضه یکیم
 ان علیا محدثه القدر و سما کی کو که دست مبارکش مجروح شد
 دست اسباب خونین بوجدها که در عازم کار از سما و صراحت
 روایت شده که فرموده کانت فاطمه جالسه قدامها و حیا
 تطحن بها الشعیر علی عود الحرج دم سائل و الحسین
 فی ناحیه الدار بیض و من اجوع فقلت یا نبی رسول
 الله دبت کفالك و هذه فضة فقال لا تصانی رسول
 ان تكون اشد مرها یوما فکان اصویوم خد متها یه جوه
 ترفیاً بجهنم فاطمه شدم دیدم ان محدثه را که نشسته است در
 پیش در او ایستاده است که جوارد میکرد و دیدم که خون از دست
 ایستاده جوار است و در گوشه دیدم که حینی علیه السلام نشسته است
 و جوع میکند از گرسنگی و لم روح عرض گوم که که غبار تر آبله
 گو و مجروح شد و فضا که نشسته است خدمت را باور جوع
 نافرمانی که پدرم خدمت خانه را تقسیم نمیکرد زهم خدمت و یکروز
 هم فضا و در روز مهم فضا بپس سلمان میگوید و لم که ان محدثه
 روح عرض گوم انی مو عتاقه اما انا اطحن الشعیر

کم نه ام بپس بپس آزاد

لک فقالت انا بکسکیته اوفق وانت فطن الشعر فطنت
 من الشعر فاذا انا بالاقامة لمضیت صلیت مع رسول الله
 فلما فرغت قلت لعلی ما دایت فبکی وخرج ثم عاد فقلبت
 فسلله عن ذلك رسول الله قال فخلعت علی فاطمة وھی متلصقة
 ولحسین نائم علی صدرها وقد اهما وحی بن وور غیر یسیر
 ورسوله صلی الله علیه و آله وقال یا علی اما علمت ان الله ملائکته
 سیارة فی الارض یحیی منی وید والحمد لله المقوم الساعة ورافع
 در عاشر مجاز از امیر مومنان علیه السلام روایت شده که بعد از زینب
 فرمود ای خردم بنوازه بر حق و از حال فاطمه بدرستی که فاطمه در
 خانه می خوابد و محبوب ترین امر پیغمبر بود و بر این باب مع ذلک
 انقدر سقایه و آب کمتر گوید بر این خانه تا ناکه نشانه مبارکش نبوده
 و پیمانه کواز صدقه بند کش و انقدر سیاه گوشت ناکه دست
 او آبله بخور و مجروح گوید و انقدر جبار و کوفته را تا ناکه لباس
 او گرداوردند و انقدر زیر دیکش آفرینش که لباسی او
 چو کینی شده پس چون دیدم که از بسیار خدات و زحمات خانه
 صدمه بر وجه او میاید ما و کفتم کاش میفرستند و بدست و از او
 میکرد که مکر خادمش برابر تو کند که مدد تو باشد در این زحمات و صدمه

سینه و

پس روزی آن علیا جان رفت در نزد پدر بزرگوارش برادر انعطاف
 جاعل نزد آنحضرت پیاشته مشغول صحبت هستند فاطمه خیا
 کرد اظهار مطلب کند مراجعت نمود پدر بزرگوارش فدی که فاطمه
 علیها السلام برادر جعفر آمد و اظهار کند فردا از نزد رسول خدا
 صلی الله علیه و آله آمد در منزل ما تنها یک من و فاطمه در زیر
 خوابیده فقیه آنحضرت در پشت در فرمود السلام علیکم پس
 ما بجهت آنکه در زیر لحاف بیوقیم خیالت کنیم که جواب بگویم محمد را آنحضرت
 سلام گو جواب نگفتم در مرتبه سیم سلام کرد این دفعه ترسیدیم که اگر
 جواب سلام ندهیم آنحضرت بر گردد چنانچه سیم آنحضرت این بود که
 وقت تشریف مراورد تا سه مرتبه سلام نکرد اگر در مرتبه سیم از آن
 داخل شد و الله مراجعت میکرد پس من عرض کردم و علیک السلام یا
 رسول الله داخل توید آنحضرت داخل شد و آمد بالدر نشست
 و فرمود ای فاطمه دیر در حاجت تو چه بود که در نزد من آمدی من ترسیدم
 که اگر جواب بگویم آنحضرت بر خیزد و بروی دهد سر خود را از زیر
 پیرون آورد و عرض نمود یا رسول الله من پشیمانم و هم بدرستی که
 از بس آب کشیده که شانه و سینه او کبود شده از صدمه بنده من
 از بس سیاه گوشت که دهنش آبله می خورد و از بس جبار و کوفه که لباس او غبار

بدوش خود

و از بس زیر دیک الشافری و سخت که لبالبی و چونین شد با و کفتم اگر خدمت
 پدیرت از عمار کمتر که خادمه بر این میباید کند علم از این زحمت است
 مرثی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مرا بیه بشما تعلیم کنم جزیرا که بهتر است
 بر شما از خادم و آن این است که چون مرا بیاورید بجزایر سرشته مرسته
 بگوئید سبحان الله و سرشته مرسته بگوئید الحمد لله و سرشته مرسته بگوئید
 الله اکبر پس فاطمه سلام الله علیها سر خف از لحاف بیرون آورد و عرض
 گو باد و سرشته مرسته گفت رضی الله عنک از خدا و رسول او و در مقام عبادت
 بنوعی بدن خف را به تعب میانداخت که با هر مبارکش درم میبرد
 چنانچه در عاثر کبار از حدیثی بعد روایتی گو که گفت ما کان فی
 هذه الامّة اعبدهن فاطمة کانت تقوم حتى تؤدّم
 قد ماها فی ذلک است عبادت کتنه ترین است از بس بسیار
 در نماز تا لکه با هر مبارکش درم گو و ایضا در عاثر کبار از زهری
 روایت شده که گفت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله انقدر بسیار
 گو که کم کم دست مبارکش پنبه گو و ایضا در عاثر کبار از جابر
 روایت شده که گفت روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله دید که فاطمه خف
 شتر را عوض چادر بر گرد داشت و با هر دست خف آسیا میکرد و گفت
 و با این مافروند خف را می شرمید به حوض انحضرت فاطمه را با این کف

درمشفق

از رفاهیه

۹۵۰ قس

در بصفت دیدار در سر خم انگ را چشم انحضرت جا رفته و فرمود
ایده سبقت بگیرد بچشم تلخ و نیاید از شیرینا فرست فاطمه
گو یا رسول الله الحمد لله على نعمائه والشكر لله على الاثر من حقها
این آیه نازل فرمود ولسوف يعطيك ربك فترضى و رها
در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود که
امیر المؤمنین علیه السلام محتط و مستقی و یکس و کانت
فاطمه علیها السلام تطی و تعین و تحب و اخبار دانه بر صد
بدینسان محمد را بسیار است اکفایکم بذكر صدامانکه جسم زلفش
بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله در دانه و همه را جگر و معنی
و کما عیار در آمد و اخبار دانه بر صفت و بدایای
صدیقه در این مدت قلیقه در هشتم مجاز از کتاب سلم
بن مثنی علیه السلام روایت میکند حدیث طایفه از سلف فاطمه
نصیر از تقراتش این است که چون امیر مومنان علیه السلام کبیر
و مکر و بد و فاعل اهر بدینسان از مهاجر و انصار را دید در خانه
نشست در بر و مردم است و متغولانه بجمع آورد و در
قرآن و بیات و تیریدان و تیرای مانع و منوعان زیرا که ای
قرآن متفرق نوشته بود بفرموده باره کاغذ بر جز بر روض
خواب و باره بر در شانه شتر نوشته بود در این هنگام ای بکر

مذہب و علم کا اعتراف مولانا

کس در ساد که از خانه بیرون آرد و سبقت کنی آنحضرت پیغام گو
نه منقول بحج کون قرآن و بروایت کبار از فقیر عیاش آنحضرت
که هنگامیکه رسول خدا را دفن میکردم بمن وصیت کرد که از خانه
بیرون بروم تا آنکه تالیف نیام کتاب خدا را زیرا که آن بر عید
خبر و بر شایسته نوشته شده و بروایت سلیم بن قیس فرمود
من قسم خوردم که من بعد از من کسی را که در روز نماز تا آنکه جمع
قرآن را در دست خود نموده تا و در دست زد و تالیف و منقول
انرا چون این خبر بایه بکر رسیده است که شده و چند روز از
این مقدمه گذشت آنحضرت تمام قرآن را جمع کرد و نوشت
و در جامه پیچید و آمد به مسجد در وقتیکه همراه و بشار را
مسجد در اطراف ایستاد جمع بودند پس با و از بلند ندا کرد
یا ایها الناس انا فی لم ازل منذ قبض رسول الله
صلی الله علیه و آله مشغولا بفلسه تم بالقرآن حتی
جمعه کله فی هذا الثوب فلم ینزل الله علی رسول
ایه من الا و قد جمعها و لیسیت من ایه الا و قد
اقر اینها رسول الله صلی الله علیه و آله و علمنی
تا و یلمها بی امیرم بدینکه من بعد از وفات رسول خدا
صلی الله علیه و آله همیشه مشغول بودم باین کتاب و بعد جمیع

قرآن تا آنکه تمام آیات انرا جمع کردم در این جامه ساز
نکرد خدا این از قرآن را رسول حق مکر آنکه من همه انرا جمع
و نیست ایه از قرآن مکر آنکه رسول خدا قرآن را کوا را بر من
و یقیم گویم تا دیگر از آنم قال علی علیه السلام لا تقولوا
عذرا اننا کما عر هذا غافلین ثم قال لهم علی علیه السلام
لا تقولوا یوم القیمة انی لکم لم ادعکم الی مصرف ولم اذکم
حقی ولم ادعکم الی کتاب الله من ناحیه الحی خائنه
حضرت فرمود که این کار را را کردم تا آنکه فردا قیامت
نکوشید ما علیه السیم و غافل بودم بعد فرمود نکوشید
قیامت که من شایسته یا ر حقد دعوت نکردم و حقیقت خفا
بخاطر شما نیامردم و دعوت نکردم شما را بکتاب خدا
از ابتدا الی اخوان چون سخن آنجناب باین مقام
رسیده عمر در جواب گفت قرآن عثمان ما را کفایت میکند
حاجه بقرآن تو نیست چون حضرت ابو تراب آن
جواب نا صواب از آن سخی عذاب شنیده بمنزل حق
مراجعت گوین عمر بایه بکر گفت عیاش را بخواه تا سید
بعث کند بدینکه کار ما انجام نگیرد تا آنکه عیاش بعث کند
اگر او بعث کند ما این پیشیم از ضرر او و الله اعلم

و کس نیکه با تو بیعت کند هر دایه سعادت فرماید
 و صد عادت باید او بیعت کند تا خلافت تو تمام گردد و بگوید
 کسی امر که بروی را نبرد ما دعوت کن و بگو اجیب خلیفه
رسول الله فَاَتَاهُ الرَّسُولُ فَقَالَ لَهُ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا اسْرَعَ مَا كُنْتُ بَعْتُ عَلِيٌّ رَسُوْلَ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْدَ لِعَالِمٍ وَبِعْلَمِ اللَّهِ حَوْلَهُ أَنْ
 وَرَسُولُهُ لَمْ يَسْتَحْأَفَا غَيْرِي وَذَهَبَ الرَّسُولُ فَأَخْبَرَهُ
 عُمَا قَالَ لَهُ يَحْيَى بْنُ كَثِيرٍ كَخَلِيفَةِ رَسُولِ خُذَارِزْ خُذَارِزْ
 فرستاده آمد خردا بجزرت رسانید حضرت فرمود چه بسیار زانو
 دروغ بسته بر رسول خدا صلی الله علیه و آله زیرا که ابوبکر و
 آن مردم که در پیرامون او بنده نیک میدادند که خدا و
 پیغمبر عزرا از خلیفه نکند شدند پس آن فرستاده برگشت
 جواب حضرت را با بیک رسانید پس ابوبکر با آن فرستاده
 گفت برو بگو اجیب امیر المؤمنین اَنَا بَكْرُ فَاَتَاهُ
 فَأَخْبَرَهُ بِمَا قَالَ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا وَافَقَ
 طَالَا الْعَرَضُ فَيَسِي وَأَلَّهِ أَنَّهُ لَعَلَّمَنَا أَنَّا هَذَا الْأَمْرُ
 لَا يَصِلُ إِلَّا إِلَى وَاقِدٍ أَمْرُهُ رَسُولُ اللَّهِ وَهُوَ
 سَابِقُ سَبْعَةٍ فَلْيَسْلَمُوا عَلَيَّ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ

خواجه ابوبکر
 حضرت ابوبکر
 بیعت

یغی بگو بگو که امر المؤمنین ابوبکر تر از هر چه بود آن فرستاده این
 کلام بجزرت عرض کرد حضرت در جواب فرمود اینقدر طوطی کشید
 که عند پیغمبر را فراموش کنند بخدا گویند که ابوبکر میدانده که خلافت خاص
 فرستاد و او هم کسرت که در غدیر خم بر من با مارت مسلمین سلام
 فَاَسْتَفْهَمَ هُوَ وَصَاحِبُهُ فَرَأَى بَيْنَ السَّعَةِ فَقَالَ عَنِ اللَّهِ
 وَرَسُولِهِ فَقَالَ لَهُمُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَعَمْ
 حَقًّا مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ أَنَّهُ أَصْلَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ
 وَصَاحِبُ بِلَادِ الْعَرَبِ الْحَبْلَيْنِ يُقْعِدُهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
 بِعَمِّ الْبَقَّةِ عَلَى الصَّلَاحِ فَبَكَى خَلْفًا وَوَلِيًّا ثُمَّ اجْتَمَعُوا
 اَعْلَانًا لِلنَّاسِ يَحْيَى بْنُ عَبْدِ رَحْمَنِ بَدَارَ أَنَّهُ بَرَزَ سَلَامًا كَوْنَهُ بَا مَارَت
 مؤمنان ابوبکر و عمر از پیغمبر سؤال کردند که آیا این امارت علی حکم
 خدا و رسول است حضرت فرمود چنین است از او حقیقه و واقع
 از جانب خدا و رسول علی امیر المؤمنین است و سید عالمین است و
 صاحب لوا و محمود است او را خداوند در قیامت مبارک
 بر پادشاه تا دوستانش را به بهشت برد و دشمنانش را بدوزخ
 فرستد پس آن فرستاده برگشت و این سخنان را با بیک گفت پس
 ابوبکر دیگر کلامی نگفت و آن روز گذشت روز دیگر چون اصحاب

یا عمر ما لنا و لك فقال افتح الباب و ایا اخرقنا علیکم
 یکتکم فقال یا عمر اما تتقی الله تدخل علی بقی
 فاطمة عیة اسلام فرموا عمر را با ما مخالفت و دشمنی و عدالت
 عمر گفت از فاطمه در خانه را بکش و اگر نه آتش در این خانه زخم
 و شمار پاک بسوزانم فاطمه فرمود ای عمر از خدا ترس و خواهر کن
 نه با حضرت در آن این خانه اهل بیت رسالت از این حرم
 محرم شرم دارد و این جور و رسم روا ندارد آه ای شیطان با عیة
 خون از دید ما جدا کن و بر سر و سینه بزنی و مانند زن فرزندی
 مرده فریاد کنی از جور احقر که از بخن عمر بر قلب فاطمه زده
 بخدا حیا میکنم از رسول خدا و امیر مومنان علیهما السلام که
 آن کلام به او بانه آن خبیث ولد الزنار را بر سر زانم و
 یا بر روی این صفحه بنفازم کنی بر این کینه حدیثان مطهر
 در دل آن محذره مظلومه نشوند و کشت خونینی حاکم کنند
 با دیده گریه و احباب گریان بنویسم و مستقیم که حق
 این محبت را ادا کنید و مرا محذور نماز بنمایند و آن
 کلام خبیث را محسوس و حق الیقین آورده و روایت مفضل
 میکند و آن این است که چون عمر گفت در را بکش و آتش میزنم

در باب جفت

حضرت زهرا

حضرت زهرا فرمود ای عمر این چه جرئت است که بر خدا و رسول خدا
 مزاح میزنی هر سلسل پیغمبر را از زمین بر انداز و عمر گفت که
 بس کن ای فاطمه که عمر گفت که ملکه بیاید و امر و نهی را
 بیاورند عمار را بگو بیاید و بیعت کند و اگر نه آتش میاندارم
 در خانه و همه را میسوزانم پس فاطمه فرمود خداوند ابدی شهادت
 میکند ای که پیغمبر از میان رفته و امتش هم کافر گشته و حق
 ما را غضب میکند پس عمر صدازد که حرفها را حقه زنانه را
 کنار بگذارد که خدا پیغمبر و امامت هر دو را بشما نداده است
 فاطمه که صاحب صوفیه باشد و محدثه باشد او را نشانه حماقت
 داد خداوند الساعة و آتش را بر آتش کن و چون اغلوف
 خواست که امیاطک در قلوب مردم جا بدهد ما احدی سخن
 آن عبد محذره اعتنائی نکنند آن مظلومه در میان خضریات
 به خرقه زیاده داشت عمر ملعون از راه عدالت خرقه را
 تسمیه غنم به بقلة الحقاد چنانچه در عاشر مجاز از کانی از
 حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود ای علی چه
 الاض بقله اشرف ولا انفع من الضحی و هو بقله
 فاطمه علیها السلام ثم قال لعن الله بنی امیه هم ستموها

حاضر

فاطمه را کشتند و کشتند

لَقُلْتُ وَكَوُفْتُ لَجَعْتُ اِنْ سَاكِتٌ مَا تَرَكْتُ ثُمَّ
 اَلْتَفَتَ اِلَى الْاَنْصَارِ وَقَالَ قَدْ بَلَغَنِي يَامَعْشَرَ
 الْاَنْصَارِ مَقَالَةٌ سَمِعْتُهَا مِنْكُمْ وَآخِثٌ قَدْ لَزِمَ مَعْشَرَ
 رَسُولِ اللَّهِ اَنْتُمْ قَدْ جَاءَكُمْ قَاوِيكُمْ وَنَصَرْتُمْ اَلَا
 وَاقِبُ لَسْتُ بِاَسْطَايِدَ وَلَا سَانَا عَلِيٍّ قَدْ كُنْتُ يَتَّبِعِي
 ذَلِكَ مِمَّا كُنْتُمْ تَزَالُ يَكْفِتُ اَكْرَمُ مَرْدَمِ اِيْنِ حَيْثُ
 تَمَّا كَمْ بَنِي مَرْسَدٍ اِفْتَادُوا لَنَا كَمْ بَدْرُ بَنِي بَاطِلٍ كَوْشٍ مُرَّاهٍ
 كِي وَكَلْبُ اِيْنِ اَمَانِي وَآمَالٍ دُرِّ زَمَانِ رَسُولِ ضَاكَمٍ
 اَيُّ مَرْدَمِ اَنْفُسٍ كَمْ شَنِيدِهِ بَارَكُويد وَاَنْفُسُ كَمْ حَاضِرُ بَوَّاحِي
 هَمَّا عَيْنُ اِسْطَالِبٍ رَوَّابِ هَرَّتْ كَمْ شَاهِدٍ اَوْ زَمِ اَوَّلِ
 اَزْ اَكْبَرِ شَرْقِ فَتْنَةٍ غَمْرٍ بَرِّ هَزْدٍ وَفَتْحٍ رَحْمَةٍ رَايَا اَنْتَرَانِ
 وَهَمَّ كُويد فَتْهَارِ اِحْوَانِ كَسِينَةٍ وَقَوْتٍ دَهِيْدَةٍ اَزْ اَنْتَرَانِ
 وَضَعِيْفٍ كَرْدِيْدٍ وَازْ مَرْدَمِ نَانُوَانِ اِسْتَعَانَةٍ مَرْجُويدٍ وَازْ
 زَمَانِ اِسْتَعَانَةٍ مَحْلَبَةٍ اَمَّ طَحَالِ زَانِيَةِ رَا مَانِدَ كَمْ حَبِ
 نَزْدَادِ زَمَانَا رَا نَنْدَنَ اَكْرَبْ اَمَّ مِيكُويم وَاَكْرَبْ كُويم رُوْشَنِ سَرَامِ
 اَكُوْنِ اَزْ كَفْتِيْهَارِ بَا لَسْتُمْ اَنْطَاهِ رُوْشَنِ اَنْطَاهِ كُويد وَكُفْتُ
 اَرْجَاوِي اَنْطَاهِ رَا زَمَانِ دِيَا لَهَا نَشَا سَخْنَانِ نَشَا لَسْتُمْ

عزرا

بنی رسید و حال که سزاوارتر کسی نشاید در خدمت پیغمبر زیرا که
 هر چه از علم و ایمان و سبوی شما آید و در منزل دادید و در خدمت
 گوید و دهنده باشد که در دست و زبان پیغمبر رسد و از کتب مادر
 موازعت ندید و مستحق عقوبت و تلافی شود پس از خبر بزرگوار
 بزرگوار آه آه الشیعة این ملعون از زبان بریده خود
 چنین کلمات کفرآمیز ادا نمودند و باعث تحقیر دیگران گردید
 اگر چنین کلمات کفرآمیز از این ملعون صادر نمیشد سر حضرت
 نیکو که حضرت سیم السهداء را خارجی نمیدانند و فتح باب از باب
 و حزن خطایش که بر سر دروازه شام میاندازد که دیلا
 اَهْلُ الشَّامِ هُنُوْلًا سَبَايَا اَهْلِ الْبَيْتِ الْمَلَكُوْنَةِ
 اگر آن سخنان از عود ابوبکر صادر نمیشد این کلمات از این کفار
 نیز صادر نمیشد اللهم بر عذاب آت اِسَاعَةَ رَضَاعٍ كَرِيْمٍ
 بر گردیم بر دایه سلیم بن قیس همدانی سلام میفرماید که هر چه
 فاطمه علیها السلام در خانه باز نکرد فرماید که هرگز در آنجا نماند
 پس در خانه را آتش زدند چون قدری سبوت پا بخشیدند
 بر در بازو میفکند و بیرون خانه شد فاطمه علیها السلام از پیش
 در بازو در آمد و صاحت یا اَبَتَاهُ یا سَوْءَ اللهِ بِسِیْئَةِ

در خانه فاطمه

علیهما السلام فریاد گوید ای پسر رسول خدا بفریاد رس مرا
 فرغ عمر السیف هو فی غده فوجا به جنه فاضی
 یا ابتاه فرغ السوط فضرب به ذراعها فنادت
 یا رسول الله لیکن ما خلفک ابو بکر و عمر یه
 عمر یحیی که در غلاف جو بر آورد و بر پهلوی فاطمه نزد فاطمه
 ناله و ابتاه کشید و بسور پدید استغاثه عمر و ناریانه
 بر آورد و بر بازو را مظلومه فرودان در دامن مظلومه فریاد کرد
 یا رسول الله ابو بکر و عمر بعد از تو بد کردند و از دین کشیده
 و بر دایه رحم زخمیدار حاجی ملا محمد حمزه در ارار الله چون عمر
 آتش بد خانه زد و در علم سوخته شد حضرت صدیقه طاهره در
 پشت در آمد تا بعد اعطای اعرار را دفع کند عمر ملعون چون
 ملتفت شد که مظلومه در عقب در است دستش بر در
 گذاشته بوقت تمام در را حرکت داده کشد و آن محذرا را
 در میان در و دیوار فرو فرستاد که از نشانه آن حضرت ازها
 سلام الله علیه آه در دنا کشید و در غلطیه و از محب علی علیه
 در تذکره الدنیه تقدیر شد که در ای ایستقام چون عمر دید که فاطمه
 در عقب در است از شکاف در یک خنجر را بر سر فاطمه زد

نصف عمر فاطمه
 و ناله
 باشه

شیر خورا

نصف عمر فاطمه
 و ناله
 باشه

دایه من فاطمه را فرستاد و عمر را
 با در مظلومه زد و عمر را
 ناریانه را بر سر فاطمه زد و عمر را
 کوبید و ناله

ناله

و محمد بن عمر بر کوه برداشت و بلیغ بنیامی بر سر کوه نهاد که از حرکات عمر
 آتش غلبه آید و ناله علیهم السلام زبانه کشید بر حسب و کربان عمر
 بگرفت و او را چنان بر زمین کوفت که گردن و پهلوی او را در هم فشرد
 و مجروح شد و وصه قدر از سر زد که ناله متذکره بجهت رسول
 خدا صلی الله علیه و آله فقال یا بنی صهاک لولا کتاب من الله
 سبق و عهدی عهدی الی رسول الله لعلیت انک
 لا تدخل یلقی یه ای پسر صهاک همیشه زانیم اگر بعد
 خداوند از پیش زنده بود و عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر
 من غیا مد هر انیم میدانی که نتوانستیم بماند و در آمدی
 عمر چون حق در زیر چنگ انحراف یافت استغاثه فاطمه
 به جماعت که در بیرون در بودند قنفذ ملعون به تعجب نزد ای پسر
 و صورت صبر باز گرفت ای پسر رسید که مبادا علی علیه
 با بیع کشیده از خانه بیرون نازد و جماعت با او هم دست زنند
 و یار او نمایند و فتنه بر پا شود پس فوراً قنفذ را احقر کرد
 که شب تاب اگر عا خواهد از خانه بیرون تو برو همچو کینه
 داورا بگیرد و اگر نتواند و شمار دفع کند آتش در خانه او
 بنشیند پس قنفذ برکت و مردم را از حکم ای پسر اطلاع داد پس

والله کبریا محمد بن عمر علیه السلام
 و ناله
 باشه

نصف عمر فاطمه
 و ناله
 باشه

ان جماعت همدست و هم کرده شد و نماند حضرت ایرضی الله عنه
 ریخته اول شمشیر حضرت را زدند و بر آن حضرت هجوم آوردند
 و غلبه نمودند و القوا فی غنقه حبلا و بهر کوفتش افکندند
 بر دایه دیگر در کنار خالده بن ولید و لدا الزنا با شمشیر بر سر حمله
 حضرت نمودند آن بزرگوار نیز حمله بر او نمود خوات او را بدر
 فرستد بفرع عجم و الهامی نمودند تا دست از خالده برداشت و
 بر دایه مرحوم حاجی ملا محمد حمزة علیه السلام در اصرار التماس
 خالده ولید پلید نمود و حواله حضرت نمود که حضرت را بقدر
 آن بزرگوار دست ید الله دراز که ان نمود این را از دست
 آن مرحدد برود و چون قلاده در کردن آن سبک نمود
 بر آن لعین سبکتر نمود هر چند میگویند که از کردن آن
 آن قلاده را یکدیگر نتوانستند تا لکه عاجز ماندند تا مدتی
 چنین بود از چند مکمل کردن اغلغول را خوب نرم نمودند
 بجز و الهامی بسیار از آن بزرگوار خواستش نمود تا لکه حضرت
 آن این را به تابش آتش چون موم تاب داده از کردن خالده
 بیرون آورد و بر دایه محرق و جهلا سلمان و ابودر و عمار
 مقدار و بریده اسلحه صنی السهم شمشیر کشید بسیار حضرت

حکایت در خالده و
 ما عیونی بنویس
 کتب حضرت
 و حلقه
 کردن افکند

شکستنی
 احباب بیای
 حضرت

برخاسته نزدیک خفته غنیمت بر یا تو حضرت شایع را منع
 و فرمود که مرا بایست و اگذا رید که من حال مأمور بجا دانستم پس
 آن کفار چون دانستند که حضرت چهارمینکه در مقام تحریر بود
 را بیا بگردن حضرت کوفت و روایت محرق و دیگران دست مبارک حضرت
 را هم بستند و بر دایه نیز شمشیر کردند حضرت افکندند و از
 بصر روایات بر میاید که عمامه حضرت را بگردنش افکندند
 چنانچه در جلد هشتم بجا نقل میکنند و قد روی ابو جعفر
 محمد بن جبر بر الطبری که تراخ هذا فاما لحدیث
 التحرق و ما جری مجراه من الامور الفطیعة
 و قول من قال انهم اخذوا علیها علیهم یقاد
 بعمامة و الناس حوله فامر بجید و الشیعة
 تنفر به یعنی این ابی محمد میگوید که محمد بن جبر بر طبر
 کتاب خود بسیار از کیفیت مذکور را در بردن عمامه ذکر کرد
 و اما حکایت شریف خانه عمامه آنجه که شد از دست از به دست
 و کار را قبیح و گفتن اینکه ایشان گرفتند عمامه را و عمامه را
 بگردنش انداختند و بان کشیدند او را به سجده و مردم در اطراف
 او بودند پس این حکایتها در کتاب بسیار بعد و شیعیان متفرقند

از این ابی محمد در جلد هشتم بجا نقل میکنند و قد روی ابو جعفر
 محمد بن جبر بر الطبری که تراخ هذا فاما لحدیث
 التحرق و ما جری مجراه من الامور الفطیعة
 و قول من قال انهم اخذوا علیها علیهم یقاد
 بعمامة و الناس حوله فامر بجید و الشیعة
 تنفر به یعنی این ابی محمد میگوید که محمد بن جبر بر طبر

بنی حکایت سوزانند خانه و عمامه حضرت را بگردنشان انداختند
 و از اینها از امور متقیه بجا آوردن در کتب اهدت بنیست
 نقد استخوانه امور از شیعیان پس از این عبارت معلوم
 که این باب جدید در کتب شیعه دیده که روایت گویند که عمامه حضرت
 را بگردنشان انداختند و او را به سجده کشیدند و این باب جدید چون
 قباحات این عمل و شاعت این کار را در خطه کرد لایق شد در
 اخبار این کار و گفت که اینها را غیر از شیعه که نقل کردند بقی
 شیعیان خبر کردند و این کیفیتها واقع شد کیف کان
 بروایت سلیم بن قیس ان منافقین حضرت را از خانه بیرون
 میکشیدند فاطمه زهرا سلام الله علیها چون دید که حضرت را
 باین رسوائی به سجده میکشند بر در خانه بایستاد و مانع شد
 و نکر کند است که حضرت را بیرون برند مؤلف گوید
 که در کیفیت منع فاطمه سلام الله علیها از بیرون رفتن از
 علیه السلام که از خانه طرق مختلفه نقل شده در حیات معلوم
 روایت میکند که با هر چه نفرمانه حضرت رکشید چون خواستند
 که حضرت را از خانه بیرون برند آنحضرت بر بالدر نیلای قرار داشت
 حضرت فاطمه سلام الله علیها بان همه در و عالم که بر بندش قرار

گفتند بیرون
 کشیدند حضرت
 از خانه

امده بود

انده بود گوشه بیدار گرفته بود دست خود میکشید و جمع ان
 گوشه دیگر میکشیدند هر وقت که آن محذرات میکشید تمام آن گوشه
 و صبیح بزاز در میافتا دند او عمر لعین بیشتر از دست خالین
 ولیه کشید و با علف برکت ان محذرات زد یعنی که کف مبارکش محذرات
 شد باز دست بر بنداشت تا سه مرتبه ان خیار زد و انطلونه
 دست بر بنداشت تا آنکه بیدار شد و گوشه اش در دست
 ان محذرات ماند و ان جراحت بر روی ان محذرات ماند تا آنکه میکشید
 کرد و بروایت محقق حضرت زهرا بر بار در امیر مومنان علیه السلام
 چسبیده و گفت نمیکند امیر علیه السلام را باین هشیه به سجده برید
 پس عمر تازیانه بر بار در انطلونه زد که باز در مبارکش نکند
 و درم کرد و بر درانه مانع که از شیخ طبرسی در احتجاج از سلمان
 فارسی رضی الله عنه است که میگوید منافقین در خانه امیر مومنان
 علیه السلام رکشید و ایستاد بگردن حضرت انداختند در انوقت
 فاطمه معجزه داشت و از عقب دامان حضرت را چسبید
 و مانع بگو و نکر کند است آنحضرت را از در خانه بیرون برد
 جلد هشتم مبارک از سلیم بن قیس روایت میکند که میگوید دفع از سلمان فارسی
 پرسیدم که آنرا عمر بیرون اذن داخل خانه فاطمه شد قال

گفتند بیرون
 کشیدند حضرت
 از خانه

گفتند بیرون
 کشیدند حضرت
 از خانه

ای والله وما علیها خوار فنادت یا ابتاه یار
 فلیس ما خلفک ابو بکر وعمر سکتا کف از راه
 بالدر از آنکه بخواهد بر سر فاطمه بچراغ نمود
 چون آن پیمان شد که گویند یا ابتاه بر کشید و گفت ازین
 ای بکر و عمر بسیار بد مراعات کردند با فرزند تو مؤلف گویند
 که اینها یک فاطمه در عقب دادند و با عمر کماله میکرد
 محرق و جلد عصا به سرت بفرستد پس چگونه شد که با سر
 می ماند و با بی سب از لب سر را می حضرت را برابر
 خود گرفت جواب گویند که اینها یک عمر لکد بد زد
 و در از جا کنده خود است که دافعتی فاطمه محافظت کرد
 و نکذاشت در آن کشاکش میجران محمد از افتاد
 و از کزت از دحام و جمعیت میجران محمد در زیر دست
 و بران جمعیت اقامه می کردند که او را بکشد و بکشد از
 خدا گفت که عمر را که عفت کرد را با سر بر نه در میان
 آن همه جمعیت میزد و جان میزد اگر این ولد از این سر
 فاطمه را با سر بر نه در میان همه جمعیت نگاه میزد
 و با حرام نمیکرد عمر سعد ملعون حضرت نمیکرد که زینب را سر بر نه

بجای فاطمه
 می می

که نه

شهر شهید را محرم بکوداند اگر او اش بخانه حضرت امیر مومن
 علیه السلام غرض از عمر سعد حضرت نمیکرد که در کمال اش به چهار
 حین علیه السلام بر نه و با جمله حضرت زهرا سلام الله علیها
 چسبید با بر ثمنان علیه السلام و مانع شد و نکذاشت
 حضرت را بر بر نه بروایت هر نفر و بروایت هر نفر و بر
 جات بر نه نفرم فوت و هم زور می شد و حضرت را
 بطرف بیرون میکشیدند و فاطمه زهرا سلام الله علیها به تلک
 بطرف خانه میکشید بر دست که فاطمه میکشید انجماعت
 بران می افتادند از عجز آمدند و نتوانستند که دست
 فاطمه زهرا را از دامن امیر مومن علیه السلام کوتاه کنند عمر
 با شمشیر خالده مرتبه بر کتف مبارک انحضرت زد و مجروح
 انمطلوبه دست بر نه داشت باز عمر ولد از نا تازیانه کشید
 و بر بازو انمطلوبه زد که شکست و درم کوبان دست برد
 و بر دایه بخار از سیل بنیت از سینه افض بها قنفذ ملعون
 بالسوط فانت حین ماتت و آت فی عضدها مثل
 الدملج فی صریبه لعنه الله یه قنفذ ملعون چنان تازیانه
 بر بازو انمطلوبه زد که مانند بازو بند در بازو مبارکی نقش است

چون فاطمه را بکشد فاطمه را از دامن امیر مومن علیه السلام جدا کرد و با شمشیر خالده مرتبه بر کتف مبارک انحضرت زد و مجروح انمطلوبه دست بر نه داشت باز عمر ولد از نا تازیانه کشید و بر بازو انمطلوبه زد که شکست و درم کوبان دست برد و بر دایه بخار از سیل بنیت از سینه افض بها قنفذ ملعون بالسوط فانت حین ماتت و آت فی عضدها مثل الدملج فی صریبه لعنه الله یه قنفذ ملعون چنان تازیانه بر بازو انمطلوبه زد که مانند بازو بند در بازو مبارکی نقش است

و اکثر کبودان تارمان وفات انظوم در بازو مبارکش بقی
 و بر دایه مرحوم شریفی ارجاعی ملایم خال بن ولید و لای
 چو با حیاتی عمر اید او نیز شمشیر که در دست داشت با غلظ
 بران مظلوم زده باز آن محله دست از یار امیر مومنان علی
 برداشت تا آنکه بروایت کبار و صله و محرق و دیگران لذت
 زنان را در کف که مایه در و دیوار بود گذاشته و در بر
 مبارکش جهان فشرودند که دنده های رملی مبارکش شکست و فرزند
 در شکم او بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را محسن نام نهادند و شهادت
 و سقط کوهی مؤلف گوید از بعضی روایات معلوم میگردد که عمر
 بر شکم فاطمه فشرده و از بعضی معلوم میگردد که مغیره بن شعبه با عمر
 در بر شکم انظوم فشرده و چنانچه در جلد تقدیر میکند که بروایت دیگر
 مغیره بن شعبه با عمر علیه اللغه در بر شکم محرم آنحضرت
 زد و فرزند او را در شکم شهید کرد و از بعضی روایات معلوم
 میگردد که قنفذ با عمر ای یک در بر شکم انظوم و محسن سقط
 کو چنانچه در جلد هشتم مجاز از کلین از عیسی ابن ابراهیم روایت
 میکند که رسول ابو بکر لی قنفذ اضربها فاجتثها الی
 عضادة باب بلیها فافدها فکسر علیها و جنبها و الفت
 جنبها

نصف خاله
فاطمه

در شکم فاطمه
نصف

نصف خاله
فاطمه
نصف خاله
فاطمه
نصف خاله
فاطمه

جنبها و فاطمه فاطمه تول صاحبته فاش حنه ماتت حنه
 شهیده صلوات الله علیها یعنی چون خبر باب یک رسید که
 فاطمه سلام الله علیها مانع است و نیکو ارد امیر مومنان علیه السلام
 از خانه بیرون پیاورند پس ای یک کس فرستاد بسوی قنفذ و حکم
 کرد که او را که بزنی زهر را چو حکم ای یک کس قنفذ رسید
 از ناز و بخت فاطمه را ملجاء گردانید و گشتان کشید او را و
 میاد و دیوار نگاه داشت و در را بر شکم مبارکش گذاشت
 بقوت جهان فشار داد که آنخوان دنده مبارکش شکست
 و فرزندیک در شکم داشت سقط شد و از آن فشار و صد
 ان در انظوم همیشه مریض و سستی بود تا آنکه بدید
 شهادت فاطمه صلوات الله علیها مؤلف گوید که
 ممکن است جمع میان این چهار بابین که این سه ملعون
 هر سه هم دست و هم کرده شدند و باقی یکدیگر کشان
 کشان فاطمه را میاد و دیوار قرار دادند و نگاه هم زد و هم
 شدند و در را بر شکم مبارکش انظوم بقوت تمام فشرودند
 بنوعیکه آنخوانها را رملی مبارکش شکست پس انظوم سقط
 گوید و از زنده در بنالید و بر در فرار در غلطه و گشت از

از خانه بیرون پیاورند پس ای یک کس فرستاد بسوی قنفذ و حکم کرد که او را که بزنی زهر را چو حکم ای یک کس قنفذ رسید از ناز و بخت فاطمه را ملجاء گردانید و گشتان کشید او را و میاد و دیوار نگاه داشت و در را بر شکم مبارکش گذاشت بقوت جهان فشار داد که آنخوان دنده مبارکش شکست و فرزندیک در شکم داشت سقط شد و از آن فشار و صد ان در انظوم همیشه مریض و سستی بود تا آنکه بدید شهادت فاطمه صلوات الله علیها مؤلف گوید که ممکن است جمع میان این چهار بابین که این سه ملعون هر سه هم دست و هم کرده شدند و باقی یکدیگر کشان کشان فاطمه را میاد و دیوار قرار دادند و نگاه هم زد و هم شدند و در را بر شکم مبارکش انظوم بقوت تمام فشرودند بنوعیکه آنخوانها را رملی مبارکش شکست پس انظوم سقط گوید و از زنده در بنالید و بر در فرار در غلطه و گشت از

داغ امیر مؤمنان علیه السلام کوتاه گردید پس حضرت را بپایه
 بر بنیامان و بر دایا پارس بنام بازو بسته رسیا بگردن
 مسجید شدند و بر رویه محرق شد و بازو و مقدار دو عمار و بر
 اسطر از عقب میدویدند و میگفتند چه زو خیاات با پیغمبر گوی
 و بد رعایت او عفو میدوید و کینه های کینه های عفو را ظاهر کرد
 و حضرت را به نزد ابی بکر آوردند و عمر با پیغمبر بنام بالدر
 ایستاد و خالد بن ولید و ابو عبید بن جراح و سالم مراد ابی ذر
 و معاذ بن جبل و مغیره بن شعبه و اسید بن حنیفه و بشیر بن
 سعد و سایر مردم از مهاجر و انصار در گرد ای بکر ایستاد
 انجم بودند و حضرت امیر مؤمنان علیه السلام فرمود اما والله
 لو وقع سيفي في يد لعنتم انكم لم تصلوا الى هذا
 و قالوا ما الوم نفسي في جهادكم ولو كنت استسك
 ولاد بعين رجلا لفرقت جماعتكم و لكن لعن
 الله اقواما يا يعوف ثم خذوني في فرعون خذوني
 اگر تیغ بدست داشت و اذن جهاد میدادیم از پیغمبر رسا
 معلوم شد که قوت این به حیایند انداخته و جهاد
 بانها را واجب میدادیم اگر هیدین بانها هدایت میشدند

در روایتی که بکیران ایسان بدست خالد بن ولید و بکیران
 بدست عمر بن خطاب و بکیران دیگر عمر بن خطاب و بکیران
 وضع در روایتی افق را
 او در آن حضرت
 ای بکیران و بکیران
 او را ای بکیران

لک فداوند

لک فداوند گفت کند جماعتی را که بانها پیوسته بودند و انما فداوند
 که انشته فلما ان بصر به ابو بکر صاحب خلوا سبيله
 چون نظر ابی بکر حضرت افکار و ان رسوائی و فضاحت را دید
 از راه نگر و شیط از ظاهر ابی بکر فریاد کرد که دست از ان
 حضرت بردارید پس بر رویه محرق حضرت امیر مؤمنان علیه السلام
 سخنان چند بایه بکر فرمود و هر یک از آنها و اباز و مقدار دو عمار
 بریده گفتگوی چند کردند و حج چند بران قوم القافه اند
 فائدة نه خسته و عمر ملعون شمشیر کشیده بر بالدر حضرت
 با ایستاد و گفت یا عا پیغمبر کن والله کردنت از من
 در از وقت حسین علیه السلام بر بالدر بر پدر خود ایستاد
 بودند چون این سخن از عمر شنیدند به پدر خود حبسید
 و خروشی و فغان بر آوردند و رو بپیر جد بزرگوار خود
 کردند گفتند یا جداه ما را به بنی که چگونه بعد از تو به یار
 و به ناصر شدیم پس حضرت ای را بنیست خود حبسید
 و فرمود که گریه نکنید بخدا قسم که ای قدرت ان ندانند که
 پدر شما القدر سانه و بر رویه جلاد ابو بکر ایستاد
 بقوه ایمان که داشت گفت ای عمر ایستاد و قریش اصداف

الاستاذ علی بن
 محمد بن ابی جعفر

ترامیدند و در آن زمان که از چندین زن با هم رسیده و
 بخانه اهل بیت رسالت داخل بشود و دختر حضرت را
 مجروح میکند و برادر او دختر حضرت را باین رسوله میبرد
 میکشند ایشان را ملاحظه غرت و دین دار ابو بریده
 نما که در آن جماعت و از دحام که باینکه دین دار و صاحب
 ایمان نبود که با ابو بریده در طعن و توبیخ آن مرد
 همراه نماییه آه آه متذکر شدم بواسطه دیگر که راز
 ابو بریده او را در مجلس دیگر که در قضای و رسوله
 بالدر از این مجلس بود و در آنجا نیز همین ابو بریده
 برابر غرت دینی یا در محفل اهل بیت رسول خدا را و او
 مجلس در شام در حضور یزید بن معاویه علیه السلام بود
 چنانچه در جلد روایت شده که چون ایران ال محمد علیه
 وارد مجلس یزید گوند و در آن زمان که در طبعها گذشت
 در حضور آن پلید نهادند آن ملعون بر خود و شرارت و خفتن
 قمار خوب خیزان را گرفته بر آن زمان مبارک حضرت
 سید جوانان بهشت میزد و میکت که کاشی ایشان بر آن
 که در جنگ بدر کشته شده اند حاضر میگردند و میدیدند که

یزید از چند نفر
 حکایت ابو بریده
 در مجلس یزید

مشغول شد

ما جواد

فرمودند انتقام ایشان را از فرزند قاتل آن کشیدم و
 میکشند از زبانه شمشیر لثوی که حزب انتقام کشیده یس
 این هنگام ابو بریده اسلام که از صحابه رسول خدا علیه
 و اله بود در آن مجلس حاضر بود و گفت وای بر تو از زبانه
 حزب بردند آن حسین فرزند فاطمه میزند و من مکر دیدم
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله لب و دهان او را میگریستند
 و میفرمودند ما بهترین جوانان بهشتییم خدا بکشته قاتل
 و کشته کسان شاولفت کند ایشان را و معذرت کرد
 لعذاب الیم و رساند ایشان را با سفردر کعبه حجیم پس
 یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس
 بیرون بردند بر کریم بروایت یزید بن قیس بلکه چون نظر
 او را بکبر کجرت افتاد و آن بجا حرام را که نشسته بود کردند حمله
 محو از خوف آنکه با دافسته بر پا نموده فریاد کرد که دست از او
 بردارید پس حضرت با دفرمود بکدام حق و بکدام میراث بکدام
 فضیلت تو در خلافت تصرف کردی ابراهیم بگریه در روز
 یار پیغمبر مانع میشت نکرد در در غنیمت و حکم او بر فرج سلام نکردی

و برادر او را

یا مارت مؤمنان انتصروا و قال له بايع و دفع عنك
 هذه الابطال فقال له على عليه السلام فان لم افعل فما
 انقم صاغون قالوا نقتلك ذلّا وصغاراً فقال اذا
 تقتلون عبد الله واحد سولد بن عمر فریاد کرد و گفت
 بجزرت ایرمیران عید همد که بیعت کن با بیکرو این سخن
 با طبریه بود و را کنار بگذار حضرت فرمود ای عمر اگر بیعت کنم چه میکنی
 عمر گفت اگر بیعت کنی ترا در کلمات ذلت و حقارت بکنم
 فرمود الوقت بنده خدا و برادر رسول خدا را گشته نه برای بیکر
 اما عبد الله فقم و اما اخو رسول الله فما انقر الله فی
 اما بنده خدا این ستر و اما برادر رسول خدا این ستر از دنی قید
 از آنحضرت پیاوار شده و حجت را بر یکبر و جماعت انصار
 چهار و ستر حلق که حاضر بودند تمام گو اکنون در حکایت
 فاطمه زهرا آئیم چون حضرت را از خانه بیرون بردند و به مسجد
 در آوردند آنحضرت بر روی جلد و بنوی بر حضرت رسول
 گو و گفت یا بنی امّ ای القوم استضعفون و
 کادوا یقتلونی یعنی از برادر من قوم مرا ضعیف کردند

مکالمه حضرت
با عمر

نویسندگان
بیت

و نزد ایشان که مرا بکشند پس دست را بر قبر حضرت رسالت برد
 آمد که هم شناخته که دست مبارک آنحضرت است و صدای
 ظاهر شد که هم شناخته که صدای آنحضرت است که یا ابابکر
 اکفرت بالدین خلتك من ثواب ثم من نطفة شتم
 سؤالا بخلای یعنی آری بیکر آیا کافر شدی بدان خدا که ترا
 افرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست کرد اینم بیکر و در
 این صحرای بر رویه بخار در جلد شتم حضرت زهرا سلام الله علیها
 مجروح و مالک و شمشیر که به یمنی و اضعه فیصو سؤالا الله صلی
 الله علیه و آله علی راسها اخذت بیده ابنیها یعنی پیرای
 پدر بزرگوارش بر سر گذاشته بود دست حسین علیهما السلام را
 گرفته بود فاما بقیتها شتمیه الا خرجت معها این جمعی
 زمان نبر شتم دائره وار اطراف ان نقطه عصب ترا
 گرفته باین میته دافعی شده رویان قوم کرده فرمود خلوا
 ابی عمی قواللهی بعث محمداً یا حق لیکن لم یخلوا
 عنه لا تشرب شرعی و لا یضع فی قص رسول
 الله علی راسی لا یخرجن الی الله فاما قافه صالح
 یا کرم علی الله منی و لا الفصیل یا کرم علی الله منی و لا

موقوف است
از قریب و صدای آنحضرت

افکار و افکار
بیت

یخبروا ما کیند بر علم مرا و اگر نه قسم با من که هر صبح از این راه
 برستی فرستای موی سر خویش را بر پیشان کنم و بر این سفر را
 بر سر آکنم و در نزد خدا بنام همان نامه صالحی در نزد خدا عزیزتر
 ز من است و بجهت آنکه مرا ترند از رحمت رحمت و بعد از این
 کلمات بروایه ی از تفسیر غیر انطومه روایت دیگر کرده
 فرمود یا ابا بکر تو میدانی که تو مکتب من و موی و الله
لئن لم تکف عنه لا کثرت شعره و لا شقق جبهه
و لا یتم قبرای و لا یحیی الی الدنیا فاحذت
بیک الحس و الحیین علیهما السلام و خرجت ترید قبر
النبی صلی الله علیه و آله یعنی ای ابا بکر همی خواهی مرا از
 جفت خود پیوه نمائی که کند خدا اگر ادا را با من موی سرش
 کم و جیب خویش با نام و بر سر قبر مطهر بر لبوی خداوند حق
 زخم و ناله نام ای بکف لبور بر روانه شد و روایت دیگر که
 فرمود صالحی و الله یا ابا بکر تو میدانی که تو مکتب من و موی و الله
لئن لم تکف عنه و الله لو لا ان یكون سینه لکثرت شعره
و اخرجت الی الدنیا یعنی ابا بکر ترا با چاکرت بر خدای
 فرزند مرا یتیم کنی و مرا پیوه نمائی که کند مرا اگر بد بگو موی سر خود

مکتب من و موی

در حدیث

را می شود و بعد که خدا صد بلند بکردم و بر روایت عیاشی منطومه
 غضب الله رو بقرید رشت فقال علی علیه السلام لسمان
ادریک ابنک عقیق فانی اری جنتی المذنبه تکفنا
والله ان کثرت شعرها و شقت جبهها و اتت
قبره آیتها و صلت الی ربهها لا یناظر بالمذنبه
یحسیف فادد کما سلمان و ضی الله عنه فقال یا بنی
محمد ای الله انما بعثت بک و حقه فادجی بی امری
 علیه السلام چون دید که فاطمه سلام الله علیها غضب الوده و شمشیر
 بقرید بزرگوار حضور رسولمان فرمود در باب ضرر هر را بدین
 مرتبه مدینه را که از رحمت زیر و زبیر حق بکدام اگر موی سرش
 کند و جامه چاک نماید و بر سر قبر پدر بزرگوار لبور حق نماید بدین
 حالت و ناله مدینه و آنچه در دست فرزند رسولی سلام الله علیه
 امر مؤمنان علیه السلام بخدمت ان محمد استافت و عرض گوید
 و در پیغمبر افرایان همانا حق تو پدید است از بر این
 بر کرد از خیر خوف قالت یا سلمان یزیدون قتل
علی ما علی صبر قد عنی حقه ای قبری آبی فاشش
 شعره و آشق جیبی و صبح الی الدنیا فقال سلمان أخا

مکتب من و موی

و عقیق

مکتب من و موی

أَخَافُ أَنْ يَخْسِفَ بِالْمَدِينَةِ وَعَلَيْكَ بَعْثُهُ إِلَيْكَ يَا مَرْكَ
 أَنْ تَوَجَّعِي لَهُ إِلَى بَيْتِكَ وَتَنْصَرِفِي فِي فَرْحِهِ أَيْ سَمَاعِ
 این کرده اراده کشتن عا دارند و من بر قنبر صبر نمودم که
 بگذارد تا از خدای خود داد خویش بستانم و بروم بسیر قبر پدرم
 و سوپریش کنم و جامه چاک زخم و بوی ریح تا ببالم تا راز مرا
 از این قوم بستاند سگم عرض کویم آن است که مدینه فرستاد
 اینک علی علیه السلام را بسور توفیر فرستاد و فرمود که بخانه برگر
 و نفرین کنی سلمان بفرموده آنکه فاطمه علیها السلام
 این کلمات را میفرمود قَرَأَتْ وَاللَّهُ أَسَاسُ خَطَا
 مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَقَلَّعَتْ مِنْ
 أَسْفَلِهَا حَتَّى لَوْ أَرَادَ رَجُلٌ أَنْ يَنْقُذَ مِنْ حَتْمِهَا
 نَقَذَ فِي بَيْتِ مُحَمَّدٍ أَسْكَدَ وَدِيمَ كَمَا بَنِيَانِ دِيَارِ كَمَا سَجَدَ بِفَهْمِ
 از جای برآمد چنانکه مردم میگویند استر از زیران عبور نمود
 چون پیغام امیر مومنان علیه السلام را با و رسانیدم اطاعت
 که گفت إِذَا رَجِعَ وَأَصْبِرْ وَاسْمَعْ لَهُ وَأَطِيعْ
 اکنون اطاعت میکنم و مراجعت من بایم و شکیا نیست
 میسانم فرجعت و رجعت الحطان حَتَّى سَطَعَتْ

از فاطمه علیها السلام
 شد

روزی فاطمه علیها السلام
 بخانه

الْعُبُورَةُ مِنْ أَسْفَلِهَا فَادْخَلَتْ فِي خِيَابِ شِمَانِيَةِ بِنِ فَاطِمَةَ
 مراجعت کوی از نگاه دیدار بجای خفتشت بنوعیکه غبار
 برخواست از زیر دیوارها بنوعیکه داخل دماغها را شد و
 بروایت دیگر از کافی چون اوضاع عالم بغضب فاطمه سلام الله علیها
 بر خورد و نار غدا بظاهر کردید فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ
 مَا تَوَيْدُ إِلَيْنَا لَمْ أَخَذْتُ بِيَدِهِ فَاَنْطَلَقَتْ فِي
 مرد از میان آن قوم بر پشت خطاب بایه بگر یا بعد علیها السلام
 که گفت چه اراده دار از قصد بانی خود آیا میخواهی غدا را
 نازل شود و هم امت هلاک شوند یا لاکم میخواستید که کامیاب شود
 بانی فصاحت و رسوائی پس فاطمه حضرت امیر مومنان علیه
 السلام را گرفت و بسمت خانه روانه شد **مَوْلَاكَ كَيْدٌ**
 که از دست مادر بدتر میسر در این مجلس فاطمه زهرا سلام الله علیها
 به یار رانی عا گوشیه و او را از گشته شدن نجات داد و
 مجلس دیگر دختر بزرگ این محله حضرت زینب به یار عا دیگر
 گوشیه و او را از قنبر نجات داد و آن در کوفه در مجلس بزرگ
 یعنی بود دختر کوچک این مظلومه در مجلس دیگر به یار عا گوشیه
 و او را از گشته شدن نجات داد و آن در شام در مجلس بزرگ بود

حضرت امیر مومنان
 سلام الله علیها

اما حکایت مجلسی بر زیاد ملعون پس بر دانه محرق و جلد چون
 اهل بیت رسالت را ایر کرده و از در مجلسی ملعون عوفه ابن زیاد
 مرخص و متوجه مکه ازین انباری علی بن ابی طالب شد که آنی پس
 گشت کفش علی بن ابی طالب این زیاد گفت که شنیدم علی
 بن حنین را خدا در گردن کشت حضرت فرمود که او علی را برادر
 فرمود که مردم او را بستم کشته بر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت
 حضرت فرمود که ائمه جانها را خدا قفس میکند در وقت خواب و
 بیدار و وفات و الله ان له مظالم الیوم القیمة
 پیچیدم که در قیامت کسر خواهم نمود که مطالبه خون او کند پس
 زیاد از سخن آنحضرت در غضب کشت و جرات میکند
 جواب من حکم کرد بجلد که به بریدانی پس را بدو فرمود و بر او
 ملحق سازید و منی را برایم بیاورید جلد او چون اینک رفت
 آنحضرت عوفه حضرت زینب خواندن سپید و از اوصاف
 و برادر حبیب و فرمود پس بر جان او نمود از کشتن
 پیغمبر کشته و خونها نمیکه نباح از مار خیز ترا کفایت
 نکرد که حد مرخواستی طفل را بقدر رساند پس زیاد از
 اهل بیت رسالت همین طفل باقی مانده و از برادر را ایراد و

امیر کوفه
 امیر مدینه
 امیر کوفه
 امیر مدینه
 امیر کوفه
 امیر مدینه

غیر از او محروم نیست اگر او را شنید خواهی کرد اول مرا بقدر
 بعد از آن هر چه خواهر بکنی و با آن حضرت حبیب و فرمودند
 از او جدا نمیشوم اگر او را بیشتر اول را بکنی حضرت امیر
 العابدین فرمود ائمه مرا با و و کذا و فرمود او را بر زیاد مرا از
 قتل میترساند مگر عیدانی که کشته شد در راه خدا عادت
 ماست و شهادت در اعلا درین کرامت ماست و همیشه
 شهادت آرزو در ما بود این زیاد در خطه سر سر افکنده تا آنکه
 بعد از آن گفت مرا از کشتن و انقوم خلاص کنید و امر کرد که
 ایشان را بجانم بزنند که در بلبلور مسجد بود در آنجا حبس نمود
 و اما حکایت مجلسی برید حبیب و ولد الزنا پس بر دانه
 محرق چنانست که چون اهل بیت رسالت را ملعون
 ملعون عوفه برید متوجه مکه بپارشد گفت ما شنیدیم
 که علی بن ابی طالب را کشته شد کشته شد حبیب علی بن ابی طالب
 راسته بر فرمود علی اگر و علی اصغر که کشته شدند و علی را
 که همین جوان است چون بیمار در بخور بود او را زنده کرد
 با نجات آوردیم برید با کشتن از رحمت پدیرت در سلطه با نجات
 منار عتبه کشته شد حضرت فرمود گفت خدا بر انکسیرم پدید

امیر کوفه
 امیر مدینه
 امیر کوفه
 امیر مدینه
 امیر کوفه
 امیر مدینه

کشت ای پسر نهنگ نبوت و پایش هر با جد و فوج با جد
 تو در روز بدر و احزاب رایت اسلام در دست
 جد فوج با جد تو ای یزید جبرئیل در خانه ما فوج آمد مادر
 خانه تو این تظلم در حق ما نازل شد یا در حق شما زوم مودت
 زور القوم در حق ما است یا در حق شما سر معاویه اگر بلای
 که ملک هم قباخ شده و با پدرم حسین فرزند فاطمه و
 حیدر کرد و جگر کوشه سید خمار و برادر و اعلام و اقا و
 و خویش ما چه کرده هر آینه بگویم با بگری و برادر خاسته
 بنشین و فریاد و او بلده و او بنوراه بر آوری از یزید
 پس یزید بلیه بجای از بخان بیمار کرد و چشم شد و جلد
 را طلبید گفت ای پسر را به پدرش ملحق کردان طلبت
 که این سخن را شنیده نه خویش و وفان بر آورده و ما
 ای شاه تازه گردید چون جلد باز در حضرت را حبسید
 ام کلثوم سلام الله علیها بر حبست و به هر دست باز در
 حضرت را حبسید و روی بر یزید کرد و گفت ای زاده
 هند دست از این کودک بردار بخدا قسم که بغیر از
 این دیگر کسر نماند که محرم عثمان محمد مصطفی است و زین

خازن نیز برخواست و بر چرخ سپید و فوج از زنده اگر ادا
 بقدر خواهر رساند اول مرا بقدر رسان الکا هر یک از
 ایران بکس عجز در از میگردند و خانه غریب شد باز
 ملعون بجلد میگفت او را بقدر رسان چون ام کلثوم دید که
 التماسی در نزدان ولد از نار شکنج دل اثر نمیکنند
 بعد نیت کوباد از غنچه گفت انا دیک یا جلد یا خیر
 حَسْبُكَ مَقْتُولٌ وَ سَلَّكَ ضَالِغٌ تَرَانِدُ رَمِیْمٌ
 مرا غم ای جد بزرگوار برترین پیغمبران حسین تو کشته
 شد و نسل ترا بر طرف کرده چون یزید این بیت شرا
 استماع عفو لزه بر اعضایش افتاد و گفت دست از روی
 برداشته و در جلد روایت شد که یزید به یک از ملازمان
 حق حکم کرد به برادر در باغ و کردن بزن و در انجا رفت
 کن آن جلد ملعون حضرت را در باغ بر او لشغول
 کنند قبر شده و حضرت لشغول نماز کردن شد چون از کینه
 و فرار شد و اراده قتل حضرت کرد و سراز هوا سپید
 و بران سک خود لیلی لغوه زد و بر در افتاد و جا خفا
 بخازنان جهنم داد خالد پسر یزید انکالت را دیده به نزد پدیده

خود آمد و آنچه واقع شده بود نقد کرد نیکو گویی امر که خدا را
 را بفرموده را بر حضرت کنده بود و من گفتم و حضرت با مجلس طایفه
 مؤلف گوید که حضرت صیغه گوی فاطمه زهرا سلام
 علیها از صدرش ان روئید که آن او رنجید و او را زدن و در را بر
 پهلوی اش افتادند و من او را شهادت می دهم و بهایم حق
 از دنیا مفارقت کو چنانچه در عاشر کار از حضرت صادق
 علیه السلام روایت شده که فرموده کاف سبب قاتلان
 قنفذ مولا عمر لکنها بنعل السیف بامروئ سقطت
 محنا و مرضت من خلک مرضا شدیدک یغفره
 کرد فاطمه سلام الله علیها در روز سه شنبه سیم ماه جمادی الاخره
 سال یازدهم هجرت و سبب وفات آن محدث این بود که قنفذ
 ملعون غلام عمر لعنی بامر لای ولد از نای خود با غلاف شمشیر
 فاطمه را زد و چون که محسن او سقط شد و فاطمه با صدمه مرده
 بموضع شمر که از آن مرضی وفات کرد چون وفات فاطمه سلام
 علیها نزدیک شد و جزا نکال بجام باله با بهام مله عاشر
 صدقه گری رسید که در روایت محقق و دیگران روز را از آن
 قدر از غیر گو و مقدار کمر تراخت تا سر کوی از زنده آن

کفایت فاطمه و حضرت او

فقت فاطمة في جمادى الاخرة يوم الثلاثاء
 الثالث خلون صمد سنة اكل علقم من الهجرة و

منقول من فقه فاطمة
 الامام الكاظم

بنو

شود و مشغول بشستن جامها فرزند خود کردید در آن
 اثنا امیر مومنان علیه السلام بجا نه نشانی که فاطمه را متوجه به
 کار دنیا دید از آن تعجب کرد گفت ای مادر بطین و فرزند رسول
 ثقلین در مدت معاشرت با تو هرگز ندیدم که بیکدیگر متوجه و
 شوی امروز می بینم که به کاران اشتغال داری نمی دانم در این
 چه حکمت است حضرت حیران شد که این سخن را از زنی اولیا
 شنید قطرات عبرات از رخسار مبارک بارید عرض گو
 یابن عم نه افرات پنبی و پنبی ایوم اقیه ایام وصال را
 و روز فراق در آمدن کان مواصلت گذشت و نه تمام جماعت
 در اسیم یابن عم حشی بخواب دیدم که بیدم در قصر از مردان
 سفید نشسته بودند نظری بر من افتاد فریاد برآوردیم
 یا ابا به تود که گمانی که ز مفارقت تو دلم سوخته و تنم که آخته
 گفت ای فاطمه مرا نیز از توفیق لغای تو طاقت نبر آمد دیگر
 تا به مفارقت ندارم و زمان فراق از حد گذشت آنیک
 منظر تو ام حال وقت است که از این محنت آباد دنیا بعثت
 فرای عالم اعلا دروم و زمان آن شده که نفس بد در آن گنج
 و دل از علیتی دنیا بتر کن و روی بعالم قدس دری گنج

مکالمه امیر مومنان
 با فاطمه

پدر بسیار مشتاق تو ام جهد کن تا فردا شب نزد ما شریک
 از خواب بیدار شدم اشتیاق انعام بر من غلبه کرد و سیدم
 که در احوالی پدر یاد در اول این شب آئیده از دنیا حلتی ام
 کرد لهذا آمد غمخیز گویم که مان بپزیم که فردا چون تو مصیبتی
 گرفتار شوی فرزندی آفری که نرسد نباشند و جانشه این
 را مخلصم بشویم بجهت آنکه بعد از من غمناکم که جاها را بپایان
 شوید و رضای ایشان را که جوید و کفر تر محفوم که سر ایشان را
 بشویم و مورث ایشان را که کنه معلوم نیست که بعد از من
 کیسوی این نرانی نه کند و غبار از روی ایشان افشانند
 من غمناکم ردای ایشان را غبار الله و کیسویان بلاد
 ایشان را نشان نکرده بنیم مؤلف کیبیدی خوان توان
 قیامت و شفیع است پس چگونه طاقت او در روی
 که بدینا منور ایشان با ۹ بابا در خاک و خون افتاد و موکبی
 محقق ایشان بخون غشته و سر ایشان را یک ایشان بر زدن
 رفته چه ناگهان از آن که نزد دل آن محذرا در عصر عاقل را برده
 آمده و چه مشکلی که از جویبار دیده بر حسانا وی جانشه
 بر گردم بر دایه محرق چون این موشان این نشان را شنید ناله

لغزناک

سوزناک از دل برود و بر کشید و آب حیرت از دیده فروخت
 و فرمود انا لله وانا الیه راجعون ای عزیز البدر منور
 از داغ فراق پدرت نیا سودم که نوبت مفارقت تو رسیده
 داغ دیگر بر بالدران داغ بدیده آمد ایفا طمعه چه بسیار آن
 بر من مفارقت تو پناه میبرم بخدا از اندوه این مصیبت و بد
 فاطمه گفت یا عا در آن مصیبت صبر کردی در این مصیبت
 صبر پیشی که بغیر از صبر علی بنیت در انوقت ضعف فاطمه
 مستول شده با و جوان جامه حسینی را مرسته بکمرت
 این منکر است و او از دل میکشید و میلف غمناکم بود
 من حال شما چگونه خواهد بود و سر انجام کار شما بکی خواهد کشید
 حسینی اندر نشان مادر گریان شده نه حضرت خیر نشان از نشانه
 کوه ایشان با تابش فرمود ای جانان مادر ساعی بر سر
 بقیع روید و مادر خود را دعا کنند ایشان بر نقشه و حضرت
 سلام الله علیها بر سینه مبارک خود ایام و با سماء بدست علیی گفت
 طاهر را از حسینی همیگان و چون ایشان از قبرستان کردند
 ایشان را در فلک موضع بنشیند و طعام نزد ایشان حاضر کنی
 که بخورند و مکن از که به اندر من آیند و مرا باین حال مشاهده

کشد بعد از زمانه حسینی مراجعت کونه وافر خانه شدند
 بنویسند حضرت خیرینا، فرموده بودی و اینست اندو طعم
 پیش این حاضر ساخت حسینی علیها السلام فرموده که در اسما
 تو هرگز دیدی که ما به طعم تناول کنیم هرگز ما را به او اکثر
 شرب کردار اینست این را کفشد و طعم را کند نشد و بر
 خواستند بجزه مادر آمدند چون فاطمه این را دید بگریست
 امیر مؤمنان عرضی که زمانه این را به سر روضه پدرم رفت
 که مرا با بنیامین نه نیند حضرت یاب فرمود اکیان پدر زمانه
 بر روضه مقدسه بر خود روید و مادر خود را دعا کند که
 بسیار از جور است این بفرموده پدر بجانب مقدمه مطهره
 زگر که از خود روانه شده و چون وفات فاطمه زهرا زکریا
 شد حضرت امیر مؤمنان علیه السلام را خواست بر او صایا
 چنانچه در جمله ششم بار از کتاب جنصاص در زمره حکایه
 غصب فدر کرده میکند که فلما حضرتهای الوفاة
 دعت علیها علیه السلام فقالت ایما تضمن
 وایا وصیت الی ابنی الزینر فقال علی علیه السلام
 انا اضمن وصیتک یا بنیت محمدی قالت سالتک

م...

بحق رسول الله اذا اناکیت ای لا تشهد فی ولا
 یصلیانا علی قال فلک ذلک فی جوه زمان و ناس فاطمه
 سلام الله علیها نزد یک شد حضرت امیر مؤمنان علیه السلام را بسوی
 خواند و عرض گو یا ضامن شود وصیت مرا که با بچه وصیت کنم غم
 والد بزرگوار و صی خود قرار میدهم تا عمر کند با بچه بگویم بی حضرت
 فرمود من ضامن نیستم وصیت ترا که هر چه بگویم بگویم و هر چه بگویم
 مانع عمر نایم اید هر چه صی الله علیه و آله پس ان محمد را عرض گو از تو
 خواهم بگویم بحق رسول خدا صی الله علیه و آله که چون من بگویم حاضر نشود
 بر جنازه من ای بگو و عمر و نماز کند بر جنازه من حضرت فرمود حاضر
 و برادر در دست چینی خواهم گو و ضامن ندیم که نگذارم تشیع جنازه
 زکند و بر تو نماز کند مولف این کتاب قنایک
 حسن بن عبد الله بن محمد باقر بن محمد علی النوری العرمی
 اصلا و البار فی شیء مکتوب و الحاکم مدقنا بعرضه
 رساند که در حدیث تریف لفظ هر شکلات زیرا که با وجود
 امیر مؤمنان جواب بد صدیق طاهره بفرماید که اگر ضامن بنویس
 که عند موت من مانع بی تو وصیت بگویم والد بزرگوار و صی
 بگردانم لکن بعد از اندک تأمل منکر گردم بجز انشاء

و ان این است که ان علیا محمدی چون از کربلا می آید بکر و عمر برایش
 غضبناک بود و خواست که پیش بر تشیع خانه و نماز و دفن را بر
 حاضر باشند و میدانست که این بکر و عمر برابر تشیع مردم و دفع
 نیت از حلقه الله بدو رساند بر جفا آن محمدی حاضر نشوند
 میدانست که این مؤمنان علیه السلام مأمور به برت و با این
 در مقام مخاصمه بر نیاید چنانچه غضب خلف او کردند و صبر خود
 فدا کرد و غضب خود را بکمر خود و آتش بدو خانه او زدند و بدو از
 در خانه او داخل شدند و دختر بچه را زدند و محسن را قتل نمودند
 و ان همه بندگان و مصائب را در آردند بهم را صبر کرد و محمدی
 مرتسبه که باز هم ان منافقین در باب وصیت فاطمه
 حضرت را ملجأ کنند و بر جفا آن مظلومه حاضر شوند و بطلب
 ام از آنجا بیکه مأمور به برت و تحقیر نماید این بود که بر سر
 بایر مؤمنان عرض کرد که اگر ضایع منوی که آنچه وصیت کنم
 خود عمل کنی بتو وصیت کنم و الله اگر چنانچه در این باب هم
 تکلیف تو صحت و مأمور به شکایت است مستر بی امر خود را
 به بیز سر و امیکند از آن که او بکفته من عمر میکند و ما دشمنان من
 ملا را میکنند و عمر کند از آن که بر جفا ضایع حاضر شوند زیرا که او

مأمور به برت

مأمور به برت چه حضرت امیر مؤمنان علیه السلام مقصود فاطمه علیها
 السلام را فقیه در جواب فرمود که وصیت نما که ضایع منویم در انجام آنچه که وصیت
 و تکلیف من در این باب صبر و مداومت نیت و بیکه تا کند و تشیع
 این مطلب ان علیا محمدی حضرت را قسم داد که بکر و عمر حاضر
 الله نکند از آن بکر و عمر حاضر شوند بر جفا او و نماز کنند بر او
 و حضرت امیر مؤمنان خواست فرمود و بکت اطمینان خواطر او فرمود
 فلکما ذلک یعنی این خواستش که بر او در دست و بدو از آنکه غفلت
 مطلق نشود در انجام وصیت اول شروع نمود و بسیار در کربلا
 در وصایا مظلومه تپا رفت بکر و عمر از آنجا که گفت می شود در عمار
 بخارانه بفرست قدیم از ورقه بن عبد الله از فضیله که حضرت
 زهر اسلام الله علیها حدیث طویلا نقل میکنند که بفرست فقرات
 ان این است که میفرماید که حضرت فاطمه سلام الله علیها بعد از
 رسول خدا صلی الله علیه و آله با درد و الم و کرب و ناله بر برد تا آنکه
 بیت و مہر روز گذشت آنگاه عرض مظلومه شدت کرد
 تا روز جمعه از وفات پدر بزرگوارش در آن روز بر سر آن مکان
 کردند که ان روز آخر حیات آن محمدی است در آنوقت امیر مؤمنان
 علیه السلام در مسجد نماز ظهر را بجا آورد و بوی منزل مرحمت کرد

آنگاه
حدیث فضیله

در عرض راه گریزان حضرت را در یافتند فقال لهن و ما الخبز
 و ما لی اذا کنن متخیرات الوجوه و الصود فقالوا
 یا امیر المؤمنین ادبرک ابنه عیمک الزهراء و ما انظرتک
 تذکرها لک حضرت فرمود چه خبرت که شما را با کوه نشسته و خاطر
 در هم رفته میگردم عرض کردند یا امیر المؤمنین در یاب و خرمیم
 زهرا را و صحرای که میبینیم که او را زنده ادراک نمائیم فاقبل
 امیر المؤمنین علیه السلام مسرعا حتی دخل علیها و اذا بها
 ملقاة علی فیل یسیرا چون این خبر حجت بخت حیدر رسید
 به تعجدرانه نزل شد تا بحجوه طاهره فاطمه را انداخته و او را
 بر در بسته بهاری افکند دید که از آن سوی بدری نعلین
 فالتی الیرداء عن غایقه و العمامه عن راسه و
 حل از راره و اقبلت حتی اخذت راسها و تکره
 فی حجره و نادى لها یاز هراء فلم تکلم فنادی لها
 یا بنت محمد المصطفی فلم تکلم و نادى لها یا بنت
 من حمل الرکوة فی طرف و نادى و نادى لها علی
 الفقراء فلم تکلم فنادى لها یا بنت من صلی الملهکة
 فی السماء ممتنه ممتنه فلم تکلم فنادى لها یا فاطمة

از زبان و کز زبان

و هو یقبض علیها و یحکم و یضاهی

طایفه

کلمتے فانما ابن عیمک علی بن ایطالب قال فضحت
 عینها فاف وجهه و نظرت و بکت و بکی فی وجه حضرت
 او را بان حالت مشاهده کرد به اختیار ردا از خوش و عمامه از
 سر مبارک بپفکند و نعلها از جامه باز کرد و نزدیک آمدند و رفت
 کلمه سر مبارک را از بالینی برکن گرفت و فریاد کرد یا زهرا حوا
 نشیند دیگر باره نذا کرد اید خرم و صغیر باسخ نشیند باز فرمود
 اید خرم کی که رکوة را بار دار خرمه داده بغیر بخشش محض
 نشیند باز نذا کرد اید خرم کی که نماز کرد ایمان با فرشتگان و نفر
 و نفر جواب نشیند پس فریاد کرد ای فاطمه باسخ یعنی بگویم بر غم
 معنی ایطالب انوف فاطمه چشم کشود و بر او حضرت
 نزدیک و هر دو تن گریستند و قال ما الله محمد بنه
 فانما ابن عیمک علی بن ایطالب فقالت یا ابن
 عم انی اجد الموت الذی لا یجئ منه ولا یحیی
 و انا اعلم انک لا بعد الا تصبر علی قلة الترویج
 فان تروجت امرئة اجعل لها یوما و لیلة
 و اجعل لاولاد یوما و لیلة یا انا احسن و لا
 تصح فی وجوههما فیصیحان یتیمین غمین منکسرین

انت

فَاتَّخَذَا بِالْأَمْسِ فَقَدْ جَدَّ هُمَا وَالْيَوْمَ يَفْقِدَانِ
 أَمَّهُمَا فَالْوَيْلُ لَكُمْ لَأَمَّةٍ تَقْتُلُ مَا وَتُبَغِضُهَا ثُمَّ الْكُشَا
 تَقُولُ فِي حَضْرَةِ پَرُو مانه علیه السلام فرموده شد ترا
 ایدر رسول خدا اینست من بیرغم ترا بنی ابطالبستم عرض کرد
 یابن عم من دوجار مرگ شده ام و چاره نیست از او و گریز کار
 نیست از او و من دانسته ام که تو بعد از من از تر فرج زنی جار
 ندار چون زنی را تر فرج کردی روز و شب را با او بگذران
 و روز و شب را با او بگذران پس بر یا ابا الحسن صحیح بر رو خن
 و حینی من زیر که پیش جمع میکنند در حالیکه هر یکم غریب
 دل گشته اند و میروز مادر داشته و امروز بیمارند و ای
 برادر که میکشند آن را و دشمن دارند این را و بعد
 این اشعار را انشا کرد و فرمود

وصایا فاطمه
 حضرت

إِذْ بَكَيْتُ إِنْ بَكَيْتَ يَا خَيْرَهَا وَاسْبِلِ الدَّمْعَ فَهُوَ
 يَوْمُ الْفِرَاقِ يَا قَرِينَ الْبَتُولِ وَصَبَّحَكَ بِالْغُصْلِ
 فَقَدْ أَصْبَحَ حَلِيفًا اسْتِثْبَاتِي إِبْكِي وَأَبْكِي
 لِلْيَتَامَى وَلَا تَكْنُ قَتِيلَ الْعَدَا يَطْفُ الْعِرَاقِ
 فَادْفُو أَصْحَابَكُمْ أَيْتَامَى حَيَارَى اخْلُقُوا اللَّهَ فَهُوَ

يَوْمُ الْفِرَاقِ

يَوْمُ الْفِرَاقِ فاطمه علیه السلام در نشاد این اشعار را
 بشهاده حضرت امیر علیه السلام در روز عاشورا غم فقال علی
 علیه السلام لها من ائنی لک یا بنت رسول الله لهذا الحزن
 وَالْوَحْشَى قَدْ انْقَطَعَ عَنَّا فَقَالَتْ يَا أبا الحسن قد
 الساعه فראیت جلی فی رسول الله فی قصر من الدار
 الا بیضی فلما دانی فی ل هلمی الی یا بنیة فانی
 إِلَیْكَ مُشْتَاقٌ فَقُلْتُ وَأَنْتِ إِنْ لَأَشَدَّ شَوْقًا
 مِنْكَ إلی الْفِائِئَاتِ فَقَالَ أَنْتِ الْكَلِیْلَةُ عِنْدَهُ وَهُوَ
 الصَّادِقُ لِمَا وَعَدَ وَالْمَوْفِی لِمَا عَاهَدَ فَإِذَا أَنْتِ
 قَرَأَتْ کَیْسَ فَأَعْلَمَ أَنِی خَضِیْتُ عَنْهُ فَعَسَلَنِي
 وَلَا تَكْشِفُ عَنْهُ فَإِنِ ظَاهِرَةٌ مُطَهَّرَةٌ وَلِیَصِلَ
 عَلَیَّ مَعَكَ مِنَ الْأَدْنَى فَالْأَدْنَى وَفِي رُزْقِ أَهْلِ
 وَأَدْنَى لَیْلَةٍ مِنْ قَبْرِی بِحُضْرَةِ خَيْرِ جَنَّتِی رَسُو
 لیه امیر مومنان علیه السلام فاطمه سلام الله علیه فرمود این خبر را از
 کجا یا فر و صل الله و عز از ما منقطع گردید عرض گو یا ابا الحسن
 در این ساعه خوابم و رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب
 دیدم که در قصر از مر و اید سفید است چون مرادید فرمود اید خبر

من نزد من شب تاب که من شاق تو ام کفتم بخدا قسم شقایق لقا تو را
 فرمود من نزد من خواهد بود و آن بزرگوار صادق الوعد و وفا
 بعد از آن چند که تو قرأت سوره ای کنی هر که مراد میاید پس مرا
 میسر کنی مکتوف نمانی زیرا که من پاک و پاکیزه ام و باید در
 تو بر من نماز گذارند خویش و نزد یکدیگر و کسی که از من بهره ببرد
 اند و مراد از آن بخاک بسیار بد بیکند خبر داد مرا رسول خدا
 بدانکه این خیر شتر است بر پنج وصیت اول آنکه شب
 روزی با عیال خود بر سر در و روز و شب با اولاد آن غلغله
 بگذرانند و در تنه بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند
 دوم آنکه بر در و اولاد و صیغه نزنند و خوشنیت ننمایند و بپوشانند
 و ملاطفت با این رفتار نماید سیم آنکه او را غنچه دهد
 و جامه از بدنش بپوشد و بپوشانند او را غنچه دهد و جامه
 که حضرت با خویش و نزد یکدیگر بر او نماز کند و اغیار از او
 نماز بر او نماید و پنجم آنکه شب را در من کند که هر طبع
 نشود و او ایضا در کبار از روضه الدار عظیمی روایت شده
 که حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها بجا شده بعضی شب و تا چهار روز
 کشته چون دست و جانت اغلظتمه رسیده ام ایمن و سماء بدست عیال

وصایای فاطمه

در این روایت گفته
را از نام تو است
از معانی آن خبر
نقد منقول

علیه

طلسمه و حضرت امیر مومنان علیه السلام را حاضر گردانید
 فقالت یا بن عمی انه قد نعت الی نفسه وانی
 لا ادعی ما فی الا انی لا حق یا بنی ساعة بعد
 ساعة واکما اوصیتک یا شیاء فی قلبی قال
 لها اوصیتی بما احببت یا بنت رسول الله
 صلی الله علیه و آله فجلس عینک و لیسها و اصرح
 عن کائنات فی لیلیت یعنی فرمود یا بن عم از اینها قدس
 بلکه خبر اشغال نمی رسد و من در جناح سفر قرب پدر
 چیزی چند مرا بخاطر تو که باید بتو ظاهر شود و وصیت
 نام ترا با این حضرت به این این ان مؤذن نشست
 هر که در آن خانه بود بیرون کرد و حجة را خلوت نمودم
 قالت یا بن عم صاعقه ثانی کا ذی بة و لا خائفة
 و لا حالفتک منذ عاشریته و قال علیه السلام
 معاذ الله انت اعلم یا الله و ابن و انی و اکرم
 و اسد خوفی لله من ان او یحک بحالک
 قد عمر علی من ظلمک مفاد قتلک و تفقدک
 الا انه امر لا بد منه و الله جددت علی مصیبتی رسول الله

وَمَدَّ عَظْمَتَ وَفَاتُكَ وَقَدْ لَكَ فَايَا لَيْلِي وَفَاتُكَ
وَمِنْ مَصِيبَةٍ مَا لَمْ تَحْمَرْهَا وَأَلْمَمَهَا وَأَمَضَّهَا وَخَصَّهَا هَذِهِ
وَاللَّهِ مُصِيبَةُ لَا غَرْاءَ لَهَا وَرَزَقَتْهَا لَا خَلْفَ لَهَا
بِكَيْلٍ جَمِيعًا سَاعَةً وَآخَذَ عَلَيَّ رَأْسَهَا وَصَرَفَهَا إِلَى صَدْرِهِ
ثُمَّ قَالَ أَوْصِيَنِي بِمَا شِئْتَ فَإِنَّكَ تَجِدُنِي فِيهَا أَمْضِي كُلَّ
أَمْرٍ يَبْرُقُ أَحْتَارُ أَمْرٌ لِي عَلَى أَمْرٍ ثُمَّ قَالَتْ خَرَاكَ
اللَّهُ عَلَى جَبْهَةِ إِجْرَاءِ يَابْنَ نَعْمَ رَسُولَ اللَّهِ أَوْصِيَاكَ أَوْ لَا
أَنْ تَتَرَوُجَ بَعْدَ بَابِنْتِ رَيْبٍ أَمَامَهُ فَإِنَّهَا تَكُونُ
لَوْلَايَ مِثْلِي فَإِنَّ الْجَالِ لَا يَدُ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ ثُمَّ قَالَتْ
يَا بَنِي عَمٍّ أَنْ تَتَّخِذَنِي نَعْسًا فَقَدْ دَايْتُ الْمَلَكَةَ
صَوْرَتَهُ فَقَالَ لَهَا صِفِيهِ لِي فَوَصَفَتْهُ فَأَخَذَهُ
لَهَا فَأَوَّلَ نَعِيشٍ عَمِلَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ ذَاكَ وَمَا دَانِي
أَحَدٌ قَبْلَهُ وَلَا يَحِلُّ أَحَدٌ نَعْمَ قَالَتْ أَوْصِيَاكَ أَنْ لَا
يُسْهَدَ أَحَدٌ جَنَادِي مِنْ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ ظَلَمُونِي وَ
أَخَذُوا حَقِّي فَأَتَيْتُهُمْ عَدُوِّي وَعَدَدْتُ رَسُولَ اللَّهِ
لَا تَتْرُكْ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيَّ أَحَدٌ مِنْهُمْ وَلَا مِنْ أَتْبَاعِهِمْ
وَأَوْفِيَنِي اللَّيْلَ إِذَا هَدَيْتَ لِعُيُورٍ وَنَامَتِ الْأَبْصَارُ

اوصيائك

سخت سخت

حاضر

حاضر مع لطات جان کداز که فرمود این بر سر مراد دروغ کوه خائن
سینا قمر در روز یک با نه معاشرت کور و هرگز مخالفت تو نکردم و همیشه
اطاعت تو بجوم حضرت فرمود که معاذ الله تو دانا تر بخدا و نیکو کارتری
و هرگز کار تو و کرم تو را از خدا ترس تر از آنکه ترسش کنم ترا نمی افکند
سخو و بر من بسیار گران است مخالفت تو و لیکن ادرست که جاده از
ان نیست بدافتم که تازه کور بر من نصیب رسول خدا را و عظیم شد
مخالفت و بدافتم تو بر من پس بگویم ایا الله و ایا الله و ایا الله
برای مصیبتی که بسیار درد آورنده است مراد چه بسیار سوزنده و مخزن
آورنده است مرا بدافتم که این مصیبتی است که بسیار دهنده اندازد و در نظر است
که هیچ چیز عوض آن نخواهد شد پس ساعی همه کس سینه بی حضرت امیر المومنان
علیه السلام در حضرت فاطمه سلام الله علیها را ساعی بدافتم گرفت و بسید
خود چسباند و فرمود که هر چه فرستی بعد اوردم و امر را بر امر خود
اختیار کنم پس آن مکرر فرمود که حق تو را از جزای خود جدا بر سر علم
رسول خدا باید بود از من و دختر زینب امانت را بعهده خود و اداری
زیرا که مردان را چنان نیست از زنان و او مخرج است برای فرزندان
من پس فرمود که برای من عشر قرار ده زیرا که ملک من را و دینم را و رسول
منش را برای من بخشند و اول عشر که در میان من است را بده

انکار فرمود که نکند از که یکا از آنکه که بر رخ ستم گویند و حق مرا غضب غوغا
 بر جبهه آن حاضر شوند زیرا که پیش دشمن می و دشمن رسول خدا هستند
 و نکند از که احد را از پیش بر رخ ناز کنند و نه از سابع این که کمر
 بر رخ ناز کنند و مرا در شب دشمن کن و قیامه دید که در خواب باشند
 و حضرت امیر مومنان علیه السلام بوضای آنحضرت غمگین و بیاد آنکه
 این خبر تریف شد بر رخش وصیت اول طلب خلعت
 از آن حضرت غوغا دوم آنکه اقامه را بجای آنکه خود را در دستم
 آنکه نه بر این بار و چنانچه دم کنم نکند از که سر از دشمنان او
 بر جبهه آن حاضر شوند بخشم آنکه نکند از که احد را از دشمنان
 او را در نماز نکند از ششم آنکه در نصف شب که هم در خواب
 او را در دفن کند و ایضا مرحوم حاج ملا محمد خنجره در احوال
 آنکه نه خود و در محرق القلوب بر روی آنکه که حضرت فاطمه
 علیها سلام بر مومنان علیه السلام گفت یا علی به نزدیک من بیا و بنشین
 که نفسم بشما افتد و نه حکام و دعا رسید حضرت فرمود بکنه
 انسا و مرا طافت شنید این مقال نیست و یا را از دید
 این حالت نیست آن محمدی فرمود این بر رخ امری روی داده
 که از آن که زیر نیست و بصیرت رخ محکم که از آن جلال نیست

وصایا

امام علی

زمانه بنشین و مرا در کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمر
 خدا نه مانند حضرت که باین که باین بنشینت و مرا مبارک آن
 محمدی را در کنار گرفت فاطمه از ضعف ساعت دید برام نهاد
 و بهوش شد و رخسار مبارکش رزد کردید حضرت از ملامت
 حالت مضطرب شده که آنکه که انطوخته از دست رفت و رای
 مبارک از رخسار آنحضرت و عامه از سر مبارک آفکند و فرمود
 یا اهل جواب شنید گفت یا بنت محمد مظهر باز سخن گفت و فرمود
 یا نه محمد الزکوة فی طرف ردا نه و بدل علی انقرض یا از جواب شنید
 فرمود یا صبا بالملکه نه اسماء منم لیرحم مجبور مجنون تو را سخن بانه حکم
 کن و قطره ای انگشت آنحضرت مانند قطرات باران بر جبهه حضرت
 زهرا سلام الله علیها ریخت آن محمدی دید باز که و بر روی حضرت
 نگاه حضرت امیر کو آن حضرت را گریه دید گفت یا علی وقت
 وصیت است نه نه حکام که باین زهرا که از غم جزئی باقی نماند
 حضرت فرمود ابداً جز جز لکن هر دو صبر که داری بیا کن گفت یا علی
 چند وصیت دارم اول آنکه اگر در خدمت من نقص کردی
 یا امری از من صادر شده باشد که از آن عذر بر بخاطر مبارک کن
 رسید بشما مرا غوغا و بجز نماند حضرت امیر مومنان علیه السلام

وصایا

نمود که بنیان زهر کردند و بسجده فرمود که شفاعت فرما کنند
 و خود خجسته خدا میگوید که بگرگوشه گاه ما آمدند و چون کبر رفته
 رسیدیم و سلام گویم از هر قدم نور آواز جد خود را شنیدم که میفرماید
 نزدیده گاه باز گردید و مادر خود را و داع باز پسین نمائید و دیدار
 اولی در یابید که در این رفو را ز دنیا رحلت خواهد نمود ما با استقبال
 او آمدیم و جمع از انبیا و مرسلین و ملائکه برین بابا مهر انداخت
 ما بجهنم گشتیم و بنجانه آمدیم پس در اصد حج شد و خود را در دست
 و پا را در انداخته و میکشید ایما در ایتر خیز البشر دید که
 و در در را نظر کن و یتیمان خود را لشکری نمای مادر با ما
 کن که روح ما از بدن مفارقت میکند حضرت فاطمه سلام الله علیها
 چون او را پس را شنید دید باز کرد و دست کشود است زار در بر
 گرفت و فرمود ای غریب مادر ای غریب مادر ای سبک مادر غریبم
 که بعد از من بشما خواهد گذشت و جفا کار است با شما خواهی
 کرد و حران را طلبید و سفارش ایشان را به برادر کرد و سفارش
 بکار را بامیر مومنان علیه السلام نمود و بکار را بدست امیر مومنان حضرت
 امیر مومنان و حسین علیه السلام برداشت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند
 و ایضا در مجالس تعین در مجلس سر آمد که در ماتم گده در ریه شد

لهم من الزاوية

الفا

که حضرت امیر مومنان علیه السلام در حدیث است مرض فاطمه سلام
 و اضحی حجه ادرته و فیکه حسین در نزد مادر بودند با کمال عزت
 و اندوه انجناب مد خطه احوال مظلومه عفو دید که باقی مرض
 بر روی دولت شتری افتاد و بالشر از لطف عزما زیر نهاده
 اطراف او نه آید و نه طعام و نه دوائی یافت میفوزد بان
 ان محدثان ذکر الله شغل است این خطاب با مومنان علیه السلام
 نعم کف یا بنی عی و یا مخلوق من طینة النبی
 و یا باب مدینه علی النبی اوصیک من بعد یحیی
 هذین لولکین هما قرّة عینی و کافرة عینی
 الرسول و کفا هما ما لقیاه من فراق جدیهما وقد
 اودف ذلك فراقی اُمهما و لا تفتنهما من زیاده
 قبری فای قلبی صمم ما یبصر لیس عم من و ارمق من از طینت
 بنی صا الله علیه و آله و آرد در شهر علم بنی و صیت میگویم مرا که بعد
 من حفظ کن این فرزند مرا که این جزو چشم من و نور چشم
 رسول خدا یند و کافرت است امان المهاد و مصیبتها که از
 مفارقت جد بانش رسید و صحت بهم میوه وراق مادر نیز و منع
 نکته اینها از زیارت قبر من که دل من بایش است انکاف فکرو

علیها

یا علی ترا حجت بر صفت نبوت و من از تو را فرستم ایات تو هم از من را
 بستر صفت تو غنوم بقد یک طاقست دهم و اعانت تو کوم بقد یک
 قوه دهم طحنت الشجر بالثمار واستقیقت بالقرین یا
 لکلی با وجه اینها اعتراف دارم بوقوع خوف در حق تو عفو نامدار
 بر عجم که در پیش روی ما عقبه است که قطع آن نمیکند مگر کسیکه شود
 از او راضی به قبکی علی و قال یا بئس المصطفی یا
 سیدة النساء نوحی لوصول العبداء لاین کلمات
 استنباط راضی به انگاه فرمود بعد از آنکه فارغ شدی از امر من از غسل
 و تکفین و تجنیز و در قبر گذاشتن مرا بگیر این قاروره و این حق را با من
 در طه گذار این امر بخو با حضار این در نزد امام اجتناب فرمود
 سیدة النساء حبیب الی قاروره آیا از اب فرزندت فقال
 ای سیدة الی یقول ای الذمعة تطفی غضب الرب
 و ان القر لا یكون رفصة من دیاض الجنة الا ان یكون
 العبد قد بکی من خفیه الله و قد علم الله انی بکیت
 خوفاً یفید و الدموع الی فی القارورة فی الاشیاء خفیه
 حی الله تعالی و خوف فاف انذار فی بدین شدم از بدین سرور
 که بفرمودن چشم خواش می کند غضب خدا را و اینم قبر من در روضه

و سبب فایده
 در استنباط و در حق

از ابی

از راضی به است مگر ای که بدو گریسته شد از خوف خداوند بدینکه
 بدینکه دانسته است حق تا که این اشکها چشم من است که از
 خوف او ریخته شده جمع غنوم در این نشسته بجهت ذخیره قبر حشر
 حق العباد من مؤمنان علیه السلام شروع غنوم بکریستن و حضرت
 فاطمه علیها السلام اشکها را بخت را بدست خود پاک من می و بر
 روی خود مالیده و میفرمود لو بکی محزون فی امه لو رحم الله
 تلك الامه و انک یا بنی عمی المحزون لفرانی و دمه مع
 المحزون اذا وقعت علی امه حقها الله بالوجه فکف
 اذا وقعت علی امه بی هرگاه بکنفر محزون از طائفه گریه
 کند خدا آن طائفه را رحم میکند و در این بر عجم محزون در دران من
 و اکثر محزون اگر دافع حق طائفه حق تا آن طائفه را از حق
 رحمت خود میهد بدین جای آنکه واقع شود بر کثیرین یا عاف الی
 اشکها سر آبروی خود مالیدم بطمع رحمت خدا و من گمزی از خدا
 و دختر رسول خدام الله شروع بکریستن عفو من روضه را کشودند
 ناگاه دیدند در آن حوض بر میاسته و در آن باره سفیدی
 است که بر آن چند خط مکتوب است که نور از آن میخیزد حضرت
 فرمود یا بئس حدیجة الکبری ای چه چیزت فقال یا بنی

کشف حقائق
در آداب

این امانت خداوند است و بیکه ما بدیم رسول خدا بنوداد خدا داد
که عقد و نکاح و عود و فریخت شجره طوبی واقع شد بعد از آنکه عقد
نکاح فی بوزخا بقدس الله صا در شه و ملائکه مقربین چون
حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و سایر ملائکه از شه نمودند و علی
و حاضران بزم محمد در سر بر فرشتهای رسیدند و استرق مغشوش
تحت الشجره در میان دیوار نشسته بودند از بالا در فرخندگی طوبی
حلل بر بقیه و در و قسام جواهرات فریده نشانگر دیدند
بهشت که به مجلس عقد آمده بودند و عقب سر ملائکه نشسته بودند
و چون قاعده است شب زفاف عروسان افخر لب و زلفها را
حفظ می پوشیدند و آن حلال را حق قلم بید قدرت حق ابداع فرمود
که شد الی در بهشت در صف و حتی ایجاد نشدند و در رفته
که حور العینی ضبط آنها نمودند تا آنکه آنها می که مؤمنین از شه
خلف می پوشیدند و در بهشت هر زمانه انوقت که حور
تسلیم به غشوند می پوشیدند در انوقت عود و زفاف پس
حضرت فاطمه علیها السلام گفت یا علی انشب که بدیم مرا بد
میدادند اشم خبری پیرا من یکا جدید و یکا کهنه و در خانه سجاده
عباده نشسته بودیم و دیدم سائلی در میزند و فریاد میکند یا اهل

بدر النبوة

بیت النبوة و معدن الحیرو القنوة قد حرت العاده
فی الناس یصلون بیوت الاعراب لا تنها الا تحلو من
طعام لمن حصه من العام و انما حق فی ارباب شه
و معدن خیر و جوان مرد در جانشین عادت مردم بوقصد خانه
عروسان که خالی نیست از طعام بکشت عام و خاص اگر نزد شما
پیرا من کهنه باشد فرغ ترا و ابرم زیرا که فقیرم و بدتم بر بهشت
یا علی انما قصد نمودم پیرا من جدید را با و دادم بکجه رضای تو
و شب زفاف پیرا من کهنه پوشیدم بدیم فرمود این خرف بر این
جدید و آستر چرا پیش رو را نام نبوشید عرض نمود ای انفرمودی
که صدق کینه در راه خدا که ان باقی مرماند فرمود یا علی هرگاه
پیرا من جدید می پوشیدید برای شوهرت و صدق میکردی ^{خط}
پیرا من کهنه ما هر چه تو آب می بردی یکا از بهت سر ز شوهرت
و دیگری از جانب صدقه بفقیر عرض نمود که ای مؤمنان علیه السلام
راضی بود با آنچه عرض نمودم فرمود است کفر اندر حرکت من انقباه
عرض نمود که اقتدا بآن نمودم یا رسول الله زیرا که وقتیکه ترویج نمود
ما درم خد بجه ترا و اوجع ما لانا حقد را بپوشید و تو جمع آنها
را در راه خدا صدقه دادی و یکا که سائلی بدر خانه ات آمد بپوشید

بجز یک پیراهن و آن را نیز باز ساند وادی و نیز بر نه خط
 با و حیرت چه که جبرئیل این آیه آورد وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ
الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَأْمُومًا مَّحْسُورًا پس بدم بگریه در آمد و را
 در آغوش کشید که ناگاه خطاب از مصدر جلدل بجبرئیل رسید که
فَرَأَاهُ نَزَلَ نَزْلَهُ وَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَقْرَأُكَ
السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ آيَةً فَاطِمَةُ مَتَى السَّلَامُ یعنی
 گفت که حق تا بنو سلام رساند و میگوید سلام مرا فاطمه
 رساند و بگوید آنچه خواهر طلب کن وَلَوْ طَلَبْتَ مَا فِي أَنْظَرَاءِ
وَالْغَبَاءِ لَا جَبَسَتْهَا پس بدم فرمود فاطمه حق تا بنو سلام
 رساند و میگوید أُطْلِبُنِي مَا تَشِئْتَ طلب کن آنچه خواهی
فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَدْ شَغِلَنِي لَذَّةُ خِدْمَتِهِ عَنِّي
مَسْئَلَتِهِ لَا حَاجَةَ لِي غَيْرَ النَّظَرِ إِلَيْهِ وَجِهَهُ الْكَلِمِ
فِي دَارِ السَّلَامِ پس گفتم یا رسول الله مشغول داشت مرا لذت
 خدمت حضرت حق تا از سؤال کون از او و مرا حاجت نیست
 بغیر از نظر بوجه خداوند کریم در دار السلام انگاه بدم فرمود
 اید حرکت من فاطمه بلند نما و دست خود را بده گاه حق تا
 و آنجناب نیز دست خود را بده گاه خداوند کوحد که زیر بغیر

انقرضت

انقرضت نمایانند و فرمود اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِمَنْ قَبْلَكَ و نیز میفرماید که
 فوراً جبرئیل نازل شد که یا احمد حق تا میفرماید قَدْ غَفَرْتُ لِحُصَاةِ
أُمَّتِكَ مینماید فِي قُلُوبِهِمْ مَحَبَّةً وَاطْمَئِنَّ وَابْتَغُوا بَعْلَهَا وَوَلَدَهَا
 انگاه بدم از شدت اتهام که در امر حرمندان و شیعیان حسین داشت
 فرمود يَا جِبْرِئِيلُ أَدِيبُ بِهَذَا مِجْلًا فَأَمَّا اللَّهُ جِبْرِئِيلُ
أَنْ يَأْخُذَ سُنْدُسَةً خَضَاءَ وَسُنْدُسَةً بَيْضَاءَ
 یعنی ارج بر شیر در این نفره نوشته از حق تا مرخص ام پس حق تا بجبرئیل
 امر فرمود که بیا در از اینست سندی سبز و پارچه از سندی سفید
 انگاه حق تا بیدار قدرت حق نوشت بر آن پارچه از سندی سفید
 کتب ذِكْرُكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةِ یعنی و جبند لازم کرد و این
 بود در کارش بر نفس حق که بیا مرزد عصاة شیعیان را و شاه پادشاه
 بر آن جبرئیل و میگوید یا رسول خدا صل الله علیه و آله فرمود که اگر
 دخترک من این کتاب را در حقتم حفظ نماید چون وقت موت تو
 رسد وصیت نما که در حدیث کند از نزد و قیام در حور محشر زبانه
 جهنم احاطه بخلق نماید و گناه کاران قطع شوند این امام است
 پس در نماز که طلب نماید از خداوند کریم نعمت شفاعت را که نمودن
 کرامت فرمود مؤلف گوید که حکایت این صحیفه مختلف است

آنچه که مذکور شد مطابق روایت مرحوم شهید باستان در مجلس المتقین بود
 در مائمه کده باین طریق نقل شده که در وقت تزویج حضرت فاطمه
 سلام الله علیها حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد آن مقدس
 که ایفا طم را عرض می نمود که ترا بجای آنکه حاج امیرموسان علیه السلام
 در آورم به عقد دردم فاطمه عرض کرد که ضعیف و نحس و ما
 از حق بصله سید انبیا و رسول که در عرض می نمودی که است نزدین
 و آخرت صادق و قرار دهم که نه مادر دنیا دجله و فرات و نه
 و نه چون است و نه مادر است تسنیم و سلسله و کوثر چشمه کافور است
 فاطمه عرض نمود ضعیف و نحس و ما از حق بصله سید انبیا و رسول
 که یا آن چه مکرر می نمود و می نمود که در شهر مبارک تبریز که
 امروز عصاة است از خدا مطلق بعضی صدق شفاعت نماید
 است را عرض نمودم پس صحیفه در این باب نوشته شد و پدرم با جبر
 و یکا شد و مرا اندر سائر بلاد مکه مقرب آن صحیفه را مقرر کردند و در
 این وقت آن مقدس بود با امیرموسان علیه السلام وصیت کرد که این
 صحیفه را در کفن من گذار که چون روز حشر مرا ز قبر بر آورم این
 صحیفه در دست من باشد تا طلب صدق خود از عا اعلا نیامد و انضا
 در مائمه کده روایت شده که از حقه و صایان آن مقدس این بود که

که آن وقت

و صایان فاطمه
مختار

چون مرا دفن نمود در برابر من نشین و مدوت قرآن و ادعیه
 بکنم زیرا که در الوقت اموات را آنی گرفتن بمرزده گاه است
 چون حضرت فاطمه سلام الله علیها این سخن بیان نمود بر سر آنکه
 امیرموسان علیه السلام حاضر شد و چنان گفت خون و مدلل بر آن حضرت
 هجوم آورد که یار جواب گفتن نداشت اخرا لاهر صعوبت
 بسیار راه بزرگوار فرمود که اگر چنین کنم پس آن محدث بعد از این
 سفارشات و اتمام این کلمات بروایت مائمه کده حسین
 علیهما السلام را البیضاء و حفصه بیاورد و دختران مظلومه حضرت
 دام کلثوم را طلبید و بکاهن از در حضرت بزیب نمود و آه
 سوزناک از جگر بر کشید و زینب را نیز در اعوش خود جای
 داد و فرمود ای دختر یتم پرور من و از زینب بپوشیده من
 نروا و باقیان بیکس من چه خواهد کرد و با طفول این صغار
 چگونه روز نشب خواهد آورد پس سفارش دختران را به
 برادران ایشان فرمود و بیک را بکاه اولیا سیرد یکی
 آن محدث مظلومه بعد از آنی سخنان بروایت کفیه الذاکرین
 زینب و کلثوم را نزد حفصه و دست تقفه بر سر و کسوف آن کشید
 کاهنانه و دختر پرست و کاهن تقدیر گرفتار شد

و صایان فاطمه
مختار

مکرر است مؤلف گوید اگر چه اکنون هر چه شخص گوید در باب
 حضرت صدیق کرام الله علیه السلام بزرگ نظر بطلیم در دست اخبار و نقل
 چیز نظر نماید لکن در حققتی آن ذکرین چنین مظهر است که
 آنچه مشهور است در نزد اولیای محترم از تفقه لیا بزرگ افکار
 وضیت فرمود که چون در کمال برادر مظهر است بعد از وداع افراسیاب
 بیدار اندیش خوار مد کلوی او را بعضی مادت بسوی کربلا
 رسول خداست و به خیر شمر و لذت نابریده خواهد شد او اهل تنقیه
 محشر از زمان بر باشد که زینب مظهر است بریت با در مظهره خود
 عمدت بر آنکه کشت خویش از دیده مجتنب چشم نمونن جبار
 تقو و بان اشی خزن و آندوه قلب رسول خدا و عا مظهر فرود نشین
 کیفیت این واقعه را بقتضی یکسیم و مرحوم پهل کربلا نهاده
 اعلا الله مقامه در حققتی آن ذکرین در مجلس دوم از بیاد اول نقل
 میکند که در وداع حضرت سید الشهدا علیه السلام با اهدیت اظهار
 ردایات مختلفه از مظهر بار الی مظهره بار و آرد شده و در
 کزار آن سخن زینب موافق ائم و اولیای آن لام مظهر هر نو تبر
 جمع اهدی و او دایع میفرمود و غم جدال مخالف مظهر و
 یک وداع آن مرد مختص خود فرمود که بپا آن خنجر از دیده نهاده

مجلس ختم زینب
 بوجوب یاد
 در کربلا

یکشاید

مظالم
 طالع اما
 بانجام

میکند و در کمال سختی را در آن مرثیه از جناب سید سجاد علیه السلام
 مرد است که فرموده اند یکم پیر بزرگوارم سرگرم مقادیر خود
 دافخ خیمه را با بالندند خسته و المضا ربات و محاربات پیر
 کرم نظار لا ساحتی هر ضربت که به یکم مظهر آن بزرگوار رسید
 جسم بیمار من تیر از آن تالم میگردید از شدت هده حالت سخت
 مرا اغما دست داد جناب زینب بعد با بهالین من رسید و
 از نظار حالت پرست من آن محذره تیرید بهوش گوید من در عالم
 غشوه خود را در میان بالی مغرور شده کردم چو دیده را از
 هم کشودم پیله بزرگوارم را بنظر در آوردم که از پس سر رسیدن
 نازنینی آن لام بدید که کج که مانند مرغ پیر بر آورده بپوش بیکد بیکر
 چو جانی ترین در بر کشیدم و اسرار امامت را بمن تسلیم فرمود بعد
 دو بهالین خواهرش زینب محض مرا و در کنار نهاد و سیلاب
 خونین از من کمان فرود کشد و انظلمه از نظرات عرابت برادر
 دیو باز گردانید و انظلمه همه بر همه انظلمه مرسانه
 دلش بدامان مر بارید پس بیکد بیکر در بر کشیدند و هر دو از دیده
 هم مایوس گردیدند انگاه دلت ببارک را برکتف خواهر
 نهاد و او را تسلیم داد بعد از آن سفارش زیاده از آن محذره بمن

و چون که با علی جان تو و جازیب که مادر ایرا و یثام و ویرستار نام
 اینست بی شوق نام برخواست و گوارش و دیدار از دستان
و اطراف فرست و زگو با علی هذا حق بلی و بدست
الیوم القيمة مؤلف که بد که زدی این روایت تحریر شده که به استیلا
 بجانب سید روانه شد حضرت زینب جان تو نظر بان زهرها ریخت
 که در بد آن حضرت دید با خط پیردن ابرار امامت به فرزند مانی
 با استیلا که بفرزند پها رخ فرست که صبح در دعای باز بسینی تو
 قطع گو که این دیدار از غریب است دیگر حضرت بجهت آن که آمد و بعد از
 این برادران زنده خواهد دید متذکر وصیت مادر شد پسند و از
 از جا برخاست و در مقام انجام وصیت مادر برآمد بادیه
 اشکبار از غمت روید و روایت حقّه الذکر بی در مجلس یازدهم
 از بیام عرض که مصلّا مصلّا یا بنی المصطفى فی جنّه
 شتاب لایم نیست که اینک بر صحنه است خواهر سیده و بعضی
 شما دست فائز خواهر که بدو تحفه نما و کایس خواهر بیکس نظر نما
 بی حضرت عثمان گشته و اغفلتم بخدمش رسید و بها طور که سوار شو
 دست بگردن خواهر در آورد و آن برادر خواهر اغوش جا کشوند
 و دست در گردن بگردن نمودند و کار کردند که نامشکر گشته
 و چون که با علی جان تو و جازیب که مادر ایرا و یثام و ویرستار نام
 اینست بی شوق نام برخواست و گوارش و دیدار از دستان
و اطراف فرست و زگو با علی هذا حق بلی و بدست
الیوم القيمة مؤلف که بد که زدی این روایت تحریر شده که به استیلا

چنانچه در کتاب در در مجلس یازدهم از بیام هم روایت شده که در
 جمله مواضع که جمع لشکر گشته و شام در کفار لام گشته کام گشته
 زمانه بود که علیا حجاب زینب بوسیت و خردلول عرب کرد
 و دعای اخرن ۲۵ مین را بخاند و کل خوشتر را بکشد داد و دست
 مادر نیز بیادش افتاد و از بعضی لغات شنیدم که حضرت اینست
 و اینجاست که دید و خواهر ظلمه اش دست در گردن آن حضرت و بادت
 دیگر مجلس شریف آن حضرت را بلند کرده لب بر لب خوشگین برادر
 که است بوسید و مکر به نیابت مادر بوسید بعد از طرف دیده
 که عرض گو که ایام در علم میرزا علی بیست تو محفم اگر تو نبود که
 موضع خورشید ولد ازنا را به بوسه دخترالم برورت به نیابت تو بوسید
 و به غنای تو عمر گو و بعضی نقل گویند که در این هنگام عرض گو خواهر
 بعد از شکم گشته و بپوشیده است غلده از تشنگی چند شانه در دست
 که طعنه میدی در پس دست در زجر جاد برده از گوشه مقصود
 یا موشخانه غلامی چون آورده عرض کرد که اینها را به بر شما
 ذخیره گو که بدید بگویند تا از دست گشته ای که سالیان نماند
 حضرت بادیه که با فرموده خواهر هر که دایم در میان این دانه خزان
 ضبط نماید و میگو خط کن که اینها اطفال بی پدر ازنده گشته

دانه را بیکند این خواب را در میان این لقمه ناپی انظوم به بار خوار
 بر حفظ اطفال به حلقه برگردانید و رو بگردانید نهادن خواب را
 تحفه الذاکرین بعد از رفتن چند قدر ایستاد و لقمه گاه فرمود ای
 زبان بسته همانا از بسیاری این کرده ترسیدی که از رفتار غنا و تجیدی
 آن جوان باشد سر باین بار امان برود و نحو آنجا بچون نظارت
 فرمود سکنه را دید که خود را بر در رسم دی انداخته و خاک بیابان را
 از آب دیده ترسخته فرمود از در دیده چه طلب دار که مرا بجان
 باز نمیکند از عرض گو که در بوسه لکلو حاجت عمه را بر آورد در رعایت
 مرا نیز منظور دار و حاجتم را بر آور حضرت فرمود حاجت تو چیست
 بگو تا روا کنم عرض گو تا پیام نشوی گویم حضرت بدل جور انظوم
 از آب پیاده شد سکنه عرض گو که بر در خاک بکش نشین تا مطلق
 عرض کنم آنجا بسمت بر در خاک نشست سکنه و متاخر خود را بگردن
 پیر در آورد و عرض گو دستهای منیم نواز را بگردن فرم بندگان مرا
 مانند یتیمان بنواز که امار یتیم از هر چه ام پدید است و عذمت
 بیکسر از کارم هوید است بی حضرت سرش را بسینه نهاد و
 بر حالت او حضرت را رقت زیاد دست داد سکنه در دامن پیر
 افتاد و گریه در رخسار که از شدت غم خوابش در آورد حضرت
 از آنرو

فصل دوم
 از راه و بند
 از خواب
 از خواب

فصل دوم
 از خواب
 از خواب

از کثرت میام که با و درشت استین ز ره مبارک بر او سیاه فرمود و
 بحیرت تمام صورت او نظاره فرمود چندین زمانه گذشت که از خواب
 بیدار گشت و از سینه پیر برخاست عرض گو که از در رفته کام
 اینک بکتاب میدان بخرام که وقت نهادت یکصد و هشتاد و نه
 برسد با منع اول چه شد که الله را ترغیب و تحریص من مانع عرض
 گو اکنون بر در رسم تو در خواب رفتم جدّه ام فاطمه را با جانم پیر
 مشاهد نمودم که فرمود در دیده بگذارید است زو تر جام نهادت را
 نوش که برستان باده عصیان را با غر شفاعت از رخسار
 خدایا اشیا نماید هم با مثال آن حبیب تو ای که بیاید چشم از
 چون تو پیر بر بگویم و در ترغیب نهادن تو با این خیر خدا بگویم
 بی حضرت بگوشید او بر او نهاد چون در از خواب حرام حرام
 شد بروایم تحفه الذاکرین از کثرتی زیاد گوی پیر زنه با قد غصیه
 در کوه خنده بچشم حضرت بر آنحضرت میگریست و شدت هر چه
 تمام تر میگریست چون آنحضرت از نزدیک او عبور فرمود گریه گناه
 و صبح زمان ادر از رخسار طلب عفو آنحضرت محض التفات غنا
 و انجاء را بجانب آن عسده قد غصیه منعطف ساخت و در حال
 تفقه دست حرکت بر رکن کشیده بر عایت احوالی پر درخت

فصل دوم
 از خواب
 از خواب

با و فرمود ای کینه مادر من کبوی خود را در خدمت این خاندان سفید غور و در
 خدمت بجوی بعد از آن رعایت زنانه بپوش و اطفال و دیگر را بقصد مقدور
 دار که دهکدهای نازک نشیمن پیوسته از لزار این کفار خواهد شکست و رضای
 خواطر بشی چنانچه خواهند هرگز صورت نخواهد بست از فحاشیات
 جناب انتم که از آن فتنه بود از شنیدن و صایای انجناب همه چشم
 بر آن جاریه و والد تبار داشتیم و در هر منزل بگردار و رفتار و نظر حکام
 هر جای که از مخالفین بقصد اطفال امام مبین تازیانه بر میداشت
 بقصد اطفال خود را سپر که اذیت آنها را بر تن خود میکشید و هر
 باز از زمان کفر مرعیه داشت آن جاریه و فدا دار پیکر خود را هدف
 می ساخت بعد از آن با انعطاف برگردیم بذكر کیفیت وفات
 و دفن حضرت زهرا سلام الله علیها پس بگوئیم که چون آن علیا جان را
 پناه و صایا فارغ شد بمروایت محرق القلوب امیر مومنان و حسنین
 علیهم السلام بروضه رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند پس حضرت فاطمه
 علیها السلام اسماء بنت عمیس را طلبید و در خصوص تعمیل و تجهیز خود
 بمهر سفارشات با و فرمود و بدو آیه عاشقکار با اسماء فرمود که آن حالت
 پذیر بزرگوارم چه نیکو هر دو هم کافر است برابر او به هدیه آورد و حضرت
 از آنست که گفت و تلتر را بر آن خفا کرد و تلتر را با مریضی و علیا

عطا فرمود

کشف وفات حضرت زهرا

وصایا خانه اسماء

عطا فرمود و تلتر را بکیم حرکت خود برود در میان موقع حشمه در آنجا
 حاضر نما و در بالاسرم بگذار پس اسماء با بجام خدمت برداشت و آن
 کاخ و حاضر سخت گو در آنجا در کنار از سر زوجه ابی رافع روایت شد که
 در روز وفات حضرت صدیقه در خدمت آن محدثه بخدمت فرمود ابی بکر
 حاضر کن ابی بکر دم فرمود مرا بیا بر کن در غل کون پس همراه فرمود آن
 محدثه را در غل کون پس چنان غش کرد که هرگز بان خوب غسل ندیده بودم
 پس از غل لباسها را بر تن خواست پس بهترین جامه ها را پوشید پس آمد
 حجه که منزل آنحضرت بود و بخدمت فرمود حجت خواب مرا در وسط حجر
 پس کن پس در ستر بسیار خواب و دست خود را در زیر صورت
 مبارک گذاشت و فرمود که من الله وفات میکنم کسر مرا بر نه بکنند
 زیرا که من بایک و پاکیزه ام و غل کوم هو لک گوید که اخبار در بار وفات
 آن محدثه که آیا در روز واقع شد یا در شب علف است از بعضی طایفه
 که قبر از کذا ثقات ائمه من خبر اسماء و حکایت و حضور خن که طایفه
 این است که حضور از آن خبر کردند که با اسماء فرمود چون وقت نماز
 داخل شد مرا برخیزان را بر نماز و از روایت سر زوجه ابی رافع طایفه
 طایفه که عصر روز واقع شد لکن اصح در نظر قاصر روایت و عقلا
 این است که وفات آن محدثه در شب واقع شد زیرا که آن محدثه عصمت

وفات آن محدثه در وقت نماز

و تلتر را بکیم حرکت خود برود در میان موقع حشمه در آنجا حاضر نما و در بالاسرم بگذار پس اسماء با بجام خدمت برداشت و آن کاخ و حاضر سخت گو در آنجا در کنار از سر زوجه ابی رافع روایت شد که در روز وفات حضرت صدیقه در خدمت آن محدثه بخدمت فرمود ابی بکر حاضر کن ابی بکر دم فرمود مرا بیا بر کن در غل کون پس همراه فرمود آن محدثه را در غل کون پس چنان غش کرد که هرگز بان خوب غسل ندیده بودم پس از غل لباسها را بر تن خواست پس بهترین جامه ها را پوشید پس آمد حجه که منزل آنحضرت بود و بخدمت فرمود حجت خواب مرا در وسط حجر پس کن پس در ستر بسیار خواب و دست خود را در زیر صورت مبارک گذاشت و فرمود که من الله وفات میکنم کسر مرا بر نه بکنند زیرا که من بایک و پاکیزه ام و غل کوم هو لک گوید که اخبار در بار وفات آن محدثه که آیا در روز واقع شد یا در شب علف است از بعضی طایفه که قبر از کذا ثقات ائمه من خبر اسماء و حکایت و حضور خن که طایفه این است که حضور از آن خبر کردند که با اسماء فرمود چون وقت نماز داخل شد مرا برخیزان را بر نماز و از روایت سر زوجه ابی رافع طایفه طایفه که عصر روز واقع شد لکن اصح در نظر قاصر روایت و عقلا این است که وفات آن محدثه در شب واقع شد زیرا که آن محدثه عصمت

وفايت عمت واري است که امور متعلقه بزنان در رب واقع شود چنانچه
 حجب نوح و ادراد که زنا فرستادند و از بس مستور شده و چنانچه
 محجوبه او در نزد حق تعالی محجوب بود و آن اورا تقير به ليلية القدر نحو
 و در هنگام خلقت نوزاد برده نشين بر کمر ياقوت حق تعالی عالم را
 را بحجابها خلقت تا يك سال تمام بابتدای نوزاد آن عالم را بکمر پر افکند
 چنانچه در عاشر کبار از ائمه و اهل بیت از سلسله ما برضی الله عنه
 روايت ميشود که در يوم در مسجد مدنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود
 که از ائمه عباي علم اخبرت و سلام گوید و جواب شنيد انگاه عرض
 کرد که بپوش عباي بن ايطالب بر ما اهل بیت از قدرت و حال ما هم
 از يك سعه بپوشيم فقال النبي صلى الله عليه و آله اذن لي اخبرك
 يا عم اني بخرج مني هم هبت فقلت يا اباي ايم كرام الله خلقني
 و خلق عليا و لا سما و لا ارض و لا جنب و لا نارا و لا لوح
 و لا قلم فلما اراد الله عز وجل بد و خلقنا نكلم بكلمة
 فكانت نودا ثم نكلم بكلمة ثانية فكانت روحا فمن فيها
 بينهما و اعتدلا فخلقني و عليا منهما يعني من نارا خلق کرد
 و نارا را در عالمي که نه آسمان بود نه زمين و نه بهشت بود و نه جهنم
 بود و در وجود من و علي بن ابي طالب بود که ائمه خلقت ما را بکلمه نوح

کشف خفا
انوار خمس

بکلمه و از آن

بکلمه و از آن نوزاد حق شد باز بکلمه نوح بکلمه و از آن روح حق شد چنانچه
 ان نوزاد روح را با بکلمه نوح مخلوط گردانید و برابر گردانید هر دو را بکلمه
 که در عاشر از آن نوزاد روح مخلوط شد ثم فتق من نودا نودا العرش
 فانما اجل من العرش ثم فتق من نودا على نودا السموات فعلى اجل
 من السموات ثم فتق من نودا الحسن نودا الشمس من نودا الحسين
 نودا القمر فلما اجل من الشمس القمر و كانت الملكة تسبح الله
 تعا و تقول في تسبيحها سبح قدوس غفرانوار ما اكرمها
 على الله فلما اراد الله تعا ان يبالي الملكة ارسل عليهم
 من ظلمة و كانت الملكة لا تنظر اولها و اخرها و لا اخرها
 و اولها فقالت الملكة الهنا و سيدنا من ذا خلقنا ما
 را ينما مثلها نحن فيه فنسئلك بحق هذه الانوار الا
 ما كشفت عنا فقال الله عز وجل و عزني و جلالي لا
 فخلق نور فاطمة الزهراء يومئذ كالقنديل و علقه في
 قراط العرش من هربت السموات السبع و الارض السبع
 و اجاز لك مسميت فاطمة الزهراء و كانت الملكة تسبح الله
 فقد سبه فقال الله عز وجل و جلالي لا جعلن ثواب تسبيحك
 و قد يسكن الي يوم القيمة لمجتي هذه المرأة و ابوها و جعلها و فيها

سبحه

حاضرین که حق تعالی را شهادت و از ادعای راجحی که بر حق تعالی از
 و از عبادت شهادت و از ادعای راجحی که بر حق تعالی از اسما
 و از راجحی را شهادت و از ادعای راجحی که بر حق تعالی را شهادت و از
 ماه راجحی که بر حق تعالی را شهادت و از ادعای راجحی که بر حق تعالی
 میکردند تا آنکه مشیت حق تعالی را گفت با امتحان ملائکه پس فرمودند
 ابر ظلمت را که عالم را تاریک نماید و غلظت را که اول و آخر
 ابتداء و انتهاء آن معلوم نبود پس ملائکه از آن ظلمت تاریک بخرج
 و غلظت در آمدند و عرض کردند که از روزیکه خلقی که ما را بنا کنونی
 چنین بنا نمودیم و در چنین در طریقه یافتیم و ترا قیام میدادیم بان اوزار
 پاک که ما را از این در طریقه نجات بده و رفع این ظلمت از ما بنما حق تعالی
 مشیت این را اجابت کن که فرمودی بفرست و ملائکه چون کردند که این ظلمت
 تاریک را از شما بخواهم داشت پس حق تعالی خلقی که نور فاطمه را شرف
 منید علی و در هر طرف عزتی مانند کوه کوه از آن اوزار که فاطمه بان
 قندم و از آن شدت هفت آسمان و هفت زمینی و بانی هفت پایه
 شد فاطمه نیز هفتی ملائکه شکرت از این نعمت تسبیح تقدیر که از غلظت
 و حق تعالی این خطا بسو که بفرست و ملائکه چون کردند که این ظلمت
 تقدیرش را تا روز قیامت بر سر آستان این زن و در نهادش و در پیش
 فرزندش و خلقی که بر جانم تقدیر هفت تریا بابت جزا از سر آمدن الهی
 و از آن شد

نور خورشیدی که غلظت و از شکار نور فاطمه زهرا اسلمد الله علیه را مانند
 سائر اوزار خلقی نماید و بفرست خداوند تو بگوید که طاهر او بهرید این عفت
 کبری را ایجا دهی بلکه در مقام عزت و در روز عفت داری و حفظ ناموس
 محمد را بر آمده عالم ایضا را به حساب ظلمت تاریک که نور فاطمه را در ملکات
 بسایه و جوش نیفتد و نه عفت ترا و از آن ان علیا محمدی عفت
 همین بود که حق تعالی در حق او عرض داشت لکن زبان جور عرض
 که از خداوند غیور چه صلی بود که همین مستور معصومه را در میان خلق
 رسوا کند و با حق تعالی بیارزدن در خانه اش رخنه و تازیانه بسایه
 زدند بنوعیکه بگویند و سیاه بگویند زدن بخور که کوه کوه از آن شدت
 پنجه آن ملعون در آن صورت ملکون نقش است و باز مان جلالت
 آن سیاه در گوشه چشمش ظاهر بود و محسن او را به بدترین حال و سخت
 احوال شرمید گویند و آن کافران بترسم و حیای عمره و دعا چنان صد
 بوجود مقدس معصومه دارد و آورد که با آن همه حیاء و عفت در میان
 آن همه نامحرم با چه در افتاده مدعوتش گوید اللهم العن و فضیلتها
 و ظلمها و غضب حقها الی یوم الخلاء و بر این عفتی را ایضا باید و دانست
 آن کند در دست واقع نه به بیارزدن آنکس بدین در کوه و اما خداوند
 بر این عقده نیز لایزال آنکس بگویم بگو بفرست الهی و از عبادت بخار از مصباح

در کوه کوه از آن شدت
 و از آن شدت هفت پایه

از حضرت محمد بن علیهما السلام از ابی طهین حواریه گوید که هانتی طاهره
 سلام الله علیها ما بین العرب العشاء کوا ایضا در عاتر کبار از
 کتاب دلائل طبری با سند حواریه از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام
 روایت شد حدیث طولانی که در ذیل آن حدیث حضرت صادق
 علیه السلام میفرماید که قال امیر المؤمنین علیه السلام قلما کان فی السیلة
 التي اراد الله ان یکنها ویقضها الیه اقبلت تقول وعلیکم
 السلام وھی تقول لی یا بن عم قد تانی جبرئیل مسلما و قال لی
 الله یم یرک السلام یا حبیبة حبیب الله وثمره فواد الیوم
 یخص بالرفیع الاعلی وحبیة المادی تم انصرف عنی ثم
 مضاهایا ثانیة تقول وعلیکم السلام فقالت یا بن عم
 هذا والله میکانی و قال لی کقول صاحبه ثم تقول وعلیکم
 السلام و داینها قد فحخت عنینها فتعاندیک ثم قالت
 یا بن عم هذا والله الحق وهذا غریب ائیل قد نشر جواهره
 بالشرق والمغرب قد وصفه لابی وهذه صفته فمعاها
 تقول وعلیک السلام یا قاضی لا یلع عجلاب ولا تعذبنی ثم
 مضاهایا تقول الیک وقل لا الی الدنا ثم غمضت عنینها
 و مدت یدیهما ورجلها کاتصال تک حیه قط صمدیة الله

و ایضا در کتاب از ابی طهین حواریه گوید که هانتی طاهره
 فیصلون علیها وخرج ابی بصیر فقال انصرفوا فان امیر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 فی حاضریه لم یخرج من تحت رقبته و نزلت علیه من ابی بصیر فقام امامهم و قال یا بن عم قد تانی جبرئیل مسلما و قال لی
 الله یم یرک السلام یا حبیبة حبیب الله وثمره فواد الیوم یخص بالرفیع الاعلی وحبیة المادی تم انصرف عنی ثم مضاهایا ثانیة تقول وعلیکم السلام فقالت یا بن عم هذا والله میکانی و قال لی کقول صاحبه ثم تقول وعلیکم السلام و داینها قد فحخت عنینها فتعاندیک ثم قالت یا بن عم هذا والله الحق وهذا غریب ائیل قد نشر جواهره بالشرق والمغرب قد وصفه لابی وهذه صفته فمعاها تقول وعلیک السلام یا قاضی لا یلع عجلاب ولا تعذبنی ثم مضاهایا تقول الیک وقل لا الی الدنا ثم غمضت عنینها و مدت یدیهما ورجلها کاتصال تک حیه قط صمدیة الله

امیر مؤمنان علیه السلام میفرماید که چون رسید شب که حق تعالی نظر فرات خوار
 بقاطمه علیها السلام انداخت که خواب که در او از محنت برادر دنیا
 بدار اراحتة بقا ارتکاز به ان مظلومه تر صبر محو و فرمود و علیکم السلام
 بعد بخ گفت ای پسر عم جبرئیل است که آمد به نزد من و میگوید که حق تعالی
 بتو سلام میفرساند و میگوید که از حبیب حبيب خدا و میوه دل از او
 طعمی میخوری بخوار حست حق و مکن بیک در حبیة المادی و بعد از
 خروج نحو بعد حضرت میفرماید که در مرتبه هم شنیدم از قاطمه علیها السلام
 گفت و علیکم السلام انکما غمضتموهما ابریر تجد انکم که این میکانی است که
 و نمیگوید آنچه را که جبرئیل گفت بود بعد در مرتبه سیم شنیدم که از ریشه
 قاطمه گفت و علیکم السلام پس نظر کردم بقاطمه دیدم که چشمها را بر
 باز کرد پس بمن گفت ابریر عم بخدا گویند ان الحق است که خدا در دل
 بان خبر دادند این عزرا میگوید که آمد به تحقیق که پس کوه بلالهار
 را بر نحو مشرق تا مغرب را و به تحقیق که پرده برادر من وصف
 که بود وصف او را و بهای طریقی که وصف کرده بود که الله شنیدم
 که قاطمه گفت و علیکم السلام یا قاضی الدرواح تعجب کن در قض
 روح من و مرا از رانده بعد شنیدم که قاطمه گفت که مرا سوره حرف
 به برابر برادر کا من نه بوی لبیم الله جهنم را بر سر که بهم گذشت

و ایضا در کتاب از ابی طهین حواریه گوید که هانتی طاهره
 فیصلون علیها وخرج ابی بصیر فقال انصرفوا فان امیر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 فی حاضریه لم یخرج من تحت رقبته و نزلت علیه من ابی بصیر فقام امامهم و قال یا بن عم قد تانی جبرئیل مسلما و قال لی
 الله یم یرک السلام یا حبیبة حبیب الله وثمره فواد الیوم یخص بالرفیع الاعلی وحبیة المادی تم انصرف عنی ثم مضاهایا ثانیة تقول وعلیکم السلام فقالت یا بن عم هذا والله میکانی و قال لی کقول صاحبه ثم تقول وعلیکم السلام و داینها قد فحخت عنینها فتعاندیک ثم قالت یا بن عم هذا والله الحق وهذا غریب ائیل قد نشر جواهره بالشرق والمغرب قد وصفه لابی وهذه صفته فمعاها تقول وعلیک السلام یا قاضی لا یلع عجلاب ولا تعذبنی ثم مضاهایا تقول الیک وقل لا الی الدنا ثم غمضت عنینها و مدت یدیهما ورجلها کاتصال تک حیه قط صمدیة الله

فَقَصَّ رَسُولُ اللَّهِ مَا تَرَكَ إِلَّا الْبَقْلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَغَيْرَهُ
أَهْلَ بَيْتِهِ وَكَانَ قَدْ اسْتَرَى إِلَى فَاطِمَةَ أَنْتَ لَاحِقَةً بِهِ أَوَّلَ
أَهْلِ بَيْتِهِمْ لَوْ كَانَتْ يَدُنَا أَوْ بَيْنَ النَّاسِ وَالْبَقْلَانِ بَعْدَ
وَفَاتِ أَبِي يَابَعٍ إِذْ دَايْتُ كَانَ أَبِي قَدْ أَشْرَفَ عَلَى عَمَلِكُمَا
دَايْتُهُ لَمْ أَمْلِكْ نَفْسِي إِذْ نَادَيْتُ يَا أَبَتَاهُ انْقَطِعْ عَنَّا
خَبَرُ السَّمَاءِ فَيَدُنَا أَتَاكَ لَيْلٌ إِذْ أَتَيْتُنِي الْمَلَائِكَةُ صُفُوفًا
يُقْبِدُهُمَا مَلَكَانِ حَتَّى أَخَذَنِي فَصَعَدَا بِي إِلَى السَّمَاءِ فَرَفَعَتِ
وَأُصْبِحَ إِذَا الْبُصُورُ مُشِيدَةٌ وَجَسَائِينَ وَأَحَارَ قَطْرُ
وَقَصْرٌ بَعْدَ قَصْرِ وَجَسَائِينَ بَعْدَ جَسَائِينَ وَإِذَا قَدْ أُطْلِعَ
عَلَيَّ مِنْ تِلْكَ الْفُضُوفِ جَوَارِي كَأَنَّكَ تَعْنِي اللَّعْبُ قُضِيَ
يَتَبَا شَرِّهِ وَيُصْحَكُنَ إِلَيَّ وَيَقْلُنَ مَرْجَانٍ خَلَقْتَ الْحَبَّةَ
وَحُلِقْنَا فِي أَجْلِ بَيْتِهَا فَلَمْ تَنْزِلِ الْمَلَائِكَةُ نَصْعَدُ بِحَيٍّ حَتَّى
أَدْخَلُونِي إِلَى دَارٍ فِيهَا قُصُورٌ فَيَكُلُ قَصْرٌ مِنَ الْبُيُوتِ مَا
لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَفِيهَا مِنَ السُّنْدُسِ وَالْأَسْتَبْرِقِ عَلَى
أَيْشُرَةٍ وَعَلَيْهَا أَمْخَافٌ مِنَ الْوَانِ أَحْمَرُ مِنْ لَوْنِ الْبَلْبَاجِ وَ
الْبَيْتَةُ الْهَيْبَةُ وَالْفِضَّةُ وَفِيهَا مَوَائِدُ مِنَ الْوَانِ الطَّعَامِ
وَفِي تِلْكَ الْجَنَانِ نَصْرٌ فَطَرَهُ دَأْسُ بَيَاضِ اللَّبَنِ

وَأَكْبَرُ

وَأَطِيبُ دَائِحَةُ مِنَ الْمَسَاكِ لَأَذَى قَرَفْتُ مِنْ هَذِهِ الدَّارِ
وَمَا هَذَا النَّصْرُ فَقَالُوا هَذِهِ الدَّارُ الْفَرْدُوسُ الْأَعْلَى الدَّارُ
لَيْسَ بَعْدَهُ جَنَّةٌ وَهِيَ دَارُ أَبْنَاءِ قَوْمٍ مَعَهُ مِنَ النَّبِيِّينَ
وَمَنْ أَحَبَّ إِلَهُ قُلْتُ فَمَا هَذَا النَّصْرُ قَالُوا هَذَا الْكَوْثَرُ
الَّذِي وَعَدَهُ أَنْ يُعْطِيَهُ إِيَّاهُ حَاصِرٌ كُنْتُ رُفِيقُ الْخَصْرِ
مُبَارَكٌ بِدُونِكُمْ رَحُلٌ حَمِيصٌ أَلَمْ عَلَيْهِ وَاللهُ دَارُ دُنْيَا وَدَارُ كَوْنٍ كَذَلِكَ
دَرِيانِ هَسَتْ كَرَبْعًا وَغُرَّتْ حَفْرًا وَفَاطِمَةُ ارْتَادَتْ حَاطَرُ خَوَاتِمْ
كَهْ تَوَالٍ كَسْرَ بَنِي إِزَاهِلَتْ بَنِي كَهْ بَنِي مَلِكِي فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ
يُفَايِدُكُمْ رُوِي جَدُّ لَبْدُ زَهْرَاتٍ بِدَرِيانِ خَوَاتِمْ بِدَارِي رُحُولِ فَدَا
دِيمُكُمْ كَمْ تَشْرِفُ نَدَى بَرِيحِ جَوْهَرِ أَيْنَ بَرِيدِمْ نَتَوَسِّمُ حَفْرًا دَارِي كَمْ نَاكَ
فَرِيادُ زِدْمِ كَمْ يَا أَبَتَاهُ لَبْدُ تَوْحِي نَقْطَعُ شَهْرَ إِهْمَانِ مِنْ مَارِيْدِهِ
كُنْتُ دَرِيانِ نَوَسْتُ صُفُوفَ مَلَكُوتِهِ دَرَسِيْدُ نَدْوَى نَغْرَزْتُ
نَعْدَمُ جُسُودِهِ بِتَائِي مَرَاكُزُهُ وَسُجُودِي أَسْمَاءُ بِالدَّرْدِ نَدَى جَوْهَرِ
سَرِيرِ دَأْسِمْ حَفْرًا دَرَقَرًا رَحْمَكُ وَبَسَائِي حَرَمٌ وَهَذَا جَارِي دِيمِ
هَمَانِ نَقْرُ رَازِ بِسُفَرِ وَبَسَائِي رَازِ بِسُفَرِ بِدِيَارِ عُبُورِ دَرِيانِ
أَزَانِ نَقْرًا جَاعِرًا مِنْ حَوَارِ بِرَيْكُو حَمَالِشِ دَرِيانِ وَحَمْدَانِ نَزْدَمِ رَازِ
وَمَكْرُفَتِهِ مَرْجَانِ كَيْفَ كَرَمَتْ وَجْهَ بِدَرِزِ كَوَارِ وَهَسَتْ وَهَسَتْ أَرَفِيْدِيمِ

بر بالدری

و پیوسته فرشتگان را بالدم میزدند تا که در سرائی در آوردند که مشغول بر قریه
 و هر قدری شتند بر میزدند بهیچ چیز نرسیدند از نزدیکی و در آنجا فرشتگان
 سندی و استبرق گسترانیده بود و از الزان حریر و دیباچه رویشها
 افکنده و او را فی زو و سیم را در فانیها بطعامهای گوناگون آکنده
 و در این فرخنده داشت نذر از شیر سفید تر و از مسک خوش تر برتر
 جابر فرمود گفتیم این یگو منزل را کیست و این نذر چیست گفته این
 سرائی فرجی است و بالدر از آن است سرت و این منزل
 خاص بدر برزگوار تو محمد صلی الله علیه و آله و دیگر بفرمان و در آن خدا است
 که با او نیند گفتیم این نذر بهر کیست گفته همانا گویز است که وعده فرمود
 خداوند که با و عطا فرماید قلت فاین آبی قالوا الساعة
 یدخل علیک فبیننا لنا کذلک اذ بددت لی
 قصور هی امشد بیاضا و انوار فی تلك و قد
 هی احسن من تلك الفرائی و اذ ابطش من رفعة علی
 امیرة و اذ آبی جالمی علی تلك الفرائی و مع جماعه
 فلما را فی احدی فضممتی و قبلک طابین عقیق و قال
 مجبا یا بنی و احدثی و احدث فی فی حجره ثم قال
 لم یا حبیبتی اما توین ما اعد الله لک فما نقد من

علیه

علیه قال فی قصور مشرقا فیما ألوان الطراف و
 الحلی و الحلی قال هذه مسکنک و مسکن
 زو جک و کلدیک و من احبک و اجتمعا و طیبی
 نفسا فی نیک قادی من علی الی ایتام مات قطار قلبی
 و اشد شوقی و انتبهت من رتد فی مرعوبه قال
 ابو عبد الله قال ای المؤمنین فلما انتبهت من
 وقد قضا حاجت فی فایکها و قلت لها ما تشکین
 فخبرتنی بخبر الری ما تم احدث علی عهد الله
 و رسولیم آنها اذا مؤفیت لا اعلم احدا الا ام
 سلمة فوجه رسول الله و ام ایمن و فصحة و من
 الرجال ایتها و عبد الله بن عباس و سلمان الفارسی
 و عمار بن یاسر و المقداد و ابان و وحید یقه مصر
 منی فکلت مریقه کله حضرت زهرا سلام الله علیها میفرماید بدید از نشسته
 ان کلمات بر سیدم بدیدم در کجاست گفته در این ساعت مرید
 ناگاه ظاهر شد از برافریض و صورتی که سفید تر بود از آنچه دیده بودم
 و خود را که فرشتگان مرتفع نگریستم که بر در سربا گسترده بود و در
 نزد کوارم را دیدم که بر بالدران فرشته نشسته و با او جامع بودند و چون

فرموده من در قاف قوسین اوادی جواب نشیند الله و افتر
 رحمت را از در میگذشت کشید دید که روح مقدسش بر رضه حجت
 بر او نوحی بی استیلاست شده خود را برادر مبارکش آنگه آغاز
 کرد و دل از زواله و بفرار عفو و بروایت کشف الغم بوسه بر سر
 صورت مبارکش میداد و یکست ایفاطه چون به پد بزرگوار عفو بر سر
 نهادم غم با کفرت برسان در این اشا حضرت احسن و لام حسین
 علیه السلام از در آیدند و فرمودند ای سماء هرگز مادر ما نبوت
 را به نیزد السماء عرض گو ار فرزند ارسل خدا مادر مبارک خود را
 بیت بلکه دنیا را و دایه که عالم افرت ار کمال نوح حضرت لام
حسن لام حسین علیه السلام بر روی سخن مادر ایشانند و بر وجودش
 را بپس میدادند لام حسن ایکست ار مادر لام باف تکلم ما
پیش از آنکه روح از بدغم مفارت کنند لام حسین ایکست ار مادر
 ما زین پیر وحسین باف سخن بگویش از آنکه دلم بالا نمود در کر
 مراد در یاد السماء عرض گو ار فرزند ان ارسل خدا بروید پدر
 بزرگوار خود را خبر کنید و از موت مادر اطلاع دهید حسین کر
 گمان بیرون آمدند ما نزد یک سجد با و از بلند میکر سینه جمع
نجات بیت یاب پیش آمدند عرض نمودند ار فرزند ان ارسل خدا خبر

وفات فاطمه
امام حسین

عبارت را
ترجمه

بکره اورد

بکره آورد سما را حق قما هر رحیم سما را نگر یا ند ای از مفارت
 جد بزرگوار خود کرد یکسینه مروند کر یا ند بر ان ست که مادر
 ما از در دنیا حلت کو چون ایر مویان علیه سند این خبر حشر
 از اشنید بجانه اند در بر در فاطمه افشار و فرمود عبد از این در
 دل خود ایک گویم و فرار و از ام از که جویم بنو عوارام من عبد از تو
 خود ایک سما کم و در دل بگویم بند از سوز دل این ایست سما
کم فرمود یکل اجتماع من خلیلین فرقه و کل
الذی دون الفراق قلیک ما ای افیت لک
فاطمه ابعد احد دلیل علی ان لا یبدع خلیل
 بی هر اجماع میان دست مبداء است و هر نوع مبصر که بانه
 نزد فران اند کست بد سیکه نایافتن خ فاطمه را عبد از احد
صلوات له و سلامه علیهما دلیل ست بر ایک دست همیشه فر
 و در بکار از این عباس روایت کو که چون فاطمه از در دنیا حلت کو
السماء کر بیا خود از دید و سبت سجد روید در بانی راه حسینی
 علیه السلام را ملقات کو از اد جوا حال مادر شدند السماء
 چون نخواست که این خبر حشر اش را ا بر از کند در ساکت شد
 داشت را از در حج مطاهره فاطمه سلم له علیهما مخوف لکان بسیار

وفات فاطمه
امام حسین

[illegible][illegible]

والله اعلم

واعلم

و اِنَّ اللهَ بِعَمَلِكُمْ فِي هَذِهِ الْغُرُفِ عَلِيمٌ
وَتَجِبُ لَكَ مِنْهُ لَكَ الْوَلَدُ الْوَلَدُ الْوَلَدُ الْوَلَدُ
فِي غُرُفِ خُطْبَةٍ وَغُسْلَةٍ وَكُفٍّ بِاللَّيْلِ وَصَلَّ
عَلَى رَأْسِهِ بِاللَّيْلِ وَلا تَعْلَمُ اَعْدَاؤُكَ اَشْتَدُّ عَلَيْكَ اللهُ
وَاقْرَأْ عَلَى رَأْسِكَ السَّلَامَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فِي رَأْسِكَ
وَفِي بَطْنِكَ كَمْ دَسِيسَةٍ وَكَمْ مَكِيدَةٍ كَمْ كَرَاهِيَةٍ
وَبَرَاءَتٍ سَيِّئَةٍ اَنْتَ لَيْسَ بِحَقِّكَ دَسِيسَةٌ وَكَمْ مَكِيدَةٍ
فِي مَاتِ اَعْدَاؤِكَ وَدَرَانِ كُفٍّ وَكَمْ مَكِيدَةٍ
رَأْسِكَ دَرِيءَةٍ بِحَقِّكَ فَاطَمَ دَسِيسَةٌ كَمْ مَكِيدَةٍ
كَمْ كَرَاهِيَةٍ تَوْبَتُكَ دَرِيءَةٍ وَتَوْبَتُكَ دَرِيءَةٍ
دِيكَانِ مَرَاغَمَةٍ وَحُفٍّ كَمْ وَكُفٍّ كَمْ وَنَارُكَ
وَكَمْ رَأْسِكَ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ
تَأْوِيلُ رَأْسِكَ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ
عَلَيْهِ السَّلَامُ اَوْ رَأْسِكَ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ
شَدَّةً كَمْ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ
فَوْضَلُكَ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ
صَدْرُكَ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ وَرَأْسِكَ كَمْ

وہی ہے جو کہ

الحمد لله رب العالمين

نیز

چنانکه از آن حضرت شنیده بودم با خود گفتم که کجاست امیر مومنان علیه السلام
 بان همه صبر و سکون بر آن نه چگونه کرد که میبندد چو بیرون آید آن حضرت را
 ملاکت کنم پس کتاب از عنبر را ده ان محمد را طاهره فارغ
 و از خانه بیرون آمد در حالیکه پیوسته اشک از چشمش جاری بود
 فریادش رفتم و عرض کردم که چه چیز شما را بگریه آورد پست یا با گریه
 امین گفت ای امیر مومنان از مفارقت زهر است این همه گریه
 شما دیدم گریه آن حضرت شد و میفرمود یا و دقت طایبیکند
 الا ان الله السیاط مجسمه یا مسوده کانه النیل هکذا
 تحشر فاطمه يوم القيمة و تلقى الله تعالى به ار
 و رقه بگریه میباید و مرا بگریه و نشانهها میباید که برین
 فاطمه علیها السلام بود که سیاه شده بود جسم مطهره آن غلامه مانند نیر و
 همین سیاه هر لیل و شکست باز و در روز محشر محشر خواهد شد
 و ملاقات خواهد گوی تا مؤلف گوید که این خبر تریف
 دلالت میکند بر چه امر متضاد یکا سرور بسیار و یکا غم بسیار اما
 بر روزی که از آن حضرت با این حالت مظلومیت که بسیار
 شکست باز و در محشر میفرمود بر آنکه تا در مقام شفاعت کند کار
 شیعیه در یار رحمت الهی را به تدبیر آورد و عرض کند الهی را

مقام آنجا

مقام آنجا از حق خواسته بودی بر همه آنها صبر و شکست گویم اگر چه
 خود عامل این ان بلایا و مصائب کنی سیاه هر لیل و شکست باز و
 گویا آن فرشته هم را در رضایت صبر گویم با میداند که این غم
 داده در راه این بلایا که شفاعت کند کاران شیعیه باشد
 فاطمه و کن کار را بجهت این عوالتی شیعیه که در این
 دارند در این مرده گمان اگر جانشان در است افت اخوان
 زیرا که خود فکر نمود اوصاف بد که آن محمد آنگاه هر روز در روز
 بد روزگار میزند بود و کثرت بخت و رزق و زبانه نامش
 نیز در این شده و زدن فاطمه و در کیش بخانه آن محمد را در شش ساعت
 روز بعد از وفات پیغمبر اتفاق افتاد آن تازیانه را بچرخیده و زده
 زده بود که در این مدت تمامه اشرا بر طرف نشد بود که بعد
 فوشتی اش سیاه هر ان باقی بود چون طاعت آنها میکند آن تازیانه
 بر این شرفش وارد آمد و چه گذشت بر آن غلامه که اگر چنین دارد
 و آنکه نزد او است که در قیامت نماند آنرا همراه داشته باشد
 خداوند چه بزرگوار از اهرمیت احمد حنبل علیهم صلوات الله المکرم
 در قیامت بر این شفاعت کند کار است ما را آنها
 دیبا و علامات ظواهر و شمایل بر حفا وارد میشوند یا چون مظلوم

از
 اهل بیت
 اهلیت
 علامه
 مصیبت
 محشر

که باز بروایه در تفسیر بن عبد الله معلوم می شود که در روز قیامت کائنات با بدن به سر و کلاه باز
 علیه السلام است که در روز قیامت کائنات با بدن به سر و کلاه باز
 به تن جلوه می کند و چنانچه در عاشر مجاز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 روایت می کند که فرمود ادا کانت يوم القيمة جانت فاطمة
 علیها السلام فی الجنة من ضامنهما فیقال لها ادخلی الجنة
 فتقول لا ادخل حتى اعلم ما صنع بوالدتي بعد فیقال لها
 انظری فی قلب القیامة فتنظر الی الحسین علیه السلام قائما و
 لیس علیه و اس فتصرخ صرخة و اصرخ لصلیها و تصرخ
 انما ملکت لصلیها فی چه روز قیامت تو فاطمه سلام الله علیها
 دارد محضر می بیند با چنانچه از زبان پس ملائکه گویند باو که داخل شد
 شو فاطمه خرمید و داخل شدیم تا بدانیم با فرزندم چه گویند بعد از من
 ملائکه عرض کنند در قلب محضر نظر ناجوه فاطمه نظر کند مر بیند که
 حسین مظلوم ایستاده است در جای که سر در بدن ندارد و نگاه فاطمه
 از مشاهده آن حال فریاد برکشید و از ناله او حسین مظلوم سر فریاد
 برکشید و نام ملائکه از ناله فاطمه فریاد کنند در آن حال غیب
 الهی بخشنید اید امر فرماید بالشر فینم که نام او را بهشت گویند
 در آن آتش است که حق تا او را دیده هزار سال تا که سیاه شده و دیگر

در روز قیامت کائنات
 و چنانچه در عاشر مجاز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 روایت می کند که فرمود ادا کانت يوم القيمة جانت فاطمة
 علیها السلام فی الجنة من ضامنهما فیقال لها ادخلی الجنة
 فتقول لا ادخل حتى اعلم ما صنع بوالدتي بعد فیقال لها
 انظری فی قلب القیامة فتنظر الی الحسین علیه السلام قائما و
 لیس علیه و اس فتصرخ صرخة و اصرخ لصلیها و تصرخ
 انما ملکت لصلیها فی چه روز قیامت تو فاطمه سلام الله علیها
 دارد محضر می بیند با چنانچه از زبان پس ملائکه گویند باو که داخل شد
 شو فاطمه خرمید و داخل شدیم تا بدانیم با فرزندم چه گویند بعد از من
 ملائکه عرض کنند در قلب محضر نظر ناجوه فاطمه نظر کند مر بیند که
 حسین مظلوم ایستاده است در جای که سر در بدن ندارد و نگاه فاطمه
 از مشاهده آن حال فریاد برکشید و از ناله او حسین مظلوم سر فریاد
 برکشید و نام ملائکه از ناله فاطمه فریاد کنند در آن حال غیب
 الهی بخشنید اید امر فرماید بالشر فینم که نام او را بهشت گویند
 در آن آتش است که حق تا او را دیده هزار سال تا که سیاه شده و دیگر

نمونه

نیم سخن در او داده اند و او را از او انداخته و در هر کس میزدند
 و حرارت از او بیرون میزدند و کم میزدند و پس بان ای امر می کرد
 بیکر تا طایف حسینی را و عاقلین قرآن را که بیکر یاد میزدند پس آن
 از ناله بر میادید چون آن اشتیاق در شکم بهشت جاکردند آن
 فریاد کنند از در شده غیب بر لب و لاله اشتیاق در شکم بهشت
 فریاد کنند از در شده حرارت و شکر عذاب جنونی عرض کنند باز
 خدا یا چه شدت که ما را پیش از بر سر برسان عذاب کرد و در
 این که حال دانا مشر حال نادان نیست فی شهادت باو بود
 و او را فرزند پیغمبر بر حق میدانستند مع ذلک باو را بزرگوار
 گویند و منافقین در حق عفو پیدا ما نیست برسان اقرار به بیاد و در
 و ایمان به پیغمبر می نیاوردند پس در شهادت و شهادت نماز کرد
 و سر او را برید که اول دافعه هم نشوید و ایضا در کار از تفسیر و از
 بنی ابراهیم روایت می کند حدیث طویل که بهر از فقرات آن ای است
 که چون فاطمه وارد محضر شد و بر منبر از نور نشست چنانکه عری
 کند یا فاطمه صلی حاجت فصول داد و ادب او در آن محضر
 و الحسین فیما بینا ناله و او را چو الحسین کشید و صبا را در
 و ایضا در کار از نور ابوالاعمر روایت می کند از این موقوف علیه السلام

در روز قیامت کائنات
 و چنانچه در عاشر مجاز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 روایت می کند که فرمود ادا کانت يوم القيمة جانت فاطمة
 علیها السلام فی الجنة من ضامنهما فیقال لها ادخلی الجنة
 فتقول لا ادخل حتى اعلم ما صنع بوالدتي بعد فیقال لها
 انظری فی قلب القیامة فتنظر الی الحسین علیه السلام قائما و
 لیس علیه و اس فتصرخ صرخة و اصرخ لصلیها و تصرخ
 انما ملکت لصلیها فی چه روز قیامت تو فاطمه سلام الله علیها
 دارد محضر می بیند با چنانچه از زبان پس ملائکه گویند باو که داخل شد
 شو فاطمه خرمید و داخل شدیم تا بدانیم با فرزندم چه گویند بعد از من
 ملائکه عرض کنند در قلب محضر نظر ناجوه فاطمه نظر کند مر بیند که
 حسین مظلوم ایستاده است در جای که سر در بدن ندارد و نگاه فاطمه
 از مشاهده آن حال فریاد برکشید و از ناله او حسین مظلوم سر فریاد
 برکشید و نام ملائکه از ناله فاطمه فریاد کنند در آن حال غیب
 الهی بخشنید اید امر فرماید بالشر فینم که نام او را بهشت گویند
 در آن آتش است که حق تا او را دیده هزار سال تا که سیاه شده و دیگر

و فرمود قال رسول الله صلى الله عليه وآله يُمَثَّلُ
لِفاطمة و اسامی حسین علیه السلام متسخطا بد منه قصید و اوله
 و اثره شوق واه فقصع المذکة لصیحة فاطمة و بنیاد اهل
القيمة قتل الله قاتل و لک یا فاطمة قال فیقول عن ذلك
انخل به و جیعت و احیاء و ابنا عذیبه رسول خدا
علیه و اله فرمود که در قیامت تصور شوی برابر فاطمه سر بریده حسین
علیه السلام در حالیکه چون تنو آغشته باشد چو فاطمه ان سرخونی
به بدن را مشاهده کند فریاد نماید و اولاده ارمیده دل فرج و جان از
بنال و از درد دل صیحه کشد که ملائکه در هوش شوند و تمام امر
چون مظلومیت المظلوم را ملاحظه نمایند فریاد کنند خدا ایست
فاتر فرزند ترا از فاطمه پس حق که در جواب گوید آنچه گفته بجا آورم
برای حسین یعنی میگویم فاتر او را و فاتر سید و دوستان او را و ایضا
در کبار از ثواب الاعمال از رسول خدا صلی الله علیه و اله روایت میکنند
فرمود چو روز قیامت شو برابر دخترم فاطمه قبه از نور ارض کنند
و اقبل حسین علیه السلام دایره فی دیده فاذا واته شهقت
شهقة لا یبقی فی الجمع ملک معرب ولا نبی مرسل ولا
عبد مؤمن الا بکی لها فیمثل الله عن وجل رجلا لها فی

مقتل
 حسین
 و جنتی
 فاطمه

از حضرت صادق
 مثل
 صفتی
 و جنتی
 فاطمه

حسین صوره

احسن صورة و هو نجاهم قتلته بلا داس فصح الله قتلته
 و المحضین علیه و فن شریک فی قتلته فیقتلهم حتی ابقی علیهم
 ثم یبشرون فیقتلهم امیر المؤمنین ثم یبشرون فیقتلهم الحسن
 ثم یبشرون فیقتلهم الحسن ثم یبشرون فلا یبقی من ذریئتنا
 احد الا قتلهم قتلته فعند ذلك یكشف الله العظم و
 یبشی الحسن یعنی چون فاطمه در قبه نور قرار کرد ناگاه حضرت
 علیه السلام دارد دختر شو در حالیکه سر بریده حو را برابر دست خود
 گذاشته باشد چون فاطمه نظر بفرزند مظلوم خود کند و با نجات
 او را مشاهده کند فریاد از دل بر کشد و جان ناله کند که بایستی
 نماند ملک معرب و نبی مرسل و نده مؤمن مگر آنکه بگریه
 ان محذرا گریه شوند پس در ان مقام مقصور کنند حق تا حد را برابر
 فاطمه که نیکوترین صورتها باشد و انحر و محاصره کند با کشته گان
 حسین در حالیکه حسین علیه السلام به سر ایستاده باشد پس حق تا جمع
 جمع کنند گان اخفرت و انانکه همیار قدر اخفرت زنده شوند
 و شریک در خون اخفرت زنده شوند پس انتقام میکند ان مرد خوبی
 صورت از این و همه ان استقامت میکنند تا تمام میکنند همه را
 باز حق تا تمام ان استقامت زنده میکنند انگاه امیر مؤمنان علیه السلام

نور
 در قبه
 فاطمه

نور
 در قبه
 فاطمه

ان اشقار ایک شہر باز حق کا ایش مارندہ کند و حضرت محمد ^{علیہ السلام}
 ایش را یک شہر باز حق کا ان شقیقہ رازندہ میکند و حضرت محمد ^{علیہ السلام}
 علیہ السلام ایش را یک شہر و ہم چنین ایش را رازندہ میکند تا کہ
 ہر یک از در نیہ ما ایش را یک شہر کشتہ بعد از کشتہ بعد از
 کلام تمام در نیہ ما تلذذ خود را از ان اشقیقہ کوند و ہر یک بعد
 ایش را کشتہ از کما حقہ غیظہ ما را غرور نشاندہ و غم و اندھ
 را از خاطر مجموعہ بنویسند فراموش میشود از ما ان غم و اندھ
 و کوی سرور از ان مردود از ان بیک صورت کہ اول متعجب میشود
 ان کما حقہ را یک شہر رسول خدا شہر بوم کہ ہم ہذا کہ کیفیت کفن
 و دفن ان محمد پس بعد از آنکہ امیر مومنان علیہ السلام از غنا
 محمد فارغ شدہ اورا حفظ کو بچند رسول خدا پس کفن کو
 و بردایہ بی راز حضرت باقر علیہ السلام امیر مومنان علیہ السلام
 فاطمہ در مہفت جامہ کفن کو و چون بدن مطہران حضرت
 را کفن پوشانیدہ در بکار از فضہ خادمتہ از امیر مومنان علیہ السلام
 روایت شدہ کہ حضرت میفرماید در ان حال فادیت یا ام کلثوم
 و یسب یا فضہ یا حنی یا حسین ہلموا تزودوا عن
 انکم فخذوا الفراق و اللقاء فی الخبۃ فاقبلوا الحسن و الحسین

کفنه
فاطمہ

علیہ السلام

علیہم السلام و ہما بنادیان واحصرہ لا تنطقی ابد ففقد
 جدنا محمد المصطفی و امنا فاطمہ الزہراء یا ام الحسن و یا ام
 الحسین اذا القیت جدنا محمد المصطفی فاقراہی مننا
 السلام و قولی لہ انا قد بقینا بعدک یتیمین فی دار
 الدنیا فقال امیر المومنین انی استشهد الله انہما قد حنت
 و انت و مننت یدیمہا و صمتتہما الی صددہما مملکتا
 و اخابہما تف من السماء یدادی یا ابا الحسن و فطمہما
 عزما فلقن ابکیا و الله مملکتہ السموات فقلوا شہان
 الحبيب المحبوب قال فرفعتہما عن صد و ہما و جعلت
 اعتقاد الرداء صادر لغزات جا کہ از کہ امیر مومنان علیہ السلام
 میفرماید ہمین کہ خواستم سر کفن را بہ بندم ندا کوم کہ اراہ کلثوم و ام
 زینب و ارفضہ و ارحم و ارحم بیائیدہ و توشہ افرین از دہ
 مادر بردارید کہ این لان فراق است و بعد از این مملکات نیست
 مگر در کشتہ پر حسین علیہم السلام آمدند و فریاد کوند از حشر
 و اندھ میکہ ہرگز خواہوش نم کرد از جدائہ جدا و مفارقت مادر
 پس گفتند اراہ در چون جدا مارا مملکات کو رسد مارا بدو بچہا
 و بگو باو کہ بعد از تو در دنیا یتیم شدیم پس امیر مومنان علیہ السلام میفرماید

سنگای
مردود از ان
کفنه
فاطمہ

این که حضرت حسین را بر برفش مادر انداختند خدا را بدست که
 نامه نوشته از قلب بر آورد و نقره از جگر کشید و دست خفا
 از کفن برد و آورد و در کون حسین انداخت و دست را
 بکف بر سینه خف چسباند و رو بکف کرد که آگاه تا نقره از آسمان
 نوازد یا با کفن حسین را از سینه مادر بردار که دواع این
 بگریه در آورد و بلند گشت اما از آنرا تحقیق که دست مشتاق بگریه
 این حضرت حسین را از روی سینه مادر برفی و مدارا برداشت
 و جدا گشتی سر کفن را با شده حزن و اندوه بخت آه آه
 ای شیعه چون قلم با بخار سیه متذکر شد مطلب را که احصایم ازین
 و آن مطلب اینست که دست نقره از لید دست رات بعد از بردن
 بر رتقه بلیان و دست ایستاد دست در کردن بلیان خف کردند و
 ایستاد رات دادند یکی همین حلقه طاهره بود که کیفیت این را
 شنیده و دوم حضرت جعفر بود که اقتداء با پدر عظمی جانشین در کف
 الذکرین از کتاب کفایه الذکرین که از مؤلفات سیه یعنی
 الدین نواده فاضل هند است روایت شده که حضرت سیه بعد از
 عید همدام بعد از آنکه برادر خف حضرت جعفر را غسل داده کفن بلیان
 را بدواع اخیری امام مبین اجات داد و فرزند عبدالله نامش که

من این کتاب را در کتب معتبره
 و از کتب معتبره است
 و از کتب معتبره است
 و از کتب معتبره است

و این کتاب را

یکامف سانه و یک ساله بود و خود را بر روی سینه پدر انداخته و
 گریه را بلیان بلند ساختند تا آگاه شد کفن حضرت کشیده کرد
 و در میانش باز شد بجای نام حنی عید همدام نظر عفو و ابرایش
 حرکت عفو پس دستها را بر کف کرد و فرزند بیغم در آورد و بلیان
 و خارق عاده از جگر در این هنگام ظاهر شد یک نظر کون برادر حرکت
 دادن لها مبارک بود و دست از کفن بیرون کون و در کردن و فرزند
 در آوردن است و در نظر قاصد مؤلف هر یک از اینها اشاره بطلب است
 که موجب جرح قلب و دست است اما نظر کون بصورت برادر
 و حرکت لبی گویا اشاره است بالتفاته خاص به برادر که برادر اگر چه
 فرزند در کف شدیم که در راه توجاف شمع کم این و قربانیان مر قتل
 کن و دست بجان مریسته و این را حضرت میدان ده اختار است
 در کردن بلیان در آوردن بی گویا اشاره است باینکه این و فرزند
 فرزند خف صحنی دارند و از سائر فرزندان ممتازند زیرا که این و فرزند
 کور حسین است که باید در روز عزا به بیابان فرستاده گشته
 است حضرت سیه الله او عید همدام بود که بر روایت کف الذکرین
 چون یک مظلومه دارد و قتلخانه خود را بر روی نفس پدر انداخته پس
 آن بدن به سر و دستها را بگردن کشیده در آورد و آن ستم دیوار را در سینه خف

من این کتاب را در کتب معتبره
 و از کتب معتبره است
 و از کتب معتبره است
 و از کتب معتبره است

تساوی می یابد و چون اکثر مخالف ایران را از نعمتها جدا کردند هر چه
که بکنند را از گشت پیر جدا نمایند نتوانسته زیرا که حضرت نظر بان
علیه السلام غفلت داشت دست از او بر نمیداشت تا آنکه بروایت کبار
چهارم از اشرار از در جبر و عدوان غفلت را کشیدند و جدا
نمودند بلکه بعضی چنین گفتند که هر چه بکنند که بکنند و جدا کنند
نتوانسته تا آنکه بعد از قوت و مزور شدند نتوانسته
است حضرت را از گردن بکنند بردارند تا آنکه خبر بانی سود را دهند
که چنین نظریان محترم که بکنند دارد دست از او بر نمیدارد و در
نایافته دست از حضرت میزدیم مفید نماند تا آنکه اخوان عمر سعد
یا شمر ملعون گفت که از او بکنند را زیاده بکنند تا حسین دست از او
بردارد تا گاه چندینی رویاها با نازیانه ها بکنند قتل کار دارند
شدند آنقدر نازیانه بر بکنند زدند که مانند قیر سیاه شده آخر
مظلومه فریاد برآورد که ای پسر جان دست از من بردار که اینگونه
به حال از ضرب نازیانه مرا میکشند پس حضرت دست از او برداشت
و این شیعه گفت بخاطر آنکه که ذکر آن دل را میکند از دوان این
که خلد نیست در اینکه اکثر را اینکام نهاد دست بر دوزخ باندید
نیز بر مظهری را از قضا بریدند و واضح است که بزرگوار خواهد بود

جلد

جلد بیست و نهم بگردن کمر در آورد بعد از آنکه بسیار و خوش اخبار
در روایت بنظر قاصد رسید که از آن خبر رفع این اشکال بیف اکتفا
خبر اول پس در گفته اند که در مجلس یازدهم از بنی چهارم روایت
شد که حضرت زینب خواهر آن چون بکنار رفتگی رسید به بخش
برادر شریف خود بعد جانب میدید تا آنکه یک کوه را رسید
را بر از حسن و خاشاک و تیر و نیزه دیدار بسیار در حسن و خاشاک
البت حوب اشرار فحشید که گشته برادر مظلومش در اینجا خاشاک
زینب محنت کیمیه نزدیک دیده و آهسته آهسته خار و خاشاک
از اطراف آن حبه پاک دور کرد و آن بد با پای را در میان خون
بنظر در آورد او را از دور خاک برداشت و حلقه بریده اش را
بر بسته گذاشت حقد در پشت آن بیکر منور قرار گرفت سبک
خون از غزل گاه در آن حش معان آن قدر سبک بر گشته آفتاب
رسیده با عدم عمه حمیده او را شناخت و حقد را در اعنش دیدار
آن حبه انور برابر صابون گردن کردند دختر ناز پرور در راه
از بیکدیگر گشاده و بکنند را مانند جادو در سینه خود با بلفوا اکتفا
چشم آفتاب در کتاب مذکور از پست و بیخ نفراز مخالفین لشکر کفر
چون بکنند بان مکان رسیده و عمه خود را بکنند گاه آن بیکر مظهر دید

آغاز نامه عجب آن بدن سراپا در بر خاسته اورا بسینه جیبانه
 به لعل طهور که کتار را بکشد نشانه آورده بود بار دیگر کجای افتاده
 به پشت خوابیده و گریه می کرد که بسینه او بود مرشد عالم
 برگردید شرح دهن فاطمه زهرا سلام الله علیها پس امیر مومنان علیها السلام
 چون حسب الوصیه ان علیا محمدی نشر شیهه بجای آورد آن محمدی
 ترتیب داده بود آن حسب رادش اندر در میان آن عمارت گذاشته
 ظلمت شب عالم را فراگرفت بر دایه بجای حیدر کرار کفوت مجرب بود
 آنجکه آباد در و نه خاه محمله الی المصلی فصلی علیها لایه آباد
 را جگر کنی بر حضرت محترم آباد را اطلاع داده اند ان در زکرار
 یاف آباد وحید کرار نشی خیر رسول مختار را بر پشت او رزنده تا علیا
 که نماز بر او کنند بر صورت بر او نماز که نظر باین خبر چهار نفر باقی
 جانان آن علیا محمدی بودند امیر مومنان و حسینی و از اصحاب آباد بود
 که در جلد از امیر مومنان علیه السلام روایت میکنند که فرموده است نفر
 بر فاطمه نماز کردند آباد و سلم و مقداد و عمار و حدیقه و عبد الله بن
 مسعود و منی امام شیخ قوم و از این روایت مسلمی منقول که حسینی در نماز
 در حاضر نبودند که آن فقره بسیار بعید است بلکه عهده قاصر
 نموده اند و مناف با خبر دیگر نیست واضح است که محمل علیا

در الجافق

کشفه وین
آیه
عجیب

در کجای رفتن و ان آن است که میگوید و یا تا ان وصلی علیها
 امیر المومنین و الحسن و الحسین علیهم السلام و عقیل و سلم و ابو
 و المقداد و عمار و بریده و فی دایه العباس و ابنه الفضل
 و فی دایه حذیفه و ابی مسعود و در روایت شیعیان و انکه
 نماز کردند آن امیر مومنان و حسینی و حنفی علیهم السلام و از اصحاب و منکر
 عقیل و سلم و ابوذر و مقداد و عمار و بریده و بر دایه عمار و بر دایه
 و بر دایه حدیقه و ابی مسعود و چون شریک لایه رطله در روایت مجاز
 اخرج علی الجبازة و اشعل النار فی جبهه النخل و منی
 مع الجبازة بالنار و حلی علیها و دفنها فی خور حجازة و ان
 آورد و امر که شاخته فرماید را آتش زدند و بر شتران آتش حجازة
 را آوردند علیا و نماز کردند و منی و عقیل و بر دایه قائم کرده یک
 ثابت بدوشی نظر حضرت امیر علیه السلام بود و انفا در عام که در دایه
 شده که در آتش نیند و طلوم با جاد و موزة به شیع حجازة
 مادر خود حضرت زهرا علیها السلام آمده بودند حضرت امیر مومنان
 علیه السلام ایستاد دید و پیرون آمدن آتش را در آتش مکره
 شمر و بغیرت ان نملر غریب صدان نگنجد و امر فرمود بانچه
 که برگردید بسوی حجه طاهره آه بقر با غریب تو یا علی بر تو

معم
نمی دانم
خاتون
و بعد از این
حضرت

کوه را بنود که چتر از صغیر تو با چادر و نوزده در شب باران وجودی
 از خواصی بحساب حاضر شوند و از حدیث از معاندین حضرتند باشند از
 خانه بیرون آیند پس در کجا بچهره و اظهار این غیرت نمود در روز
 عاشورا اینها یکدیگر را زینب و کلثوم را برهنه میکردند و لباسها
 از تن ایشان میکشیدند و عیال و معجز از سرایش مرز بودند تا آنکه کار
 بجای رسید که بخت با خیرتر به پیرامین الاله دراز گونید
 از بخت ایشان در آورند و برهنه نمایند از یکطرف آن به شتر
 میکشیدند از طرفی زنان میکشیدند و مکرر کشیدند تا آنکه
 در اینجا بماند و در میانها در بریده میشد و زنان به بیاه بقدر
 معذور مانع میشدند از اخراج امران و جماعت غالب میشدند
 و مرز بودند چنانچه در کجای از صاحب ناقب و مرزین سبط
 ردایه کوه که کشیدند فاقبل اعداء الله حتی احدثوا با
 الخیمه و معهم شمر احمد الله فقال ادخلوا فاسلموا
 بی یمنین فدخل القوم لغنم الله فاحذوا لما کان
 فی الخیمه حتی افضوا الی قریه کان فی اذن اکلثوم حتی
 المحسنین فاحذوه و حرّموا اذ بها حتی کانت المریه شریف
 لند اذع ذوبها علی ظهرها حتی تغلب علیه بنی لشکر کفار

عاشورا
 عادت میکردند
 و برهنه میکردند

رو بخیام و ماماند و شمر ملعون گفت و افر شویید و غارت گمنده
 در خیامات و برهنه گمنده زنان را و بردارید زینتها را پس از آن که
 به خرم و چرا و افر خیامها کشیدند و آنچه در آنها بود بفارت بردند تا آنکه
 رسیدند بکوه شوال که کوشی ام کلثوم خواهر حضرت سید الشهدا علیه السلام
 پس کوشی آن مظلومه را در بریدند و کوه شوال را بردند تا آنکه بخت
 را بجای رسانیدند که معجز از مرزنان میکشیدند و دست بلباس
 ایشان دراز گونید که پیرامین از بدن ایشان آوردند و زنان به بیاه
 با دهنها محکم گشته معقه و دامن جامه را میکشیدند و عاقبت میکشیدند
 و مکرر کشیدند که بکشد و ایشان را برهنه نمایند تا آنکه کرباها با
 میشد و دامنهار لباس جدا میشد پس بانی وسطه دست از ایشان
 بریدند و این معنی را بر اینست که تغلب علیه بغیر معلوم
 بخوانیم و ضمیر علیه راجع به شوب یعنی بد از مازعته و همراهم را
 زمان در تدارک لباسی و کشیدن کفار لباس را افر زان غلبه
 بران لباسی و میکشیدند که کفار ان برانها را ام میکردند و مجبور
 که تغلب قدر محمول باشد آه آه الشیعه با غیرت نه مرا عیان
 و نه قلم را قدرت تحریر است چگونه بسمع و حسن و حسن احوال هم را
 پس مسعد نامه ذکر به شویید تا حق این برهنه ادا شود و احوال فتم این است

تختها
 در این روز
 و برهنه میکردند

و اخذ شد و آن خوله را بجز نفی جو هم نکرد که رحیمی علیه السلام را
 داشت آنچه در خیمه بود برداشت تا آنکه نظر نحو تعلیل بیمار که
 بر بالاد حصر افتاد بود و به پرتشیدی مبتدیان و آن حصر را ام
 کشید آن بیمار را و رخا که انداخت الکاه روغن کرد
 و دست بریده دراز کرد و مقتضی از سرم کشید نظر ان ولد الزنا
به کوش کوشاوه فرافردست مخضدرا بلند کوش فجک
لعار جفها حتی نزعهما بعد خرام اذی آه آه آه
 چگونه ترجمه کنم این عبارت را ایدیه خون بار در این
 کفار یعنی خوله چون خواب که کوشاوه را بردارد و نتوان
 پس در مقام معالجه کار برآید تا آنکه تعلیل کوشاوه را
 از کوش کشید بعد از آنکه کوشاوه را درید آه آه آه در غار آه
تا نر نایه و کر کشید که در این صالح البته دست ان ولد ان
 به یز و سر و دست و کوش دختر زهر اسلام اسم علیها
 بر هر عوز دو کشیده میشد تا علیها پیرون آوردن نماید حال
 کجاست غیر اسلام که این حالت را شام کند بستم به
 گفتند زن ان محذره در بقیع پس بروایت بخار بعد از آنکه حضرت
 امیر مومنان علیه السلام با بعضی از اصحاب بران محذره نماز کردند حضرت

بیت روض و رقص

۳۱۸

و رکعت نماز دیگر بخار آور و در دفع یدیه الی السماء فنادی هده
بنت نبیک فاطمه اخرجها من الظلمات الی النور فاضاءت الیها
میلا فی میل فلما اراد وان یدفنوها نودوا فی بقعه
البقیع الی الی فقد رفع تربتها منی فنظر فاذا هی یقبر محفوه
فجلوا الی قبرها فدفنوها فجلس علی علی شفیق القبر فقفا
یا ارض استودعک و دبعی هذه بنت رسول الله
صلی الله علیه و اله فتودی ضریا علی انا ارفق بها ضیک
فارجع ولا تقتم فرجع و انسند القبر و استوی بالارض
فلما یعلم ابن کان الی یوم القیمه فی امر یؤمنن علیه السلام لدر
ان رکعت نماز و ستر ببارک باسمی بله کوه و نذر کوه بار الهام
و ضرر میغر تو فاطمه است که بیرون بر در اور از ظلمات دنیا لایم
انوار اخرت پس ناگاه زمین یکید در یکید نورانی و روشن شد
پس چون خواسته که دفن کنند او را اندلخت از بقعه از بقاع ارض
بقیع برآمد که این حسد مظهر منور ان نزد من ارید و بمن بسیار بدید
ترتیب پاکش را از این خاک برداشته و محافظتش را نیز بمن
واکده آشته اند بر حضرت نگاه بالطرف محو قبر کرده و چیده اند
یافت پس جبارزه را بالطرف برده و در آن خاک پاک سپردند

مجلس

۱۵۴

و بروایه حرق و دیگران چون جنازه را بسور قبر فرو برد و خواست که
 او را بگردد و دست از زمین ببرد پیدایش شد بدستهای بنفیر
 صلا الله علیه و آله و سلم منور فاطمه را داخل قبر نمود و حضرت امیر
 علیه السلام در کنار قبر ایستاد و ندا گویند این دختر رسول خدا
 امانت من است که بتو میسپارم بعد از آن ندا را برآمد که یا علی
 این ترسم از تو با و برگرد و غم مخور پس حضرت رکعت و قرا
 ن کرد و باز زمین مسافر نمود که معلوم نباشد پس قرآن مخدرا
 مخفی ماند و تا قیامت معلوم نباشد که در کجاست مؤلف
 گوید که نظر باین روایت قرآن مخدرا را باز زمین مسافر گویند معلوم
 نکند در کجاست از روضه الواعظین روایت شده که آنحضرت را طواف
 قبر فاطمه سلام الله علیها بمقتضای صورت قبر ساخته تا لکه قرآن مخدرا
 معلوم نباشد و ایضا در کجاست روایت شده که آنحضرت بر روی
 چهار قبر آب پاشیده تا قرآن معلوم نباشد و ایضا در کجاست از
 عین العجرات سید مرتضی علیه السلام روایت شده که آنحضرت
 را بر بقیع دفن کرد و چهار قبر ساخت تا قرآن مخدرا معلوم نشود
 و ایضا در کجاست از مجلس مفید و امالی شیخ و در نایع التوابع از
 در علمیه شده که چون امیر مومنان علیه السلام آن مخدرا را دفن کرد

هفت صحت
 در سخاقت
 در قبه
 چهار صحت
 در قبه

فان

خاک برادر ابدیت مخفایند عز و اندوه آنحضرت
 آمد و آب از دیده بپاش بر روی مزارش جاری شد و در بقیع
 حضرت رسالت صلا الله علیه و آله را آورد و فرمود که السلام علیک یا
 رسول الله عنی و عن ابنتک و از آنکه بپای رسول الله سلام کرد
 با از جانب من و از جانب دختر تو و حبیب تو و نوز دیده تو و زیارت
 کننده تو که زیارت تو آمده و است در میان خاک در عرصه
 تو خوابیده و حق تو را برادر او در میان اهل بیت تو اختیار کرده است
 که نفوس تو طاعت کند و کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صریح
 و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من و بیک
 با صبر کون در صیبت تو تاب آوردن اندوه و مفارقت تو
 کنجایش دارد که در این صیبت صبر کنم به تحقیق که زیارت حق
 در قبر گذاشتم بعد از آنکه جای مقدس تو در میان من و خرم من
 جاری شد و بدست حنف دیده را بستم و امور مرا خف و شکف
 شدم با در کتب خداست آنکه باید قبول گویم بهترین قبول
 گوناگون باید گفت آناله و انما الیه الرجوع امانت حنف
 از من پس گرفت و در هر از من بود پس بسیار قیامت است
 بنزد منی گوایه در نظر من یا رسول الله اندوه من حدیث خواهد بود

نویسنده
 حضرت

و شبها من به بیدار می بودم و بخواه دقت دارم زنده از دل
 من بگذرد و بخواه دقت دارم حق تو از بر من اختیار کند آن خانه را
 که تو اکنون در آنجا مقیم در دلم جراح است که حرکت از زنده است
 و در کسبه ام زنده هست از جادو آورنده چه بسیار زود جدا
 افتاد و ما در سوختن فدایت میکنم صحرای خفا و زهر خیز خواهد
 بود ترا در خیز تو بجا و است و یار که گویند است تو نیکو کرد
 بر غضب حق من و ظلم کون در حق او پس باز او به پیرس احوال او
 چه یار خیمها در کسبه او بر دور ام نشسته بود که بکسر اظهار عزت آن
 کوه و زهرور به را بخواهد گفت و خدا از بر او حکم خواهد کرد
 سلام بر شما سلام و دایم کننده نه دشمن دارند اگر از نزد قرتور
 از ملاقت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت کنم از بد کلام نیست که
 از تو ایها که خدا وعده داده است مرصدا بر آنرا و آه آه صبر کن
 و بهتر است اگر غلبه اهر استیلا نبود موالا در این مضیق اقامت
 مجسم و در این محبت نامه و عوید در میدارم یا رسول خدا
 یدانه که دختر ترا بیاورم دفن کنم و محقر نیاید که بپرسم حق او را بظلم
 بردن ترا در دست خدا از در باز کرد نشد و مرا که عهد تو در حق است
 و ذکر تو محو و منسیر نشسته بود و نام تو که نه نشد بود یا رسول الله صبر کن

نظارت

مانند زن فرزندی
مرده

شکایت میکنم و در اطاعت تو است این تسبیح و صبر در این محبت
 پس مملکت خدا بر فاطمه و بر تو باد رحمت خداوند و برکات او
 و بعد این شعر امیر مومنان علیه السلام فرات فرمود
فَقَسَمَ عَلَيَّ قَبْرُهَا حَبْوَةً يَا لَيْتَهَا فُجِعَتْ مَعَ الرَّفِيقِ
لَا خَيْرَ تَعْدَلُكَ فِي الْحَيَوَةِ وَآئِمَّا أَبْكِي خَافَةً أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي
 در بیان بنش قبر اعظم و در بکار رفته شده
 که چون امیر مومنان علیه السلام از دفن فاطمه زهرا سلام الله علیها فاج
 شدند بخانه مرحمت کردند چون صبح شد آبا بکر و عمر با جعفر از مهاجر
 و انصار آمدند و بدر خانه حضرت حاضر شدند بر اثر تاز ز فاطمه
 پس بعد از فرمود شب فاطمه را دفن کنیم عمر و عمر را بایکدی که
 فقال لم اقل لك انهم سيفعلون عمر گفت بگویم چنین خواند
 گو عباس فرمود فاطمه وصیت کرد که شما بر نماز گذارید فقال
 عمر لا تتكفون يا بني هاتين حديدتين القديمتين لنا ابدا
 اين هذين الصغائين التي في صدركم لن تذهبا
 والله لقد همت ان انيسهما فاصلي عليهما فقال علي
 والله لو رمت ذاك يا بن صهاك لا رجعت اليك
 عيبتك لئن سلمت سيفي لا عتدته دون اذهاق

اراده
کفایت
نمیشد
عمر
فاطمه

فرمود که از ما در خاطر دارم
 هرگز ترک نخواهد کرد ای کینه و کینه که در سینه نهفته دارید ابد
 بیرون نخواهد کرد است که بگویند مردم او را از قبر میزدند و
 و بر دروغ از که از امیر مومنان علیه السلام گفت اگر پسر صفا که بخدا
 قسم اگر این را داده گفته دست راست تو بجز بر منمیکرد و چه اگر شمشیر
 کشم تا خون تو بر من جاریست و در غلاف ندانم عمر داشت که
 آنحضرت قسم خوفه راست خواهد بود که دم فرو بست و ایضا
 در کباب روضه اروايش که چو صبح شد ابو بکر و عمر عیادت
 فاطمه آمدند در عرضی راه مرد در قبرش را دیدند از او پرسیدند
 که از کجا مرده گفت که از قبر فاطمه میایم گفته که فاطمه
 وفات کرد گفت با قوت شده است و در میان شب او را دفن
 کردند پس آن مرد علوی از خوف تشیع مردم بسیار متشعر شدند
 و بگریه آمدند نزد حضرت امیر مومنان علیه السلام آمدند و گفتمند
 بگویند که ایچ و آنکه اکثر از مکر و حیله و بدکردن با ما و اینها
 از این است که از ما در سینه دارم این من است که حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله را غمزداد و ما را جز بگریه و سینه
 زدن و در کمر پیچیده و صدا زد ابو بکر را که از من بپوشم فرمود اگر

مکالمه
 حضرت

فرمود

حضرت امیر مومنان علیه السلام فرمود که اگر بگویند مردم از برای
 شما آیا لحدی می خواهید گفتند بپای حضرت این را بجهت از
 و بگویند یا دگر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصیت کرده
 که دیگر را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکنم به او دیگر
 بپوشم او پس فرمود او را غسل دادم و آنحضرت ملائکه میکردانیدند
 و قندین عباس آب بدست میبرد و چشمهایش بسته بود
 و چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بپوشم گفتم کسر از کنار
 خانه مرا صدا زد که او را از او شنیدم و صورت او را ندیدم
 و گفتم ممکن پیراهن حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
 و مکر صد را در او شنیدم و او را ندیدم پس پیراهن او را بکنند
 و دست در زیر پیراهن گفتم و آنحضرت را غسل دادم پس
 کفن را به نزدیک من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از
 کفن گوی پیراهن آنحضرت را بکنم و اما پیراهن من پس
 و همه این مدینه میدانند که او در انبار غازی میامد و از
 صفها میکند ثبوت تا به نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 مر سیه و آنحضرت در سجده بود و بر پشت آنحضرت بر زمین
 و چون حضرت از سجده برخواست یکدست او بر پشت حنظل

مکالمه

در دست و یکیش بر پا برادر و چنین او را نگاه میداشت تا از نماز
 فارغ میشد گفتش بنی میزاییم این را باز فرمود که شما همه این
 میدانید که کاهن حسن پسر جد میاید و آنحضرت در آنجا خطبه بود و او را
 بر کون خوفیاد میکرد و با کاهن را در البینه خوف میکرد و خطبه
 را تمام میکرد و مردم برق خلتی لها حسن را از منتهای مسجد میدیدند
 و چون این محبت و التفاف از جد بر کوه خوف دیدند بر منبر او میخاستند
 را دیدند بر او و شهادت خود را سخن را گفت و بخدا سوگند که منی او را
 از کوه و قوم و آن سخن بفرموده منی نبود و اما فاطمه پس میدانند
 که در کتب از برادر شما طلبیدم و به نزد او اندید و سخنان او را
 شنیدید و حتم او را دانستید و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که
 شما را بر جنازه او حاضر کنی و نام و در نماز بر او شما را مطلع نگردانم
 و هرگز نخواهد بود که فدا وصیت او کنم در حق شما عملی که این
 سخنان لغو را بگذارد اکنون مردم بسو قریستان داد او را از قبر برد
 میاورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین
 ابراراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعد از سر ترا از تن جدا
 کنم و سخنان چند میا حضرت امیر و ائمه و شریکین شده
 و در این بین که بر یکدیگر حمله میکنند و با هم در انظار جمع شدند

و گفته بخدا

و گفته بخدا سوگند که ما را ضرر نیشویم که در حق پیر غم رسول خدا
 صلی الله علیه و آله این سخنان ناسزا گفتند و چون عمر دید که
 فتنه بر پا میشود دست برداشت و رفت اشاعت
 عرشیمتان الا ولی آنکه امیر یمنان علیه السلام فرمود
 که چون خواهم پیر این از بدن پیغمبر در مقام غل برون کنم صدای
 شنیدم که مگر سکوت پیر این از بدن پیغمبر برون نکن و او را
 بر منبر منما و من صاحب صوت را ندیدم با آنکه امیر یمنان علیه السلام
 با ذوق اعراض و ماکت الشریعه را میدید پس چگونه شد که
 چشم امیر المؤمنین علی صاحب این صوت را ندید پس معلوم میشود
 که صاحب این صوت ذات اقدس الهی بود که ممکن الرؤیه نبود
 تا آنکه امیر المؤمنین او را بچشم برادر اک کند بعد از آنکه این مطلب معلوم
 شد پس میگویم که حق که نظر نفیض محبت و کثرت التفات که به
 حبیب خود داشت را ضرر نبود که بدن زلف و جسم لطیف او
 عریان نشد و ملکه مقرر باین او را بر منبر نظر نمایند علی حقیقت
 دست با عزت را ضرر نشود که بدن حبیب او را کبر بر منبر باشد
 و عریاناش نماید مؤلف حمود عرض میکند اکیذا بی غیرت
 مگر حسی نظلم حبیب نبود و پیغمبر تو در حق او نفیض نمیکند

حینی که از آنجا که حینی شیر را از زبان مبارک
 اخذ فرموده و آنرا گوشت حینی از گوشت پیغمبر تو روئیده
 نشد بود آیا خون حینی از خون پیغمبر تو نبود پس آنکه در
 تفسیر برهان قاطع در حکم سرگناهان روایت شده که
 و کان رسول الله صلی الله علیه و آله یأکل لحم یوم فیضی
 فی لحم حینی علیه السلام فی غنمه حتی یروى فاقب الله عز وجل
 من لحم رسول الله یوم یضع من فاطمه ولان فی غیرها لیساقط
 ر. ل. حینی علیه السلام هر روز رسول خدا صلی الله علیه
 بر آن شیر را در حینی و را بدوز زبان مبارک خورده و در آن
 حینی میگزیداشت و حینی زبان مبارک بعد از کوفته را
 میگزید تا آنکه شیر و براب میشد از شیر و چای پیغمبر تو حینی
 را و یا نه گوشت حینی را از گوشت رسول خورده و هرگز
 حینی شیر نخورد از احد از زنان نه از فاطمه و نه از غیر او
 و از روایت دیگر روایت کوفت لحم حینی من لحم رسول الله
 و ... و ... گوشت حینی از گوشت خون
 پیغمبر تو روئیده پس با اینها هر چه در کار خود راجع
 به حینی بود از خبر نهی بدن حینی ترا بر نه گفته حتی آن جائه

فمن یأکل من لحم حینی
 حینی یوم یضع من فاطمه

گفته را

گفته را هم به بر نه با لکه نه پیغمبر تو مجروح نبود و خبر نهی که او را
 بر نهی نمایند و نه حینی مظلوم مجروح و یا با مجروح چهار هزار
 زخم تیر و کینه و شکار زخم تیر و بیشتر بود چگونه را خبر نهی حینی بدن
 مجروح را بر نهی نمایند عذوه لکن در میان آفتاب سوزان بگذاردند
 آه آه آید بیده خون بهار یکجا خدایند غیور رضایتند که شتر را بکشند
 بد جیب او را برفت و مدارا بر او عمل دادند بر نهی که مگر ندان
 میکنند که پیر این او را مکن و بر نهی مکن و یکجا صبر میکنند و از خبر نهی
 که بد فرزند ها جیب او را که گوشت و پوست او را از کوفت
 و پوست و خون حیب او روئیده شد با لکه یا لکه و قطع
 بزخم تمام بر نهی کنند و در میان آفتاب سوزان بگذاردند و هر بار
 لغد تازه بر نهی و بران بدن مجروح بدوانند و او را با ما هم
 اسیر نمایند عجباً حکمک یا الله العیون الشامیه
 لکه از روایت سابقه معلوم میشود که رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن
 مجبر علیه السلام را بر گردن و رقبه مبارک سینه سوار کرد و این عمل
 بنور دیده اش نه محض محبت فرزند بر نهی بلکه است از خوف نهی
 بر خلدفت نوز دیده اش و آنکه حضرت مجبر صاحب ولایت مطلقه
 است بر عامه خلق یعنی مردم چنانچه منتهی آیه شریفه

عنه علی

و خون

النبي اولها بالهضين من انفسهم مالک رقاب خلد قيم نور
 ویده هضی تیز مالک رقاب خلدین است زیرا که مریضیه
 بر کوبیدن و رقبه پیغمبر شاد است و مالک رقاب پیغمبر است
 ان پیغمبر نهض اینه مالک رقاب شامت حاصل کند انحضرت
 چنانچه قول الله تعالی بر خلاف حضرت خیر میگوید چنان مکر فعلا
 انضی بخلاف انحضرت کوه که مکر او را بکون مقدس حلقه او را
 و انضی در اعضا و جوارح ظاهر است رقبه ریشی از است
 زیرا که با تقاد رقبه جمع جوارح و اعضا منقرض می شود پس سوار کوه
 مجبر را که کردن اشاره است با نیکه نوز دیده هضی عضو ریشی است
 و بجای کرده هضی است اه اه خدا لعنت کند عایشه ملعونه
 را که کردن رسول خدا را تیره بار کوه بخونیکه نه جو به تیران
 به شریف تا بر نشست و بر وایه کفنه الذاکرین بحکم عایشه
 ملعونه چنانچه حضرت مجتبی را تیر باران نمود و از انی مصف
 خون از چشم برادر مظلومش گشودند و القدر تیر باران کردند
 که امضا دیر از جنانا لام مسکوم بیرون کشیدند و از ان
 تیر چهار ده جو به تیر جسم شریف فرزند سید بشیر و نذر
 کوه بکوبم بجای نهضت قبر صدقه طاهره سلام الله علیها

مکر

نور انکس
خانه مخفی

حاجه بنفشه

در ناله ناله

در ناله ناله رواج روا شده که همراه او انصار با غدار عمر مختار و ان
 مکرهم امیر ناز در بقیع جمع شدند و چهار قبر یافتند سپس بهم
 ان قبر مطهر را شناختند از خلدین ناله و غوغا برآمد یکدیگر را
 ملاحت میکردند و سر زلش میخفتند و گفتند که پیغمبر ما جو و خنجر
 نکذاشت و او از دنیا رفت در وقت ادعای حضرت شد و برادر
 برادر نکذاشتند و به هم میزدند و فین او نه بر و خنجره و قراد
 هم نشناختند چه به حمیت مردمان و به غیرت خلق است
 بزرگان قوم گفتند زمان مسلمین حاضر اند این قبور را بنشین
 کنند و حسب فاطمه را در پیارند تا برو نماز کنیم و انفا نماز
 سپاریم و قراد را بشناسیم این جو بکثرت امیر مومنان علیه السلام
 رسید چون تیر خشمناک از خانه بیرون آمد در حالیکه چشمها
 با کشتی مانند کاسه خون بود و رکها کردش راست نه
 بود و چهار زرد کرد در جنگها حریفان در بر کیم و انفقار را
 حامد غصه چون تیر غضبناک آمد در بقیع مردم یکدیگر را ملا
 میکردند که الان علی غضب الوده میآید و قسم میخورد که اگر
 کس از قبور سبک بردارد شمشیر در انقوم میکشیم و تا به ان
 در میکشد را غم در انجیل عمر بر فعال کجرت سید و قتل

بر ان نشانی از ان انصار

چو اید ببرد

أَدْعَى عَلَيْكَ الدُّنْيَا عَلَى كَثِيرَةٍ

صَاحِبِهَا حَتَّى أَلْمَمَتْ عَلَيْكَ

وَأَيُّ لُشَّتَانِ إِلَيْنِ أَجَلُهُ

فَمَنْ لِي أَلَمَنْ قَدْ هَوَيْتَ سَبِيلُ

وَأَيُّ وَإِنْ شِئْتَ بِالدَّارِ نَازِحًا

وَقَدْ مَاتَ قَبْلِي بِالْفِرَاقِ جَمِيلُ

فَمَنْ قَالَ فِي الْأَمَّةِ فِي الْبَيْتِ نَازِحًا

أَضْرَبَهُ يَوْمَ الْفِرَاقِ حَبِيلُ

أَجْمَاعِ فِي خَلِيلِي فِرَاقُهُ

وَكُلُّ الدَّمِ دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلُ

إِنِ افْتَرَدِي فَأَجَلًا بَعْدَ اجْتِمَاعِي

دَلِيلُهُ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ

وَكَيْفَ عُنَانُ الْعَيْشِ فِي بَعْدِ قَدَمِي

لَمَّا لَيْسَ بِي إِلَّا سَبِيلُ

مَنْ نَزَعَتْ تَنْفُسِي قُوْدِي

وَيُطَهِّرُ سَبِيلِي لِلْزَيْلِ عَمِيلُ

لَا يَنْتَهِى مِنْ رِطَالِهِ وَحَيْضُ سَبِيلِي وَدَخِيلُ

وَلَكِنْ

وَلَيْسَ خَلِيلِي بِالْمَوْلِ وَلَا الْقَدَمِ

إِذَا غَبَّتْ يَوْضَاهُ سِوَا بَدَنِي

إِذَا انْقَطَعَتْ يَوْمًا مِنَ الْعَيْشِ مَدَنِي

فَأَيُّ بَكَاءِ الْبَاكِيَاتِ قَبِيلُ

يُودِي الْفَتَى أَنْ لَا يَمُوتَ حَبِيلُهُ

وَلَيْسَ إِلَيَّ مَا يَتَغَيَّرُ سَبِيلُ

وَلَيْسَ حَبِيلًا رُزْءُ مَالٍ وَفَقْدُهُ

وَلَكِنْ رُزْءُ الْأَكْرَمِينَ جَمِيلُ

لِذَا جَنَّبِي لِأَيَّامِهِ مَضْمَعُ

فَقَدْ أَلْقَيْتُ عَنْ حَرَمِ الْفِرَاقِ

وَأَيُّهَا ابْنُ اشْعَارٍ رَكَدَ رَفْرَفُ طَيْفِهِ سَلَامٌ عَلَيْهِ فَرَحُو

طَائِفِي وَفَقْتُ عَلَى الْقُبُورِ مَسْلَمًا

قَبْرُ الْحَبِيبِ فَلَمْ يَرُدَّ جَوَانِي

أَحْبَبُ مَالِكَ لَا يَرُدُّ جَوَانِي

أَتَيْتُ بَعْدَ حُلَّةِ الْحَبَابِ

وَأَتَاهُنَّ جَانِدُ الْفَقَابِ

وَجِئْتُ عَنْ أَهْلِي وَعَنْ أَرْوَاحِي

فَعَلَيْكُمْ مِنَ السَّلَامِ تَقَطَّعَتْ

عَنْكُمْ خَلَّةُ الْوَحْدَانِي

حضرت باقر علیه السلام در باب ایام مرض و ایام صحت انظار است و بنا بر مستفاد
 میفهم که مدت مکث آن محذره بعد از بدتر شدن ریح روزی که از
 که حضرت باقر علیه السلام بد و مرضی آن محذره بعد از بیجا شدن شب از
 و مدت بدتر شدن ایام مرض او هم با نوزده روز بعد از ایام
 روزه کافیه انظار است و بعد از بدتر شدن ریح و روزه و هم حدیث
 از خبر حضرت باقر در باب ایام صحت و بدتر روزه و انظار
 در باب ایام مرضی است که میفهم که مدت مکث انظار است و بعد از
 بدتر شدن روزه بیجا شدن روز ایام صحت و بعد از ایام مرضی و
 یا همچنین از خبر حضرت در باب ایام صحت و بدتر حضرت باقر در باب ایام
 مرضی است که میفهم که مدت مکث انظار است و بعد از بدتر شدن
 بعد از روزی که بدتر شد و بعد از ایام صحت بعد از روزه خبر
 فضیله و یا نوزده روز ایام مرضی بعد از خبر حضرت باقر علیه السلام
 و هم خبری از خبر حضرت در باب ایام مرضی و بدتر حضرت باقر
 علیه السلام در باب ایام صحت است که میفهم که مدت مکث آن
 انظار است و بعد از بدتر شدن ریح و روزه بیجا شدن روز ایام
 بدتر شدن حضرت باقر علیه السلام و نوزده روز ایام مرضی بعد از خبر
 حضرت باقر علیه السلام از حقیقات مذکوره است که احتمال در مدت مکث
 انظار است

انظار است

انظار است و بعد از بدتر شدن ریح و روزه بیجا شدن روز ایام
 بعد از روزی که بدتر شد و بعد از ایام صحت بعد از روزه خبر
 که حضرت باقر علیه السلام بد و مرضی آن محذره بعد از بیجا شدن شب از
 ریح و روزه و هم حدیث از خبر حضرت باقر در باب ایام صحت و بدتر روزه و انظار
 در باب ایام مرضی است که میفهم که مدت مکث انظار است و بعد از
 بدتر شدن روزه بیجا شدن روز ایام صحت و بعد از ایام مرضی و
 یا همچنین از خبر حضرت در باب ایام صحت و بدتر حضرت باقر در باب ایام
 مرضی است که میفهم که مدت مکث انظار است و بعد از بدتر شدن
 بعد از روزی که بدتر شد و بعد از ایام صحت بعد از روزه خبر
 فضیله و یا نوزده روز ایام مرضی بعد از خبر حضرت باقر علیه السلام
 و هم خبری از خبر حضرت در باب ایام مرضی و بدتر حضرت باقر
 علیه السلام در باب ایام صحت است که میفهم که مدت مکث آن
 انظار است و بعد از بدتر شدن ریح و روزه بیجا شدن روز ایام
 بدتر شدن حضرت باقر علیه السلام و نوزده روز ایام مرضی بعد از خبر
 حضرت باقر علیه السلام از حقیقات مذکوره است که احتمال در مدت مکث
 انظار است

لحم قتلهم

در باب ایام مرضی

ودر صدر کتاب نیز پنج اسم ذکر شده و آن علیا محمد آ در انوار
 جا که در صبر کرم و در بونه آتجان کامر عیار برآمده اللهم اعن في
 ظلمنا و عصب صرنا و همك حرمنا و احرق بنا بها و در صدر نیز با بفر
 اذننا لعنا و بيللا و اما ابد و عذبهم عذابا اليا عطا ابد اليا
 قد صدر في الفراغ في تاليف هذا المجلد الاول في كتاب القضاة
 لبيات الامتحانات المحمدي طيبة عليهم الف صلوات و بحسب ما لا بد
 منقذ الدية الشريفة و لنيلونكم شيئا من الخوف و الجوع
 شغف في اموال و الانفس و الثمرات و لبشر الصابرين
 في عصر الاربعاء التاسع من شهر السوال العظم سنة
 الخامسة عشر و ثلثمائة بعد الف من الهجرة النبوية
 عليه و على اله الاف الثناء و التحية و ارجو من الله الكرم
 اليهم ان يجعله ذخيرة لقوم فاقه و وسيلة لغفران
 ذنوب و سيئاتي محمد و اله الطيبين الطاهرين المعصومين
 و يتلو المجلد الثاني لبيات امتحانات السيدتين السندين
 سيدك شباب اهل الجنة المحسن و المحسنين عليهما و على امهما
 و ابائهما و شيعتهما الف الف صلوات و الف تحية

و على جد هما



شیرد لعی در آخر